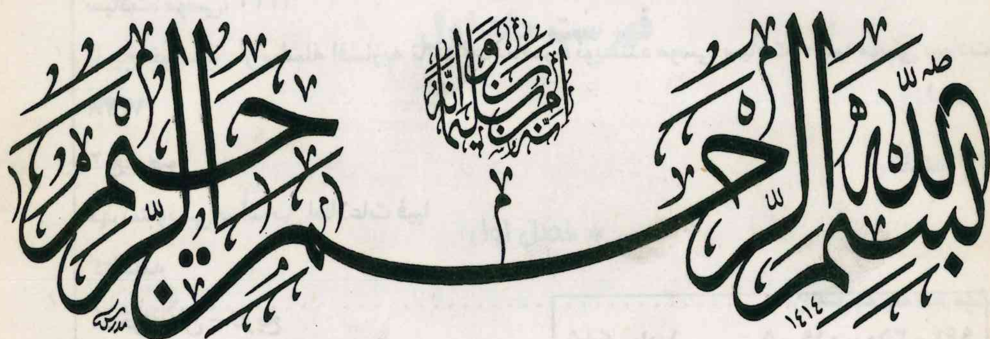
جلد اول

تاریخ خوزستان از دوره افشاریه تا دوره معاصر

نویسنده : موسی سیادت

Al-faie
5/4/00



تاریخ خوزستان از سلسله افشاریه تا دوران معاصر

نویسنده: موسی سیادت

یک دوره «دوجلدی»

فهرست‌نویسی:

سیادت، موسی، ۱۳۲۱

تاریخ خوزستان از سلسله افشاریه تا دوران معاصر / نویسنده موسی سیادت - قم: موسی سیادت

۱۳۷۸

۲ ج: مصور

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا

کتابنامه

۱. خوزستان - تاریخ

۲. خوزستان - تاریخ نویسی. الف. عنوان

۹ س ۵۵ و / ۲۰۱۷ DSR ۹۵۵/۵۳

۱۳۷۸

شابک جلد ۱	**۹۶۴ - ۳۵۰ - ۰۱۹ - ۵**
شابک جلد ۲	**۹۶۴ - ۳۵۰ - ۰۲۵ - X**
شابک دو جلدی	**۹۶۴ - ۳۵۰ - ۰۱۹ - ۸**

شناسنامهٔ کتاب

نام کتاب: تاریخ خوزستان از سلسلهٔ افشاریه تا دوران معاصر جلد ۱ و ۲

نام نویسنده: موسی سیادت

ناشر: مؤلف - دفتر خدمات چاپ و نشر عصر جدید

طی مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به شمارهٔ : ۱۲۴-۱/۳۳۱۱ / ۷۸/۹/۶

شمارگان: ۱۰۰۰ دوره دو جلدی

تعداد صفحات : ۱۰۴۰ صفحه مجموع دوجلد

نوبت چاپ: اول ۱۳۷۹

چاپ: قلم

لیتوگرافی: قم‌اسکنر

طرح جلد: دفتر خدمات چاپ و نشر عصر جدید

«کلیه خدمات فنی توسط دفتر خدمات چاپ و نشر عصر جدید انجام شده است» تلفن قم ۷۱۰۵۵۵ - ۷۱ - ۷۵۲۴۵۷

قیمت: یک دوره دوجلدی «۵۰۰۰ تومان»

فهرست جلد اول

عنوان **صفحه**

فصل سوم

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

فصل هفتم

فصل هشتم

فصل نهم

فصل دهم

فصل یازدهم

پایان فهرست جلد اول

«بنام خدا»

* پیشگفتار :

تاریخ یا آئینهٔ گذشته و درس حال را اگر طوری بنویسیم که علت و معلول رویدادها را برای خوانندگان خود معرفی نمائیم. در اینصورت می‌توانیم از قضاوتهای سطحی و برداشتهای غیر علمی اجتناب کنیم. و اگر تنها به نگارش وقایع و اتفاقات گذشته اکتفا کنیم و به تحلیل علمی نپردازیم، خوانندگان ما دچار توهم می‌گردند و به تاریخ با دید «شوونیستی» می‌نگرند، و نوعی سربازان قسی القلب و بی رحم بار می‌آیند و هرگز در آینده نمی‌توانند در بینش جامعهٔ مدنی خود راه‌گشا و مفید باشند.

تاریخ‌نویسان سنتی ما به تاریخ با دید واقعه‌نگاری و توصیفی می‌نگریستند و در مورد پادشاهان و فرمانروایان باستانی و معاصر که خوی و منش خونریزی و استبداد داشتند قلمفرسائی کرده‌اند. بنابراین از چنین تاریخ افسانه‌ای (هرودتی) نمی‌توان سرمشق گرفت.

تاریخ با توجّه به آثار و پدیده‌های موجود مادی و معنوی آن باید شناخته شود، و با تلفیق این پدیده‌ها که بر جامعهٔ گذشته ما حاکم بوده و ساختار اجتماعی و اقتصادی آنها را به وجود آورده باید مورد بررسی قرار گیرد، و سپس علل رویدادها را می‌توان با این روش باز شناخت و نهایتاً نتیجه‌گیری کرد.

همچنین برای پی بردن به اهمیت تاریخ لازم و ضروری است که اوضاع و احوال سیاسی هر دورهٔ تاریخی را بدانیم و آنها را براساس شرایط زمان و مکان مورد پژوهش و

مطالعهٔ دقیق قرار دهیم.

بنابراین کتاب : «تاریخ خوزستان» که حکومتهای مختلف محلی و مرکزی را مورد بررسی سیاسی به شیوهٔ علمی قرار داده نمی‌تواند نسبت به عوامل مختلف تأثیرگذار بی‌تفاوت باشد. چرا که «تاریخ جدید و معاصر خوزستان» جدای از تاریخ ایران و حتی تاریخ منطقهٔ خاورمیانه نیست. لذا خوانندگان عزیز با توجه به شرایط دوران ماجراجوئی «نادر شاه افشار» وضعف کریمخان زند، و استبداد مطلق سلسله «قاجاریه» که در نصایح مؤسس این سلسله «آقا محمدخان قاجار» به فتحعلی‌شاه می‌خوانیم : «اگر می‌خواهی در ایران به راحتی سلطنت کنی، سعی کن که مردم گرسنه و بیسواد باشند» و همچنین دخالت بیگانگان بالاخص کشورهای اروپائی و در رأس آنها استعمارگر پیر (انگلستان) و کشورهای همسایه، شمالی (روسیه تزاری) وغربی (امپراتوری عثمانی) در امور سیاسی و اقتصادی کشور که منجر به رقابت‌های روز افزون و همه جانبهٔ بیگانگان در اوضاع داخلی کشور ما شده بود. و به شکلی این دخالت‌ها باعث نوعی بیداری سیاسی گشته و منجر به قیامهای مردمی در برابر استبداد مطلق پادشاهان قاجار گردیده که بارزترین این جنبشهای سیاسی و اجتماعی، «انقلاب مشروطیت» (۱۳۲۴ هـ ق / ۱۹۰۶ م)، به رهبری روشنفکران نوگرا و روحانیون سنتی بوده است در این رقابت سیاسی منور الفکران با توجه به موقعیت طبقاتی خود جامعه را بسوی سیاستهای استعماری غرب سوق دادند. و بدین ترتیب انقلاب مشروطه نتوانست قدرت مطلقهٔ شاه را مهار کند. و از دخالت بیگانگان قدیم و جدید در عزل و نصب حکام و تاراج منابع ملّی کشور جلوگیری نماید.

بدینسان اوضاع سیاسی کشور و حوادث بین المللی از قبیل جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ - ۱۹۱۴) و انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ - روسیه باعث گردید، که بریتانیا به تنهائی برای ادارهٔ سیاسی کشور کثیر المله ایران تصمیم بگیرد. و با اغفال رقیب دیرینهٔ خود (روسیه)، سیاستمداران حرفه‌ای انگلیس توانستند حکومت دست نشاندهٔ «رضاخان» را بنام

«حکومت ملی» بر کشور ما تحمیل کنند. حکومت به اصطلاح «ناسیونالیسم» و نوین با این نام و نشان مردم فریب توانست دیکتاتوری وابستهٔ خود را بیش از نیم قرن (۱۳۵۷ – ۱۳۰۴ ش) در ایران بوجود آورد. این دیکتاتوری و اختناق بیش از حد دورهٔ سلسله پهلوی که در نوع خود بی نظیر بوده و غرور یک ملّت را در داخل و خارج مرزها خدشه دار ساخته بود. باعث گردید که مردم ایران با الهام و تکیه بر مکتب رهائی بخش اسلام که اقوام مختلف ایرانی را به برابری و برادری فرا می‌خواند، با هم یک صدا در یک انقلاب توده‌ای به رهبری آیت‌الله العظمی امام خمینی(ره) بر علیه دیکتاتوری شاه (محمد رضا پهلوی) بپا خیزند و طاغوت زمان را از اریکه قدرت پائین بکشند و به استبداد مطلقهٔ ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی ایران پایان دهند. و حکومت مردمی «جمهوری اسلامی» را جایگزین آن نمایند.

حال ملت آگاه و بیدار دل ایران با درک واقعیتهای تاریخی، از شرایط بدست آمده که با نثار خون شهدا عاید ملت گردیده به بوتهٔ فراموشی نسپارند و هرگز منافع ملّی را فدای جناح بندیهای سیاسی نکنند. و اجازه ندهند باسم «ناسیونالیسم» و احیای عظمت گذشته (باستان گرایان طاغوتی) و بنام تجدد، بار دیگر بر مرکب سوار شوند. و یا فرصت طلبان و انحصارگرایان قشری و واپسگرا بر مسند قدرت تکیه زنند و ملت رنج کشیدهٔ ایران را بشکل دیگری فریب دهند. و بار دیگر کشور را در مسیر استعمار نو و یا به عبارت دیگر در رکاب «نظام نوین» جهانی به سرکردگی آمریکای جهانخوار قرار دهند، و منابع طبیعی کشور را همانند گذشته به یغما ببرند. و حکومت فاشیستی جدیدی را بر مردم تحمیل نمایند. و از هر نوع تشکل سیاسی و وفاق ملّی که از قدرت مطلقهٔ فردی بکاهد جلوگیری کنند. بنابراین با آگاهی مردم کشور از وقایع تاریخی و علل بروز آنها می توان در بینش و گزینش دولت مردمی و فراگیر که بتواند بر مشکلات و معضلات جامعه چیره شود و راه استقلال ، آزادی و عدالت اجتماعی را سرلوحهٔ کار خود قرار دهد، و از هیچ تهدید و

ارعاب داخلی و خارجی نهراسد ضروری و الزامی است در این صورت می توان کشور را به سوی ترقی و تعالی پیش برد و شعار اسلام ناب «محمدی(ص)» یعنی : «عدالت اجتماعی» را در کشور مسلمان و کثیر الملهٔ ایران برقرار ساخت.

موسی سیادت (طرفی سعیدی)

فصل اوّل

*** تاریخچهٔ مختصر خوزستان:**

«دشت خوزستان که بنابر کیفیت خاص جغرافیائی خود از نظر جنس خاک و تعداد رودخانه‌های پر آبی همانند، کارون، کرخه و جراحی که به این دشت از فلات ایران سرازیر می‌گردند یکی از حاصلخیزترین دشتهای جهان می‌باشد. از دورانهای قدیم مورد سکونت بشر واقع شده و پس از اینکه جوامع انسانی به رمز کشاورزی و تکثیر مواد غذائی از راه کشاورزی پی بردند، اجتماعات زیادی در این دشت مستقر گردیدند».(۱)

«خوزستان در حدود ۵۰۰۰/ سال پیش مسکن اولیه دولت مقتدر عیلامیان از نژاد «سام»(۲) بود» «در سفر پیدایش، باب چهاردهم در آیات (۱)، (۴)، (۵)، (۹)، (۱۷) از «کدُر لاعُمز» پادشاه ایلام (عیلام). و در آیات (۲) و (۹)، از «عیلام» نام برده شده است».(۳)

«در آیهٔ (۵) از باب چهاردهم سفر پیدایش از «زوزیان» نام برده شده است که ظاهراً این کلمه با «سوزیان» و «شوشیان» و شوش تطبیق می‌نماید. ولی در کتاب قاموس «کتاب مقدس» ذیل «زوزیان» «مسطور» است : زوزیان. پید (۱۴ : ۵)، اسمی است «عمونی» که عمونیان برای آن طایفه که در شرق - بحیرة الموت (دریاچه مرده) واردن سکونت داشتند و جبّار بودند گذاردند، یعنی پس از آنکه «کَدرلاعُمز» با ایشان در آویخته ایشان را هزیمت داد از آن پس «بنی عمون» ایشان را از آن جا رانده بدین اسم موسوم نمودند.»(۴) در باب چهاردهم سفر پیدایش آمده است: ۱ - واقع شد در ایام «أمَرْ أفَلْ» ملک شنعار و «اریوک» ملک الاسار و «کدرلاعمر» ملک عیلام و «نِدعال» مَلک أمتها ۲ - که ایشان با «بارع» ملک سدوم و «برشاع» ملک عموره و «شِنآب» ملک أدْمَه و

«شمئیبر» ملک صبوئیم و ملک «بالع» که «صُوغر» باشد جنگ کردند.

۳- این همه در وادی «سِدّیم» که بحر الملح (دریاچه نمک) باشد با هم پیوستند.

۴- دوازده سال «کدرلاعمر» رابندگی کردند ودر سال سیزدهم بروی شوریدند.

۵- در سال چهاردهم «کدرلاعمر» با ملوکی که باوی بودند آمده رفائیان را در «عشتروت قرنین» و «زوزیان» رادر «هام» و «ایمیان» رادر «شناوه قریتین» شکست دادند.

۶- آنگاه ملک سدوم و ملک عموره و ملک ادمه و ملک صبوئیم و ملک بالع که «صوغر» باشد بیرون آمده با ایشان در «وادی سدیم» صف آرائی نمودند.

۷- با «کدرلاعمر» ملک عیلام و «ندعال» ملک امتها و «امرافل» ملک شنعار و «اریوک» ملک الاسار، چهار ملک یا پنج.

۸- وادی سدیم پر از چاههای قیر بود. پس ملک سدوم و عموره گریخته در آن جا افتادند. و باقیان به کوه فرارکردند.»

علی الظاهر از باب چهاردهم سفر پیدایش مستفاد می‌شود که جنگی بین ملک‌های سرزمینهای نواحی مجاور سرزمین ایلام (عیلام) درگرفته و پادشاهانی مغلوب ملک ایلام که نامش «کدرلاعمر» بوده شده‌اند و سیزده سال در اطاعت او باقی مانده‌اند و سال چهاردهم براو شوریده‌اند. با این استنباط از کتاب مقدس بر می‌آید که «زوزیان» همان «سوزیان» یا «سوسیان» یا «شوشیان» و بالاخره «شوشیان» و شوشن و سوسا و سوزا و «شوش» که مرکز دولت عیلامی از آغاز پیدایش حکومت «عیلام» بوده است باشد. در آیه هفدهم باب چهاردهم سفر پیدایش آمده است : «و بعد از مراجعت وی از شکست دادن «کدر لاعمر» و ملوکی که باوی بودند ملک سدوم تابه وادی «شاوه» که وادی الملک باشد باستقبال وی بیرون آمد.

در قاموس. کتاب مقدس» آمده است : (۱) عیلام : آبادی اول زادهٔ سام، پید (۱۰ : ۲۲) و اتو (۱۷:۱) و پدر قبیله عیلامیان و فرس عز (۹:۴)

(۲) پسران عیلام قبیلهٔ دیگر از آنهائی که از بابل مراجعت نمودند، عز (۳۱:۲)،نح (۳۴:۷) و رئیس این طایفه عهدنامه را مهر کرد.نح (۱۴:۱۰) و بعضی از پسران عیلام چه از این طایفه اخری و چه از طایفهٔ قبل زنان غریبه را تزویج نموده بودند. عز (۲۶:۱۰)

(۳) مملکتی که اولاد سام در آن جا سکونت داشتند و با سم پسرش «عیلام» آن جارا «عیلام» نامیدند. پید (۲۲:۱۰) و مملکت «مسطور» در جنوب آشور و مغرب فارس واقع و تا به خلیج فارس امتداد می‌داشت و «هیرودوتس» یونانی آنرا «سیسیا» نامید. و یکی از ولایات مملکت فارس شده «شوشن قصر» هم در آنجا یعنی در عیلام بود.دا(۲:۸) و این مملکت عیلام در زمان «ابراهیم خلیل» در نهایت عظمت و رونق بود پید (۱:۱۴) و اهالی آن شهر برخرابی «بابل» اعانت نمودند. اش (۲:۲۱) و براسرائیل حمله بردند. (۲:۲۲) : ارمیا و حزقیال نبی، به خرابی آنجا نبوت نمودند. ار (۲۵:۲۵) و (۳۴:۴۹ - ۳۹) حز (۲۴:۳۲-۲۵) درمیانهٔ آثار آشوریه در موزه بریتانیا از نوشتجات «آشوربانیپال» یافت می‌شود، که از سال (۶۶۸) الی (۶۲۴) قبل از میلاد مسیح می‌باشد. و مضمون آنها از قرار تفصیل است. و از این قسم عبارات که مؤید تاریخ «کتاب مقدس» و مؤید اعتقاد بر الهامیت آنست بسیار یافت می‌شود»

«عیلامیان : ساکنان عیلام یا نسل عیلام را گویند. عز (۹:۴) و اع (۹:۲)»

«پسران سام : «عیلام، آشور، ارفکشاد، لود و ارام» باب دهم سفر پیدایش آیهٔ (۲۲) در کتاب عزرای نبی در آیهٔ نهم از باب چهاردهم از عیلامیان سخن رفته است. «پس رحوم فرمان فرما و «شمشائی کاتب» و سایر رفقای ایشان «از دینیان» و «افرستکیان» و «طرفلیان» و «افرسیان» و «ارکیان» «بابلیان» و «شوشنکیان» و دهائیان» و «عیلامیان»

که حکایت بازگشت یهود به اورشلیم در زمان «اردشیر هخامنشی» است در این آیه از «شوشنکیان» نیز سخن رفته است که مانند سایر امتهایی که کوچانیده شده بودند و در شهر سامره ساکن گردانیده بودند از آنها یاد شده است قاموس کتاب مقدس در این باره ساکت است . ولی اگر «شوشنکیان» را جماعتی از مردم شوش بدانیم که یهودی بوده‌اند و به بابل اسیر شده و سپس به سامره کوچانیده باشند بار دیگر در کتاب مقدس از مردم شوش سخن به میان آمده است. همچنانکه در باب دوم کتاب «عزرا» آیهٔ نهم از اسراء بابل که «بَنوکَدنَصر» آنها رابه اسارت برده بود «بنی عیلام هزار و دویست و پنجاه و چهار» و در آیه (۳۲) همین باب «بنی عیلام دیگر هزار و دویست و پنجاه و چهار» ذکر شده است. اگر بنی ایلام را از مردم «ایلام» بدانیم نه ساکنان شرق بحیرة الموت اردن در کتاب «عزرا» نبی هم از مردم ایلام سخن رفته است و حتی دو دستهٔ یکهزار و دویست و پنجاه و چهار نفری آنها را جزء اسراء یهودی بابل ذکر کرده است. از مجموع این آیات کتاب مقدس بر می‌آید که «ایلامیان» در قسمتی از عمر تاریخی خود با یهودیان هم دوره بوده‌اند و نبرد فلسطین و ایلام گاه و بیگاه در می‌گرفته است. روزگاری دوست و متحد و بیشتر دشمن و منافق یکدیگر بوده‌اند اما از شوش در کتاب مقدس با آشنائی و مهربانی یاد شده است.

در قاموس کتاب مقدس نوشته شده است : «شوشیان یا شوشن» «زنبق» شهری است که یونانیانش سوسای، عیلام می‌گفتند و خود عیلام هم جزء سوسیانا می‌باشد. و در نح (۱:۱ « شوشن قصر» خوانده شده است. باید دانست که عیلام پسرسام بن نوح است و اراضی بین النهرین را با سم او نامیدند. و عیلام گفتند و در ضمن حکایت «کدرلاعمر» و نبوات : «أشعیا» و «أرمیا» و «حزقیال» پیغمبر مذکور است. از قرار معلوم ایلام در بدو أمر خود بنفسه مملکت مستقلی بوده، بلکه برب‌ابل تفوق داشته است. لکن در این اواخر دولت

فـــارس بـــرآن دست یـــافت و آنـــرا مـــفتوح ســـاخت. پـید (۲۲:۱۰) و (۱:۱۴)، اش (۲:۲۱)،ار(۳۴:۴۹)،حز(۲۴:۳۲)، امـا شـهر «سـوسا» از جـمله شـهرهای بسیار قـدیم و اسمش در میان تواریخ آشور باینپال آشوری (۶۵۰ قبل از میلاد مسیح) مذکور است، و خود آشور باینپال آنرا مفتوح ساخته این مطلب را در سنگ نقش نموده و نقشهٔ شهر را نیز در آنجا منقوش داشت و بعضی از کلمات او در اینجا مذکور خواهد گردید.

«به تحقیق عیلام را کلیته مفتوح ساختیم. و اجساد و ابدان ایشان در نزدیکی شوشن چون خبث الحد و تیرها ریخته شد. و شوشن را که قصر سلطنت است مفتوح ساختیم.» از این پس در ایام «سیاکسریس» و «نبوپلسر» شوشن در تحت تصرف بابلیان در آمد و درسال آخرین «بیلشاصّر» بود که دانیال در قصر شوشن رویانی را که در فصل (۲:۸) از کتاب خودش مکتوب است مشاهده فرمود. و چون «کورش» فـارسی بـابل را مـفتوح ساخت. شوشن بدست فارسیان افتاد و داریوش و خلفایش آنرا پایتخت قراردادند. قصر عظیمی راکه در کتاب استر (۴:۱-۶) مسطور است بنیاد نهادند. و شوشن نسبت به بابل ییلاق و خوش آب و هوا بود. و بدین واسطه برای پایتخت مملکت فارس کاملا مناسبت داشت و سلاطین غالباً جز تابستان در تمام فصول در آنجا اقامت می‌ورزیدند. اما تابستان را در میان کوههای اکباتان (همدان) بسر می‌بردند. و بعد از واقعهٔ «اربیلا» اسکندر ذخایر بسیاری در شوشن یافت. لکن چون بابل در رونق و رواج برآمد شوشن متدرجاً رو بـه نقصان نهاد و من بعد پایتخت محسوب نشد. از آن پس «آنتیوخوس» در سال ۳۱۵ - قبل از میلاد مسیح آنرا مفتوح ساخت. ذخایر بسیاری که معادل سه میلیون و پانصد هزار لیره انگلیسی بود بدست آورد.» (۷)

«فعالیتهای اخیر باستانشناسی مدارک بالنسبه کافی برای ارزیابی تمدن ایلام واصل و سرچشمه و چگونگی آن در جنبه‌های مختلف مانند : زبان و ادبیات، هنر و صنایع،

عقاید و افکار، حدود و وسعت تمدن، ریشه و قومیت، سابقه تمدن، نحوه و روش اداره مملکت، نفوذ و گسترش این تمدن، داد و ستد و مبادلات و همچنین ارتباط با سایر اقوام در دنیای باستان نشان می‌دهد و برای مطالعه در دسترس علاقه مندان قرار داده‌اند»(۸)

از جهتی دیگر،«اگر چه دانشمندان زبان شناس راجع به خط و زبان عیلامی عقاید متفاوتی دارند، ولی آنچه مسلم است و همگی دربارهٔ آن اتفاق نظر دارند این است که زبان «عیلامی» همانازبان «یافثی»(۹) بوده و بنظر می‌رسد که این زبان از زبانهای دوران پیش از تاریخ ساکنین این منطقه و مربوط به پیشینیان، عیلامها بوده و زبان مکالمه‌ای ایشان با ظهور خط بصورت زبان و خط ایلامی در آمده است »(۱۰) که تاریخ نویسان سنتی ما کمتر به آن پرداخته‌اند. و تاریخ کهن و عظیم این خطه را تنها از زمان و رود آریائی‌ها به سرزمین ایران می‌دانند. گو اینکه سرزمین ایران اولّیه «مادر» همانا محدوده بین رودهای سیحون و جیحون (تاجیکستان) است.

با توجه به این مطلب که تاریخ «عیلام» آغاز تاریخ ایران را تشکیل می‌دهد. و کشور ما ایران زادگاه و موطن اصلی عیلامیان بوده و این قوم به حق فصول اولیه و مهم تاریخ ایران را به وجود آورده‌اند که از نظر قدمت و طول دوران تاریخی و اصالت بر سایر دورانهای تاریخی برتری داشته و از اهمیت خاصی برخوردار است.

*** وجه تسمیه ایلام (عیلام) -**

«در زبان آکادی، کشوری که در سرزمین مرتفع و در مشرق سرزمین آنها قرارداشته است ایلام خوانده شده، معنی کلمه ایلام در زبان آکادی و بابلی، سرزمین مرتفع و بلند است. ایلامی‌ها سرزمین خود را به خط میخی سرزمین «هل تم أتی» **HALTAMTi** یا «هاتمتی» **HATAMTi** خوانده‌اند. که احتمالاً «التمتی» **ALTAMTi** تلفظ شده، این کلمه مرکب است از دو قسمت، هل به معنی «سرزمین» و تمتی به معنی «مقدس» یا

خدایان و در مجموع به معنی سرزمین مقدس یا سرزمین خدایان است.(۱۱)

همسایگان غربی آنها یعنی سومریها کشور آنان را «عیلام» یعنی محل یا سرزمین مرتفع نامیده‌اند و این مطلب خاطرنشان می‌سازد که آنها نه فقط دشت وسیع و پهناور خوزستان را در اختیار داشتند بلکه ارتفاعات شرقی و شمالی این منطقه و بیشتر نواحی زاگرس تحت تسلط آنها بوده است. برای اولین بار نام ایلام در کتیبه‌ای سومری که به وسیله پادشاه اساطیری سلسله اول کیش بنام «انمباراگسی» **ENMEBARAGiSi** ساخته شده ظاهر گردیده است. این پادشاه در مبارزاتی که علیه ایلامی‌ها داشته، مقدار زیادی اسلحه از آنها به غنیمت گرفته است. پارسیان، ایلامیان و سرزمین آنها را به نام «اوجاه» یا «هوجا» خوانده و موطن اصلی شان را کوهستانهای مشرق شوش تصور نموده‌اند نویسندگان یونانی آنها را بنام «اوخی» یا «اوزی» «خوزی» نامیده‌اند. این کلمه در جزء اول نام خوزستان باقی مانده است».

*** محل و وسعت کشور ایلام (عیلام) -**

«مدارک تاریخی و مذهبی که ذکری از ایلامی‌ها نموده‌اند همواره این اقوام را با دشت خوزستان مرتبط دانسته و براساس همین وضعیت دانشمندان همیشه تصور می‌نمودند که حدود و وسعت کشور ایلام محدود به دشت وسیع خوزستان می‌شود. ولی بررسی و تحقیقات مختلف در زمینه زبان و تاریخ ایلام به زودی آشکار ساخت با آن که مدارک تاریخی و مذهبی باقی مانده در مورد این قوم درست است. زیرا مدارک باقی مانده همگی حاکی از آنست که عیلامی‌ها در همان زمان باستان در حدود هزارهٔ سوم پیش از میلاد مسیح بسیار مقتدر بوده‌اند.(۱۲)

پرفسور اولمستد (**GLMSTead**) درباره اصل و سرچشمه ایلامی‌ها اظهار می‌دارد که بنظر می‌رسد موطن اصلی و سرچشمه ایلامی‌ها در کوههای زاگرس بوده و با اقوام

«هیدالو» نزدیک بوده‌اند.

پرفسور هینز، شوش را مرکز ایلام و همچنین مرکز تجارت با بین النهرین می‌شناسد محل آنرا به احتمال، شاید منطقه شوشتر در شمال شرق خوزستان می‌داند. تحقیقات باستانشناسی بعمل آمده توسط هیأت آمریکایی به سرپرستی دکتر زامبنر **SUMner** در تپه علیان نشان می‌دهد که این محل مرکز أنشان یا آنزان است که یکی دیگر از ایالات اصلی کشور ایلام می‌باشد. لازم بذکر است که پادشاهی ایلام در دوران اعتلای خود نه فقط قسمت بزرگی از فلات ایران را در قلمروی خویش داشته بلکه قسمتهای از بین النهرین و شرق ایران را در تصرف داشته است. نفوذ تمدن پیشرفته ایلام بحدی بود که امپراتوری هخامنشی در بیشتر موارد تحت تأثیر آن قرار گرفته و در این باره پروفسور پورادا **Porada** و پروفسور ملینک **MeLLink** نشانه‌های آنرا در طرز لباس و اداره مملکت و استفاده از خط آنها ابراز می‌دارند.

ارتباط این منطقه با دنیای متمدن باستان از دوره‌های پیش از تاریخ برقرار بوده است و آثاری که در مصر در دوران پیش از سلسله‌ها بدست آمده بخوبی این ارتباط را با شوش نشان می‌دهد. این نکته بارها به وسیله دانشمندان و محققان تاریخ هنر تذکر داده شده است.

آنچه مسلم است دشت خوزستان با سوابق دامنه داری که در دورانهای پیش از تاریخ داشته است مرکز کشور ایلام شناخته شده و مرزهای این کشور براساس حفاریهای اخیر باستان شناسی در دوران اعتلای امپراتوری ایلام از بین النهرین در مغرب تا دره رود سند در مشرق گسترش دارد. در جنوب منطقه خلیج فارس و در شمال تا کویر مرکز فلات تا نواحی اصفهان و در مشرق تا نواحی زابلستان و در مغرب تا قسمتهای شمالی کوههای زاگرس بوده است.

لوحه‌های مکشوفه در حفاریهای تپه یحییٰ و شهداد در نزدیکی کرمان و شهر سوخته در نزدیکی زابل که به خط ایلامی است دامنه این تمدن در مشرق و شمال ایران را نشان می‌دهد.

شهر شوش از دورانهای پیش از تاریخ یعنی از حدود اواخر هزارهٔ پنجم پیش از میلاد مرکز تجاری و اقتصادی دشت خوزستان بوده و در دورانهای ایلام کهن، میانه و نو همین موقعیت ممتاز را داشته است. حاصلخیزی خوزستان یکی از دلایل مهمی است که این دشت را متوالیاً از زمانی که بشر به اهمیت امر کشاورزی پی برده است. یعنی در حدود ده هزار سال پیش مورد استفاده قرار داده‌اند و تمدنهای مختلفی بدون وقفه یکی پس از دیگری در آن مستقر گردیده و آثاری از خود به یادگار باقی گذارده‌اند طرز شبکه آبیاری پیشرفته این دشت در دورانهای پیش از تاریخ خود نمونه بارزی از پیشرفت این اقوام در بهره برداری از خاک و زمین بوده است.

در قرن هفتم قبل از میلاد مادها و پارسها (آریائی‌های مهاجر از آسیای میانه) کوههای عیلام رابه تصرف خود در آوردند. و بدین ترتیب کشور عیلام رو به زوال رفت»(۱۳)

با سقوط سلسله هخامنشی توسط اسکندر مقدونی و تشکیل دولت سلوکیان در ایران خوزستان، جزئی از دولت جدید میسان در آمد.

* خوزستان در دورهٔ سلوکیان و تشکیل دولت دست میسان (میشن) - «میسان کشوری است که در جنوب بابل و تحت حمایت سلوکیان در تاریخ (۲۲۳ - ۱۸۷ ق. م) بوجود آمده و سپس بیست و سه پادشاه بر آن سرزمین حاکم شدند. اولین پادشاه میسان «هیسباوسینس» که مرکز آن «کرخه» بود. او شهر کرخه را از نو ساخت. سپس «ابوداکس» (۱۰۹ - ۱۰۸ ق. م) امپراتور «الفرثیه» گردید

در این دوره میسان جزئی از امپراتوری الفرثیه (جنوب شرقی عراق امروزی و جلگه خوزستان کنونی) بود که مرکز تجارت بین هند و شرق دور گردید. این پادشاه از ناوگان دریائی تجاری نیرومندی برخوردار بود. جغرافی‌دان مشهور کرخه معروف به «از ادور کرخی» که از مهمترین آثارش «المنازل الفرثیه» است. در این کتاب خطوط ارتباطی بازرگانی و تجاری امپراتوری الفرثیه را از راه زمین و دریا نشان می‌دهد. و به صدور مروارید در خلیج فارس نیز اشاره کرده است همین مردم ساکن میسان را آرامی و سامی نژاد (عرب) معرفی کرده است.

در دورهٔ پادشاهی «اتامبلیوس» سکه‌هائی بنام خود زد (۱۰۲ - ۱۰۱ ق.م) که برروی این سکه‌ها تصویری از هر قل یونانی بر آن نقش بسته بود.» (۱۴)

رفته رفته گروههای مخالف سلوکیان با تشکیل دولت «اشکانی» به سلطهٔ یونانیان در ایران پایان دادند. و بعدها بعنوان یک کشور قدرتمند در برابر کشور نیرومند «روم» ظاهر شدند «اعراب منطقه از دوره هخامنشی و بخصوص اشکانیان برای حکومت و مردمان ایران شناخته شده‌اند. و می‌دانیم که پیروزی بی نظیر ایران عهد «ارد» (اشک سیزدهم - ۹۲ ق. م) در اولین جنگ خود با روم «کراسوس» بطور قطع مرهون کمک و همراهی اقوام عرب در گمراه کردن رومیان بود.» (۱۵)

رقابت سیاسی - نظامی اشکانیان و رومیان تا روی کار آمدن سلسله ساسانیان ادامه داشت. «در دورهٔ ساسانیان پادشاهان ساسانی با حملات پی در پی خود به رومیان باعث تهی شدن خزانهٔ کشور ایران گردیدند. شاپور اول (۲۶۰ م) و بعد شاپور دوم (۲۹۰ م) و سپس قباد بن فیروز پدر انوشیروان در سال (۵۰۲ م) به کشور روم حمله کرده با موفقیتی پر هیاهو توأم بود. شاپور هفتاد هزار لژیونر رومی - (سریانی - سوری) از شهرهای «آمد» (۱۶) و «میافارقین» (۱۷) (استان دیاربکر(۱۸)، اسیر گرفت آنان را همراه با قبیله عرب

بنو حنظله (بنوتمیم – مشهور به «بنوالعم») به ایران رهسپار کرد. این عده در شهرهائی که خود آنان طبق طرح اردوگاههای نظامی رومی بنا کردند استقرار یافتند. ایشان بعنوان متخصص، معمار، مهندس و اهل فن در تحقق دادن کارهای عظیم و عام المنفعه همچون، دانشگاه جندیشاپور، بنای پلها، سدها و طرق به ایرانیان مساعدت کردند، و از خدمات آنان ایالت پرثروت خوزستان فواید بسیار گرفت. و بعض آثار و بقایای آن عهد هنوز هم در شهرهای، دزفول، شوشتر و شوش در زمان ما قابل استفاده است.» (۱۹)

آثار نژادی اسیران رومی (نسطوریان) (۲۰) سامی نژاد (آرامی) هنوز هم در بین شهروندان دزفولی و شوشتری به استثنای الوار و سادات عرب تبار، با رنگ پوست سفید نسبت به بومیان خوزستانی (لُر و عرب) قابل تشخیص و تمایز هستند. که تا این زمان در زمینه‌های مختلف. استعداد، مهارت و مدیریت (تکنوکرات) خود را – نسبت به دیگران به اثبات رسانده و کارهای کلیدی و مهم استان خوزستان را در دست دارند.

پادشاهان مغرور ساسانی با کمک ارتش چند ملّیتی خود و حمایت بی دریغ و گستردهٔ مؤبدان زردشتی برگردهٔ مردم ایران زمین و ملل مغلوبه سوار بودند. حتی اجازه ورود فرزندان ایرانی (رعیت‌ها) را به مدارس نمی‌دادند. به همین دلیل مردم ایران در این دوره از بروز استعدادهای خود محروم بودند.

«انحطاط دو دولت ایران و روم که در این زمان به منتهای خود رسیده بود. کار حمله و مهاجرت عربها را آسان کرد. عدم ثبات اوضاع و تعصب شدید «مؤبدان» بی عدالتی و ظلم بی حد بزرگان و دولتیان «پادگس‌ها» (حکام ایالات) برمردم و تحمیل مالیات‌ها و عوارض گزاف بررعیت‌ها، پیدا شدن بحرانهای اقتصادی بر اثر جنگهای طولانی ایران و روم و شکستن سدهای دجله و فرات و شعب آن و شیوع بیماری خانمان برانداز چون وبا و طاعون. اختلاف شدید طبقاتی تفرقه بین مردم بواسطه اعتقاد به مذاهب و فرق

گوناگون چون، زردشتی، عیسوی ، بودائی ، مانوی، مزدکی، زروانی، ترسائی و غیر و.... و مسائل دیگری امثال اینها چنان نظم اجتماع ساسانی را بهم زده و اوضاع را آشفته کرده بود که همهٔ مردم به ستوه آمده بودند. و همه کس ناراضی بنظر می‌رسید و فرج روزگار بهتری از خدا می‌خواستند. از اتفاق روزگار عربها یا سامی‌ها به معنی اعم این بار با سلاح معنوی تازه‌ای به میدان آمده بودند که هیچگاه در طول تاریخ مهاجرتهای پیشین اقوام سامی چنین شمشیر برنده‌ای نداشتند و آن سلاح دین مبین اسلام بود. که همهٔ مردم روی زمین را به یکتا پرستی و برابری و برادری می‌خواند این ندای مساوات و عدالت طبقهٔ محروم و مظلوم اجتماع را که بیش از دیگر طبقات بودند جلب کرد.» (۲۱)

«و بدینسان روحیه تجزیه طلبی دهقانان جامعه ایرانی موجب سقوط دولت ساسانی گشت. اینان (دهقانان) چنین استدلال کردند. که «یزدگرد سوم شاهی بدبخت و بد آورده است. و تا زیان بسیار نیرومند و نمی‌توان بر آنان غلبه کرد. و بهتر است با ایشان از در صلح در آئیم و از یک پایداری بیهوده سرباز زنیم. شایعاتی به گوش دهقانان رسیده بود که اگر سر به اطاعت اعراب فرود آورند ایشان به شهرها تجاوز نمی‌کنند و اموال خصوصی و حیات افراد را به شرط پرداخت جزیه محترم شمارند. آنان راه نجاتی یافته گروه گروه به آئین جدید در آمدند و طومار کهن را در نور دیدند. و بدین ترتیب در سال (۶۳۹م - ۱۸ هـ ق) خوزستان ثروتمند پس از یکسال پایداری سقوط کرد» (۲۲)

پس از استیلای اعراب مسلمان بر کشور ایران (۶۲۴ م - ۲۱ هق)، مردم ایران به استقبال دین مبین اسلام شتافتند. و به مرور زمان استعدادهای نهفتهٔ خود را شکوفا ساختند و خدمات متقابل خود را به اسلام و مسلمین به اثبات رساندند. و اسلام را نه تنها در ایران بلکه به اقصی نقاط مشرق زمین نیز گسترش دادند.

* خوزستان پس از اسلام - «خوزستان در زمان خلافت عمر بن خطاب (۱۳ - ۲۳

هق) توسط مسلمانان به فرماندهی «هاشم بن عتبه» در سال (۱۹ هق - ۶۴۰ م)، بطور کامل تسخیر شد. و ادارهٔ آن به «حرقوص بن زهیر» داده شد. پس از آن خوزستان بنام» الاحواز» (۲۳) خوانده شد. در زمان عثمان (۲۹ - ۳۵ هق) عبد الله بن معمر بر خوزستان و فارس حاکم شد. در زمان خلافت حضرت علی علیه السلام حاکمی بنام «زیاد بن ابیه» به حکومت خوزستان و فارس معرفی شد. (۴۰ ه ق) در دورهٔ امویان حکامی از جانب «عبید الله بن زیاد» حاکم بصره به خوزستان معرفی می‌شدند. (۴۱ ه/ ۶۶۱ - م)، در سال (۶۷ ه ق)، «عبید الله بن زیاد» بدست جنگجویان «مختار بن ابی عبید» که در کوفه به خونخواهی امام حسین - علیه السلام برخاسته بودند کشته شد سپس «مصعب بن زبیر» حاکم خوزستان شد. در همین ایام (۶۷ هق) در سرزمینهای عراق و خوزستان توده‌های بدویان و روستائیان عرب و فارس که در زیر لوای سلک خوارج بنام «أزرقی» (۲۴) به رهبری «قطری بن الفجاة» دست به شورش زدند لیکن توسط «حجاج بن یوسف» شورش آنها سرکوب شد (۷۸ ه/ ۶۹۷ م) در سال (۷۱ ه) عبدالملک بن مروان، خلیفه اموی «خالد بن عبدالله» رابه حکومت بصره و مأمورجنگ با «مصعب بن زبیر» کرد خالد بن عبدالله» از جانب خود «مهلب بن ابی صفره» رابه اهواز (خوزستان) فرستاد. درسال ۷۵ ه «حجاج بن یوسف» از سوی خلیفه وقت به حکومت عراق که خوزستان نیز جزو آن بود منصوب شد وی تا سال ۹۵ ه در این سمت باقی بود.و در این سال درگذشت. و «یزید بن مهلب» به جای وی منصوب شد. در سال ۹۹ ه در زمان خلافت «عمر بن عبد العزیز» شخصی بنام «عدی بن ارطاة فزاری» به حکومت خوزستان گمارده شد سپس «یزید بن مهلب» دوباره به حکومت خوزستان انتصاب شد اما در سال ۱۰۲ ه کشته شد. و از سوی «یزید بن عبدالملک» حاکمی بنام «مسلمة بن عبد الملک» به حکومت عراق و خوزستان برگزیده شد. اما در همین سال «مسلمه» خلع شد و به جای او «عمر بن هبیره فزاری» به

این مقام تعیین شد. در سال ۱۰۶ هـ حکومت خوزستان به «عبدالله قسری» سپرده شد. سپس وی «مالک بن منذر بن جارور» رابر بصره و خوزستان گمارد در سال ۱۱۸ هـ «بلال بن ابی برد» حاکم خوزستان بود در سال ۱۲۰/ هـ «کثیربن عبدالله سلمی» والی عراق و خوزستان شد در سال ۱۲۶ هـ از سوی «یزید بن ولید» حاکمی‌بنام «منصور بن حمبور» رابه عراق و خوزستان فرستاد چندی بعد «عبدالله بن عبد العزیز» عامل عراق، بصره، خوزستان و... شد در سال ۱۲۷ هـ حکمرانی خوزستان به «نضربن حرشی» واگذار شد و در سال ۱۲۹ هـ عبد الملک بن محمد» «یزید بن عمر بن هبیره» را به حکومت عراق و مشرق (خوزستان) فرستاد» (۲۵)

*** خوزستان در زمان عباسیان –**

«در سال ۱۳۲ هـ «بسام بن ابراهیم» به جای «عبد الواحد بن عمر بن هبیره» به اهواز فرستاده شد و بعد از آن «سفیان بن معاویه» از طرف «ابوالعباس بن عبدالله سفاح» به حکومت بصره و خوزستان و فارس گماشته شد. در سال ۱۳۶ هـ «سلیمان بن علی» حکمران بصره و توابع از جمله فارس و خوزستان گشت سپس ایشان توسط «ابوجعفر منصور» عزل گردید و دوباره «سفیان بن معاویه» حاکم خوزستان شد. در سال ۱۴۵ هـ «مسلم بن قتیبة با هلی» به حکومت بصره و توابع از جمله خوزستان منصوب شد. در سال ۱۵۱ هـ جابربن توبه کلابی» به جای وی تعین گردید. در سال ۱۵۳ هـ حکمران بصره، فارس و خوزستان «یزید بن منصور» بود درسال ۱۵۵ هـ «هیثم بن معاویه» جانشین یزید گردید. در سال ۱۵۶ هـ حکومت ولایت‌های : دجله، اهواز و فارس با «عمار بن حمزه» بود و در سال ۱۶۰ هـ «محمد بن سلیمان» حاکم اهواز شد. در سال ۱۶۵ هـ محمد بن سلیمان» برکنار و خود «مهدی» خلیفه حکومت اهواز (خوزستان) و سایر مناطق تابع را بعهده گرفت. هارون الرشید در سال ۱۷۰ هـ ولایت اهواز را به «محمد بن

سلیمان بن علی» سپرد در سال ۱۹۵ هـ از سوی خلیفه وقت «یزید بن مهلبی» به حکومت اهواز منصوب شد. در سال ۱۹۶ هـ حسین بن عمر رستمی» حاکم اهواز گردید و در سال ۱۹۸ هـ حکومت اهواز به دست «حسن بن سهل» سپرده شد.» (۲۶)

* خوزستان در زمان صاحب الزنج - «طبری می‌گوید : «نام او علی بن محمد بن عبد الرحیم بوده و تبارش به عبد القیس می‌رسید. علی بن محمد البرکوئی طالقانی معروف به «علوی برقعی» رهبری قیام زنگیان را در سال ۲۵۵ هـ آغاز کرد. زنگیان در طول سالهای (۲۵۵-۲۶۵ هـ) دست خود را بر پهنهٔ وسیعی از اهواز (خوزستان) تا واسط (عراق) قرار داده بودند. این قیام موجب کشت و کشتار زیاد و غارت اموال و سوزاندن محصولات کشاورزی گردید» (۲۷)

«در سال ۲۶۱ هـ فرمانروائی فارس از جانب خلیفه به «موسی بن بغا» رسید و از طرف خود حکومت خوزستان را به «عبد الرحمن مغلح» سپرد. لیکن «محمد بن واصل» نامی سر به طغیان برداشت و عبد الرحمن را بقتل رساند. و زمام اختیار خوزستان را بدست گرفت. مقارن این احوال «یعقوب بن لیث» در سیستان بساط حکمرانی صفاریان را گسترده بود.و چون اوضاع فارس و خوزستان را آشفته دید به خوزستان لشکر کشید و در فارس میان او و «محمد بن واصل» جنگی در گرفت. «محمد بن واصل» شکست خورد و یعقوب خوزستان رادر سال ۲۶۲ هـ متصرف شد. یعقوب در سال ۲۶۵ هـ در خوزستان در گذشت. و برادرش «عمر و بن لیث» به جای او و از طرف خلیفه به حکمرانی سیستان و کرمان و فارس و اصفهان تعیین گردید. و خوزستان در این ایام جزء فارس بوده است.

عمر و بن لیث پس از چندی خود سری آغاز کرد. و خلیفه قشونی به سرکوبی او فرستاد. ولی نتیجه‌ای بدست نیاورد تا اینکه «امیراسماعیل سامانی» که تازه در خراسان قدرتی بهم زده بود او را دستگیر کرد و به بغداد نزد خلیفه فرستاد و خلیفه وی را کُشت



نقشه آبادی و شهرهای خوزستان تا نیمه قرن پنجم هجری

(۲۸۷ ه) بعد از قتل عمر و منطقه خوزستان دوباره بدست اطرافیان خلیفه افتاد و تا سال ۳۲۱ ه که «عماد الدوله علی دیلمی» سلسله آل بویه را تشکیل داده و چند سال بعد خوزستان همچنان بدست فرستادگان خلیفه بود.» (۲۸)

«در قرن چهارم و پنجم هجری قمری آبادی خوزستان را از اینجا می‌توان سنجید که عمال خلفای بغداد سالی قریب شش میلیون تومان خراج این ولایت را جمع می‌کردند.» (۲۹)

«در زمان ملکشاه سلجوقی فرزند سلطان محمود، «شمله» نامی از طایفه افشار (ترک تبار) را برخوزستان مسلط ساخت که از سال (۵۵۰ ه/ ۱۱۶۱ م) تا سال (۵۷۰ ه/ ۱۱۸۲ م) ادامه داشته. و بعد از فوت او حکومت خوزستان توسط جانشینان «شمله» رو به ضعف گذاشت. فرزندان «شمله» تا سال (۵۹۱ ه/ ۱۲۰۲ م) حکومت خوزستان را در دست داشتند. پس از برکناری خاندان شمله توسط خلیفه «الناصرلدین الله العباسی» حکومت خوزستان از طرف خلیفه به «طاش تکین» سپرده شد. اما پس از وفات او درسال (۶۰۲ ه/ ۱۲۱۵ م) خلیفه حاکمی به نام «سنجر» برای ادارهٔ خوزستان معرفی کرد. اما «سنجر» پس از مدتی ازکار برکنار و خلیفه «یاقوت. امیرالحاج» را در سال ۶۰۶ ه/ ۱۲۱۹ م – به حکومت خوزستان منصوب کرد، و پس از عزل «یاقوت» حکومت خوزستان به «الحسین الموفق بالله» نوهٔ خلیفه واگذار شد. حکومت خوزستان تا زمان یورش مغولها در دست نمایندگان خلیفه اداره می‌شد. پس از سقوط خلافت عباسیان در سال ۶۵۶ ه/ ۱۲۶۹ م – خوزستان نیز بدست مغولها افتاد و بعد حکومتهای، چنگیزیان، تیموریان، ایلخانیان، جلایریان و مشعشعیان برآن حکومت کردند (۳۰)

***مشعشعیان –**

«مؤسس خاندان مشعشعیان سید محمد بن فلاح بن هبة الله بن الحسن بن علی

المرتضی بن النسابه، عبد الحمید بن شمس الدین فخار النسابه الحائری بن معدبن فخار بن احمد بن ابی القاسم محمد بن ابی الغنائم محمد بن ابی عبدالله الحسین الشیتی بن محمد الحائری بن ابراهیم المجاب بن محمد الصالح العابد بن الامام الکاظم علیه السلام الموسوی الواسطی».

سید محمد مشعشع عالم زمان خود بوده و از شاگردان علامة احمد بن فهدالحلی (سید جمال الدین احمد بن فهدالحلی الاسدی متولد سال ۷۷۵ هـق متوفی سال (۸۴۱ هـ/ ۱۴۳۷ م)، محل دفن کربلا، سید محمد بن فلاح در سن ۱۷ سالگی پس از کسب قرائت قرآن و مقدمات علمی با اجازهٔ پدرش «فلاح» به شهر «حلّه» (عراق) جهت ادامهٔ تحصیل علوم دینی رفته و نزد علامه شیخ ابی العباس احمد بن فهد الحلّی از بزرگان علمای صوفی و مجتهد بزرگ شیعه اثنی عشری زمان خود به مطالعهٔ علوم دینی پرداخت. پس از آنکه به درجهٔ عالی نایل شد. بهنگام غیبت استاد ایشان به جای وی به طلبه‌ها آموزش علوم دینی می‌داد. پس از فوت پدرش «علامه شیخ احمد بن فهد» با مادر «سید محمد» ازدواج نمود و سید محمد نیز با دختر علامة شیخ احمدبن‌فهد ازدواج کرد. شیخ احمد حتی علوم ریاضت و اسرار مخفی آنها را به سید محمد آموخت.» (۳۱)

«ابن فلاح پس از آنکه به خوبی در علوم اسلامی و شیعی سرآمد شد خود را مهدی موعود اعلام کرد. و ادعا نمود که از ذریه پیامبر(ص) است. گفته شده که او از آثار معلم خود دربارهٔ علوم غریبه (سراعظم) استفاده کرد.» (۳۲)

«سید محمد مشعشع برای اشاعهٔ نظریات خود در بین مردم با کمک عشایر منطقه واسط و حویزه در خوزستان به پیروزیهائی دست یافت. حکام مغول با اتهامات واهی و افتراء دور از واقعیت رهبر مشعشیان را به کفر و عوامفریبی متهم ساختند. به تبعیت از حکام، علما و نویسندگان و مورخین نیز شروع به بدگوئی از مشعشعیان کردند. و

بدینترتیب حاکم عراق «اسپند میرزای ترکمان» (حاکم مغولی) مجلسی با حضور علمای شیعه و سنی تشکیل داد. و طی یک مناظره، علمای شیعه به رهبری «علامة احمد بن فهدالحلی» برعلمای سنی پیروز شدند. و در این نشست، «اسپندمیرزای ترکمان» مذهب شیعه را بعنوان مذهب رسمی کشور قرار داد. و خود نیز مذهب شیعه اثنی عشری را برگزید و با این حیله و نیرنگ، «اسپندمیرزا» توانست موافقت علمای شیعه رادر صدور فتوا برعلیه «سید محمدبن فلاح» بگیرد. و علمای شیعه فتوائی دال برکافر بودن سید محمد مشعشع صادر کردند و او را مهدورالدم دانستند.

پادشاهان مغول پیش از این نیز از چنین شگردی استفاده کرده بودند. چنانچه نقل می‌شود: هلاکوخان بهنگام فتح بغداد در سال ۶۵۶ هـق از علمای سنی و شیعی کشور عراق، بدین منظور فتوا گرفت که، «ایما افضل - السلطان الکافر العادل، أم السلطان المسلم الجائر؟» و علما فتوادادند، به اینکه حاکم کافر عادل بهتر از حاکم مسلمان ظالم» هلاکوخان با گرفتن چنین فتوائی برکشورهای مسلمان حاکم مطلق شد.»(۳۳)

«در حالی که قرآن کریم با صراحت به مسلمین آموخته که هرگز مسلمانان نباید تحت حاکمیت و اطاعت کافران در آیند. به همین دلیل تمکین از بیگانه کافر یا احیاناً قرار گرفتن تحت سلطهٔ او به معنای خروج مسلمان از قلمرو اسلام به شمارمی‌رود. بدینسان به اقتضای زمان و زمینه‌های فکری مسلمان باید با هرنوع استبداد و استعمار مبارزه کند» چنانچه بعدها در اثناء انقلاب مردمی ۱۹۲۰ - شیعیان عراق برعلیه اشغالگران و استعمارگران انگلیسی، آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی حائری فتوائی بدین مضمون صادر کرد: «لیس لاحد من المسلمین أن ینتخب أویختار الاماره او السلطه علی المسلمین غیر المسلم.» «هیچک از مسلمین نباید غیر از مسلمان را جهت أمارت یا هرنوع تسلط برمسلمین انتخاب یا اختیار کند.»

*نظر ابن شدقم در مورد سید محمد مشعشع: پس از اینکه سید محمد مشعشع کتاب «أسرار غریبه» را ربود و به نزد قبیله خفاجه (دشت میشان - دشت آزادگان) پناهنده گردید، و مدعی شد که من شیعی هستم و علامة شیخ احمد فهد الحلی سنی است و می‌خواهد مرابکشد، روابط او با علامة شیخ احمد حلّی تیره شد. علامه شیخ فهد الحلی گفت :«سید محمد ادعای مهدویت می کند، اما از مهدویت بری است. همانطور که گرگ از خون یوسف بری است.»

سید محمد مشعشعی کتابی نوشته که علت اتهامات به خود را در آن بازگو کرده که توسط «شیخ احمد بن محمد» ذکر شده و توسط سید شبّر بن محمد الموسوی المشعشی ترجمه شده است. «شیخ احمد بن محمد» در کتابش می‌نویسد :«محمد بن فلاح که ادعای مهدویت نموده گفت :«انا محمد بن فلاح المهدی» صحیح است، زیرا اسم او «محمد» و لقبش «مهدی» است.» (۳۴)

«ابن فلاح در واقع پس از تثبیت موقعیت خود در جنوب عراق در صدد برآمد که با حکام «قراقویونلو» در بغداد که آنها را برای خود و علیه حاکم تیموری فارس مفید می‌دانست رابطه دوستی برقرار کند. مع الوصف وقتی که نهضت مشعشعیان از کنترل خارج شد خصوصاً زمانی که گروههای» مولاعلی» مشعشع پسرابن فلاح راههای زیارتی رادر جنوب عراق تصرف کردند. «قراقویونلوها» در صدد مهار مشعشعیان برآمدند. و «مولاعلی» در جنگی با قشون» قراقویونلو» که در سال (۸۶۱ هـ ق/ ۷-۱۴۵۶ م) علیه اوگسیل شده بود کشته شد. ابن‌فلاح چند سال بیشتر از پسرش عمر کرد و در سال (۸۶۶ هـ/ ۱۴۶۱ م) دارفانی را وداع گفت. نظریات مذهبی افراطی وی در اثری بنام «کلام المهدی» ابراز شده که شامل آئین‌های رمزی نهضت مشعشعیان است. مولا محسن پسر او پس از اینکه از سوی «اوزن حسن» (آق‌قویونلو) به عنوان حاکم خوزستان پذیرفته شد.

(۹۱۴ - ۸۶۶ هق) در دوره نسبتاً ناآرامی که پس از مرگ بزرگ «آق قویونلوها» بوقوع پیوست یکی از جنگجویان منطقه شد. و در سال ۸۸۳/ ۱۴۷۸ - بغداد را تاراج کرد. مولامحسن قلعهٔ «کوت» حویزه رادر جزیره‌ای در میان رود کرخه بنانهاد و بنام «محسنیه» نامیده شد. او اولین کسی بود که قبایل زیادی رابه دور خود جمع کرد و مقام و موفقیت بزرگی در خوزستان کسب کرد. در طول زمامداری سید محسن در دو کشور ایران و عراق شورشهایی در کار بود که این ناامنی سبب شد. تا سید محسن محدودهٔ فرمانروائی خود را بیشتر گسترش دهد محدودهٔ فرمانروایی آل مشعشع در این دوره از بندر بصره عراق تا رود بنی تمیم و آبادان و از دورق تا بندر عباس و مناطق دهدشت کهگیلویه و بویراحمد و رامهرمز و شوشتر و آنسوی فارس و بختیاری و لرستان و کرمانشاه و منطقه الحساء و قطیف عربستان را شامل بود.» (۳۵)«وقتی که «سلطان یعقوب» پسر«اوزن حسن» به جای پدر نشست لشکری علیه «مولامحسن» فرستاد. که در سال (۸۸۹ هق/ ۱۴۸۴ م)بکلی تارومار شد. «سلطان یعقوب» بالاخره با نیروی اختلافی که بین «مولامحسن» بنابه گفتهٔ «فضل الله بن روزبهان خنجی» شیخ مشرکین و پسر معیوبش «سید حسن» ایجاد کرد. با مهارت تمام امور جنوب را در دست خود گرفت. و مولامحسن مجبور شد پسرش را بعنوان گروگان به دربار او به تبریز بفرستد.

مولامحسن در سال ۹۱۴ هجری قمری در گذشت و در« علّه» (بخش حمیدیه - ۲۵ کیلومتری غرب اهواز)، در ساحل رودکرخه به خاک سپرده شد. در منابع تاریخی جانشینان آل مشعشع پس از مولامحسن زیاد روشن نیست.«فیاض» نامی که برادر یا پسر مولامحسن بوده در زمان فتح بغداد در سال (۹۱۴ هـ/ ۹-۱۵۰۸ م) توسط شاه اسماعیل صفوی و همچنین فشار بر جنوب یعنی، خوزستان و شیراز رهبر آل مشعشع بود که با شاه اسماعیل صفوی ملاقات کرد. دو پسر دیگر «مولا محسن» علی و ایوب هم

گفته شده که رهبران آل مشعشع بوده‌اند. و در صدد مقاومت در مقابل شاه اسماعیل صفوی برآمده‌اند. مینورسکی می‌گوید : «این دو نهضت شیعی (صفوی و مشعشعی) بالاخره ناگزیرانه برخورد پیدا کردند. از اینها گذشته «شاه اسماعیل» راضی نمی‌شد که یک سازمان شیعی رقیب همچنان به موجودیت خود ادامه دهند.»

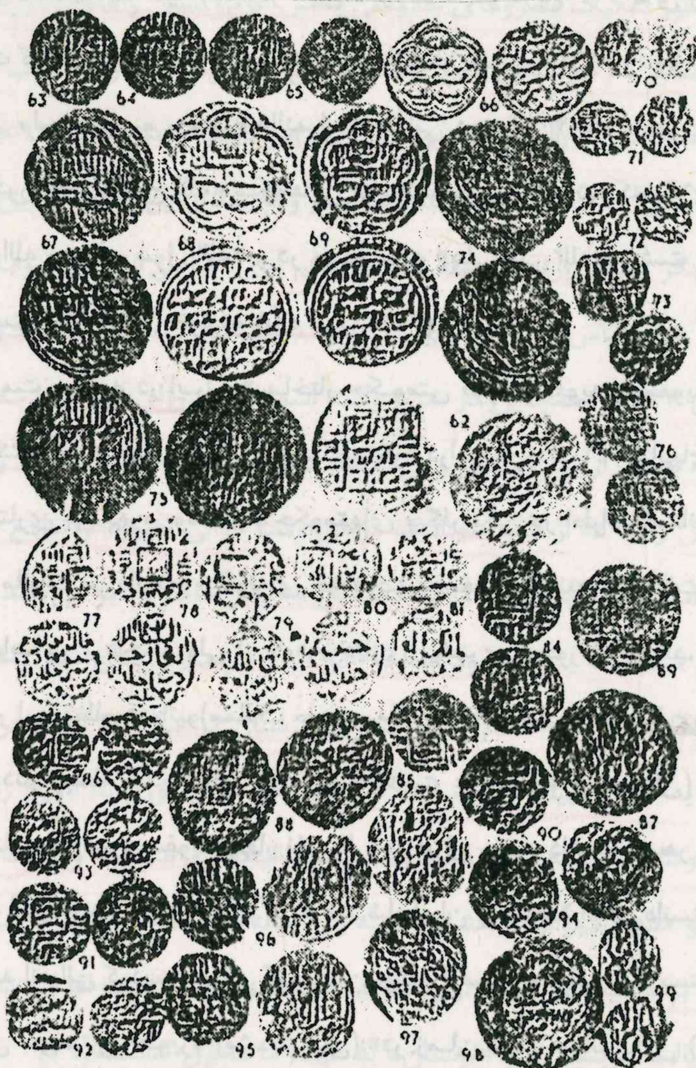
وقتی شاه اسماعیل منطقه را ترک گفت پسردیگر «مولامحسن» فلاح، نام بار دیگر بر حویزه مسلط شد. ولی از نظر موقعیت متکی بر حکومت مرکزی صفویان بود. با آمدن او. آل مشعشع به عنوان یک دولت مستقل از نفس افتاده و دورهٔ «والیان حویزه» (خوزستان) شروع شد. فلاح بن محسن در سال ۱۵۱۴/۹۲۰ در گذشت. معهذا برای مدت مدیدی بدلیل اینکه مرزبین امپراتوری عثمانی و دولت صفوی مشخص نشده بود. والیان حویزه بین دو قدرت (صفویه و عثمانی) را بهم می‌زدند که در واقع عمل آنها به حفظ تمامیت ارضی ایران از ناحیه جنوب غرب (خوزستان) انجامید. چرا که تمام منطقه میسان (استان عماره) و... زیر یوغ «قراقویونلوها» و سپس عثمانی‌ها قرار گرفته بود. اما مشعشعیان با ترویج مذهب شیعه اثنی عشری در این منطقه به رهبری سید محمد مشعشع (۸۴۴ هق) توانستند خوزستان را از هر نوع گزندی محفوظ بدارند»(۳۶)

*** سکه‌های دورهٔ مشعشعیان:**

«در دورهٔ زمامداری» مولامحسن» بن محمد و فرزندش مولامهدی سکه‌ای بنام آنها زده شد که بر روی آن سکه‌ها نوشته : «لااله الاالله محمد رسول الله» و در حواشی آن نوشته شده «سنة خمسة و سبعین و ثمان مائه (۸۷۵ هق) و در پشت سکه «علی ولی الله» الحسن و عبدالله الحسین سبطان رسول اللّه» ضرب بمدینة السلم بغداد.»

همچنین سکه‌هائی در دزفول و شوشتر از دورهٔ زمامداری «مهدی بن مطلب» از موالی مشعشعیان یافته شده که در سال ۹۱۴ هق - برروی آن چنین حک شده است : «محمد و

علی و الحسن و الحسین» و در حاشیه نوشته : «لااله الاالله محمد رسول الله» و در



تصویر سکه‌های سلسله مشعشعیان

پشت سکه نوشته شده : «المهدی بن المحسن» شوشتر، و در حاشیه «السلطان العادل خلد الله ملکه و سلطانه» و سکه موجود در دزفول در جهت رونوشته شده همانند سکه

ضرب

شوشتر و در جهت پشت سکه نوشته شده: «مهدی بن المحسن» دزفول و در حاشیه :«السلطان الاعظم الله علیه المجاذر آمین» این سکه در تاریخ ۹۱۴ هـ ق زده شده که با مشخصات کامل در مجله «النمیات» بریتانیا در سال ۱۹۵۰م – ج(۱)و(۲) صص ۱۲۰–۱۱۹– استاد رابینو و مجله «النمیات» آلمانی در سال ۱۹۰۴ م.ص ۹۶ تا ۹۸ – سپس در دورهٔ «مولا فرج الله» سکه‌هایی بنام «محمدی» زده شد که بالای آن نوشته: «لا اله الا الله محمد رسول اللّه» و در وسط سکه «علی ولی الله»و پشت سکه «ضرب الحویزه» سنه ۱۰۸۵هق –نوشته شده است.»(۳۷)

* حکومت صفویه در ایران:«ساختار حکومتی دوره صفویه:«صفویان سه نوع تقسیمات کشوری در سرزمینهای زیر سلطه خود درآورده بودند.۱ـ استانهای مرکزی که از خود مختاری بی بهره بودند. ۲ـ حکومتهای بیگلربیگی در اطراف استانها یا ایالات مرکزی که مالیات می‌دادند و از گونه‌ای خودمختاری بهره داشتند. ۳ـ ایالات پیرامونی که باز هم مالیات می‌پرداختند ولی از خود مختاری بیشتری برخوردار بودند. حکومتهای پیرامونی در این نظام فدراتیو(ممالک محروسه)از استقلال یا خود مختاری چشمگیری برخوردار بودند.ازجمله حکومتهای پیرامونی «ولایت عربستان» (خوزستان) بود.»(۳۸)

«عربستان، در دوره صفویه چهار نفر والی در ایران وجود داشت که هر یک مستقلا بعنوان یک امیر قلمرو خود را اداره می‌کردند.شاه ایران را شاهنشاه می‌دانستند.این چهار والی عبارتند از:والی کردستان،والی گرجستان ،والی لرستان و«والی» عربستان.

* والیان عربستان حویزه (مشعشعیان):«در زمان شاه عباس اول (۱۰۳۹–۹۹۶ هق)نام عربستان تنها به نواحی خوزستان قدیمی اطلاق می‌شده است.به این معنا که اعقاب سید محمد بن فلاح (مشعشعیان)که سلطه و قدرت خود را حفظ می‌کردند.حکومت این نواحی را به خود اختصاص دادند. و این حکومت موروثی گشت و قسمتهای شمالی و

شرقی خوزستان بدست فرستادگان حکومت مرکزی ایران اداره می‌گردید.از این ایام است که به منظور تفکیک قلمروهای حکومتی بخش عرب نشین را«عربستان»نامیدند.و بخش دیگر بهمان نام خوزستان باقی ماند.نخستین بار این اشارت را در کتاب «مجالس المؤمنین»تألیف قاضی نورالله شوشتری (باب نهم)می‌یابیم که در سال ۹۹۳ هق تألیف آن شروع و به سال ۱۰۱۰ هق ختم شده‌است و در واقع بعد از این زمان هم این دوبخش متمایز از یکدیگر نام می‌برند از جمله «تاریخ عالم آرای عباسی»در شرح وقایع سال هشتم جلوس شاه عباس یکم صفوی می‌نویسد:«لشکر فرستادن به خوزستان و عربستان (ص ۳۴۲) و همچنین در شرح واقعه اسماعیل میرزای دروغی به تصریح گوید:«قلندر به بعضی از الوار بدگمان و بی اعتماد گشته،دست از محار به کشید و به جانب حویزه و دزفول رفت که از سید سجاد که در آن وقت «والی حویزه»و توابع از بخش عربستان بود استمداد نماید.(ص ۱۹۹) و دامنه آن به زمان قاجاریه نیز می‌کشد.این وضع به قسمتی قطعیت یافته بود که در احکام و فرامین زمان نیز داخل شده بود.چنانچه«حشمت الدوله»حکمران خوزستان و لرستان در سال ۱۲۹۳ هجری قمری در نامه‌ای که به شیوخ قبیلهٔ «بنی ساله» از قبایل خوزستان مورخ به تاریخ ربیع الاول ۱۲۹۳/ هق نوشته است به ایشان خطاب می‌کند:عالیجاهان صداقت و ارادت همراهان «شیخ نعمه» و «شیخ مهودر» از مشایخ قبیله بنی ساله به مرحمت خاطر ما امیدوار بوده بدانندکه چون برحسب رأی جهان آرای سرکار اعلیحضرت قدر قدرت اقدس شاهنشاهی روحی فداه «ایالت عربستان» و «لرستان» به عهده ما محول گشت.»(۳۹)

ژنرال سرپرستی سایکس مؤلف کتاب ده هزار مایل در ایران می‌نویسد:«برای نگارنده جای مسرت بود که به عربستان نزدیک و به آثار باستانی آن ناحیه‌آشنامی‌شویم.»

Country

«کلمان هوآر» ایران‌شناس فرانسوی در کتاب خود تحت نام «ایران قدیم و تمدن ایرانی»که به سال ۱۹۲۵ میلادی منتشر نموده می‌نویسد:«میان سند و دجله رودخانه‌ای که قابل کشتیرانی باشد جز رودخانه کارون وجود ندارد.که آنهم در حقیقت جزء فلات ایران نیست. زیرا در جلگه پستی جریان دارد.که امروز تشکیل ولایت «عربستان» را می‌دهد. و در ازمنهٔ تاریخی بنام «سوزان» معروف بوده‌است.»از زمان نادرشاه افشار در اثر تغییرات مرزی استانها«عربستان» شامل: شوشتر و دزفول نیز گردید. و به این مفهوم وسیع خود در این خاندان (مشعشعیان) نیز بکار می‌رفت. استان خوزستان در دروه صفویه و قاجاریه بنام «عربستان» و گاهی «عربستان ایران»(۴۰) نامیده می‌شد اما در دیماه ۱۳۰۲/ شمسی به دستور دولت موقت (رضاخان) به کاربردن کلمهٔ «عربستان موقوف شده و نام خوزستان بر آن گذارده شد.»(۴۱)این نام را آریائی‌های مهاجر به قلمرو دولت متمدن «عیلام» دادند یعنی محل سکونت اقوام «خوزی» که برخی از زبانشناسان معتقدند: لهجه‌های «دزفولی و شوشتری» همانا زبان خوزی (عیلامی) قدیم است.

«در سال ۱۹۳۷ (۱۳۱۶ - ش) به دنبال انحلال نظام قدراتیو (ممالک محروسه)، ایران به ده استان و هر استان به چند شهرستان (برابر کانتی **countes**) در سیستمهای انگلیسی و آمریکائی تقسیم گردید. هر شهرستان نیز مشتمل بر چند بخش و هر بخش در بر گیرندهٔ چند دهستان بود و هر دهستان به شماری روستا تقسیم می‌شد.»(۴۲)

*** ویژگیهای اقتصادی دوره صفویه:** «مالکیت وسیع فئودالی که در دوره صفویه در ایران درسطح وسیع دیده می‌شد.به مرور زمان و بالاخص دردورهٔشاه عباس اول تناسب مقدار انواع ارضی مذکور تغییر کرد.و مقدار اراضی دولتی یا دیوانی نسبت به انواع دیگر فوق العاده افزایش یافت.اساس قدرت مأموران کشوری درواقع این بوده که ایشان مدیر املاک مزبور بودند.مساحت املاک خاصه شاهی نیز فوق العاده فزونی یافت. منظور از اراضی

خاصه زمینهای متعلق به شخص شاه بود.در اراضی خاصه شاهی در واحهٔ اصفهان موازین زیر برای اخذ بهره مالکانه روستائیان مستأجر وجود داشت. اگر شاه که مالک اراضی بود زمین و آب می‌داد و بذر دام (گاو نر)متعلق به روستائی بود.وی $\frac{۲}{۳}$محصول را به شاه می‌داد و از آنچه برای خود وی باقی می‌ماند.مالیات دیوان را می‌پرداخت.گذشته از این وی مواظب بود به کار اجباری (بیگاری)تن در دهد.اگر شاه به روستائی مستأجر،گاو کار و گاو آهن هم می‌داد.و ضمناً وی را از مالیات دیوان معاف می‌کرد.

سهم روستائی به $\frac{۱}{۴}$محصول تقلیل می‌یافت.و شاه که مالک زمین بود$\frac{۳}{۴}$محصول را دریافت می‌داشت.اگر اضافه بر این باشد.شاه روستائی راازکار اجباری و بیگاری معاف می‌داشت.سهم زارع تا$\frac{۱}{۸}$محصول تنزل می‌کرد و$\frac{۷}{۸}$را شاه دریافت می‌نمود.»(۴۳)

«در اواخر دوره صفویه انحطاط و عقب ماندگی روزافزون اقتصادی ایران از اقتصاد کشورهای اروپائی و ضعف سیاسی آن در پایان قرن دوازدهم هجری زمینه را برای نفوذ شدید سرمایه صنعتی بیگانه از آغاز قرن نوزدهم و تبدیل ایران در سالهای بعد به یک کشور وابسته و سرانجام نیمه مستعمره آماده کرد.

سیاست مالیاتی در عهد شاه سلطان حسین (۱۱۰۶-۱۱۳۵ هـ/۱۶۹۴-۱۷۲۲ م)برای روستائیان و شهریان غیرقابل تحمل شد.مالیات بر روستائیان وپیشه وران و تجّار که در طی قرن یازدهم به تأنی افزایش یافته بود. در فاصله سالهای ۱۱۱۰ - ۱۱۱۳هـ به یکبارگی ۲ تا ۳ برابر شد. مالیات چادرنشینان، روستائیان و شهریان افزایش یافت.»(۴۴)

*نوع گرفتن مالیات و توسط چه اشخاصی و نوع سرشماری:«کدخدا.روحانی محل و ریش سفید محل،آماری از تک،تک افراد خانواده و اموال (دام، مزارع، باغها، نخلستانها و...) می‌دهند. و در صورت عدم دادن اطلاعات صحیح افراد را شلاق می‌زدند. مأموران

اشخاصی را که برای آمارگیری انتخاب کرده‌اند، وادار می‌نمایند تا درآمد را زیاد اعلان کنند. تا از هر روستا مالیات بیشتری بگیرند. نتیجه مالیات زیاد انحطاط اقتصادی و نارضایتی مردم و ضعف فرهنگی را به دنبال داشت. همچنین عدم اعتماد مردم به حکام محلی و دولت می‌گردید. و گاهی مأموران مالیاتی روستائیان را سرنگون و آویزان می‌کردند تااز آنها مالیات بیشتر بگیرند همچنین روستائیان را مجبور می‌کردند. تا اثاثه و ملزومات خانه را به آنها بدهند. گاهی بدهی روز افزون آنها رامجبور به ترک محل می‌کرد. و بالاخره حتی فئودالها و صاحبان زمین بزرگ هم درآمدشان کم می‌شد. بدنبال آن بازرگانی و حرف (هنر و خلاقیت‌ها) رونق نداشت. انحطاط کشاورزی باعث ضعف درآمد کشاورزان و فئودالها و دولت در عهد صفویه گردید. در پیمانهای خارجی همانند. کشور فرانسه، بازرگانی از پرداخت عوارض گمرکی و بازرسی معاف بود.» (۴۵)

* ویژگی فرهنگی دوره صفویه: «نتیجه حکومت صفویه که عقاید مخصوص به حکومت خود را در چهار دیواری کشور محبوس ساختند. این بود که راه آزادی اندیشه و تفکر را بستند. و پیوندهای فرهنگی ایران را نه تنها به جوشش‌های اندیشمندی اروپا بلکه با جهان اسلام گسستند و ایران صفویه را در انزوای فکری و فرهنگی تمام قرار دادند.» (۴۶)

«نخستین سلاطین صفوی نیک درک می‌کردند که حفظ وحدت ممالک و نواحی بسیار که اقوام مختلف و واجد ملیتهای متفاوت و وضع اقتصادی متمایز با یکدیگر در آن زندگی می‌کنند، کارآسانی نیست. بدین سبب می‌خواستند این وحدت رابه وسیله تحمیل یک مذهب دولتی (مذهب شیعه صفوی - فرقه معتدل آن یعنی شیعه امامیه)به مردم مختلف الملیت کشور خویش تحمیل کنند. حتی شاه اسماعیل اول هنگامی که در سال (۱۵۰۱م- ۹۰۷ هق) تبریز را متصرف شد. فرمانی صادر کرد:«که مردم در میدانها زبان

به دشنام و لعن ابوبکر و عمر و عثمان بگشایند و هر کس که درصدد مخالفت برآید سرش را از تن جدا کنند.

هر جائی که سلسله صفویان استوار گشت تعقیب و کشتار سنیان و «غلات» (شیعیان افراطی) وقوع یافت تمام فرق «بد دین» صوفی و هر آزاد فکری نیز مورد تعقیب و ایذاء واقع شد. و بالنتیجه دانش غیر مذهبی و فلسفه نیز مطرود بود. از قرن شانزدهم تا هیجدهم تعصبات جاهلانه روحانیون مقتدر شیعه (صفوی) و قطع رابطه با آسیای میانه و دیگر کشورهای سنی مذهب در رشد شعر و شاعری و حکمت و به طور کلی زندگی فکری ایران تأثیر سوئی کرد.»(۴۷)

*** اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران در دورهٔ افشاریه و زندیه**

«شیوهٔ مالیات‌گیری مردم چنان ستمگرانه بود که بیشتر شهرها و روستاها ویران شد. و در این دوره هیچ نظم اجتماعی استوار در کشور برقرار نبود.» چنانچه، «نادرشاه در کرمان جماعت زیادی را کشته یا کور کرده است. تنها بدین دلیل که پول کافی برای پرداخت مالیاتهای سنگینی که بر آنها بسته‌شده است نداشته‌اند، برخی از اهالی مجبور شدند که برای تأمین عوارض شاقی که بر آنها تحمیل شده زنان و فرزندان خود رابه بهای پنج یا شش روپیه به سربازان تاتار اردوی نادر بفروشند.

و در جای دیگر می‌خوانیم در کازرون نادرشاه فرمان داد: «جهت تنبیه اهالی آن سامان /۵۰۰ – دختر باکره به سپاه مرو داده شود، و اگر کسر آوردند پسر به آن اضافه کنند. در سیستان مردم، زن و بچه خود را کشتند و تا آخرین نفس با فرستادهٔ نادر جنگیدند سپس نادر دستور داد /۱۵۰۰– زن داغستانی به محل بردند و نرخ ۳۰۰، ۲۰۰، ۱۰۰– دینار برای هر شب آنها قیمت تعیین می‌کرد تا افراد اردو مشکلات خود را حل کنند» (۴۸)

در دورهٔ زندیه شهرها و روستاهای ایران هم زمان با روی کار آمدن «کریمخان زند»

وضعی پریشان داشتند جنگهای پی درپی سبب رکود کشاورزی شده بود، و روابط تجاری قطع شده و گرسنگی، قحطی و تنزل اصول اخلاقی رواج یافته بود. افزایش مالیاتها ناخشنودی مردم را در پی داشت.

منابع عمده درآمد دولت زندیه عبارت بود از ۱ ـ اجاره بهای اراضی خاصه (سلطنتی) و خالصه (دولتی)

۲ـ مالیات اراضی اربابی و زمینهای موقوفه (فئودالی و بزرگ مالکی - اماکن و زمینهای وقف)

۳ـ مالیات گمرکی از کالاهای وارداتی.

۴ـ مالیات ثابت سرانه که از طوایف و اقلیت‌های مذهبی به صورت نقدی یا جنسی گرفته می‌شد. جامعه نیمه فئودالی این دوره باعث گردیده که ساکنین ایران که اکثریت آنها روستائیان و عشایر کوچ‌رو بودند در فقر و فاقه بسر برند. و در پی تغییر بافت اجتماعی خود باشند. بدینترتیب تعدادی از آنها به صورت پیله و رو کاسب و کارگر ساده به حاشیه شهرها کوچ کردند. و یک جامعه وابسته و مصرفی را در دوره قاجاریه به وجود آوردند. حکام محلی و سران قبایل و عشایر با برقراری استبداد فردی در محدودهٔ جغرافیائی خود جهت تأمین امنیت داخلی و محلی با گرفتن مالیات سنگین، مردم را از خود بی‌زار و دور ساختند. و خود رابه دامان قدرتهای خارجی‌انداختند قدرتهای استعماری این دوره سعی کردند که از تشکیل یک حکومت متمرکز ونیرومند مردمی در ایران جلوگیری کنند. چرا که منافع آنها ایجاب می‌کند که هر یک در پی تأمین خواسته‌های خود، از یک حاکم محلی حمایت کنند.»(۴۹)

از این جهت استان خوزستان در اوایل دوره قاجاریه به دو قسمت تقسیم شده بود: غرب رود کارون و شرق رود کارون، حکام هر منطقه با مستبدین داخلی و استعمارگران

خارجی ارتباط داشتند و تنها به فکر بقای حکومت ظالمانهٔ خود و استثمار هر چه بیشتر عشایر کوچرو، روستائیان و شهرنشینان بودند.

*** موقعیت، حدود و وسعت استان خوزستان در دورهٔ قاجاریه:**

«خوزستان در اوایل دورهٔ قاجاریه در عرض جغرافیائی ۳۰ تا۳۳ درجه شمالی و به طول ۴۸ تا۵۱- درجه شرقی، از شمال به کوههای کردستان و از مشرق به کوههای زاگرس و از ناحیه مغرب به عراق و از جنوب به خلیج فارس محدود می‌شد. و مساحت آن بالغ بر ۱۵۹/۶۰۰- کیلومتر مربع بوده است.»(۵۰)

«خوزستان در اواخر دوره قاجاریه و تا سالهای (۱۹۲۸/۱۳۰۶ش). مرزهای سیاسی آن از مرزهای خوزستان امروزی بسیار محدودتر بود. ایالت خوزستان بر اساس وضعی که تا سال ۱۹۲۸ - داشت، مساحتی بالغ بر ۱۶/۰۰۰- میل مربع (حدود ۴۱/۲۰۰ کیلومتر مربع) را در بر می‌گرفت. به شکل سه گوش میان خلیج فارس و دامنه کوههای زاگرس و نیز مرز امروزی ایران و عراق قرار داشت.»(۵۱) استان فعلی خوزستان، در جنوبغربی کشور ایران قرار گرفته است و بین ۲۹ درجه و ۵۸ دقیقه تا ۳۲- درجه و ۵۸ دقیقه عرض شمالی و۴۷ درجه و ۴۱ دقیقه تا ۵۰ درجه و ۳۹ دقیقه طول شرقی واقع است مساحت آن بالغ بر ۶۷/۲۸۲- کیلومتر مربع و جمعیت آن طبق سرشماری سال ۱۳۷۵-ش ۳/۸۰۰/۰۰۰- نفر می‌باشد. از شمال به استان لرستان و از شمال غربی به استان ایلام و از مشرق به استانهای چهارمحال و بختیاری و کهکیلویه و بویراحمد و از جنوب شرقی به استان بوشهر و از جنوب به خلیج فارس و از مغرب به کشور عراق محدود است.»(۵۲)

*اهمیت اقتصادی استان خوزستان: «با توجه به موقعیت ممتاز جغرافیائی و ویژگیهایی مناسب طبیعی و با در نظر گرفتن ویژگی‌های زیر می‌توان به اهمیت اقتصادی استان خوزستان پی برد: ۱ـ قرارگرفتن خوزستان در ساحل شمال‌غربی خلیج فارس که

محل مناسب ارتباط با اقیانوس هند و دریای مدیترانه است.

۲ـ وجود منابع فراوان نفت (ذخایر در حدود ۴۰ میلیارد بشکه) و گاز طبیعی (۲۱۰ – میلیارد پای مکعب) و تأثیر آنها بر انواع صنایع: نفتی، پتروشیمی، فولاد، لاستیک و ...

۳ـ ارتباط مرزی با کشورهای عراق (خشکی وآبی) کویت، بحرین، عربستان و قطراز راه دریا

۴ـ اتصال به استانهای مهم کشور (شوشه، راه‌آهن و هوائی) و مشرف به کناره‌های ساحلی و جزایر سوق‌الجیشی خلیج فارس.

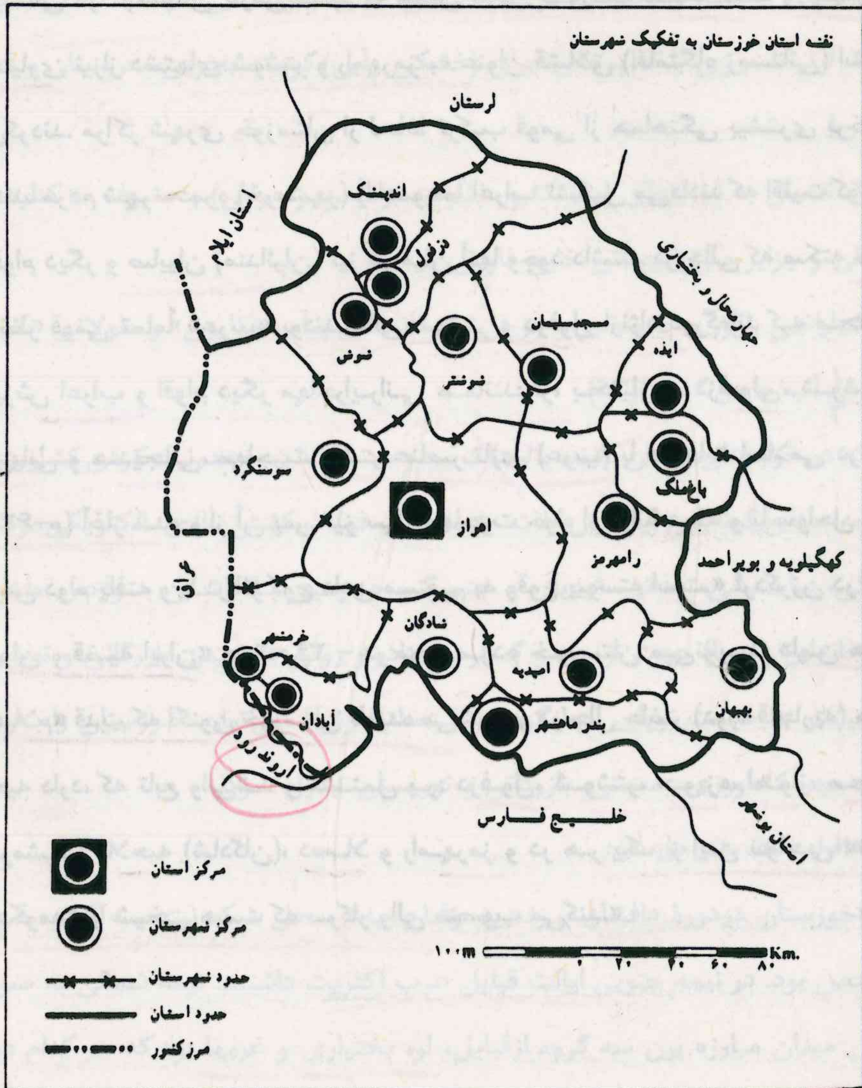
۵ـ اراضی بارور و حاصلخیز و جریان رودخانه‌های پرآب «کارون» و طولانی «کرخه» و.. ($\frac{1}{3}$ آب جاری کشور)(۵۳)

که در خوزستان جریان دارند. با احداث سد و بند و کانالیزه و مدرنیزه کردن کشاورزی و توسعه صنایع گوناگون (پالایش نفت، پتروشیمی، فولاد، کشتی‌سازی، الکتریکی، وسایل خانگی، ساختمانی، غذائی، تبدیلی و جنبی). و همچنین با داشتن سواحل مناسب (رودخانه‌ای و دریا) جهت توسعه و گسترش بنادر و رونق بخشیدن بازرگانی و توجّه هر چه بیشتر به صنعت نوپای جهانگردی (اقتصادنامرئی) می‌توان خوزستان را به یک قطب مهم کشاورزی، صنعتی، بازرگانی و توریستی تبدیل نمود.

*** اقوام مختلف ساکن خوزستان:**

«خوزستان دردورهٔ «افشاریه، زندیه، وقاجاریه» محل سکونت سه گروه قومی مشخص بود. در نیمه جنوبی ایالت قبایل عرب اکثریت داشتند. نیمه شمالی به صورت سنتی میدان مبارزه بین سه گروه ازقبایل، لر، بختیاری و عربها بود که هر کدام درپی بهره‌برداری از منابع کمیاب ناحیه بودند. عشایر لر پشتکوه از مناطق شمال و شمال شرق ایالت، بین دزفول و کوههای زاگرس به عنوان موطن زمستانی خود استفاده می‌کردند. در

آغاز هر زمستان طوایف لر مثل: درکوند، دیناروند، سگوند و فیلی می‌بایست کوههای لرستان را ترک و به دشتهای دزفول کوچ می‌کردند آنان در بهار بسوی چراگاههای تابستانی در کوهستان بازمی‌گشتند به همین شکل طوایف هفت لنگ و چهارلنگ بختیاری نیزاز دشتهای شوشتر و رامهرمز به عنوان قشلاق (اقامتگاه زمستانی) استفاده می‌کردند. مراکز شهری خوزستان از لحاظ ترکیب قومی از هماهنگی بیشتری برخوردار بودند. مردم شهرمحمره (خرمشهر) را عموعماً اعراب تشکیل می‌دادند که اقلیت کوچکی ازاقوام دیگر و صابیان (مندائیان) نیز در میان آنها وجود داشتند در حالی که سکته حویزه از نظر قومی تماماً «عرب» بودند.اهالی شوشتر و دزفول ازنژاد دورگه‌اند که محصول آمیزش اعراب و اقوام دیگر مهاجرایرانی همانند: لر، بختیاری، دزفولی، شوشتری، بهبهانی و هندیجانی، مهاجرت بیشتر عناصر تازی (عرب) با فتوحات اسلامی در سال (۶۴۱–م) آغاز شده و از آن پس نیز سیل مهاجرت خواه از کرانهٔ دجله و یا سواحل خلیج فارس دوام یافته و یا در اثر کوچ دادن مستقیم به وقوع پیوسته است.» لردکرزن در کتاب «ایران و قضیه ایران» ج ۲:۳۹۰ – در مورد مردم خوزستان می‌نویسد: «این همان «عیلام» قدیم که اکنون خوزستان نامیده می‌شود. و در حال حاضر (دوره قاجاریه) هشت ناحیه دارد، که تابع والی‌اند و مشتمل بر: دزفول، شوشتر، حویزه، اهواز، محمره، (خرمشهر) فلاحیه (شادگان)، ده‌ملا و رامهرمز و در هر یک از این نواحی «نایب الحکومه» یا شیخی هست که سرکار والی منصوب می‌کند.»



نقشه تقسیم خوزستان

«پی نوشت»

۱ ـ «حفاری هفت تپه دشت خوزستان – دکترعزت‌الله نگهبان – صفحه (۲۲)»

۲ ـ عیلام ازنژادسام – « در کتاب مقدس تورات عیلامی‌هارا از نژاد «سام» دانسته که در سفر تکوین (صحاح دهم) فقره (۲۱) که، سام پدر بنی‌عابر، برادر یافث کبیر و فرزندان او «بنوسام، عیلام، *آشور، ارفکشاد، لود، أرام است (تاریخ ایران ـ سرپرستی سایکس ج۱:۶۲)، (دنیای گمشدهٔ عیلام ـ والترهینتس)، (تاریخ الادب العربی ـ احمد حسن الزیات ـ ص(۶)، (تاریخ جغرافیائی خوزستان ـ محمدعلی امام شوشتری ـ ج۱:۷۹) و (الصراع ـ العراقی الفارسی ـ الدکتور فاروق ناصرالراوی ـ صفحه۴۵)

۳ ـ «کتاب مقدس» چاپ لندن ۱۹۵۴ ـ به نفقهٔ جماعت مشهور به بریتیش وفورن بیبل سوسائیتی به زبان فارسی صفحات (۱۷ـ۱۸)، آیات (۱)، (۴)، (۵)، (۹) و (۱۷)، (۲) و (۹) از باب چهاردهم سفرپیدایش»

۴ ـ «قاموس کتاب مقدس» ترجمه و تألیف: مسترهاکس آمریکائی، چاپخانه و انتشارات آمریکائی بیروت ـ ص ۴۵۲»

(۵) و (۶) ـ «قامون کتاب مقدس»، همان ـ چاپ سال ۱۹۲۸ـ ص ۶۲۸»

۷ ـ «آثار و بناهای تاریخی خوزستان» نوشته: احمد اقتداری ـ بخش اول ـ صفحه (۳)تا(۱۳)»

۸ ـ «اطلاعات بدست آمده در متن (کتیبه‌ها حاکی از آنست که این مجموعه آثار باستانی بوسیله «تپتی آهار» پادشاه ایلامی که خود را پادشاه: «شوش، ایلام و أنشان» معرفی نموده بناگردیده و بر اساس همین مدارک این پادشاه هم زمان با« کاداشمان انلیل اول» پادشاه کاسی در بین‌النهرین بوده که تاریخ آن مقارن با ۱۳۷۵ ـ قبل ازمیلاد مسیح می‌باشد.» نقل از «حفاری هفت تپه ـ دکترعزت الله نگهبان ـ

صفحه (۳۲)»

۹ ـ «یافث» ـ «سومین پسر «نوح» پس از سام و حسام (حام) می‌باشد.

۱۰ ـ ردیف (۱) ص (۲۶)»

۱۱ ـ ردیف (۱) ص ۲۲ تا ۲۴

۱۲ ـ ردیف (۱) ص (۲۸)»

۱۳ ـ «خلاصه‌ای دربارهٔ تمدن و تاریخ ایلام و حفاریهای هفت تپه» تحقیق وگردآوری : حسن کسرائی منابع: ۱ـ ایران در سپیده‌دم تاریخ، نوشته: جرج کامرون»، «۲ ـ هفت تپه عزت اللّه نگهبان»، ۳ ـ گزارشات باستانشناسی ـ پروفسورکانتور انگلیسی» ۴ ـ تاریخ ایلام ـ پیرآمنه»

۱۴ ـ «تاریخ میسان و عشایرالعماره ـ عبدالله الجوایبراوی ـ صفحه ۲۵تا۵۵ ـ سال ۱۹۹۰»

۱۵ ـ «کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان» نوشته: دکتر ضیاء صدر ـ صفحه (۳۸) به نقل از: «ایران نامه» سال دوازدهم ـ شماره (۳) ویژه هویت ایرانی، مقاله احسان یار شاطر: «هویت ملی» آمریکا ـ ص ۴۲۷»

۱۶ ـ «آمد» ـ «شهرآمد در ترکیه بر ساحل رودخانه دجله قرار داشته و جمعیت آن در حدود (۶۳۲) هزار نفر بوده، توسط «عباس بن‌غنم» در سال ۶۴۰ میلادی فتح شد و سپس عثمانی‌ها در سال ۱۵۱۵م. آنرا فتح کردند. این شهر در تجارت «حریر»، پنبه، و پوست شهرت دارد.» (منجدالاعلام ـ ص ۲۹۳)، «این شهر در شمال بین‌النهرین مدت مدیدی نیز در محاصره «قبادین فیروز» پدر انوشیروان و لشکریانش بود. پس از تسخیر بدست «قباد لشکریانش مدت سه روز مشغول غارت شهربودند سپس غنائم به وسیله قایقهااز طریق دجله به «مداین» (تیسفون) حمل شد. تا به خزانه انتقال یابد بعد در سال ۵۰۶م قرارداد صلح بسته شد» (تاریخ ایران ـ پطروشفسکی ـ صص ۱۰۲ـ۱۰۱)

۱۷ ـ «میافارقین» «میافارقین مرکز استان دیاربکر بین الجزیره (جنوب ترکیه) و ارمنستان ترکیه

قرار گرفته، نام قدیمی آن به رومی (مارتیروپولیس) و سپس با جمع‌آوری مسیحیون دراین شهر توسط پادشاهان فارس (شاپوراول ـ شاپوردوم ـ قباد) به نام شهر «شهدا» نامیده شد.» (منجدالاعلام ـ ص ۶۹۷)

۱۸ ـ «دیاربکر» «این استان در جنوب ترکیه فعلی و شمال سوریه قدیم است و شهرهای بزرگ «آمد» و «میافارقین» در آن قرار دارند اسرای رومی که توسط شاپوراول و دوم از آن دیار آوردند از مناطق مسکونی «بکربن وائل» و سامی نژادند که شاپور اول (۲۶۰ـ م) و شاپور دوم (۳۹۰ـ م) آنها را در شهرهای: شوش، جندیشاپور (دزفول) و شوشتر در خوزستان اسکان دادند.» (ایران از آغاز تا اسلام ـ گیرشمن ـ ترجمه: محمدمعین ـ صفحه ۳۵۰ ـ چاپ ۱۳۷۲»

۱۹ ـ «زندگانی من» احمدکسروی ـ ص ۱۹۷»، «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان» هنری لایارد ـ ص (۱۱۸) و «الاعلام» قاموس: ترجمه خیرالدین الزرکلی ـ ج ۴۴:۲»

۲۰ ـ «نسطوریان» «اسیران رومی (نسطوریان) دو قوم کلدانی (نصرانی) و آسوری (نسطوری) خود را منسوب به بابل (کلده) و آسوریا (آشور) باستانی می‌کنند دین آنها از شاخه‌های مسیحیت شرقی است در واقع خود از بقایای اقوام آرامی (سوریه) هستند» (کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان ـ دکتر: ضیاءصدر ـ ص ۲۹»

۲۱ ـ «ایران در عهد باستان»، دکتر محمدجواد مشکور ـ ص ۴۷۱تا۴۷۳»

۲۲ ـ «تاریخ ایران» نوشته: پطروشفسکی، پیگولوسا کایاو ... ص ۱۵۶»

۲۳ ـ «الاحواز» ـ «یاقوت حموی در «معجم البلدان» ج ۳۸۰:۱ ـ در اشاره به الاحواز یا اهواز ـ می‌نویسد: «جمع هوز که اصل آن «حوز» بوده و فارسها به علت استعمال زیاد «هوز» به مرور زمان «الاحواز» به «اهواز» تغییر یافت وجه تسمیه اهواز: «در دائرةالمعارف اسلام آمده، اهواز جمع عربی کلمه مفرد هوز **huz** ـ بجای «خوز» است که همان هوزایه **huzaya** سریانی باشد. این تسمیه در آغاز تنها یک قبیله ساکن این ناحیه اطلاق شده و ایرانیان تحت نام «سوزیان» (شوش) آنرا بعنوان ایالتی برای

تعیین ناحیه (عیلام) بکار بردند.) نقل از: (آثار و بناهای تاریخی خوزستان - احمد اقتداری - صص ۱۱۴۲ - ۱۱۴۱)

۲۴ - «تیره الازارقه از نوادگان ابی راشد نافع بن الازرق که بر منطقه اهواز و کرمان استیلا یافتند. «قطره بن الفجاة» را به رهبری خود انتخاب کردند. سپس طرفداران زیادی در عمان و یمن به آنها پیوستند. آنان مخالفین خود را کافر دانسته آنها را می‌کشتند بعدها رهبرشان توسط «مهلب بن عبدالله بن الزبیر» معروف به «المهلب بن ابی صفره» کشته شد. و تیره آنها نیز متلاشی و پراکنده گردیدند» (أنساب القبایل العراقیه و غیرها - سیدمهدی الفروینی - ص ۶۸)

۲۵ - «خوزستان و تمدن دیرینه آن» نوشته: ایرج افشار سیستانی - ج ۱: ۲۱۶ تا ۲۱۹»

۲۶ - ردیف (۲۵) ج ۱: ۲۱۶ - ۲۲۰

۲۷ - «قیام زنگیان - نوشته: احمد علبی - ترجمه کریم زمانی - صص ۱۹-۲۰» و «تاریخ ایران» پطروشفسکی - صص ۲۰۸ - ۲۰۹» و «شورش بردگان» نوشته: احمدفرامرزی - ص (۵۲-۵۰) بکوشش حسن فرامرزی - ۱۳۴۶»

۲۸ - «تاریخ جغرافیایی عرب خوزستان» نوشته: موسی سیادت - صص ۳۲-۳۳»

۲۹ - «فتح خوزستان» نوشته: دکتر باستانی پاریزی ص ۴۰۰»

۳۰ - «تاریخ الکویت السیاسی»، تألیف: حسین خلف الشیخ خزعل - صفحه ۸۸تا۹۰»

۳۱ - «تاریخ المشعشعین - جاسم حسن شبرموسوی - ص ۲۸» و «تاریخ عالم آرای عباسی - اسکندرمنشی - ج ۱:۳۵»

۳۲ - (پیدایش دولت صفویه - میشیل مزاوی - ترجمه دکتر یعقوب آژند: ص ۱۴۶تا۱۴۹»

۳۳ - ردیف (۳۱) - ص ۲۹) و حبیب السیر - خواندمیر - ج ۴:«۴۹۷»)

۳۴ - ردیف (۳۱) - ص ۳۰

۳۵ - ردیف (۲۸) - ص ۳۷

۳۶ ـ ردیف (۳۲) ـ ص (۴)

۳۷ ـ ردیف (۳۱) – (۲۱۵ – ۲۱۹) و «تاریخ پانصد ساله خوزستان ـ احمد کسروی ـ ص ۸۷»

۳۸ ـ «مجله اطلاعات «سیاسی ـ اقتصادی ـ سال یازدهم، شماره پنجم و ششم ـ بهمن و اسفند ۷۵/ ـ شماره (۱۱۳ ـ ۱۱۴) ص ۶۸ تا ۹۵»

۳۹ ـ ردیف (۲۸) ـ صص ۳۹ ـ ۴۰» و سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان ـ هنری لایارد ـ ص ۷۷ تا ۸۱»

۴۰ ـ «سفرنامه لایارد ـ ص ۷۷»

۴۱ ـ «بخشنامه شماره (۱۷۴۷۵)۱۲/دیماه/۱۳۰۲ ـ ج، وزارت امورخارجه»

۴۲ ـ ردیف (۳۸) ـ صص ۶۸ ـ ۶۹»

۴۳ ـ «تاریخ ایران»، نوشته: پطروشفسکی ـ ص ۵۲۵تا۵۳۲»

۴۴ ـ ردیف (۳۸)

۴۵ ـ ردیف (۳۸)

۴۶ ـ ردیف (۳۸)

۴۷ ـ «تاریخ ایران»، پطروشفسکی ـ ص ۴۷۸»

۴۸ ـ «جامعه‌شناسی ـ نخبه کشی» نوشته: علی رضاقلی ـ ص ۵۷»

۴۹ ـ ردیف (۳۸) – ص (۶۸ – ۹۵)

۵۰ ـ ردیف (۲۸) – ص (۹۵)

۵۱ ـ «تاریخ خوزستان» نوشته: مصطفی انصاری ـ صص (۳۱ـ۳۲)»

۵۲ ـ ردیف (۲۸) صص ۹ ـ ۱۰

۵۳ ـ «شبکه‌های آبرسانی باارتباط سرچشمه رود کارون (زردکوه بختیاری) به زاینده‌رود اصفهان از طریق «تونل کوهرنگ» و انتقال ذخیره آب پشت سدها (کارون،کرخه و...) به استانهای مجاور و مرتبط

ساختن برق تولیدی استان (برق آبی وفسیلی) به شبکه سراسری و انتقال نیرو به استانهائی همانند: اصفهان، تهران، مرکزی، فارس و... عملاً این سدها به نوعی سرقت منابع طبیعی وفسیلی تبدیل شده‌اند چراکه هم اکنون در جلگه خوزستان صدها هزار هکتار زمین بایروشور قلیائی که باعمل زهکشی واصلاح و تسطیح آنها می‌توان عملاً آن زمینها را به زیر کشت انواع محصولات گرمسیری درآورد، که در شکوفائی و پیشرفت اقتصاد استان تأثیر بسزائی خواهند گذاشت. و نرخ بیکاری در استان (سومین استان کشور(۱۳۷۶) رابه حداقل ممکن پائین آورد.»

۵۴ ـ ردیف (۵۱) – صص (۲۷ ـ ۲۸)

فصل دوّم

*** خوزستان شمالی و شرقی (کوهستانی)**

ساکنین کنونی این منطقه بیشتراز ألوار و بختیاری است که در طول تاریخ این منطقه با اقوام مختلف ـ درآمیخته و نسل جدیدی بنام «بختیاری» بوجود آورده‌اند.

*** وجه تسمیه بختیاری (بختیاریها):**

«دراصطلاح محلی کلمهٔ بختیاری را به منظور نسبت مکانی بکاربرده‌اند، و نه دلالت برقوم و نژاد مشخص سادات مسلمان «عرب تبار» اعراب کمری «جبیلات» و حتی ارامنه‌ای «یونانی تبار» که درمنطقهٔ بختیاری سکونت دارند خود را به همین نام می‌خوانند، و حال آنکه ایشان از اختیارکردن عنوان «لر» سخت پرهیزدارند.

از قرار معلوم عنوان بختیاری اصلاً به ساکنان نواحی واقع درمشرق کوهرنگ یعنی جلگه‌های کارون علیاوشاخه‌های آن (چهارمحال و بختیاری) اطلاق می‌شود. و سایرین که در سمت غربی یعنی حدود خوزستان ساکن‌اند. عموماً «لر»خوانده می‌شوند.»(۱)

***تاریخچه بختیاریها: ـ**

«در این سرزمین پیش از ورود آریائی‌هاازدشتهای جنوبی روسیه (آسیای میانه) به ایران، مردمی باهوش و فعال بنام «آنزان‌ها» یا «أنشان‌ها» می‌زیستند. که بامردم سوسونکا (شوش) متحد بودند و هر دو حکومت، فدراسیونی بزرگ و مقتدر بنام «عیلام» (۲) را در جوار هم‌نژادان خود کلده وبابل بوجود آوردند.

«دکترنگهبان باستانشناس ایرانی که در تپه‌های «چغازنبیل» (چغامیش)و هفت تپه (شوش) سالهابه کاوش و تحقیق پرداخته این نظریه را تائید می‌کند که «عیلامیان» همان بختیاریها هستندکه در شش هزار سال پیش در این منطقه وجود داشته‌اند. و

ابزاروآلات بدست آمده نشانگر قرنها قدرت و حکومت آنان بر منطقهٔ خوزستان و کوههای زاگرس می‌باشد.»(۳)

همچنین در دورهٔ پارسیان پایه قدرت هخامنشیان و ساسانیان بودند با ورود اسلام به ایران نیز اسلام آوردند و در فاصلهٔ قرنهای ششم تا نهم هجری (۱۱۵۵-۱۴۲۵م)، خاندان مقتدر مسلمان بنام «فضلویه»(۴) بر سرزمین بختیاری از اصفهان تا شوشتر با عنوان «اتابکان فضلویه» حکومت کردند.»(۵)

«این منطقه در دوره صفویه به نوشتهٔ «کروزنسکی»، «سیاست تفرقه و نفاق که بین لرهاو بختیاریها مجرااست رسمی است که از عهد شاه عباس اول (۶) به یادگار مانده است این شهریار در هر شهر و دیاردسته‌هائی رقیب یکدیگر ترتیب می‌داده است تادستگاه سلطنت مصون‌تر باشد. از این رو حیرت‌انگیز نیست که درکتاب، «هانوای» می‌خوانیم: هنگامی که افغانها در سال ۱۷۲۲ به حدود اصفهان رسیدند. با آنکه «قاسم خان بختیاری» دوازده هزار نفربه میدان نبرد آورده بودند بدست مهاجمین شکست یافتند.»

«دردورهٔ نادرشاه افشار (۱۷۳۵م -۱۱۴۸هـ) برای بزانو درآوردن بختیاریها، نادرشاه به این دیار حمله برد اما نتوانست آنها را سرکوب کند و تعداد زیادی از آنها را به خراسان کوچ داد که بعدها به دیار خود بازگشتند» «در دوران زمامداری کریمخان زند، پس از حمله به بختیاری و تسخیر منطقه اختیارات را در دست نایب السلطنه (علیمردان خان بختیاری) سپرد»(۷)

«برخلاف تعبیری که نخستین بار از شنیدن یا خواندن نام «بختیاریها» به ذهن خطور می‌کندهیچ گاه همهٔ افراد آن ازقوم واحدی نبوده و نیستند.»(۸)

«در بین بختیاریها مردمانی از اقوام ایرانی، عرب، مغول و ارمنی وجود دارند. مردمان

بختیاری مخلوطی از اقوام مختلف هستند که تشکیلات سیاسی ـ اجتماعی خودرادر مقابل همسایگان خود در قرن نوزدهم میلادی انسجام بخشیدند. انسجام و قدرت بختیاریها از آن موقع آغاز شد که اتفاق واتحادی دولت گونه بین افراد آن ـ نواحی به وجودآمده. اتحاد مزبور موجب قدرت سیاسی شد. از آن زمان به بعد عشایر یاد شده در درجهٔ اول بختیاری بودند و بعد از آن به قوم و گروه دیگری تعلق داشتند. با بالا گرفتن قدرت بختیاریها صحبت از سرزمین بختیاری به میان آمد. این حالت راکرزن به خوبی در (پانویس ـ ص ۲۸۳ـ سال ۱۸۹۲میلادی) روشن می‌سازد. در این اواخر در تعبیرات بومی بختیاری نه به قومی خاص بلکه به محدودهٔ مشخصی اطلاق می‌شود.»

واما فرمانروایی این منطقه ایلخان نام داشت. در محدودهٔ بختیاریها قدرت حاکمه و قانونگذاری از آن ایلخان بود. ایلخان که از طرف شاه منصوب می‌شد. مباشران (کدخدایان ـ کلانترها) خود را که روشهای قرون وسطائی را دنبال می‌کردند به مناطقی می‌فرستاد که بیشتر نفوس آن عشایر کوه نشین بودند. با قدرت گرفتن حکومت مرکزی و خلع یدخانها، محدودهٔ بختیاری، محدود به بعضی از مناطق خوزستان و ارتفاعات مرکزی ایران شد. بعضی از دلایل نشانگرآن است که بختیاریها بنابر سنت ایلی (دامداری) در سرزمینهای ییلاقی خود به کار زراعت نیز پرداخته‌اند. بدین طریق این که قبایلی که از سوریه بدین نواحی مهاجرت کرده‌اند. کار زراعت رامی‌دانسته‌اند تائید می‌شود. همچنین وجود «گندم سوری» تنها در این منطقه از ایران دلیل درستی این ادعاست (فائو ـ ۱۹۵۹ـ الف ـ ص (۹))

بعلاوه امروزی در هیچ نقطهٔ بختیاری خانواری یافت نمی‌شود که در کنار دامداری و دامپروری به کار زراعت نپردازد.»(۹)

«مسکن بختیاریها رشته کوهستانی واقع در بین منطقه لرهای فیلی و دشتهای

رسوبی است که تاحدود خلیج فارس کشیده می‌شود. به عبارت دیگر، میان دو ردیف در امتداد رشته‌های کوهستانی از شمال‌غربی به جنوب‌شرقی یعنی از حدود بروجرد تا حوالی اصفهان (فریدن) در طرف شمال و از دزفول و شوشتر تا نواحی رامهرمز و بهبهان در سمت جنوب واقع است. کوههای این منطقه سرچشمه رودهای پرآبی همچون: کارون دزوزاینده روداست.»(۱۰)

*** منطقهٔ بختیاری در دورهٔ زمامداری سلسلهٔ «قاجاریه»:**

«پادشاهی قاجاریان از آغاز قرن سیزدهم قمری آغازمی‌شود (۱۲۱۰هق) در این زمان خوزستان به چندین بخش تقسیم شده بود و هربخش آن حاکم محلی بر آن حکومت می‌راند. از جمله محدودهٔ بختیاری توسط خانهای بومی و خاندان مشعشعیان (حکام حویزه) بر محدوهٔ دشت آزادگان (دشت میشان)، کعبیان بر جنوب‌غرب خوزستان تا بوشهر نیز حکومت می‌کردند. شهرهای دزفول و شوشتر نیز توسط کلانترهای بختیاری و یا قبیله آل کثیراداره می‌شدند. حکام محلی این مناطق هرگزازدولت مرکزی فرمان نمی‌بردند. و نوعی حکومتهای خودگران (ممالک محروسه)برخوزستان حاکم بوده است.

پس از کشته شدن آقا محمدخان قاجار در سال ۱۲۱۲ه برادرزاده‌اش فتحعلی‌خان به جای او به پادشاهی نشست. کم‌کم شورش‌ها از میان رفت. خوزستان در زمان این پادشاه نیز به دو بخش تقسیم شده و مناطقی مانند: شوشتر، دزفول و حویزه جزو کرمانشاهان و به محمد علیمرزای (دولتشاه) پسر ارشد فتحعلی‌شاه سپردند. و شهرهائی همانند: رامهرمز، بهبهان، فلاحیه (شادگان)، هندیجان را جزو فارس دانسته و به پسر دیگر فتعلی‌شاه یعنی حسینعلی میرزا دادند.»(۱۱)

«در سال ۱۲۲۱ ه محمد علیمرزای (دولتشاه) آهنگ خوزستان کرده، چون به شوشتر

رسید «ابوالفتح خان کلانتر» را که خود سرشده بود، دستگیر و از دو چشم نابینا ساخت. مجدداً در سال ۱۲۳۱ هـ علیمرزای دولتشاه برای سرکوبی ـ «أسدالله خان بختیاری» که در (دژ ملکان» علم سرکشی برافراشته بود. به خوزستان آمد. و «اسدلله‌خان بختیاری» را دستگیر نموده مطیع ساخت.»(۱۲)

«... أسدالله خان در زمان خود به دلاوری و جوانمردی شهرت داشت. در بین طوایف بختیاری به اسداللـه‌خان شیرکش معروف بـود «جیمزفریزر» انگـلیسی در سفرنامه خراسان صفحات ۱۴۵ تا ۱۵۷ که در سال ۱۲۳۷ هـ چند روز بعد از مرگ محمدعلیمرزا (دولتشاه) حکمران کرمانشاه و خوزستان وارد تهران شد ـ در رابطه با شرح حال دولتشاه می‌نویسد: « در بین حکایات و روایاتی که از دلیری و پردلی علیمرزا نقل شده یکی هم داستان برخورد او با «اسدالله خان بختیاری یکی از رؤسای قبایل نیمه وحشی ایـران است. اسدالّله خان که از سرکردگان یکی از ایلات نسبتاً مهم ایران بود. و عـلیه دولت مرکزی شورش کرد و سر از اطاعت حاکم کرمانشاه باز زد. و در پناگاه رفیع و استوار خود که چندان هم از کرمانشاه دور نبود مستقر شد، و شروع به غارت و چپاول اموال و احشام اهالی کرد شاهزاده تصمیم گرفت که به خودسری و راهـزنی او پـایان دهـد. لذا طـرق مختلفی رابرای رفع غائله مورد بررسی قرار داد و سرانجام تصمیم گرفت که به قوه قهریه متوسل شود. و برای انجام این مقصود باقشونی که در اختیار داشت عازم قلعهٔ «أسدخان شد هنگامی که به نزدیکی قلعه رسید به تنهائی ازلشکریانش جدا شـد و روانـه قـلعه «أسدخان» شده و خود را به خان بختیاری معرفی کرد، و اعمال نابخردانه و نسنجیدهٔ او را که منجر به نابودی او و طوایف تحت فرمانش می‌شد به وی گوشزد کرد. و به او قول داد که اگر پند و اندرزش را بپذیرد و دست از شرارت و یاغی‌گری بردارد مجدداً وی را به حکومت بختیاری منصوب خواهد کرد و ضمناً به او هشدار داد که اگر به نصایحش گوش ندهد

بناچار با قشونی که در اختیار دارد وی را مجبور به تسلیم خواهدکرد. «اسدالله خان» که مجذوب شجاعت و در عین حال جوانمردی شاهزاده شده بود بلافاصله گفته‌هایش راپذیرفت و خود راتسلیم وی کرد. در ازاء شاهزاده وی را در حکومت بختیاری ابقاء نمود.»(۱۳)

«پس از مرگ محمدعلیمرزای دولتشاه درسال (۱۲۳۶ھ)، پسرش «حسین میرزا» حکمران کرمانشاه و شمال خوزستان گردید سپس او را برداشته محمدتقی میرزا (حسام السلطنه) را برگماشتند. اما پس از مرگ فتعلیشاه در سال ۱۲۴۹ھ «محمدشاه» برادر خود رابه نام «بهرام میرزا» را حاکم این نواحی گردانید.»(۱۴)

«از زمان فتحعلی‌شاه (۱۲۱۵هق /۱۸۰۰م) به بعد ایران در کشمکش‌های سیاسی اروپائیان بالاخص روسیه وانگلیس کشانیده شد. و انگلستان سعی کرد همانند رقیب خود روسیه در جنوب ایران جای پائی بازکند و از منابع طبیعی و زیرزمینی آن بهره‌مند شود. «راولینسون» جهانگرد انگلیسی که در این دوره از محدودهٔ بختیاری دیدن می‌کرد در سال ۱۸۳۶ـ جمعیت بختیاری رابیست و هشت هزار خانوار برآورد می‌کند. همچنین برای اولین بار مالیات بختیاریها را چهارده هزار تومان ذکر می‌کند.» (۱۵)

یکی دیگر از خانهای مشهور ایل بختیاری در دورهٔ قاجار (فتحعلی‌شاه، محمدشاه و ناصرالدین‌شاه)، بنام «محمدتقی‌خان بختیاری چهارلنگ»(۱۶) که به دلاوری و کاردانی معروف بود. پدر محمدتقی‌خان بختیاری، علیخان نام داشت که در اثر سعایت برادرانش، «حسن خان و فتحعلیخان» مورد سوءظن دولت قرارگرفت. و طبق یک نظام وحشیانه چشمهایش را میل کشیدند. بعد از او حکومت بختیاری رابه برادرش حسن‌خان که در گرفتاریش دست داشت به پاس اعمال خائنانه‌اش به وی تفویض کردند «محمدتقی‌خان» و برادرانش که در اینموقع طفلی بیش نبودند، در قریه فریدن

(اصفهان) پنهان شدند. حسن‌خان که در این موقع بر تمام قبایل بختیاری تسلط پیداکرده بود، اسکندرخان عموی محمدتقی‌خان را بادو نفر دیگر از نزدیکانش بقتل رسانید. و کوشش کرد تا «محمدتقی خان» و برادرانش را نیز گرفتار و نابود نماید ولی دراین امر توفیقی حاصل نکرد. محمدتقی‌خان طبق قوانین و رسوم قبایل صحرانشین ایران درصدد بود که به قصاص خون اسکندرخان و دو منسوب دیگرش «حسن خان» رابقتل برساند. تا اینکه در یک فرصت مناسب باتفاق دوبرادرش «علی نقی‌خان» و «آباباخان» بمنظور گرفتن انتقام از یک نقب به داخل قلعه رسانیدند و «حسن‌خان» را هنگامی که مشغول خواندن نماز بود بقتل رسانیدند. «محمدتقی‌خان» بمنظور جلوگیری از خونریزی و دشمنی خانوادگی و ایجاد صلح و صفابین طوایف بختیاری بلافاصله بعد از کشتن عمویش «حسن خان» دخترش رابه عقد خود درآورد، و سه فرزند صغیر او را به فرزندی قبول کرد. «محمدتقی‌خان» از خوانین کیانرسی چهارلنگ باب بود. که به رشیدخان برادر علیمردان خان نسب می‌رسانید. محمدتقی خان در سال ۱۲۴۹ هق ـ بر علیه حکومت مرکزی قیام کرد، و طولی نکشید که تمام خوزستان شرقی و قسمتی از فارس را بتصرف خود درآورد. و عده‌ای از سرکردگان فارس ازقبیل: میرزا منصور بهبهانی و ولی‌خان ممسنی و جمال‌خان دشتی نیز از او اطاعت کردند. و ضمناً مبلغ ششصدهزارتومان مالیات دولت را نیز به نفع خود ضبط نمود. فتحعلی‌شاه قاجار با اینکه در اینموقع بیمار بود. برای سرکوبی او و فرونشاندن طغیان بختیاری عازم اصفهان شد و پس از ورود به اصفهان «محمدمیرزاسیف الدوله» واللّه یارخان آصف الدوله» را از اصفهان مأمور قلع وقمع «محمدتقی خان» نمود، ولی قبل از آنکه آنها بتوانند به طرف بختیاری لشکرکشی کنند فتحعلی‌شاه در اصفهان درگذشت و مسئله بختیاری مسکوت ماند.»(۱۷)

«درزمان سلطنت «محمدشاه قاجار» شفیع خان بختیاری به دستور محمدتقی خان تمام خطهٔ فارس وکاشان رابه تصرف خود درآورد و مالیات و منال دیوانی رابه نفع خود ضبط نمود و شاهزاده برادر کوچک خود، بهرام میرزا (معزالسلطنه) را به حکمرانی خوزستان برگزید و دستور داد تا کار محمدتقی‌خان رایکسره کند. (۱۲۵۲هق) «بهرام میرزا» با پنجهزار سواره و پیاده و شش عراده توپ باتفاق «فرهادمیرزا» و «میرزاموسی» و «ماژور راولینسون»(۱۸) انگلیسی جهت سرکوبی «محمدتقی خان» عازم بختیاری شد. هنگامی که خبرلشکرکشی «بهرام میرزا» به سمت بختیاری به «محمدتقی خان» رسید. «شفیع خان» را جهت مذاکره و مصالحه به نزد «بهرام میرزا» فرستاد. «بهرام میرزا» پس از دریافت پیغام «محمدتقی خان» میرزاعلیخان أمین‌آبادی را جهت گفتگو با محمدتقی‌خان در معییت «شفیع خان» روانه «قلعه تل» نمود و خود باقشون روانه دزفول و شوشترشد.»(۱۹)

گفتگوی «میرزاعلیخان أمین‌آبادی» با محمدتقی خان به جائی نرسید. بهرام میرزا با سپاه فراوانی که جمع‌آوری کرده بود، عازم سرکوبی «محمدتقی خان» شد. خان نیز با سپاه بختیاری «قلعه تل» را رهانموده در «قلعه منگشت، که دارای برج و باروئی محکمی بود مستقر گردید. شاهزاده قاجار نیز او را تعقیب نمود. سرانجام چون «بهرام میرزا» نتوانست کاری ازپیش ببرد با صوابدید «میرزاموسی» و «ماژورراولینسون» با خان بختیاری مصالحه کرد. و او را با پوشاندن خلعت و دادن یک قبضه شمشیرجواهرنشان باستظهار دولت دلگرم نمود، ولی طولی نکشید که دو مرتبه بین «محمدتقی خان» و حکومت مرکزی کشمکش آغازشد. محمدشاه این بار برادر دیگرخود، سلطان مراد (حسام السلطنه) رامأمور دفع غائله «محمدتقی خان» نمود بین «حسام السلطنه» و «محمدتقی خان»، این بار با وساطت منوچهرخان (معتمدالدوله)(۲۰)، کار به آشتی و

مصالحه انجامید. اما دو سال بعد از این اختلاف بالا گرفت و محمدشاه برای آخرین بار منوچهرخان (معتمدالدوله) گرجی تبارکه به تازگی مسلمان شده حاکم اصفهان رامأمور دفع و سرکوبی «محمدتقی خان بختیاری» نمود.»(۲۱)

«درآخرماه نوامبرا ۱۸۴ ـ محمدتقی خان نامه‌هائی از تهران و دیگر جاها دریافت نمود که وی را سخت ناراحت و مضطرب نمود. منوچهرخان (معتمدالدوله) حکمران اصفهان و بختیاری تقاضای مالیاتهای عقب افتاده بختیاری را از «محمدتقی خان» نمود به همین منظور چند نفر ازطرف وی جهت وصول مالیات به «قلعه تل» وارد شده بودند. قبلاً «شاطرباشی» معتمد همراه «شفیع خان» وارد قلعه تل شده بود تامالیات عقب افتاده بختیاری را که مبلغ ده هزارتومان بود وصول نمایند. سه هزارتومان ازاین مبلغ بایستی به خزانه شخصی شاه و سه هزارتومان در وجه شخص «معتمدالدوله» و بقیه مبلغ مذکور نیز می‌بایست به خزانه عمومی دولت واریز می‌گردید. قاعده وصول مالیات چنین بود که دریافت اینگونه مطالبات رابعهده خوانین ورؤسای طوایف محول می‌نمودند و آنان مختار و مجاز بودند که بهرنحوی که صلاح می‌دانستنداین وجوه رااز رعایای زحمتکش و سایرمالیات دهندگان وصول نمایند.

به این نکته باید اشاره کردکه مالیات از نظر خانها و شیوخ و سایر حکام محلی دراین دوره نوعی باج وخراج بوده ازاین جهت بیشتراوقات رعیت‌های کوچرو و پیشه‌وران شهری از پرداخت مالیات (باج) به دولت‌های ظالم و حکام فاسد و غیرمردمی خودداری می‌کردند، و گاهی مجبور به ترک دائمی محل سکونت خود می‌شدند. و این نیز به پائین آمدن سطح تولید و عقب ماندگی اقتصادی ـ فرهنگی جامعهٔ عشایری ـ روستائی و شهری آن دوره کمک می‌کرد.

«مالیاتی که «معتمدالدوله» بدنام مطالبه می‌کرد مبلغ هنگفتی بود که جز با زور و

شکنجه وصول آن میسرنمی‌شد.و این مسئله بود که «محمدتقی خان» نمی‌خواست خود را درگیر آن کند. و طوایف بختیاری را تحت فشار قرار دهد. لذا سعی می‌کرد تا با دفع‌الوقت و به هر طریقی که ممکن باشد، پرداخت مالیات را به تأخیر بیندازد، سرانجام نامه‌ای از برادرش «علی تقی خان» که بعنوان گروگان در تهران اقامت داشت دریافت نمود که به او هشدار داد تا با مأمورین دولت خوشرفتاری نماید. و همچنین به وی اطلاع دادکه منوچهرخان (معتمدالدوله) از وی به محمدشاه شکایت کرده و وی رامتهم به داشتن روابط محرمانه باشاهزادگان فراری ایران (۲۲) در بغداد نموده و تمرد و یاغی‌گری و عدم پرداخت مالیات به دولت را به تحریک آنان دانسته است.»(۲۳)

«ورود اتفاقی یا با نقشهٔ قبلی «سراوستن لایارد» جهانگرد سیاسی انگلیس به «قلعه تل» بارقهٔ امیدی برای «محمدتقی خان بختیاری» بود چراکه تصور می‌کرد ممکن است او از طرف دولت بریتانیا برای کمک به او به این منطقه اعزام شده باشد. «محمدتقی خان» از تیرگی روابط ایران و انگلیس که موجب قطع روابط سیاسی بین دو کشور شده آگاه بود و همچنین می‌دانست که انگلیسیها جزیره خارک را در سال ۱۸۳۸ ـ به تصرف درآوردند و گاه و بیگاه هم زمزمه‌هایی می‌شنید که بزودی قوای انگلیس مناطق عربستان و خوزستان و لرستان را مورد تهدید و تجاوز قرار خواهند داد و او معتقد بود چنانچه دولت انگلیس از لحاظ مالی ونظامی به وی کمک کند می‌تواند تعداد بیشتری تفنگچی گردآوری کرده و یک قیام عمومی را علیه شاه تدارک ببیند.او مایل بود که با فرمانده انگلیسی پادگان خارک «سرهنگ هنل» تماس حاصل کند تا بداند در صورت بروز جنگ انگلیسی هابه اوکمک خواهندکرد؟ آیابا عقد یک قرارداد مقابل شاه از وی حمایت می‌کنند؟آیا پس پایان جنگ او را بعنوان حکمران مستقل خوزستان به رسمیت می‌شناسند؟»(۲۴)

این خیال باطل را بعدها «شیخ خزعل» (حاکم خوزستان)کرد و انگلیسیها او را با بهای بخس به رضاخان عامل جدید آنها فروختند.

«محمدتقی خان» به همین خاطر «لایارد» را روانه خارک کرد تا تقاضای او را به اطلاع فرمانده نظامی ساخلوخارک «کلنل هنل» برساند فرمانده انگلیسی پادگان خارک نیز در تاریخ ۸/فوریه/۱۸۴۱ـ مراتب رابه شرح زیر به «کلنل شل» «کنسول انگلیسی در «ارزروم» عثمانی گزارش کرد.

پروفسورگارثویت درکتاب:«بختیاری در آئینهٔ تاریخ «ص ۸۹ـ۸۰» در مورد شورش و سرپیچی «محمدتقی خان»از دولت مرکزی می‌نویسد: محمدتقی خان به نحو تألم‌آوری زیرفشار حکومت ایران قرارگرفت. و بیش از این مایل نیست این همه جور و ستم حکام ایرانی راتحمل کند. چنانچه او علیه حکومت مرکزی قیام کند. ممکن است با علیشاه (ظل السلطان) عموی شاه فعلی (محمدشاه قاجار) که داعیه سلطنت دارد همکاری کند. ولی هنوز در این مورد تصمیمی اتخاذ نکرده است. دولت بریتانیا نیز حاضرنشد هیچ نوع کمک مالی ونظامی دراختیار «محمدتقی خان» بگذارد. «البته با توجه به شرایط جدید، پس از عقد معاهده پاریس (۱۲۷۳هق/۱۲۳۵ه ش) و استقلال افغانستان»

در حقیقت هم ایران و هم بریتانیا مایل نبودند که در خارک با یکدیگر مقابله کنند. واز طرفی سیاست آن روز انگلستان ایجاب نمی‌کرد که خوانین متنفذ جنوب را برای حفظ استقلال خودیاری دهد.

سیاست تقویت رؤسای طوایف از سوی بریتانیا در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بعد از گسترش نفوذ روسها و ایجاد رقابتهای سیاسی و اقتصادی بین آنها آغاز گردیده است.اما نباید فراموش کرد که به محض تبانی بارقیب دیرینه (روسیه)ویاوابستگی دولت مرکزی به انگلستان، دولت بریتانیا حمایت خود را از حکام

محلی، (خوانین و شیوخ منطقه) برمی‌دارد. و با لطایف الحیل از قراردادهای سیاسی ـ نظامی واقتصادی خود با حکام محلی شانه خالی می‌کند و شرایط نامساعد را مطرح می‌کند در حالی که سیاست استعماریش ایجاب می‌کند که همواره همانند، بوقلمون رنگ عوض کند. تابه مقاصدشوم خود که همانا سرقت منافع طبیعی وملی و تسخیر بازار تجارت و گسترش حلقات استعماری تابتواند قدرت و عظمت خود را در هر زمان و مکان حفظ نماید.امابیداری تودهٔ مردم جهان سوم پس از جنگ جهانی اول و دوم و استقلال هر یک از مستعمرات سابق رفته رفته انگلستان به کشوری تبدیل می‌شود که باید تاوان آن همه ظلم و ستم و فساد استعماریش رابدهد.

هم لایاردوهم «کلنل هنل» متوجه این نکته بودند که خان بختیاری در استقلال قلمرو خود از یک مشروعیت کامل برخوردار است. و تمام طوایف بختیاری از او حمایت می‌کنند و از این لحاظ درصدد بود که خود را از یوغ و حیطه قدرت حکومت تهران رها سازد. و موافقت حکومت بریتانیا را برای کمک به استقلال قلمرو خود در جنوب جلب نماید.» لایارد، در سفرنامهٔ خود ـ صفحه (۱۶۱)، می‌نگارد: «محمدتقی خان و تفنگچی‌های بختیاری نیز حسب‌المعمول در سیاه چادر مستقر بودند. در حدود هشت هزار تفنگچی سواره و پیاده در دشت مال امیر(ایذه) اجتماع کرده بودند اینان از همه طوایف بختیاری و متحدین آنها و قبایل «عرب نشین» خوزستان فراخوانده شده بودند. احضار و اجتماع چنین جمعیتی از طوایف نیمه وحشی بختیاری وعرب بدوی کاربسیار دشوار و مشکل به نظر می‌رسید. آنان سوار بر اسبان ممتاز عربی که بطور دائم مشغول بازی وتمرین تیراندازی بودند و مرتباً سرودهای رزمی (هوسه یاهازیج) می‌خواندند. و هر لحظه منتظر فرمان «محمدتقی خان» بودند تا در صورت لزوم قشون «معتمدالدوله أخته» را تارومار نمایند. چنانچه «محمدتقی خان» در این ارتفاعات صعب العبور

بختیاری به قشون معتمدالدوله گرجی تبارحمله می‌کرد بدون شک لشکریانش را قلع وقمع می‌نمود. ولی چنین اتفاقی رخ نداد.

لایارد، اضافه می‌کند، من بارها در قرارگاه محمدتقی خان شاهد و ناظر شعرخوانی بودم و متوجه شدم که خواندن اشعار و سرودهای حماسی و رزمی (هوسه) چه تأثیر عمیقی برروی مردم کوه‌نشین و عرب بجای می‌گذارد و آنان در چنین مواقعی حاضربودند خود را در آب و آتش بزنند و با دشمن مهاجم در هر جا و هر موقع به جنگ و ستیز بپردازند» محمدتقی خان می‌دانست که دراثراختلاف بین دولتین ایران و انگلیس روابط دیپلماتیک دو کشور قطع شده و سفیرانگلیس تهران را ترک گفته است و دو کشور در آستانه جنگ قرار گرفته‌اند. و از طرفی اطلاعات واصله به «قلعه تل» حاکی از آن بود که قوای نظامی انگلیس جزیره خارک در خلیج فارس را اشغال نموده و تقریباً درصدد اشغال شهرهای: شوشتر، شیراز و لرستان و مناطق «عرب نشین» جلگه خوزستان می‌باشد.

ضمناً محمدتقی خان فکر می‌کرد که من (لایارد) یک مأمور سیاسی دولت انگلیس و حامل دستورهای محرمانه ازکشور خویش می‌باشم «ناگفته نماند که آقای لایارد، در سفرنامهٔ خود مأموریت سیاسی خود را حاشا کرده و به قول معروف نمی‌خواهد خود را لو بدهد. لذا محمدتقی‌خان امیدوار بود. چنانچه جنگی بین دولتین ایران وانگلیس واقع شود، از فرصت استفاده نموده استقلال سرزمین خود را «بختیاری» اعلام نماید.

محمدتقی خان بااینکه رئیس یک طایفه بدوی کوهستانی بود.اندیشه وافکاری نوومترقیانه داشت و آرزوی پیشرفت و توسعه فرهنگ مردمش را در سر می‌پروراند. من (لایارد)باو گفتم این آرزوها در صورتی تحقق خواهند پذیرفت که تجارت رادر حوزهٔ حکمرانی خود گسترش دهید و با ملل پیشرفته و متمدن دنیا وارد داد و ستد و تجارت شوید. و همچنین یادآور شدم که در خوزستان (محدوده بختیاری) فراورده‌هائی از قبیل:

پنبه، نیل و فرش تولید می‌گردد که در اروپا بازار پر رونق و خوبی دارد و ممکن است صدوراین فراورده‌ها، بازرگانان و تجارانگلیسی را تشویق نماید که وارد بازار خوزستان شوند و در عوض مقداری اثاثیه لوکس و دیگر کالاهای مورد نیاز مردم این منطقه را وارد نمایند. محمدتقی خان به من اجازه داد تا دراین موردبه مقامات انگلیسی در خارک اطلاع دهم که وی حاضراست جاده‌هایی جهت حمل و نقل مال التجاره و محصولات بازرگانی خارجی در محدودهٔ تحت نفوذش احداث نماید و أمنیت این شاهراه را تضمین نماید.»(۲۵)

لایارد، با این پیام‌ها از جانب «محمدتقی خان» عازم خارک گردید. کمی قبل از آنکه لایارد جزیره خارک را ترک گوید قشون دولتی وارد دشت مالمیر (ایذه) شده، معتمدالدوله به مدت چهل روز با محمدتقی‌خان به گفتگو پرداخت ولی مذاکرات آن دو به نتیجه نرسید. معتمدالدوله ناگزیر روانه شوشتر گردید و در آنجا بعضی از خوانین را دعوت کرد تا با وی ملاقات کنند و به مجرد ورود آنها به شوشتر دستور داد آنها را دستگیر و به زندان انداختند. و در همین حین از محمدتقی‌خان دعوت کردتاباوی ملاقات کند. خان بختیاری بخاطر ابراز وفاداری، «حسینقلی» پسر بزرگش رابعنوان گروگان نزداو فرستاد ولی خود از ملاقات بامعتمدالدوله خودداری کرد. معتمدالدوله هم در مقابل او را یاغی دولت قلمداد کرد. چون بیشتر طوایف طرفدار «محمدتقی خان» به اردوگاه معتمدالدوله پیوستند. سرانجام خان بختیاری به نزد «شیخ ثامرخان» رئیس قبیله بنوکعب (فلاحیه) پناهنده گردید. و معتمد أخته نیز با قشون خود به تعقیب او پرداخت.»(۲۶)

لایارد انگلیسی در سفرنامهٔ خود از صفحه (۱۸۱) تا (۲۰۱) می‌نویسد: «من در شوشتر بودم، هوای شوشتر تا اندازه‌ای سالم و آبش از بهترین آبهای مشروب ایران بشمار می‌آید. در تابستان به علت گرمی فوق‌العاده هوابعضی ازساکنین بی‌بضاعت شهر دچار

بیماری گرمازدگی می‌شوند. ساکنین شوشتر اغلب عرب نژادند و به زبان عربی تکلم می‌نمایند. و بیشترهم خوی وعادت عربهارادارند.

لایارداضافه می‌کند،پس ازورودقوای دولتی به فرماندهی منوچهرخان اخته (معتمدالدوله)به شوشتر،ازترس قوای اواهالی شوشتر، بختیاریها و لرها از حوالی شهر خارج شده وبه مناطق دوردست نقل مکان کردند. سربازان هم مشغول دزدی و سرقت اموال مردم شدند! «برخلاف انتظار مردم تصور می‌کردند که نیروهای نظامی معتمدالدوله جهت ایجاد أمنیت به منطقه آمده‌اند، اما خود آنهاباعث عدم أمنیت منطقه و تجاوز به جان و مال مردم بی‌گناه شده‌اند. و بعدهم منوچهرخان مسیحی گرجی تبار انتظار دارد مردم این خطه به عنوان رعیت مالیات پرداخت کنند و از او امرش اطاعت نمایند. چراکه شاه وقت «ناصرالدین شاه» تمام ایالات و ولایات را به مزایده می‌گذارد و هر کس از درباریان یا أمراء پول بیشتری بدهد می‌تواند، حکومت آن ایالت یا ولایت را داشته باشد.»

لایارد، ادامه می‌دهد، سپس طبق اطلاعات واصله «محمدتقی‌خان» وارد قلمرو شیخ کعب (فلاحیه) شده بود. و لذا من (لایارد)(۲۷)،هم تصمیم گرفتم به فلاحیه نزد او بروم. از شوشتر با قایق به اهواز که یک شهر «عرب نشین»کوچک و در حقیقت دهی است و دارای تعدادی کلبه گلی است که باشاخ و الیاف درختان ساخته شده‌اند. من به اتفاق رفقا وارد مضیف (مهانسرا) صاحب قایق شدم و پس از آن عازم فلاحیه (شادگان) گشتم من در زیر آفتاب سوزان در حدود سی مایل راه‌پیمائی کردم. راهنما نیز با پای پیاده مرا همراهی می‌نمود. قبل از غروب آفتاب وارد دهستان «کریبه» شدیم کریبه دهی بزرگ در کنار رود جراحی است و اهالیش در کپرها و الونک‌های گلی که با چوب و الیاف درختان ساخته شده زندگی می‌کنند. پس از اینکه وارد «کریبه» شدیم به مضیف شیخ که سیدی

بود رفتیم. نیمه‌های شب سید پیغامی از «شیخ ثامرکعبی» رئیس قبیله بنوکعب دریافت داشت که می‌بایست تمام اهالی هر چه زودتر خانه‌های خود را ترک نموده و به آنسوی رودخانه جراحی کوچ نمایند. و هم زمان دستورات مشابهی نیز به سکنه فوقانی رودخانه ابلاغ گردیده بود.

اطلاعات رسیده حاکی از آن بود که «محمدتقی خان» شب گذشته باعده‌ای سوار و تفنگچی بختیاری از رود جراحی گذشته و در سه مایلی روستای کریبه مستقر شده است. و همچنین «معتمدالدوله» با قشون و تجهیزات نظامی فراوان از شوشتر حرکت کرده و خان بختیاری را تعقیب می‌نماید. «شیخ کریبه» از افشای این مطلب خودداری نموده و وانمود می‌کرد که محمدتقی‌خان اصلاً وارد قلمروکعب نشده و در بین راه به مناطق کوهستانی بختیاری مراجعت کرده است. لایارد در ادامهٔ مأموریت سیاسی خود اضافه می‌کند: کریبه وضع آشفته‌ای داشت زنان و مردان هر کدام به سهم خود مشغول جمع‌آوری اثاثیه خود بودند. تمام اهالی کپرها را خراب نموده و با چوب آنهاکلک (چلچ) می‌ساختند، و با وسایل خانه و اطفال نیمه برهنه روی وسایل نشسته و شعرهای حماسی (بزله ـ هوسه) می‌خواندند. و بدینترتیب از پناهندهٔ خود حمایت می‌کردند. ساکنین قسمت بالای رودخانه هم طبق دستور «شیخ ثامرکعبی» قایقهائی ساختند و اموال و احشام خود را بدانسوی رودخانه منتقل می‌نمودند. بسیار نگران و مضطرب بنظر می‌رسیدند. و منتظر ورود و حمله سربازان «معتمدالدوله» بودند. تمام سدها و آب بندها را شکسته بودند و آب سراسر بیابان را فرا گرفته (مانع طبیعی) و هیچ سواره نظام قادر به عبور از آن منطقه باتلاقی نبود. با این ترتیب من دیگر نمی‌توانستم سواره به مسافرت خود ادامه دهم و شیخ «کریبه» نیز موافقت نکرد، من مسیحی و کافر را همراه با زن و بچه‌اش بهمراه ببرد. او آخرین فردی بود که روستای کریبه را ترک نمود. همزمان بااین کوچ عمومی بدستور

تکرار

«شیخ ثامر» تمام سدها و آب بندها را شکسته و محصولات غله و کشتزارها را آتش زده بود ندمن نیز توانستم «کلکی» برای خود بسازم و خود را به آنسوی رودخانه برسانم. و پس از رسیدن به «مضیف» (شیخ ثامر)، را دیدم که شیخ ثامر مانند سایر شیوخ عرب تشریفات لازم را رعایت می‌نمود. او در قسمت فوقانی مضیف بر روی فرش قشنگی نشسته و بر چند مخده (تکیه گاه)که برروی هم چیده شده تکیه زده و سایر شیوخ و رؤسای قبایل بر روی نمدهائی که دورتادور مضیف گسترده شده در چند قدمی‌اش نشسته وعده‌ای از مستخدمین وگارد محافظ مسلحش نیز در برابرش ایستاده بودند. بدون تردید او یکی از شیوخ متنفذ عرب این منطقه بود. چراکه تجارت و داد و ستد خارجی را در قلمرو فرمانروائیش رونق داد. و از تجار و بازرگانان خارجی حمایت می‌کرد. کانالها و نهرهای متعددی حفرنموده و کشاورزی راتوسعه داده و بندر محمره (بندرخرمشهر) (۲۸) را بنا به پیشنهاد نماینده‌اش «شیخ جابربن مرداو» بندری آزاد اعلام کرده و درهای آنرا بروی بازرگانان خارجی بازنموده و کالاهائی که وارد این بندر می‌شدند نه تنها در دسترس اهالی خوزستان قرار می‌گرفت. بلکه به قلمروعثمانی نیز صادر می‌شد. و با این ترتیب بندر تجارتی بصره از رونق افتاد و عایدات دولت عثمانی ازاین طریق رو به کاهش نهاد و بابعالی (دربارعثمانی) برای جلوگیری از نقصان درآمد خود لامحاله به بندرمحمره (خرمشهر) حمله برد. و آنجا را بمباران کرد و دولت ایران را تهدید به جنگ نمود. و کمی بعدهم ادعای مالکیت محمره و دیگر جزایر کنارهٔ رودخانه کارون، حفار و شط‌العرب (اروندرود) را نمود.»

هنگامی که از شیخ ثامر خواستم که مرا برای دیدن «محمدتقی خان» که به قلمرو او پناهنده شده ببرد. او به «الله» سوگند یاد کرد که از محمدتقی‌خان خیری ندارد و اظهار داشت قرار بود که خان بختیاری به فلاحیه بیاید لیکن بعدهابدلایلی از تصمیم خود

منصرف شده و ترجیح داده که به کوهستانهای بختیاری در محل أمن‌تری پناه ببرد. من حدس زدم که شیخ ثامر حقیقت را نگفته است. و تصمیم گرفتم که در آنجا بمانم تا از مخفیگاه «محمدتقی خان» اطلاعی بدست بیاورم عصر آن روز با نهایت تعجب دیدم «میرزاقواما» حکمران بهبهان و دوست قدیمی‌ام به اتفاق «محمدعلی خان» رئیس طایفه «نوئی» که او را هم از قبل می‌شناختم وارد مضیف شیخ ثامرشدند. و گفت مراهم مانند، محمدتقی خان» یاغی دولت قلمداد نمودند. و پسرم رانیز دستگیر و زندانی نمودند. روز بعد که به بازار فلاحیه رفته بودم «آعزیز» یکی از منسوبان «محمد تقی خان بختیاری» را با لباس عربی در فلاحیه دیدم که مشغول خرید بود. از او مخفیگاه «محمدتقی خان» را پرسیدم او مرا راهنمائی کرد. خان از دیدن من خوشحال شد. روز بعدخان نامه‌ای توسط من برای «شیخ ثامر» فرستاد و مرا بعنوان رابط مورد اطمینانش به وی معرفی نمود. وقتی باشیخ ثامر ملاقات نمودم از اینکه با ادای سوگند از مخفی‌گاه «محمدتقی خان» اظهار بی‌اطلاعی کرده بود شرمنده به نظرمی‌رسید. و برای توجیه اعمالش گفت: که بخاطر جلوگیری از حمله قوای دولتی به قلمروکعب ناچار بود که در این مورد به کسی چیزی نگوید. او اظهار داشت که حتی قرارگاه‌خان بختیاری نیز از اهالی فلاحیه مخفی نگاه داشته شده است شیخ در پایان مطالبش افزود چنانچه معتمدالدوله بخواهدبه زور محمدتقی خان راتسلیم نماید. لامحاله با تمام قدرتش از وی حمایت خواهد نمود. شیخ ثامرگفت: که سرزمین فلاحیه تسخیرناپذیراست و قوای دولتی قادر به پیشروی نیست چراکه سیلاب تمام سرزمینهای مجاور را فرا گرفته است. در این موقع دستجانی از طوایف و قبایل کعب در حالی که پرچمهائی در دست داشتند با آوای دهُل و کُرنا وارد فلاحیه می‌شدند و مرتب سرودهای رزمی و حماسی می‌خواندند «ثامرشعله سوزانی»، «ثامر شیر جنگی است» در این موقع جعفر علیخان یکی از محارم

«معتمدالدوله» باتفاق چندتن از مقامات ایرانی برای تهدید «شیخ ثامر» وارد فلاحیه شدند. من هم در آن مجلس حضور داشتم «جعفرعلیخان» شیخ ثامر را بخاطر اینکه ورود محمدتقی خان رابه قلمرو خود انکار کرده بود سرزنش کرد، و او را از خشم و انتقام «معتمدالدوله» برحذرداشت. و اظهار نمود که محمدتقی خان یاغی دولت است و بایستی هرچه زودتر تسلیم مقامات دولتی گردد. گروه انبوهی از مردان مسلح در اطراف مضیف گردآمدند، درحالی که هلهله می‌کردند و شمشیرهایشان رادر هوا تکان می‌دادند و با تفنگهایشان شلیک هوائی می‌نمودند و به مقامات ایرانی (عمال معتمدالدوله) بدوبیراه می‌گفتند. جعفرعلیخان که مانند سایر دولتمردان ایرانی در آغاز ورود لاف وگزاف می‌زد و سخنان درشت می‌گفت بادیدن آن همه مردان مسلح لحن خود را تغییر داد و روش مسالمت آمیزتری درپیش گرفت و بدون أخذ نتیجه به قرارگاه منوچهرخان (معتمدالدوله) مراجعت نمود. هنگامی که معتمدالدوله متوجه شد که نمی‌تواند «شیخ ثامر» را مجبور نماید که خان بختیاری را تسلیم نماید. لاجرم با قشونش به طرف فلاحیه حرکت نمود و در دوازده مایلی شهر اقامت نمود، لیکن معتمدالدوله باداشتن آنهمه قشون و تجهیزات قادر نبود که خود را به فلاحیه برساند. چراکه سدها شکسته شده و تمام زمینهای مجاور فلاحیه را آب فراگرفته بود. شدت گرما، شیوع بیماری مالایار و عدم امکان توسل به زور معتمدالدوله را مجبور کرد تا چاره‌ای بینديشد. لامحاله «شفیع‌خان» همراه نامه‌ای به نزد «محمد تقی خان» اعزام داشت. در آغاز شیخ ثامر با رفتن «شفیع‌خان» به نزد محمدتقی‌خان مخالفت کرد ولی بعدها بخاطر اینکه ممکن است این ملاقات از خرابی قلمرو کعب جلوگیری کند موافقت نمود. معتمدالدوله باز هم از محمد تقی‌خان خواست با وی ملاقات کند، و با اعزام «سلیمان‌خان» برادرزاده معتمدالدوله نزدخان بختیاری به او اطمینان داد که نه تنها از مجازات درامان خواهدبود، بلکه نزد شاه وساطت می‌کند، تا او را

در سمت حکمران بختیاری و خوزستان ابقاء نماید. «محمدتقی خان» با وجود مخالفت «شیخ‌ثامرخان» و اعتراض شدید برادران و خانواده‌اش روانهٔ اردوگاه دولتی شد. ولی بمحض ملاقات با معتمدالدوله أخته، او را یاغی دولت قلمداد کرده و دستور داد وی را زندانی کردند، و به دنبال این رویداد «شیوخ‌عرب» و خوانین بختیاری تصمیم گرفتند که به اردوگاه معتمدالدوله شبیخون بزنند و محمدتقی‌خان را آزاد کنند و گر چه با این شبیخون توانستند تعدادی از خوانین بختیاری را که در زندان بودند آزادکنند. ولی نتیجه آن موفقیت‌آمیز نبود. چرا که محمدتقی خان همچنان در أسارت «معتمدالدوله» باقی‌ماند. اما برادرش «آکریم» توسط مردان مسلح آزاد گردید بعدها نیز درپی حملات عربها معتمدالدوله ناگزیر به عقب‌نشینی شد و به شوشتر مراجعت کرد.»(۲۹)

«شفیع خان نیز توانست به موقع از قرارگاه معتمدالدوله فرارنماید. و از طرفی یکی از برادران علیرضا خان بنام «أسدخان» که از طرف معتمدالدوله به جای «محمدتقی‌خان» به حکومت بختیاری منصوب شده با عدهٔ زیادی از سربازان به قتل رسیدند. «شیخ ثامر» که تحویل بختیاریان را ننگ می‌دانست به بختیاریها گفت، از فلاحیه خارج شوند، تا بدست دژخیمان معتمدالدوله کافر نیفتند. کریمخان (آکریم) برادر کوچک محمدتقی‌خان و شفیع‌خان از خویشان او در کوهستانهای بختیاری بدست خوانین بهمئی و بختیاری دست نشانده معتمدالدوله کشته شدند و زنان و فرزندان آنان گرفتار و به شوشتر نزد معتمدالدوله جلاد فرستاده شدند. تنها «علینقی خان» و چندتن دیگر توانستند خود را به تهران برسانند و در توپخانه بست بنشینند. «محمدتقی خان» چندی در میدان توپخانه زندانی تابه سال ۱۲۷۰ هـ در همانجا درگذشت.»(۳۰)

«بعداز محمدتقی‌خان، علیرضاخان به جای او به ریاست طوایف کیانرسی بختیاری برگزیده شد. و بعد از مرگ او درسال ۱۲۹۵هـ/۱۸۷۹م ـ پسرش «میرزاآقاخان» به جایش

به این سمت منصوب گردید.او هم در سال ۱۸۹۹- بدست دوتن ازبرادرانش (سیف الله خان ومحمدحسین خان) بقتل رسید. خوانین چهارلنگ بعد از عزل محمدتقی خان همیشه بعنوان یک حاکم درجه دو شناخته می‌شدند. و هیچگاه قدرت گذشته را بدست نیاوردند. بعد از شکست و محو اقتدار چهارلنگ‌ها تا سال ۱۹۳۰- که منصب و مقام ایلخانی در بختیاری حذف شد. همچنان از خوانین هفت لنگ اطاعت می‌کردند.»(۳۱)

«با از بین رفتن رئیس چهارلنگ نوبت سروری طایفه رقیب یعنی هفت لنگ فرا رسیده که از آن پس همواره بی معارض دوام یافته است. جعفر قلیخان، پس از «أسدخان» هفت لنگ توسط «معتمدالدوله» به ایلخانی برگزیده شد» (۳۲)

لایارد، در کتاب: «سیری درقلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان «صفحات ۴۶ تا ۴۸ ـ می‌نویسد: «جعفرقلیخان بهداروند فرزند «أسدخان» بعد از عزل و گرفتاری «محمدتقی خان دورکی چهارلنگ»، «جعفرقلیخان هفت لنگ» رئیس طوایف بهداروند و بختیاروند، نفوذ فراوانی در بین طوایف بختیاری کسب کرد.او در بین خوانین بختیاری از همه جسورتراست بسیاری از تیره‌های «بهداروند» باضافه طایفه مهاجر «لرکی»(ترک تبار) یکی از شاخه‌های دورکی نیز از وی اطاعت می‌کنند تمام افرادی که در بین بختیاری به دزدی و شرارت اشتغال دارند. در زیر لوای حمایت او گرد آمدند «جعفرقلیخان» به سهولت می‌تواند در حدود پنجهزار تفنگچی ورزیده بسیج کند ولی بااینوصف چندین بار مجبور شد که به میان قبایل عرب منطقه یا بدرون «دژ» تسخیرناپذیرش پناهنده گردد. بیشتراوقات جعفرقلیخان با دوسه تن از گماشتگانش در «دژ» اقامت دارند. و غیر از این چند نفراحدی حتی برادرش اجازه ندارد ببالای دژبرود. هنگامی که عده‌ای از ایلات و عشایر مخالف بخواهند دژ رامحاصره کنند، بلافاصله بدرون آن پناهنده می‌شود خرابه‌های چند ساختمان قدیمی بربالای «دژ» دیده می‌شود

چشمه‌های آب بطور دائم در بالای دژ جریان دارد، و احتیاجات عدهٔ زیادی را تأمین می‌کند. همیشه مقدار زیادی غلات و آذوقه در آنجاانبار و ذخیره می‌شود. جعفرقلخان با داشتن چنین پناهگاهی قادر است برای مدتی طولانی درمقابل قوای دولتی و قدرتمندترین طوایف بختیاری مقاومت کند. او پایه‌های قدرتش را با یک سری کشتار فجیع و بی‌رحمانه تقویت کرد. چهارده تن از خویشاوندان حتی برادرش راکه با حکومت او به مخالفت برخاسته بودند بقتل رسانید. بدیهی است چنین موجودی به هیچ چیز حتی به قرآن اعتقاد ندارد. کلیه سکنه آن مناطق ازشنیدن نامش وحشت دارند.او بدستیاری دوتن ازخویشاوندانش بنامهای «آخسرو» و «آپرویز» بطور دائم به چپاول و غارت دهات اطراف اشتغال دارند. این تهاجم (راهزنی) چنان با جرأت و گستاخی انجام می‌گیرد که قوای نظامی دولت مرکزی هم قادر به دفع آن نیست» جعفرقلیخان برخلاف خصوصیات اخلاقی پدرش «أسدخان» مردی سفاک ولاابالی و دائم الخمر بود و در بین بختیاریها به «جعفرقلیخان شرابی» شهرت داشت. می‌گویند وقتی برای میهمانی به محلی بنام «سرآستان» یکی از گرمسیرات بختیاری می‌رود پس ازورود باتمهید و توطئه قبلی هفت نفراز میزبانان طایفه «علاءالدین وند» و از جمله، «نامدارخان منجزی» یکی از ریش سفیدان سرشناس بختیاری رابقتل می‌رساند همچنین روزی جعفرقلی دورکی پدر، «حسینقلی‌خان ایلخانی»رابه «دژملکان» دعوت می‌کند، و سپس اوراباخدعه و نیرنگ دستگیر و زندانی کرده وشرط آزادیش رامنحصراً ازدواج با «ستاره خانم» دختر برادرش «کلبعلی خان »می‌داند در آغاز کلبعلی‌خان بااین پیشنهاد مخالفت ورزید. ولی سرانجام بخاطر نجات برادرش ناچار به تسلیم می‌شود و با ازدواج «ستاره» با او موافقت می‌کند. سرانجام «جعفرقلیخان بهداروند» بخاطر شرارت و آدمکشی‌هایش بدستور ـ «حشمت الدوله» حاکم لرستان دستگیر و در سال ۱۲۸۵هق در بروجرد بقتل رسید. به این نکته نیز

باید اشاره کرد که شهرت جعفرقلیخان بیشتر مدیون شهامت و جسارت اوست. دستیاران و گماشتگانش تازمانی از او اطاعت می‌کردند که بتواند به دزدی وراهزنی بپردازد.»(۳۳)

«بختیاریها یکی از دلیرترین و شجاعترین ایلات و عشایرایران بشمار می‌آیند. لیکن چندان تمایلی به امر کشاورزی و کسب وکار ندارند، و تنها به اندازه احتیاج روزمره کشت وکار می‌کنند، و در مواقع قحطی و خشکسالی دچار مصائب و بدبختی می‌شوند. چرا که محیط طبیعی و فرهنگ حاکم بر جامعه بدوی (کوه نشین) چنین است، که راهزنی و قتل و غارت دیگران نوعی ارزش است. بنابراین در جامعهٔ عشایری افرادی می‌توانند در بین طایفه و ایل خود مشهور شوند و سرپرستی طایفه و ایل (همانند: خان، شیخ، کدخدا، کلانتر و...) را بعهده گیرند که همیشه در حال جنگ وجدال باشند و هرگزاز مرگ نهراسند که دلیل این أمر ناشی از بافت عشایری آنهااست که همیشه درحال کوچ (ییلاق وقشلاق) هستند و هرگز به زمین و مسکن مقیّد نیستند. و تنها وجود مرتع و دام برایشان مهم‌است. و تا زمانی که شرایط تولید و ابزار و ادوات تولید دگرگون نشده، زندگی و فرهنگ عشایری به کندی تغییر می‌یابد. پس زمانی فرهنگ وارزشهای یک جامعه تغییر می‌کند و متحول می‌شود که شرایط اقتصادی و ابزارتولیدش بصورت بنیادی عوض شده و دگرگون گردیده تاپیشرفت و ترقی و تغییر در ساختار جامعه در زمینه‌های گوناگون اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی حاصل شود.

*«کلبعلی خان» پس از جعفرقلیخان بهداروند، کلبعلیخان دورکی بعنوان ایلخان هفت لنگ شناخته می‌شود. کلبعلی‌خان پسر حبیب‌الله‌خان نوه حیدر معروف به «حیدرکور» است. او پس از آنکه برادرش جعفرقلیخان در سال ۱۲۵۲ هجری قمری در جنگ «منار» بدست یکی از سواران جعفرقلیخان بهداروند کشته شد رسماً ریاست طوایف دورکی رادردست گرفت.وازطرفی کلبعلی خان سرپرستی و قیمومیت برادرزادگان

صغیر خود را نیز بعهده گرفت.این برادرزادگان عبارت بودند از حسینقلی‌خان و امامقلی‌خان از بی‌بی‌شاه پسند بختیاروند و رضاقلیخان و مصطفی‌خان از بی‌بی مهربانو از طایفهٔ دیناروئی حسنیقلی‌خان بعد از پدرش در دستگاه منوچهرخان «معتمدالدوله» به کار اشتغال جست و هنگامی که «معتمدالدوله» در تعقیب «محمدتقی‌خان بود، حسینقلی خان با او همکاری لازم رابعمل آورد. بعد از دستگیری محمدتقی‌خان در سال ۱۸۴۱ حسینقلی‌خان بسرعت ترقی کرد و در سن بیست‌سالگی در سلک محارم «معتمدالدوله أخته» درآمد و اندکی بعد به ریاست ایل بختیاری منصوب شد. حسینقلی و برادرانش بتدریج پیوند خود را با کلبعلی‌خان (عمویشان) قطع کردند. ظاهراً اختلاف بر سر میراث خانوادگی بود»(۳۴)

در این موقع حسینقلی‌خان به تدریج نفوذ خود را میان طوایف بختیاری گسترش داد. در ضمن از حمایت سه برادرش نیز برخوردار بود. رضاقلیخان برادر حسینقلی خان با نیروئی که در اختیار داشت موفق شد قلمرو چهارلنگ راتحت فرمان «حسینقلی‌خان»درآورد. و از طرفی حسینقلی‌خان هم مورد حمایت «معتمدالدوله» و میرزاتقی‌خان «أمیرکبیر صدراعظم اصلاح طلب اوایل سلطنت ناصرالدینشاه قرارگرفت. همین حمایت همه جانبه موجب شد که طایفه «بابادی» یکی از طوایف رقیب «حسینقلی خان» نیز به حوزهٔ حکمرانی او ملحق گردد. لایارد انگلیسی در کتاب: «سیری درقلمرو بختیاری و عشایر بومی آن»، صص ۵۰ ـ ۴۹ ـ می‌نویسد: «کلبعلی‌خان یکی دیگراز خوانین که در بین بختیاری دارای نفوذ و اعتبار است. کلبعلی‌خان رئیس طوایف دورکی است او به وسیله طوایف تحت فرمانش بعنوان ایلخانی «هفت لنگ» شناخته می‌شود و مانند «محمدتقی‌خان» متعلق به یک خانواده اشرافی قدیمی است. چون «محمدتقی‌خان» و «جعفرقلیخان» بطوردائم بااو در جنگ و ستیز بودند تااندازه‌ای

قدرتش از نظم نیروی انسانی تحلیل رفته است. کلبعلی می‌تواند در حال حاضر (۱۸۴۲ـ۱۸۴۰) سه هزار تفنگچی بسیج کند. در حقیقت او هم قدرتش مدیون دژ مستحکم‌اش موسوم به «دژشهی» می‌داند.

طوایف تحت فرمان کلبعلی‌خان مردمی دلیر و سلحشور و بطور دائم به غارت و راهزنی اشتغال دارند. کلبعلیخان نفوذ چندانی روی طوایف ندارد و قادر نیست که آنها را از این کار منع کند. هفت لنگ‌هابه قساوت قلب و ستمگری شهرت دارند. و هنگام پیروزی بر دشمن پستانهای زنان رامی‌برند و بخاطرانتقامجوئی به شیوهٔ بربریت حتی اعمال زشت و شرم آور دیگری را نیز انجام می‌دهند. این‌رفتار مذموم و ناپسند مورد تنفر و انزجار چهارلنگ‌هااست برغم عربها، بختیاریها در هنگامهٔ جنگ برای نابودی یکدیگر تلاش می‌کنند و کوچکترین ارفاق یا ترحمی به دشمن نمی‌کنند.» لایارد در این اظهار نظر بی‌طرف نبود و از آنجائی که با «محمدتقی‌خان بختیاری چهارلنگ» روابط دوستی برقرار کرده بود بیشتر از چهارلنگ‌ها دفاع می‌کند و کمتر به واقعیتهای عینی و ملموس علمی توجه داشته در ضمن لایارد (مأموراطلاعاتی انگلیس)، عربهای خوزستان را از جهت تشابه و ارتباط فرهنگی با بختیاریها مورد مطالعه و مداقه قرار نداده، چراکه در خوزستان دو ایل بزرگ عرب منطقه جلگه‌ای از جهت ساختار اقتصادی و بافت فرهنگی با هم تا حدی اختلاف دارند. چنانچه قبیله بزرگ «عبدالخان» وابسته به «بنولام» ساکن منطقهٔ شوش «قلعه سهر» (۳۵) که در زمان لایارد (۱۸۴۰ـم)، چادرنشین (بدوی) کوچرو بودند، و بیشتر به دامداری و دامپروری می‌پرداختند و کمتر کشاورزی می‌کردند. بدینسان راهزنی (۳۶) و انتقام‌جوئی از ویژگی‌های بارز فرهنگی آنها بوده و مطابق قانون بدویت «نهاب وهاب» (غارتگر و بخشنده) بودند. یعنی هم راهزنی می‌کردند و هم میهمان‌نوازی می‌نمودند.این خصلت و خوی فرهنگی در بین افراد طایفه هفت‌لنگ نیز ملحوظ بوده

است.از طرفی دیگر قبیله بنوکعب ساکن محدوده‌های شط‌العرب، کارون و جراحی بیشتر یکجانشین (حضری) بوده و اکثر آنها به کشت و زرع خرما و صیدماهی و پیشه‌وری و تجارت مشغول بودند.و کمتر به دزدی و راهزنی می‌پرداختند و از جهت ساختار اقتصادی و بافت فرهنگی نسبت به ساکنین منطقهٔ «عبدالخان» پیشرفته‌تر و متمدن‌تر (شهرنشین) بودند. از این حیث شباهت بسیاری باطایفه چهارلنگ دارند.که نمونه بارز اتحاد نیرومند بین «محمدتقی‌خان بختیاری چهارلنگ» و «شیخ‌ثامرکعبی» (فلاحیه) از بهترین دلیل تمدن (یکجانشینی) این دو ایل بزرگ خوزستانی است. اما خلاف این روابط مودت‌آمیز را در روابط اعراب بدوی محدوده دزفول و شوش (بنولام =عبدالخان) در دورهٔ شیخوخیت «شیخ حسین» از سران بزرگ عبدالخان وایلخانی «حسینقلی خان بختیاری هفت لنگ» که در یک درگیری منطقه‌ای تعداد زیادی از طرفین بقتل رسیدند. و همچنین هزارها رأس دام توسط «حسینقلیخان» از قبیلهٔ «عبدالخان» مصادره کرد. این درگیری با حمایت مستقیم دولت وقت و علمای منطقه از خان بختیاری صورت گرفت، که نمونه بازری از زندگی «بدوی» دوایل درگیراست.

کلبعلی‌خان سرانجام در سال ۱۲۶۳هق به اتفاق پسرش «ابدال خان» در یک جنگ خانوادگی بابرادرزاده‌اش حسینقلی‌خان، معروف به جنگ «بازفت» بقتل رسید. و سه سال بعد هم (۱۲۶۶هق) دو پسر دیگرش بنامهای «فتح‌الله خان» و «حیدرخان» و دامادش «آقاعلی» بطرز بی‌رحمانه‌ای بدست «حسینقلی خان» و برادرانش در قلعهٔ «لیت» کشته شدند.»(۳۷)

***حسینقلی خان هفت لنگ:**

«اولین فرمان درتاریخ ربیع الثانی /۱۲۷۹ه/۱۸۶۲م ـ ازطرف ناصرالدینشاه بنام «حسینقلی خان» فرزند جعفرقلیخان بهداروند صادرگردید. به موجب فرمان همایونی

لقب «ناظم» بختیاری با مقرری سالیانه پانصدتومان در حق او تعیین گردید. صدور این فرمان نشاندهنده آن بود که حسینقلی‌خان بهداروند مورد حمایت دربار قاجار قرار گرفته است.»(۳۸)

«دو فرمان باقی مانده در خانواده ایلخانی یکی به تاریخ ذیقده /۱۲۷۹/اوریل/۱۸۶۳م ـ و دیگری مورخ «ربیع‌الثانی /۱۲۸۰ـ سپتامبر/۱۸۶۳م» صادر شده‌اند ظاهراً صدور این احکام نشان می‌دهد که شاه حسینقلی خان را مأمور ایجاد أمنیت در قلمرو بختیاری کرده است.

حسینقلی‌خان در شعبان /۱۲۸۴ ـ دسامبر۱۸۶۷، مجدداً فرمانی از ناصرالدینشاه دریافت کرد که او رابه لقب ایلخانی بختیاری مفتخر و مباهی نموده و در حقیقت در این فرمان حسینقلیخان به عالیترین مقام ایلی ارتقاء یافته بود. غیر از مقام ایلخانی در همین فرمان منصب «سرتیپی» که یکی از القاب نظامی است نیز به حسینقلی‌خان تفویض گردید. با این ترتیب کلیه خوانین وکدخدایان وریش سفیدان بختیاری موظف بودند که از آن بعنوان «ایلخانی» بختیاری اطاعت کنند بعد از آنکه حسینقلیخان به مقام ایلخانی بختیاری برگزیده شد. در احکام و فرامین بعدی واژهٔ «کل» بصورت پیشوند به کلمهٔ بختیاری اضافه گردید. در مجموع این اسناد اهمیت قدرت حسینقلی‌خان را در رابطه با مسائل سیاسی و قضائی ایل بختیاری به خوبی روشن می‌کنند. او در این موقع با شاهزادگان قدرتمند قاجار مانند: فرهاد میرزا (معتمدالدوله)، حمزه میرزا (حشمت الدوله) مظفرالدین میرزا (ولیعهد) و کامران میرزا (نایب‌السلطنه) مقایسه می‌شد.

«والتربارینگ» که کمی قبل از مرگ ایلخانی(حسینقلی‌خان) در سال ۱۸۸۱م. با او دیداری داشته می‌نویسد: «مالیات بختیاری چهارده هزار تومان است.» و «پریس»، در سال ۱۸۹۵، می‌نگارد: «مالیات بختیاری پانزده هزارتومان است» اما «حاج غفارنجم

الملک» می‌نویسد: «ایلخانی درسال ۱۸۸۲ ـ مبلغ هشتادهزارتومان نزد تجار و بازرگانان عربستان (خوزستان) سرمایه‌گذاری کرده تابرایش تجارت کنند.»

راولینسون در سال ۱۸۳۶ ـ مالیات بختیاری را چهارده هزارتومان ذکرکرده است.»(۳۹) یعنی در حدود پنجاه سال مالیات بختیاری تاحدی یکسان بوده، این امر نشان می‌دهد که یا فقر مردم بیشتر شده و یا مردم از دادن مالیات به دولت خودداری می‌کنند. و یا حسینقلی‌خان بیشتر مالیات دریافتی خود را خود تصاحب می‌کرد و با آنها به تجارت می‌پرداخت. و بدینترتیب رعیت‌هااز دسترنج خود بهره‌ای نمی‌بردند، چرا که خوانی بفکر اندوخته‌های خود بودند تا قدرت سیاسی و مالی خود را در منطقه توسعه و گسترش دهند، و به مردم ظلم و ستم بیشتری روا دارند. و بدینسان علاوه بر قتل و غارتهائی که خوانین نسبت به مردم روستانشین روامی‌داشتند، دولت نیز از طبقهٔ زارع و خورده مالک انواع مالیاتهارا أخذ می‌کرد. و مأمورین دولتی به عناوین مختلف از آنها پول می‌گرفتند. اول از ملک، دوم از حیوان، سوم از خود او و آنچه را نیز که می‌ماند گاهی بعنوان عوارض و بقیه را هم بعنوان جرم از او می‌چاپیدند. اغلب اتفاق می‌افتاد که مأمور حکومت در دهات که می‌خواست یک تومان پول از رعیت بگیردو رعیت نداشت.او را به درخت می‌بستند و آن قدر شلاق می‌زدند که عابرین یکشاهی یکشاهی بدهند تا پس از یکی دو روز یک تومان برای مأمور حکومت جمع شود. حتی رعیت دختر خود را در مقابل پنج ریال و یا یک تومان به مأمور حکومت می‌داد.»(۴۰)

لاحظه تهذا

*** برگی ازیادداشتهای حسینقلی خان ایلخانی ـ**

از کتاب «خاطرات واسناد» تألیف دکتر وحیدنیا، می‌نویسد: «طایفه عبدالخان که جز و قبیله «بنولام» می‌باشند کار آنها همیشه دزدی و هرزگی بود. شوشتر را غارت می‌کردند. کپرهای شوشتر را آتش می‌زدند. پنجاه طفل درگهواره سوخت. جلگه دزفول را آتش زدند

سید فتح‌الله را کشتند غارت زیاد از شوشتر و دزفول بردند، حکم از تهران شد. آنها را قتل و غارت کنند شاهزاده حمزه میرزا (حشمت الدوله) فرمود برای من سواره نظام بفرست تا آنها را تنبیه کنم. من هم نورچشمان «محمدحسین» پسر امامقلی را با «نجف‌قلی» و هزار سوار فرستادم رفتند جهت سرکوبی عشیره «عبدالخان» آنها خبر شدند، رفتند میان بیشه‌زار که به جزیره عبدالنبی (زورة عبدالنبی) معروف است. حاج خسروخان (سردارظفر) دریادداشتهای خاطرات خود، صفحات ۱۷۷ - ۱۸۸ - در این مورد می‌نویسد: «در سال ۱۲۹۵ه در زمان حکومت حمزه میرزا (حشمت الدوله)، پدرم حسینقلی‌خان ایلخانی بختیاری دو مرتبه اردو برای طایفه عبدالخان که رئیس آنها «شیخ حسین» بود کشید. بار اول نجف‌قلی‌خان (صمصام السلطنه) فرزند دوم حسینقلی‌خان بختیاری رئیس اردو بود. و پس از یک شبیخون در بیشه (نیزار) به علت عدم آگاهی جنگی در بیشه زار شکست خوردند. اما حمله دوم در سال ۱۲۹۵هق به حکم ناصرالدینشاه و فتوای «حاج شیخ جعفرشوشتری» در قلع و قمع این طایفه که شرارت را بمنتها درجه رسانده بودند، به فرمان «حسینقلی‌خان بختیاری هفت لنگ» هزار و دویست سوار و هزار و پانصد نفر پیاده به طایفه «عبدالخان» یورش بردند، و تعدادی از آنها را کشتند و شیخ حسین رئیس آنها در آب رودخانه غرق شد. (به عبارتی دیگرخودکشی کرد) و بدینترتیب نیروهای سوار و پیاده اموال و احشام آنها را غارت کردند.»

حسینقلی‌خان ایلخانی در کتاب خاطرات خود می‌گوید: «از جانب حجةالاسلام «شیخ جعفرشوشتری» دستخط به من رسیده بودکه اگر تمام طایفه «عبدالخان» را قلع و قمع کنید، ثواب آن از قتل یهود و نصاری و ترکمان (مغولها) زیادتر است من هم گفتم: اگر دست یافتندآنهارابکشندوبه حکم شرع وقتی که شکست دادند صد و پنجاه نفر عرب کشته شد.» (۴۱)

تمام اعراب رااسیر کردند. دولت (احشام ودارائی) و ثروت آنها زیاد بود، ولی بختیاریها بیش از این نتوانسته بیاورند. سی هزار گوسفند، چهار هزار حیوان (منظور گاو و گاومیش و ...)، شصت رأس مادیان کل و کره، پانصد شتر آوردند ولی در راه بسیاری از آنها تلف شدند. شترها را من با مادیها و کره‌ها بردم ما بقی را قسمت کردند دو هزار و پانصد تومان به سرکار شاهزاده «حمزه میرزا» (حشمت الدوله) از بابت غارت دادم. بعد «شیخ رشید» که با طایفه «عبدالخان» همکاری داشته پس از دستگیری ترس براو غالب بود و می‌خواست خود را در آب بیفکند و خودکشی کند. اما من به او حرمت کردم، بخت دادم ،خلعت دادم و سی نفر شتر به او دادم رفت. تا رسید خانه خودش آمد خانه پسرهای «شیخ بنیان» آنها «شیخ رشید» را خائن تلقی کردند و کشتند. زن و بچه‌های خود را رها کرده گریختند عریضه خدمت «حشمت الدوله» نوشتم سپس شیخ «شهید» برادر «شیخ رشید» متوفی رابه شیخی برگزیدم وغائله خاتمه یافت. قصیده زیر توسط: «تاج الشعرا میرزا عمان سامانی» دروصف این پیروزی سروده شد:

عروس فتح بر انداخت پرده را ز جمال
به خرمی و خوشی حمد قادر متعال
در این زمان همایون که پنج کم باشد
ز هجرت نبوی از هزار و سیصد سال
بزرگ فتحی رو داد ایلخانی را
که نقل نتوان کردن اگر شوم نقال
چه فتنه هاکه بیامد بملک خوزستان
فرقهٔ عرب از مردم «بنی عبدالخان»

بنابه مصلحت از مفتیان شرع مبین
فرو نشاندن این فتنه را نمود سئوال
به حکم شرع مبین شیخ شوش فتوا داد
که مال جمله مباح است و خون جمله حلال
به شرع غارت این زمره أحسن الاداب
بکیش کشتن این فرقه افضل الاعمال
شود قبول پس از قلعشان عبادت خلق
چو سجدتین نماز خدا پس از اکمال...الخ (۴۲)

*** تمرد «شیخ لفته بن مبادر» از مشایخ بنوکب (فلاحیه):**

حاج خسرو خان (سردار ظفر) فرزند حسینقلی خان در یادداشتهای خود نقل می‌کند: «در زمانی که حمزه میرزا (حشمت الدوله) حاکم عربستان بود. شیخ لفته بن مبادر حاکم فلاحیه از بنو کعب علم طغیان بر افراشت سبب این نافرمانی آن بود که «حاج جابرخان» (حاکم محمره) می‌خواست از بزرگی «شیخ المشایخ ها» در فلاحیه کاسته و بر اقتدار خود بیفزاید. حشمت الدوله را پول داده بود که کار را بر شیخ لفته سخت کند. و مالیات و گروگان از او بگیرد حشمت‌الدوله، پدرم (حسینقلی‌خان) رابرای سرکوبی ایشان فرستاد تا مگر آتش فتنه خاموش شود ولی چون «حشمت‌الدوله» جانب حاج‌جابرخان (نصرت‌الملک) نگاه می‌داشت. برای اینکه از وی پول می‌گرفت خواهش دیگر مشایخ را نپذیرفت. در آن وقت در فلاحیه دوازده هزار تفنگچی بود و فلاحیه جای محکمی بود و نهرهای آب (باتلاق) در آنجابسیار و به یورش گرفتنش ممکن نمی‌شد. حشمت‌الدوله و پدرم (حسینقلیخان) با سوارعرب، بختیاری و سرباز دولتی نزدیک سنگرهای اعراب بنوکعب بودند.اما جنگجویان بنوکعب، کم‌کم از نهرگذرکرده آمدند تا آخرین نهر نزدیک «مارد» و

آغاز شلیک کردند. توپی داشتند پر کرده از باروت انداختند. حشمت‌الدوله جنگ دیده بود، مانند شاهزادگان ترسونبود. حسینقلی‌خان چون دید اعراب در حال پیشروی هستند «حاج آقااسکندر» پسر «آقاحیدراحمدخسروی» را که باسواری چندی اعراب کعب را از سنگرها بیرون کرده و با دویست سوار حمله برده، برای سنگرهای آنها آن سنگرها را «نهرعمه» می‌گفتند، در این هنگام اعراب بنوکعب عقب‌نشینی کردند، به نزدیک سنگرها که نهر آب و بیراهه است. بختیاریها هم به یورش برای تصرف منطقه به پیش رفتند. اعراب از همه سو شلیک می‌کردند نخست مادیان معروف به «وذنه» «آقااسکندر» که حسینقلی‌خان به او بخشیده بود زدند، پس از آن مادیان «آقاعبدالکریم» پسر حاج آقا بندر را زدند. چند مادیان خوب کشته شد تنی چند از سواران بختیاری نشانه گلوله شدند. حسینقلی‌خان بختیاری پشیمان شد.از فرمان یورش، سواران از نهرها نمی‌توانستند بگذرند. مگر به شنا چنانچه اعراب هم به شنابرگشتند. سوار بختیاری جائی برای راه‌رفتن نداشت. شتابان به عقب بازگشت که اگر اندکی درنگ می‌کردند، همه کشته می‌شدند.

حسینقلی‌خان برای مادیانهای کشته شده خشم آلوده بود، تندی و پرخاش کردکربلائی حسین داماد «آقاعلی داد» گفت: آقای ایلخانی غصه مادیانها را می‌خوری غم جوانان رشید بختیاری رانمی‌خوری! حسینقلی‌خان که بهنگام خشم نمی‌شد با وی سخنی گفت، خواست او را پیشتاب برند، به خود آمده دید او راست می‌گوید حکم یورش آن هم برای چنین سنگرهائی بی‌نتیجه است، و تلفات زیادی بدنبال دارد «حشمت الدوله» که از حسینقلیخان ناامید بود از این رو حکم جنگ یا آشتی را به او واگذارکرد. حسنیقلی‌خان رفت پیش «شیخ بشیر» و پسر «شیخ لفته‌خان» که در شجاعت و جوانمردی بی‌مانند بود با «شیخ جعفرخان» پسر برادر و داماد او بصورت گروگان آورد و در

اردوی نظامی نگاه داشت. اماز آنجائی که اعراب هرگز گروئی «گروگانی» به دولت نمی‌دادند به ویژه جوانان ساده و کم سن و سال ولی از حسنیقلی‌خان مطمئن بودند. و قول داده بود که همراه خودببرد روز دیگر اعراب پراکنده شدند، حسینقلی‌خان چند مادیان از اعراب و نیز از حشمت‌الدوله غرامت مادیانهای کشته شده راگرفته با گروگانهای خود به «چغاخور» در محدودهٔ بختیاری بازگشت. که پس از رفتن حسینقلی‌خان «شیخ محمدخان» عموی خود را که «شیخ‌لفته» باشد. شب برسرشام کشت.» (۴۳) و به جای شیخ لفته، (شیخ جعفرخان» پسر «شیخ محمد» (شیخ المشایخ) گردید و جانشین و هم چشم او نیز «شیخ رحمه‌خان بن شیخ غبیث» بود، که پیاپی به جای یکدیگر آمدند و چون «شیخ رحمه» نماند برادر او «شیخ عبدالله» درهم چشمی با «شیخ جعفر» جای او را گرفت. کار بدینسان بود تا در سال ۱۳۱۶هـ «شیخ خزعل‌خان فرزند شیخ جابربن مرداو» مالیات فلاحیه را نیز از دولت پذیرفته (نوعی کنترات) و یکی از کسان خود را به سرپرستی بنوکعب فلاحیه برگماشت و از آن زمان بازماندگان خاندان «شیخ المشایخ» پراکنده و پریشان گردیدند.»(۴۴)اظهار نظر دو تن انگلیسی به نامهای «والترباربنگ و مکنزی» در مورد شخصیت ایلخانی بختیاری «حسینقلخان»: «مکنزی» یک بار در سال ۱۸۷۵م. و بار دیگر در سال ۱۸۷۸م. به بختیاری سفر کرده، در یادداشتهای خود از نحوهٔ حکومت و اخلاق و صفات پسندیده ایلخانی و همچنین از طرز تفکر او در رابطه باایجاد ارتباط تجاری با خارج و احداث جاده و پلها سخن می‌گوید. و «والترباربنگ» که شش ماه قبل از مرگ ایلخانی یعنی در نوامبر/۱۸۸۱ـ بااو ملاقات کرده بود، می‌نویسد: «حسینقلیخان ایلخانی مردی خوش قیافه و تنومند است که بیش از ۶۰ سال دارد و از سلامتی کامل برخورداراست. در مجموع مردی اجتماعی و خوش مشرب است. ولی بنظرمی‌رسد در بعضی جهات دچار سوءظن است. ایلخانی مانند سایر رؤسای بانفوذ و

موفق عشایر، هم ایلخانی بود، و هم یکی از مالکین عمده منطقه، حسینقلی‌خان در سمت ایلخانی بختیاری وظیفه داشت مالیات ابوابجمعی خود را جمع‌آوری و به خزانهٔ شاهی تحویل دهد. و سربازان طوایف خود را بر حسب «بنیجه» به دولت معرفی کند. ایلخانی در سال ۱۸۶۲ ـ لقب «ناظم» را از شاه دریافت کرد. و در سال ۱۸۶۷ ـ رسماً به مقام ایلخانی بختیاری ارتقاء یافت. او در خلال سالیان متمادی توانست ثروت و املاک فراوانی بچنگ آورد، و همین ثروت و مکنت و جاه‌طلبی‌های بیش ازاندازه‌اش موجب گردید که مسعودمیرزا (ظل‌السلطان)(۴۵)به فرمان ناصرالدین‌شاه وی رادر سال ۱۸۸۲ ـ بقتل برساند.»(۴۶)

*** کشتی‌رانی دررودخانه کارون:**

«رشد تجارت ایران با بکار افتادن کشتیهای بخار در خلیج فارس و نیاز مواجهه با نفوذ روسیه باعث شد که بریتانیا توجه خود رابیشتر به رود کارون معطوف دارد. تا سال ۱۸۷۱ شرکتی در بوشهر بنام «شرکت گری.پل.کمپانی» سعی کرده بود، از طریق مراجع قدرت انگلیسی امتیاز یک سرویس کشتیرانی را در کارون بین محمره و شوشتربدست آورند. چنین برآورد شده بود که این سرویس بین ساحل و اصفهان موجب کاهش مدت زمان مسافرت شده و آنرااز سی و پنج روز به ده روز خواهد رسانید. ولیکن این کوشش بریتانیا و سایر کوششهای آن در مورد کشتیرانی در کارون مدتهای مدیدی بی‌نتیجه ماند. شاه می‌ترسید که این امتیاز بالاخره منجر به تسلط بریتانیا خصوصاً در خوزستان شود. وی می‌توانست کاملاً بر مخالفت روسیه با هر نوع اقدام خارجی درایران برای بدست آوردن جای پائی در جنوب و با گشایش‌راهی به طرف قفقاز متکی باشد. ولی این مسئله امتیازات «رویتر» و «فالکنهاگن» در سال ۱۸۷۸م. با واگذاری امتیازی به طبیب فرانسوی از سوی ناصرالدینشاه به دکتر «تولوزان»(۴۷) که شامل کارون هم شد پیچده‌تر گشت.

معهذا آتش منافع انگلیسی اطفاء نشد و در اول /دسامبر/۱۸۸۱ـ کاپیتان «هنری ولکو» دستیار مدیر تلگرافات ایران، یادداشتی دربارهٔ موانع طبیعی کشتیرانی کارون در اهواز تهیه کرد. چند ماه بعد، «میرزاعبدالغفارنجم الملک»(۴۸) یکی از مهندسین معروف ایران بررسی مفصلی راجع به این موضوع انجام داد. وی پیشنهاد کرد که دو کشتی بخار که بیش از یک زرع ـ آب (۳فوت و (۶)اینچ) را دربر نگیرد. و زغال کمتری مصرف کند و حدود دوازده هزار خروار (تقریباًچهارتن) کالا حمل نماید. و قیمت هر یک از آنها متجاوز از هیجده هزارتومان نباشد خریداری شود. قرار بود که یکی ازاین کشتیها بین محمره و سد اهواز و دیگری با سرعت بیشتر تا شوشتر بکار افتد. محمولات با دست حمل ونقل می‌گردید.این دو کشتی بخار برای حمل تمام محمولات تجاری موجودبین محمره و شوشترکافی می‌نمود.

بالاخره اصرار انگلیس به بارنشست و در ۳۰/اکتبر/۱۸۸۸ـ ۱۳۰۶هق ـ فرمانی کارون را تا اهواز به روی کشتیهای بازرگانی بنام ملل بدون استثناء بازکرد.»(۴۹)

اینک دستخطی است از«ناصرالدینشاه» درباره کشتیرانی کارون و کشاورزی و آبادی و اصلاحات خوزستان در تاریخ ۱۳۰۶ه‍/۱۸۸۸م ـ: «جناب امین‌السلطان: امروز را قرار بدهید هیچ کاری نکنید مگر نوشتن و تمام کردن دستورالعمل «نظام السلطنه» که آدم شما انشاءالله زود برود و ببرد. در این دستورالعمل صریح به او بنویسید، که با اینهمه کاری که در عربستان روداده است. و جدأباید مشغول تنظیمات و اصلاحات شد. هرگز خیال آمدن به تهران رانکند و هر مطلبی دارد بنویسد. ثانیاً درست معلوم کند که از کنار محمره الی سداهواز که عبور کشتیهای تجاری است از کدام طوایف عربستان در طرفین رودخانه مسکن دارند؟ در تابستان و زمستان محل نشیمن آنها عوض می‌شود یا نه؟ و چه قسم زراعت در آن زمینها حالا می‌کنند؟ نخل خرما چه دارند؟ تجارت چه دارند با خارجه و

داخله؟ طایفه بختیاری که قشلاق در عربستان می‌کنند به کنار رودخانه کارون می‌رسند و می‌نشینند نزدیک کارون یا دور هستند به رودخانه؟ معلوم کند که در فصول اربعه حالت کشتیرانی الی سد اهواز بچه قسم است؟ در زیاد و کمی آب چه قسم کشتیها می‌توانند الی سد اهواز عبور نمایند؟ کشتی بادبانی و تجاری، کشتی «سوزا» را حکماً طوری درست بکنند که به کارآمد و رفت الی سد اهواز بخورد و بی‌کار نماند. «قلعه سلاسل» تعمیر و تمام شده است. برای توپخانه و قورخانه که اسباب توپ و تفنگ فرستاده شود بعربستان یا خیر؟

باید زودتر حاضر شود که اسباب توپ و تفنگ را زود بفرستیم که در آنجا مهیا و حاضر باشد. همین دستخط را هم برای «نظام السلطنه» بفرستید و من بعد محل اقامت و حکومتش را اقلاً سالی (۶) ماه در خود محمره قرار بدهد از همه کارها لازم‌تر است به خصوص بعد از اذن کشتیهای خارجه که خیلی لازم است.»(۵۰)

(سند چهل و چهارم ـ اسناد سیاسی دوران قاجاریه ـ صفحه ۱۴۱)

* مخالفت صریح روسها با قرارداد ۳۰/اکتبر/۱۸۸۸ ـ ۱۳۰۶ ـ موضوع کشتیرانی در رود کارون :

نامه‌ای که از میرزارضاخان کاردار سفارت ایران (۵۱) راجع به اختلافی که در وزارت خارجهٔ روسیه در موضوع کشتیرانی کارون پیش آمد نمود. مخاطب نامه صدراعظم ایران «امین السلطان»می‌باشد.

«۲۱/شهر جمادی‌الاول/سنهٔ/۱۳۰۶ نمره (۳)، قربان حضور مبارک گردم دستخط مرحمت آیت‌بندگان حضرت مستطاب اشرف اعظم روحی‌فداء مورخه بیست و سیم/ شهر/ ربیع الثانی / زیارت و مایهٔ افتخار و امیدواری بی‌شمار گردید. احوالات تازه عجالتاً در این طرفها نیست مگر اینکه میانهٔ «پرنس دولغورکی» و «مسیوزناویف» رئیس اداره

کارهای آسیائی وزارت خارجه روس در این اواخر خیلی بهم خورده است. چون در غیاب پرنس «دولغورکی» که در طهران مسئله کارون بمیان آمد.(۵۲) مشارالیه در «پطرزبورغ» در نزد اولیای دولت روس به جهت تبرئه ذمهٔ خود این فقره را به بی‌کفایتی «مسیوزناویف» نسبت می‌داد و «مسیوزناویف» بدرفتاری و سوء سلوک «پرنس دولغورکی» حمل می‌کرد هر چه آدمهای طرفین سعی کردند که در میان آنها صفا بدهند ممکن نشد، تا «پرنس دولغورکی» دوازده روز قبل از پطرزبورغ به طهران عزیمت نمود و بعد از رفتن مشارالیه کسان او شروع کردند در روزنامه‌های فرانسه و روس از بی‌کفایتی و عدم لیاقت «مسیوزناویف» شرح‌هانوشته و آدمها و طرفداران «مسیوزناویف» حالا در روزنامه‌های پطرزبورغ بنای مذمت و ملامت از عدم لیاقت و کفایت «پرنس دولغورکی» نهاده فصل‌هامی‌نویسد و روزنامه نویسها حالا افتاده‌اند بهم، بعضی عزل «مسیوزناویف» را می‌خواهند و بعضی عزل «پرنس دولغورکی» را اعتقاد اکثریت براین است که پرنس مشارالیه پنج شش ماه بیشتر در مأموریت خود باقی نخواهدبود. محض اطلاع خاطر مبارک جسارت بعرض رسید.(۵۳) زیاده جسارت نمی‌ورزد. چاکرجان نثار_ رضا»(۵۴)

(سندسی و هشتم _ اسنادسیاسی دوران قاجاریه _ صفحه ۱۲۸)

گزارش دیگری است از «میرزارضاخان» حاکی از تهدیدهای روزنامه‌های روسیه نسبت به ایران: «هو _ قربان حضور مبارکت گردم _ بازکسان «پرنس دولغورکی» دیروز در روزنامه «هرولدپترزبورغ» شرح مفصلی بعنوان «کاغذازطهران» نویسانیده‌اند و امروز اکثری از روزنامه‌های پترزبورغ همان فصل رابطوراختصار چاپ کردند. حاصل آن این است که، گویا دولغورکی راتجار روس در نهایت بی‌آرامی در طهران منتظرند و بعد از ورود مشارالیه به طهران و ملاقات با اعلیحضرت همایونی روحنافداه (بعبارت روزنامه‌نویسهای پترزبورغ) شاه ایران آن «...» را ندارد که در مقابل ادعاهای وزیر مختار

ایستادگی نماید. و هر چه وزیر مختار از شاه مطالبه نماید لابداً شاه قبول خواهدکرد.» یک مطلب فصل مزبور هم این است که کارهای امین السلطان بواسطه انگلیس دوستی ایشان خوب نخواهد شد و بعد از رسیدن دولغورکی بطهران در هئیت وزرای دربار ایران و سفرای ایران مقیمین دربار خارجه تغییرات کلی حاصل خواهدشد.» در واقع روزنامه‌های روسیه خیلی بدزبانی و بی‌ادبی می‌کنند افسوس که کسی جواب این‌ها را نمی‌دهد. فصل روزنامه «نورمیا» را که حاوی مطالب فوق بود لفاً تقدیم نمود.

روزنامه‌های فرانسه هم در افتتاح راه کارون از دولت علیه ایران تمجیدها می‌نویسند و می‌گویند، اگر روسها دوباره بدولت ایران تکلیف نمایند که راه کارون را ببندد، معنیش این است که راه تمدن و ترقی ایران را روسها می‌خواهند ببندند. و این تکلیف خارج از دائره عقل و شعور خواهد بود. روسها در عوض میتوانند، راههای آهن اطراف شمالی ایران رااز دولت ایران اجازه تحصیل کرده درست نمایند. محض استحضار خاطر مبارک جسارت ورزیده زیاده جسارت است چاکرجان نثار«رضا»۱۵/شهر/ربیع الثانی-سنه/ /۱۳۰۶-»(۵۵)(سندسی ونهم - همان منبع - صفحه ۱۳۰)

*گزارشی است از امین السلطان دربارهٔ ملاقات وزیر مختار روسیه «دالغورکی» و اعتراض اوبه افتتاح طریق کشتی رانی کارون - «قربان خاکپای جواهر آسای أقدس همایونت شوم - رقعهٔ وزیر مختار روس را الان نوشته میفرستد، یقین است همچو تصور نموده است آن اظهارات اوراغلام نرسانده است می‌خواهدخودش آمده برساند.دیگرغافل است که اگراومداخله کندواصرارکندوحضرات طرف مقابل ملتفت شوندکه آنها اینطور اصرار و مداخله دارند، دیگر بهیچ قسم راضی نخواهد شد.

شارژدافرانگلیس هم امروزچهارونیم ازظهرگذشته قرارداده است که نزد این غلام بیاید. (ألامر ألاقدس ألاعلیٰ مطاع)

عربستان و خوزستان ۲

ناصرالدینشاه در بالای گزارش نوشته است: جناب امین السلطان ـ سفارت روس ابداً نمی‌تواند در این کار مداخله بکند یا تکلیفی بکند. کیست بحرف او گوش بدهد یا مداخله بدهد؟ ما اگر طرح صحبت با او انداخته‌ایم همه‌اش برای تقویت این کار است نه اهانت. اگر او تقویت نکند نکرده است. ما از او تقویت در این کار می‌خواهیم که صرفهٔ دولت انگلیسی هم در آن است. ابداً حرفی که دوپول سند باشد با او نخواهیم زد.اگر توانستیم صرفه میبریم نشد که نشد.»(۵۶) (سندچهلم ـ همان ـ صفحه ۱۳۲)

*** گزارش امین السلطان دربارهٔ ملاقات با وزیر مختار آلمان و اعلام نظر دولت متبوع وی نسبت به افتتاح راه تجارتی کارون:**

«قربان خاکپای جواهرآسای اقدس همایونت شوم. امروز عصر چنانچه عرض کرده بودم وزیر مختارآلمان بملاقات این غلام خانه زاد شاهنشاه آمده زیاده ازحد از اظهار دوستی و خصوصیت نموده خیلی هم ماند. در ضمن صحبت، پرسید که چندی قبل یک اعلان خیلی مطبوعی از طرف دولت علیه نسبت بترقی تجارت بما رسید که خیلی اسباب خوشوقتی و امتنان شد. حالا می‌شنوم که روسها در این باب خیلی متغیر هستند نفهمیدم علت آن چیست؟ دولت من از من خواسته‌اند که در این فقره تحقیقات لازمه را نموده بدولت خود اطلاع دهم، اینغلام خانه زاد هم تمام آنچه درین مسئله لازم بود از اینکه عربستان و خوزستان چقدر مملکت وسیع و حاصلخیزی است بیان نموده و گفت، در این ملاقات ارادهٔ همایون به آبادی مملکت قرار گرفته است. حکم ساختن سد اهواز و کشیدن سیم تلگراف و دایرکردن پست و تسهیل راه قافله و غیره و غیره فرمودند. در ضمن آنهم بواسطه مدخلیتی که داشت و اسباب رونق تجارت و سهولت حمل و نقل مال التجارهٔ این مملکت بخارجه است. رود کارون را تا سد اهواز برای تجارت عموم ملل مفتوح فرمودند و بهمه اعلان فرمودند، این تفصیل این فقره است. دیگر من از تغییر روسها خبر ندارم.

خیلی تمجید کرد. و گفت خیلی ممنون شدم از اینکه حقیقتاً مسئله معلوم شد و روسها ابداً حق دخالت ندارند خیلی صحبت شد ولی خانه‌زاد این مختصر را محض اطلاع خاطر همایون جسارت ورزیده بعرض رساند. (الامر الاقدس الاعلی مطاع) ناصرالدین‌شاه در پشت این گزارش نوشته است: جناب أمین السلطان ـ اظهارات وزیر مختار آلمان معلوم شد. حقیقتاً همین است که ایلچی آلمان میگوید، روسیه در هیچ جا و هیچ دولتی رو ندارد که بگویند مابرای چه متغیر هستیم و ابداً حق ندارند و همه آنها راتوبیخ میکنند. تفصیل را انشاءالله زبانی فردا شب در دوشان‌تپه بعرض برسانید و فردا انشاءالله کار را با «ولف» تمام بکنید . مصلحت است و کارها بهتر خواهد شد.»

(۵۷)(سند چهل و یکم ـ همان ـ صفحه ۱۳۴ـ۱۳۵)

* یادداشتی است با خط «ناصرالدین‌شاه» که جواب اعتراض روسهارا در موضوع کشتیرانی کارون تنظیم کرده است:«در فقرهٔ رود کارون بروسها باید اینطور گفت، که مأموریت «ولف» در فقره‌ای باسم تجارت جنوب خیلی چیزهای عجیب است. از ساختن راههای آهن در جنوب و بستن قرارنامه‌ها برای رود کارون و، و که دولت ایران بهیچ وجه نمیتواند آنها را قبول کند. لیکن اصرار آنها البته آخر طوری خواهد کرد که آن شقوقات مطرح گفتگو شود. و شاید از رجوع آنها هم بدولت روس یک اسباب نقار و گفتگوی سخت مابین دولت روس و انگلیس ظاهر شود. و ما در دوستی با روس هرگز راضی نمیشویم که در کارهای ما اسباب زحمتی برای روس پیدا شود.پس تدبیری خیال کرده‌ایم که رود کارون را اعلان عمومی بکنیم که برای تجارت عموم دنیا باز است و منحصر به هیچ دولتی نیست. و این اعلان هم بدون بستن یک قرارداد با یک دولتی انتشار خواهد شد. والی سد اهواز بالاتر هم این کشتیهای اجنبی نمیتوانند سیر کنند از آن بالاتر را خود دولت ایران کشتی حاضر میکند که کار بکند و از تمام این کشتیهای تجارتی هم دولت ایران

باج خواهد گرفت. درآمدن و رفتن و این کار را خیلی برای ایران و سد باب گفتگوهای عمده با دولت انگلیس صلاح میدانم. چنانچه حالا هم کشتی‌های تجارتی اعراب و عثمانی و فرنگی می‌آیند و میروند و این یک منت خشکی است که بآنها میدهیم. از ترس خیالات انگلیس که میخواست در قرارنامه‌اش شکستن و صاف کردن سد اهواز را بنویسد که کشتی‌الی دزفول و شوشتر برود، مال آن بود که مبلغی پول نقد از خزانه داده مهندس فرستادیم که سد اهواز را از نو تعمیر کرده به بندند. و خواهش‌های انگلیس زیاد است. مثلاً میگویند،برای تجارت روسها در قوچان راه شوسه ساخته ایدبرای ماهم ازبوشهرالی طهران بسازید.نمی‌سازید ما خود می‌سازیم، اگر راه آهن نشود، خلاصه برای همین‌ها در حقیقت خیال خوبی کردیم که اعلانی بکنیم همه دنیا کشتی تجارتی کوچک در رود کارون بیاورند و ابداً کشتی بزرگ مأذون نیستند. آنهم الی سد اهواز. در دوستی قبل از اعلان بشما اطلاع دادیم.»(۵۸)(سند چهل و دو- همان صفحه ۱۳۷)

و بدینترتیب، کمپانی کشتیرانی دجله و فرات (کمپانی برادران لینچ) که کشتیهایش از سال ۱۸۶۲م ـ در دجله به رفت و آمد مشغول بودند. بلافاصله یک فروند کشتی رابرای کشتیرانی درکارون گسیل داشت.تاریخ مختصری ازاین پروژه ومنافع حاصله ازآن را عرضه می‌کند چیزی نگذشت که شرکت لینچ جای خود رابه شرکت ایرانی نصیری وشرکت کشتیرانی بمبئی و ایران داد. شرکت بمبئی بخاطر نبود سود بزودی برچیده شد ولی شرکت ایرانی همچنان به فعالیت خود ادامه داد. در سال ۱۸۹۱ـ یکی از کنسولهای انگلیس گزارش داد که کمپانی نصیری یک تراموای سبک ازانگلستان وارد کرده که در اهواز به حمل و نقل محمولات در رودخانه‌ها بپردازد.»(۵۹)

در سال ۱۸۹۰ـ یکنفر سیّاح گزارش داد که یک «کرجی» به گنجایش بیست تن ویک «کرجی» چرخدار به گنجایش سی‌تن بین اهواز و شوشتر (۶۰ مایل) و یک «کرجی»

یدک‌کش و یک «کرجی بخاری» و یک «بلوسه‌لینچ» سیصد تنی بین اهواز و محمره (۱۲۰ مایل) در آمد و شد است. وی ادعاکرد گشایش راه کارون حالا تأثیر چشمگیری در بهبود وضع مردم عرب بجاگذاشته است. کار روزانه یک قران (۸پنس) در سال سرمایه کافی رابرای خرید یک جفت الاغ و یک گاوآهن (برای کارهای کشاورزی عربستان بیشترالاغ به کار می‌روند.) و بذر فراهم می‌سازد که به حساب خود اراضی دولتی را زیرکشت ببرند. (کشاورزان زمینی از خود نداشتند، بلکه زمین متعلق به دولت (خالصه) یا مالک شهری (خصوصی) و یا خان یا شیخ قبیله است) و علاوه بر اینها می‌توانند بدون اینکه با نرخهای چپاولگرانه سلف‌فروشی محصول چیزی قرض بکنند. یک درصدی هم برای زندگی خود کنار بگذارند شیوخ که قبلاً در قبال ارائهٔ غذای بخوری و نمیری به کارگران در اینجا بر مسئله کار تسلط داشتند. حالا متوجه وضع متحولی شده‌اند، تا آنجا که اکثر فقرائی که قبلاً متکی بر آنها بودند. اکنون بتدریج صاحب مزارع کوچکی شده‌اند (استثمار رعیت‌ها در گذشته توسط خانهاو شیوخ محلی یکی از عوامل مهم عقب‌ماندگی ایلات و عشایر کوچرو و مردم شهر و زوستا بوده است.) گزارش زیرنشانگر تحول عظیم حمل و نقل رودخانه‌ای در سال ۱۹۰۹ - است دراین گزارش نقشی که کشتیرانی رودخانه‌ای در تحول اراضی خیزبازی کرده نمایانده شده است. کشتی بخار «مالمیر» که از آن کمپانی کشتیرانی E و T می‌باشد. تا به حال ۳۸ سفرانجام داده است (۱۹۰۹-۱۸۸۸)، «کرجی» «ایشتر» چهارده سفر و کشتی بخار «بلوسه‌لینچ» یک سفرانجام داده است کشتی بخار «نصرت» که از آن کمپانی نصیری (ایرانی)است به حدود ۲۵ سفر دست یازیده است. کشتی بخاری «شوشان» که توسط برادران لینچ هدایت می‌شود. در قسمت علیای رودخانه (اهواز تا شلیلی به مقصد شوشتر)، (۳۶) بارفت و آمدکرده است. کشتی بخار ایرانی «ماوین» حدود ۲۰ سفرانجام داده است. بایستی

اضافه کرد که چند سال قبل از جنگ جهانی اول شرکت «فونکهاوس» یک سرویس کشتیرانی در کارون راه‌انداخت. شرکت لینچ یک سرویس هفتگی و شرکت‌نصیری یک سرویس دو هفته یکبار و شرکت «فونکهاوس» یک سرویس ده روز یک بار راه انداختند. بدون شک راه جدید کمک زیادی در افزایش تجارت انگلیس در قسمت جنوبی ایران نمود. که این تجارت در سال ۱۸۹۱ـ م در منطقه کارون از ۱۶ هزار لیره به ۲۷۲ هزار لیره در ۱۹۰۲ـ رسید (دوره مظفرالدین‌شاه) تأثیر این تجارت بر ناحیه را می‌توان از این واقعیت دریافت که جمعیت محمره (خرمشهر) در خلال این دوره سه برابر گردید. مدت زمان مسافت پانصد مایلی از بوشهر تا اصفهان که قبلاً یکماه طول می‌کشید به نصف کاهش یافت. و از نرخ کرایه کاسته شد.»(۶۰)

***کشتیرانی در رود کارون ۱۸۹۰ـ**

«کرزن» می‌نویسد. * رود کارون و جغرافیای بازرگانی جنوبغرب ایران»: «درست پنجاه سال قبل بود که ارزش واهمیت جاده تجاری کارون بعنوان نوعی درآمد سریع برای شهرهای بزرگ و مراکز عمده کشاورزی در غرب ایران و نیز بعنوان دروازه‌ای به روی بازرگانی بریتانیا و هند ثابت شد. که این مسأله قبل از اینکه انگلیسیانی چون «سرهنری لایارد» و «ستوان سیلبای ـ silby» به کارها و نوشته‌هایشان به طرف آن جلب شوند، اهمیت پیداکرده بود و یکی از این دو مکتشف یعنی «لایارد» بخاطر روابط صمیمی‌اش با «محمدتقی خان بختیاری» رئیس ایل بختیاری و تجار شوشتر، توانست معامله متقابل ایران را در این نوع دادوستدها تضمین نماید.او ضمناً گزارشی به انگلستان و نامه‌ای به اتاق تجارت در بمبئی ارسال داشت و آنها رابرای استفاده از این فرصت طلائی تشویق نمود.تنش سیاسی ایران پی گرد بیشتر این طرح راپیش آورد و سی سال بیشتر طول نکشید که گشایش رود کارون به روی بازرگانی خارجی مسأله ارتباطات رسمی رابین

دولتهای تهران و «داونینگ استریت» پیش کشید. پس از هفده سال افت و خیزهای سیاسی همراه با نیرنگ‌ها و ضدنیرنگ‌ها تمام حیله‌های گوناگون از سوی مدرسه شرقی که در جریان آن فرانسه یکبار بعنوان رقیب در صحنه ظاهر شد و قرارداد انحصاری کشتیرانی در این رود و توسعه اراضی اطراف آنرا به انجام رسانید. این مسأله بالاخره با فرمانی از سوی شاه که در اکتبر/۱۸۸۸ـ میلادی صادر کرد حل شد. و بر طبق آن راه رودکارون پس ازیک رشته فراز و فرودهای مختلف سیاسی تااهواز به روی کشتیهای تجاری دنیاگشوده شد.»

ده سال قبل حسینقلی‌خان دومین ایلخانی مقتدری که ایل بختیاری تا به حال به خود ندیده بود به آقای «مکنزی» پیشنهاد همکاری کرده بود که صمیمیت این همکاری کمتراز صمیمیت همکاری پیشینیان وی که به آقای «لایارد» کرده بودند نبود. مع الوصف عمل مستقلانه و قدرت خودخواهانه این رؤسای ایلات بهرحال حسادت دولت مرکزی را برانگیخت. رفیق لایارد، «محمدتقی خان بختیاری چهارلنگ» در زندان تهران در سال ۱۲۷۰هق مرد و رفیق «مکنزی»، «حسینقلیخان بختیاری هفت لنگ» را هم پسر ناصرالدینشاه مسعود میرزا «ظل‌السلطان» در اصفهان سر به نیست کرد.(۱۸۸۲ـ م)، از اینجا این مسأله مطرح شده که وقتی که امتیازی واگذار می‌شود. شرکت آقایان لینچ، قایقی از ناوگاون دجله برای رفت و آمد منظم از محمره به اهواز گسیل می‌داد، به هیچیک از این همکاریهای محلی که قبلاً به سادگی در اختیار انگلیس گذاشته می‌شد، نمی‌توان امید بست و پیگردهای بعدی حمل و نقل در اینجا با موانع و دلسردیهائی روبرو خواهد شد. که در همه جا آنها صحبت کرده‌ام باتوجه به این اشاره و با شکیبائی و دل بستن به صمیمیت دولت ایران امید می‌رود که این موانع بتدریج مرتفع شود. و برای قایقرانی و کشتیرانی در قسمت علیای رود کارون از اهواز تا شوشتر با ارتباط با کشتیهای بخار آقایان

لینچ در سفلای رود و با شروع احتمالی راه آهن تحت توجهات یک شرکت انگلیسی از اهواز تا تهران اجازه داده شود و موفقیت‌هائی حاصل گردد.

* نظر گرزن در مورد ویژگیهای اقتصادی خوزستان در رابطه با گشایش راه آبی کارون در قرن نوزدهم: «در درجهٔ اول بایستی توسعه و گسترش تولیدات و کالاهای محلی را تشویق کرد. در اثنای سفرم در سرزمین رود کارون چه از راه آب و چه از خشکی باکیلومترها راه پر از خاک حاصلخیز مواجه شدم که برای کشت گندم، جو، پنبه، ذرت، تنباکو، نیل، خشخاش، نیشکر و خرما مناسب است که دارای تسهیلات زیاد آبیاری می‌باشد. ولی در یک بیابان لخت و بایرافتاده و یا اینکه با برکه‌های زمینی و باتلاقی پوشیده شده است و سمت شمالی آن نیز براحتی می‌توان درخت انگور و میوه‌جات و نباتات طبی باارزشی بار آورد. در اینجا همچنین چراگاههائی دیده می‌شود که می‌تواند گله‌های عظیمی را در خود جای دهد و پشم‌بز و گوسفند بانرخهای هنگفتی تولید نماید، سرزمین بختیاری هم بخاطر پرورش اسب و أستر معروف است که صدها رأس از آنها امروزه برای صدور به بمبئی به ساحل می‌آورند. گفته می‌شود که در قسمت وسیعی از این ایالت منابع معدنی قابل توجهی هم وجود دارد، و چشمه‌های نفت جوار شوشتر (بخش لالی) و رامهرمز (بخش هفتگل) از اشتهار زیادی برخوردار است. همهٔ این تولیدات امروزه به مقدار بسیار کمی حاصل می‌شود و در میان اینها نمی‌توان محصولی پیدا کرد که با ایجاد سهولت و أمنیت برای تولید و حمل و نقل آن نتوان مقدار تولید آنرا چندین برابر کرد. ثانیاً در جمعیت این مناطق افزایش قابل توجهی دیده می‌شود. متأسفانه جمعیت ایران بخاطر غفلت و فروپاشی سیستم آبی که متکی بر آن است هر روز کاهش می‌یابد ولی در این گوشه از املاک شاه و فقط در این گوشه، طبیعت بسیار سخی و بخشنده است و جلگه‌هائی که امروزه سیاحان بدون دیدن ذیروحی در آن به سیر و گشت

مشغولند می‌تواند تحت شریط بهتری به صورت نواحی پر جمعیت صنعتی در آید. ثانیاً مسأله دیگری وجود دارد که خصوصاً با ما سرو کار دارد. اگر گشایش این راه آبی با شدت تمام دنبال شود می‌تواند، در افزایش مقدار صادرات کالاهای انگلیسی و هندی به ایران مفید باشد. اگر اینطور باشد قسمت اعظم تجارت جنوب ایران منحصراً به دست انگلیس می‌افتد کشتیهای تجار دو شرکت انگلیسی و یاهندی بطور هفتگی ازبمبئی به بصره رفت و آمدمی کنند و نیز راهی وجود دارد که یک سرویس نامنظم از طریق آن بین بصره و لندن در کار است.

رابعاً اگر این راه باز شود بهر حال با راه‌آهن به موفقیت زیادی دست می‌یابد.» (۶۱)

«در دورهٔ ناصرالدین‌شاه، امیرکبیر در اکثر شهرهای ایران به آبیاری توجه زیادی مبذول داشته و سد ناصری رابر روی رودخانه کارون در خوزستان احداث نمود. جالب توجه است که وی برای این کار یکنفر مهندس ایرانی (نجم الملک) را که در انگلیس تربیت شده بود به کار گماشت. پس از این کار بنظر می‌رسد که دولت کار چشمگیر دیگری انجام نداده است. و در گزارشی به تاریخ ۱۳۰۰هق/۱۸۸۲م. یازده «سد» در خوزستان به صورت مخروبه و غیره فهرست بندی شده است.» از طرفی دیگر، ظلم و ستمی که از سوی مأمورین و اربابان محلی اعمال می‌شد. بدبختی به بار می‌آورد. چنانکه «نجم الملک» مهندس اعزامی به خوزستان می‌گوید: بخاطر همین مسأله درخوزستان کسی رایار ای کشت و توسعه اراضی نیست.» در منطقه بختیاری پس از قتل ایلخانی (حسینقلی‌خان هفت لنگ) در سال ۱۸۸۲ ـ م پسر بزرگش اسفندیارخان وپسر کوچکترش حاجی علی قلیخان (سردارأسعداول) در سیاه چال مسعود میرزا (ظل السلطان) دربند بودند. و اما مقلی‌خان و رضا قلیخان درسمت‌های ایلخانی و ایلبگی مصدرکار شدند. در مدت شش سال دراین سمت باقی ماندند. ولی حفظ مقام قدرت آن دو

بستگی به موقعیت واقتدار«ظل السلطان» داشت که تا چه حد قادر بود، درمقابل نفوذ مظفرالدین میرزا (ولیعهد) و میرزااصغرخان (امین السلطان) صدراعظم مقاومت بخرج دهد.

ظل السلطان برای توسعه حوزه فرمانروائی خود از پدرش (ناصرالدینشاه) تقاضا کرد تا حکومت کرمان را جز و حکومتی او در آورد. ولی شاه با سعایت صدراعظم این درخواست را نپذیرفت. و ظل السلطان به حالت قهر و اعتراض به تصوراینکه شاه استعفایش را نمی‌پذیرد کتباً از مقام خود استعفا کرد (فوریه/۱۸۸۸)، اماشاه بلافاصله - استعفایش را در رابطه با تمام شهرستانهای جنوبی غیر از اصفهان پذیرفت. و بدین‌ترتیب کلیه احکام و کارگزارانی که از طرف «ظل السلطان» مصدر کار بودند جملگی از سمت خود برکنار و افراد مورد نظر «أمین السلطان» به جای آنها منصوب گردیدند. ایلخانی و ایلبگی بختیاری نیزشامل این تغییر و تحول شدند. اما مقلی خان مغرول و رضاقلیخان به جای او تعیین شد. و اسفندیار خان نیز به مقام ایلبگی منصوب گردید. «هنری بلوس لینچ» انگلیسی که در اواخر تابستان (۱۸۸۹م) از منطقه بختیاری دیدن می‌کرد، در این زمینه می‌نویسد: «بعد از قتل ایلخانی برادرش اما مقلی خان به سمت ایلخانی بختیاری منصوب شد. و پسران ایلخانی مقتول (حسینقلی‌خان) نیز هر دو راهی زندان شدند. اما یکی از آنان به نام «حاجی علی قلخان» (سرداراسعداول) بعد از چندی از زندان آزاد و در گمنامی زندگی می‌کرد. و پسر بزرگش «اسفندیارخان» مدت هفت سال در زندان بسر برد. و برادر کوچکترش «خسروخان» که من «بلوس لینچ» با او ملاقات کردم مدتی در کوهستانهای بختیاری به استراحت مشغول بود. چندسال بعد قدرت «ظل السلطان» رو به کاهش نهاد و دشمنانش در نزد شاه وی را به همان اتهاماتی متهم کردند که خود او قبلاً به ایلخانی بختیاری نسبت داده بود. لذا در اثر سوءظن شاه وی از قسمت

مهمی از قلمرو و حکومتی خود معزول شد. «اسفندیارخان» با شفاعت عمویش رضاقلیخان از زندان آزاد شد. چون شاه از اقتدار پسر نیرومندش در اصفهان هراسناک بود. اسفندیارخان را مورد تفقد قرار داد و اظهار داشت که او را از فرزندان پدری که به ناحق در اثر دسیسه جان خود را ازدست داده مانند پسران خود نگهداری خواهد کرد. در سال ۱۸۸۸ ـ م پسر حسینقلی‌خان‌به نام «اسفندیارخان» به اتفاق عمویش «رضاقلیخان» با چند فوج از قشون دولتی روانه بختیاری شدند. و ازشیبهای شمالی وارد دشت «چغاخور» شدند. و حاجی ایلخانی را امامقلی‌خان که برخلاف فرمان شاه حاضر نبود خاک بختیاری را ترک کند تحت محاصره گرفته و قشون او را شکست دادند. بعد از هزیمت قشون «حاجی ایلخانی» متحدین و طرفداران او بلافاصله از کار بر کنار شدند. «داراب خان» متحد ایلخانی معزول شده از قلعه «تل» اخراج شد. و رئیس ایل چهار لنگ «میرزاآقاخان» با خواهر «اسفندیارخان» ازدواج کرد. اتحاد و همبستگی رضاقلیخان و اسفندیارخان مورد تأیید شاه و دولت ایران قرارگرفت. «رضاقلیخان» مقام ایلخانی و «اسفندیارخان» عنوان ایلبگی را یکی پس از دیگری بدست آوردند. اسفندیارخان نیزاز طرف دولت به لقب «صمصام السلطنه» (۶۳) مفتخره شده است.» (۶۴)

«أمین السلطان برای مقابله و تضعیف قدرت بختیاریها نظام‌السلطنه (حسینقلی خان مافی) رابه سمت استاندار خوزستان منصوب و به همراهی برادرش «سعدالملک» که اوهم به سمت حکمران بوشهر تعیین شده بود. با یک قشون جهت سرکوبی اما مقلی‌خان ایلخانی سابق بختیاری و مقابله با نفوذ «شیخ مزعل خان» (حاکم محمره) به خوزستان گسیل داشت. در سال ۱۸۹۰م مقارن نوروز،اما مقلی خان دوباره به سمت ایلخانی و اسفند یارخان بعنوان ایلبگی و رضا قلیخان هم در مقابل حاکم چهارمحال بختیاری مصدر کار شدند.»

*صفات و احساسات حضرات سه گانه، امامقلی‌خان ایلخانی، رضاقلیخان و اسفندیارخان:

«با آنکه این سه نفر به ظاهر دوستی دارند، در باطن بین ایشان اختلاف و نفاق هست و این وضع تازه به هیچ وجه پایدار نخواهد ماند. دو عمو از جهات سن و اخلاق و سابقه با برادرزاده (اسفندیارخان) که مورد علاقه زیر دستانش است تفاوت دارند. اما مقلی ایلخانی جدید شصت و هشت ساله است. او راگاهی حاجی ایلخانی می‌نامند. زیراکه بعد از احراز مقام به سفر حج رفته است. وی را کم بخت نیز نام داده‌اند. چون سرگذشت پرحوادثی داشته است. بعضی از زیر دستانش او را دوست می‌دارند و عادل و ملاحظه کارش می‌شمارند. اما سرگذشت او هم دراخلاق و قیافهٔ او تأثیر نموده است بی اعتمادی از صورت و سیرت وی نموداراست. و به مناسب مقام ایلخانی سالانه ۱۰۰۰ تومان یا ۲۸۰ لیره مقرری دارد و خراجی (مالیات)به سلطان می‌دهد که سرانه دو تومان بابت هر خانوار است. برادرش رضا قلیخان که پنج سال ازاو جوانتر است (۶۳) ساله بابت عواید چهارمحال سالانه ۵۷۰۰ لیره پرداخت می‌کند. می‌گویند مردی حریص و خسیس است و با آنکه در سال ۱۸۸۸م طرفدار برادرزادهٔ خود بود. حالا با هم روابطی ندارند.پسر او سرتیپ فوج بختیاری است. که در همانجا مستقرند «اسفندیارخان» هم از اثرات مصایب گذشته مصون نمانده است. قتل پدر و حبس او وی را بیزار ساخته بعلاوه نگاه ورفتار زیر دستان که او را شایسته مقام بالاتر می‌پندارند و از آن محروم مانده در روحیهٔ او تأثیر نموده است. با وجود این وی هنوز جوان می‌نماید و اگر از طرف دولت ایران محظور تازه‌ای ایجاد نشود بعید نیست که مالأریاست طایفه خود را احراز کند در حال حاضر سهم سالانهٔ سرزمین بختیاری که ایلخانی پرداخت می‌کند ۲۲ هزار تومان به حاکم اصفهان و ۱۵ هزار تومان به حاکم خوزستان است.» (۶۵)

در سال ۱۸۹۲ ـ م بیش از آنکه ایل بختیاری قشلاق را ترک گوید، اما مقلی خان و رضاقلی خان ایلبگی توسط حکمران خوزستان در شوشتر توقیف و زندانی شدند. و اسفندیارخان با لقب «صمصام السطان» به سمت ایلخانی منصوب گردید.» (۶۶)

« بعد از گذشت چند نسل مابه جعفرقلیخان (سرداراسعددوم)، پسر «أسدخان» پدر بزرگ خوانین فعلی می‌رسیم لایق و شایسته جعفرقلیخان، حسینقلیخان (ایلخانی) و امامقلی خان (حاجی ایلخانی) بودند که هر دوسالها در سمت ایلخانی بختیاری انجام وظیفه کردند. و بعد از مرگشان از هر کدام پسران متعددی به یادگار مانده است از پسران آن دو یکی «اسفندیارخان» پسر ایلخانی و دیگری «محمدحسین خان» (۶۷) پسر «حاجی ایلخانی» بودندکه مانند پدرانشان با تأیید دولت مرکزی یکی در سمت ایلخانی و دیگری بعنوان ایلبگی به کارهای ایل رسیدگی می‌کردند «اسفندیارخان» در سال ۱۹۰۳ ـ م بعد از سیزده سال حکومت متوالی بد رود حیات گفت‌و «محمدحسین خان» نیز در سال ۱۹۰۵ ـ م. دیده از جهان فرو بست.» (۶۸)

*** دوران خان و خان بازی (۱۸۴۶-۱۹۲۵):**

«قبل ازحسینقلی‌خان برای هرخانی مقدور بود که در اثر لیاقت و کاردانی خویش خان بزرگ گردد. حسینقلی‌خان در زمان حمکروائی خود اهمیت سیاسی و قدرت مالی افراد فامیلش را فزونی بخشید. این أمر مسلم بود که لقب ایلخانی حسینقلی‌خان پس از مرگ وی به یکی از دو برادر و یا شش پسرش و یا یکی از چهارده برادرزاده و یا خواهرزاده‌اش (اولادذکورآنان) می‌رسد. از آن ببعدایلخانی و ایلبیگی در بین طوایف بختیاری مورد اختلاف بود.تا اینکه با وساطت دولت به سنت دیرینه برگشتند و مقرر شد حکومت بختیاری بین دو خانواده حسینقلی‌خان و امامقلی خان تقسیم شود. و مسن‌ترین فرد خانواده به عنوان ایلخانی مصدر کار قرار گیرد.» (۶۹)

«منابع قرن هیجدهم نشان می‌دهد که کدخدا، عامل کلانتر در تیره و کلانتر نماینده خان در طایفه بود کلانترها معمولاً ثروتمند و صاحب املاک فراوانی بودند.اغلب بادختران خوانین ازدواج می‌کردند و به عنوان خوانین کوچک بر طایفهٔ خود حکومت می‌کردند.در اصل کلانتریان به وسیله خان برگزیده می‌شدند. ولی بنظر می رسد که مقام کلانتر بصورت ارثی از پدر به پسر منتقل می‌شده است. موقعیت کلانتر در بین طایفه و خارج از آن درست مشابه موقعیت خوانین بود. هر طایفه متعلق به یکی از نُه (۹) باب بود که کنفدراسیون را تشکیل می‌داد ندهر طایفه از چند تیره متشکل می‌باشد. و خان از بین یکی ازاین تیره‌ها انتخاب می‌گردید. این نُه باب به دو شاخه هفت لنگ و چهار لنگ تقسیم می‌گردید. طوایف وابسته به شاخهٔ هفت لنگ عبارتند از: دورگی، بابادی، بختیاروند (بهداروند) دیناروني و جانکی. و چهار شاخه چهارلنگ عبارتند از: ممیوند، محمود صالح، مغوئی و کیانرسی است.

خوانین بزرگ بخشی از خانواده دورکی هستند که بعنوان رهبر و رئیس کنفدراسیون بختیاری با حمایت دولت مرکزی در رأس قدرت قرار گرفتند. این خوانین به قاجارها نزدیک شدند. و با قشقائیها عقد اتحاد بستند و با «قوام الملک» شیرازی وصلت کردند. و با شیوخ عرب و علماء و دولت بریتانیا روابط بسیار نزدیکی برقرار نمودند. این اتحاد و همبستگی نه تنها از لحاظ سیاسی و مقابله با خوانین رقیب چاره ساز بود بلکه با ازدواجها و پیوندهای سببی این همبستگی بیش از پیش مستحکمتر گردید. اما برخلاف قواعد انسانی خوانین بختیاری بصورت تحقیر آمیزی به روستائیان می‌نگریستند در حالی که مدارک تاریخی نشان می‌دهد که قشقائی‌ها همسایگان بختیاریها (استان فارس) هیچگاه با «تات‌ها» (ده نشینان «غیرترک نژاد») درگیری ندشتند. شاید این عدم درگیری دلایل گوناگونی داشته باشد. چرا که قشقائی‌ها اقلیتی ترک تبار هستند که به

زبان ترکی تکلم می‌کنند، و در میان مردم فارس زبان زندگی می‌نماید. و هنگام کوچ و مهاجرت در جوار شهرهای پرجمعیت حرکت می‌کنند. و از طرفی دیگر از لحاظ کشاورزی با بختیاریها تفاوتهائی دارند. افزون بر این کنفدراسیون قشقائی به احتمال زیاد بیشتر از بختیاریها با هم تجانس و اشتراک نژادی دارند، این ارتباط خونی باعث اتحاد بیشتر آنها گردیده است. در حالی که در اواخر قرن نوزدهم در کنفدراسیون نامتجانس بختیاری دو طایفه ترک زبان (ترک تبار) «گندزلو» و «لرکی» و همچنین چند طایفه عرب کمری (۷۰) (جبیلات) و جانکی که به شغل دامداری و کشاورزی مشغول بودند حضور داشتند. بطور خلاصه نظام ایلی بختیاری مهمترین گروهها را خانواده‌ها تشکیل می‌دادند. و هم اینان بودند که نقش مهمی در اتحاد و همبستگی طوایف و یا جنگ ستیزی‌های محلی به عهده داشتند از اتحاد و ادغام خانواده‌ها طایفه و از همبستگی طایفه‌ها کنفدراسیون بوجود می‌آید» (۷۱)

« برای اولین بار در اواسط قرن نوزدهم بختیاریها توانستند با کمک انگلیس کنفدراسیون خود را که در رأس آن یک ایلخان قرار داشت تشکیل دهند. انگلیسی‌ها موفق شدند که افراد فامیل خان را در این تشکیلات یاری کنند. اما چگونه می‌توان نظام جامعه عشایری را از یک طرف بر سلسله مراتب استوار دانست و از طرف دیگر موجب تضاد بین قدرتهای جنبی نشد. سازمان ایلی عشایری که تاآن زمان نظام طایفه‌ای را حفظ کرده بود ناگزیر شد که از سیستم فئود الی (ارباب و رعیتی) به همان طریقی که در بین اهالی تخته قاپو (یکجانشینان) رایج بود پیروی کند. در ابتدا خانها با هر دو نظام محشور بودند قدرت و پولی که از انگلیسیها و یا املاکشان به آنان می‌رسید در راه قوت بخشیدن به مناسبشان باعشایر و ایلات صرف می‌شد و بتدریج باکمک رعایای خود سلطهٔ نظامی خویش رابسوی مناطق خارج از مرزهای سرزمین خود جهت دادند. قدرت

عرب گومیش یک کمری

نظام مرکزی و حاکمیت در ایران آن زمان سبب ثبات یا سقوط نفوذ خانها می‌باشد، اما قدرت مرکزی بر کارائی گله داری و دامپروری تأثیرچندانی نداشت. آنچه در مورد بختیاریهامی توان گفت، آن است که در بین ایشان نظامی متمرکز سیاسی و اجتماعی که در حقیقت نشانهٔ تشکل و تبلور هر جامعه می‌باشد، هرگز وجود نداشته است. در حالی که حرکت عشایر در نظامی مشترک و مبتنی بر سلسله مراتب پیش بینی می‌شود، و خان قبیله در رأس آن قرار دارد. در تمام ایلها پیچیدگی اصل و نسب وجهی است مشترک و به عنوان مثال می‌توان ازطوایفی نام برد. طبق نظر(تروپکو ـ ص «۲۳» ـ۱۹۶۶) که در اصل از مردمان ترک بوده‌اند مانند: قوندوزلو، یاگندلی)، آغاجاری، شیرعلی و بطور کلی ایلات و طوایفی که آخر نامشان به «لی» و «لو» ختم می‌شود. اما اسامی ایلات قدیمی و طوایف لرستان به «وند» و یا «فند» پایان می‌پذیرد. به همین منوال چون: «زراسوند» و «أسیوند» و یا در اصل کرد مانند: «بندونی»، «زنگنه» و «کردزنگنه» از جهتی دیگر، منشاء عشایر: «بابادی» «موری» و «عرب گومیش» که در منطقه بختیاری به «عرب کمری» معروفند به اعراب می‌رسد.

به هر صورت هر ایل از نظر سیاسی یک واحداجتماعی محسوب می‌شود. (ن.ک.به باتلون (ص ۲۵) ـ۱۹۶۳)، که هر ایل از چندین طایفه تشکیل شده و هر طایفه ترکیبی از تیره‌های مختلف در مقوله سلسله مراتب هر گروه که در این شکل بندی به دیگری نزدیکتراست همکاری مشترک و دامداری توأم دارد.

مسئول روابط عمومی هر تیره «کدخدا» است. تیره‌ها (عشیره‌ها) هم به بخشهای دیگری بنام «تش» (حموله) تقسیم می‌شود. بختیاریها به گروهی «تش» می‌گویند، که از قوم واحدی باشند. «همخون» و در کوچ با هم همراهی کنند. (نجاش ـج ۳ ـ ۱۹۶۶) و (ورگوند ـ ص ۲۸ ـ ۱۹۶۷)، در هر تش «اولاد» (فخذ) زیادی وجود دارد. و هر «تش» از

فامیل بزرگی تشکیل شده است. سرپرست «تش» ریش سفید فامیل و یا شخص مسن مورد قبول همه است هر اولاد از چند «مال» (بیت ـ دودمان) تشکیل یافته است. (ن.ک به ـدیگار ـ ص «۶۶») پائین‌ترین شکل از ترکیبات یاد شده ویا کوچکترین واحد دامداری خانوار و یا «کربو» است (ورگوند – ص ۷۸ – ۱۹۶۷)، چراگاهها بین چند خانوار یا چند فامیل مشترک است. اما زمین کشاورزی برای هر خانوار یا فامیل مجزا است خانواده و خانواز از کوچکترین واحدها و اعضای مستقل عشایر بشمار می‌آید اگر چه این استقلال حداقل مربوط به طرز زندگی و یا نحوهٔ امرار معاش باشد» (۷۲)

«سمت ویا عنوان ایل بیگ همزمان با انتصاب خانهای بختیاری و چهارمحال به فرمانروائی آن نواحی ایجاد شد. تاریخ ربع اول قرن بیستم بختیاریهاازکشمکشها، جنگها و منازعات بین خاندان دربار ایلخانی و جانشینان حسینقلی خان و فامیل حاجی‌ایلخانی و همچنین جانشینان برادر حسینقلیخان و خانواده ایل بیگی که از خانوادهٔ سومین برادرش (رضاقلیخان) بودند حکایت می‌کند. ایل بیگی‌ها از همان روزهای اول به وسیلهٔ دسته‌های دیگر رقیب به عقب رانده شدند. و منافع تأمین در آمدشان از بین رفت. در فراز و نشیب آن راه یکی از قدرتهای رقیب که سعی در کسب مقام ایل بیگی داشت. پیش می‌افتاد و با رسیدن به این مقام سعی برگماردن افراد فامیل خود در مناصب پر عایدی می‌کرد. بدین‌ترتیب این عمل سبب می‌شد که منافع گروههای دیگر به حداقل خود برسد. و راه در آمدهای ایشان مسدود شود. و اگر در این زمان خانهای بختیاری نفوذ بیشتری پیداکردند. به علت چنین زمینه‌هائی بود: «خانهای بزرگ دراثر درآمدهای کلان از املاک وسیع خویش صاحب قدرت می‌شدند. استثمار عشایر و در آمدهای بسیار ازز مینهایشان متضمن مقرری مطمئنی برای خانهابوده دستی بر رعایا کشیدن و یا جریمه کردن ایشان از طریق تقسیمات نامناسب مراتع و چراگاه منجر به

درآمدهای کلان و فبضه شدن قدرت در دست خان می‌باشد. این امکانات برای تثبیت قدرت خانهاکافی نبود. زمینه ساز قدرت خانها در بختیاری اتفاقاتی بود که بخاطرموقعیت سیاسی ایران در منطقهٔ بختیاری رخ می‌داد. از جمله این اتفاقات زمانی که انگلیسیها در نواحی بوشهر نیرو پیاده کرده بودند، و روسها در آذربایجان پیش می‌رفتند. بختیاری آن زمان گره گاه کوشش‌های سیاستمداران چپاولگر خارجی بود. ضعف سیاست حکومت مرکزی در کنار اشغال ایران باعث قدرت کاذب بیشتری برای خانهامی‌باشد.» (۷۳)

«اولین بهانهٔ اشغال ایران از طرف انگلیس دفاع از سرزمین هند در مقابل تجاوز و حمله روسها بود که از نواحی جنوبغربی ایران (خوزستان) احتمالش می‌رفت.بعد ازاولین نشست بختیاریهابا انگلیسی‌ها، احداث جاده‌ای که اهواز را از طریق بختیاری به اصفهان اتصال دهد، مطرح شد و به اتمام رسید. با شروع کشتیرانی بین المللی درامتداد رود کارون (سال ۱۸۸۸میلادی)، قبضه کردن بازار تجارت ایران برای انگلستان ضروری به نظرمی‌رسد. در آن زمان قول احداث جاده یاد شده و کشتیرانی در رود کارون به انگلیسیها داده شد. راه بختیاری و یا جادهٔ «لینچ» که به همین نام معروف است. در چهاردهم /دسامبر /۱۸۹۹ـ افتتاح شد. برای این راه وامی به مبلغ ۵۵۰۰ لیره انگلیسی بابهرهٔ (۶) درصد و به مدت ۲۵ سال از طرف برادران لینچ در تاریخ سوم /مه /۱۸۹۸ـ به خوانین منطقه داده شد. از طرفی احداث دو دهنه پل آهنی، جاده‌ای در مناطق صعب العبور و ایجادکار و انسراهای بین راهی پیش بینی شده بود. از طرف دیگر خانها موفق شدند که عوارض عبور از جاده را دریافت کنند.

کوچ نشینان ازاین جاده برای کوچ به گرمسیر به مناطق ایذه و یا به سردسیر اطراف «أردل» استفاده می‌کردند. این راه زمینه مناسبی برای خوانین ایجادکرده بود تا مالیاتی را وصول کنند که شامل کلیه درآمدها باشد. بعدها با ایجاد جادهٔ خرم آباد ـ دزفول، این راه از

اهمیت افتاد. همچنین غارت کاروانها در کهگیلویه جادهٔ مزبور را از اهمیت بازرگانی انداخت (۱۹۱۲.م)، مهمترین عاملی که موجب فعالیت انگلیسیها در جنوبغربی ایران (خوزستان) شد. کشف منابع زیرزمینی نفت در سرزمین بختیاری بود. از این مبالغ در سال ۱۹۰۵ ـ مبلغ ۲۵۰۰ لیره انگلیسی نصیب خوانین شد بعدها (۳) درصد از منافع شرکت نفت بختیاری به ایشان تعلق گرفت. (فاطمی ـ ص ۲۰ ـ ۱۹۵۴)، همچنین حفظ و حراست (نگهبانی ـ ناطوری) مناطق نفتی و تأسیسات آن بعهدهٔ بختیاریهابود. در مقابل انگلیسیها به ایشان مبلغی پرداخت می‌کردند. و اما چنان در آمدهای کلانی خود سبب اختلافات درون ایلی می‌باشد. و فامیلهای رقیب رابه جان هم می‌انداخت. از طرفی خانهای بختیاری فرصت رامغتنم می‌شمردند و به خرید قانونی و یا به مصادرهٔ املاک دیگران (رعیت‌ها) می‌پرداختند.

روش بعدی غارت روستاهائی بودکه مالکان عمده به آن نظر نداشتند، یورش به روستاهای مزبور و تا زمانی ادامه پیدا کرده که مالکیت آبادی به ارباب تعلق می‌گرفت. (گرث وایت.۱۹۶۹ـص ۲۵۶)، خوانین مستغلات و املاک بسیاری در فریدن، چهارمحال و خوزستان داشتند. طبق نظر «لوری مرجع ۲:۲۵۶ـ۱۹۰۸»، در خوزستان تمام حوزهٔ رامهرمز (حدود(۲۷)آبادی). روستاهای: آب بید، کویته، سربیشه، بخشی از آبادی کوهانگ و آسیاب آبی عبدالشاه و تمام آبادیهای حوزهٔ دزفول، دشت عقیلی «شوشتر »(حدود(۱۲)آبادی)، گتوند و جلقان در حوزهٔ شوشتر و همچنین «عرب حسن» و «شیخ جراح» در شطیط رود (شاخه فرعی کارون) به خانهاتعلق داشت.

در سال ۱۸۷۵ ـ هنوز خوزستان از مناطق کم جمعیت و نا أمن محسوب می‌شد. با گشایش راه آبی کارون بر روی بازار جهانی فعالیت‌های کشاورزی دراین سرزمین بالا گرفت. (بیشوف ـ(ج ۱۱:۱)،(۱۸۹۱) تعداد زیادی از کوچنشینان به نواحی جنوبی دزفول

روی آوردند. برای خانها مهاجرت ایلات و عشایر درآمد و منافع بسیاری به همراه داشت. (مالیات و خراج و نفوذ سیاسی و قدرت نظامی همراه باضعف فرهنگی ایلات) با ازدیاد ثروت خان و تعداد افراد فامیلش توقع آنها برای دریافت سهم بالا رفت. همچنین لازم بودکه علاوه بر اقامتگاه «أردل» محلهای دیگری هم برای خان و فامیلش ساخته شود. طبق نوشته «لیدی رس ـ ص ۲۱۴ـ۱۹۲۱» هم اکنون قصرهای ایشان (خانها) بسیار است. و همه ساله بر تعداد آن افزوده می‌شود. (گرث‌وایت ـ ص ۹۷ـ۱۹۶۹)،

بنا بر شیوه‌ای مرسوم. منازل رعایا در اطراف اقامتگاه خانها ساخته می‌شد. خانها به عنوان مالکان بزرگ به تفنگچیهای خودمتکی بودند. تفنگچیها از عشایر انتخاب می‌شدند. سازماندهی و نظارت مستقیم بر دسته‌های مسلح، ایلخانها رابالطبع از کوچر، وی باز می‌داشت. از سالهای قبل از ۱۹۰۰ ـ خانها دیگر در کوچ سالانهٔ ایل همراه نمی‌شدند. کارهای مالی و پیشکاری توسط افرادی چون کلانتر و کدخدا انجام می‌شد. به این طریق رابطهٔ خانها با رعایا و افراد ایل خود بتدریج قطع می‌شد. افراد ایل، خان را آقای خود می‌دانستند. (فرمانفرما) و از همین راه به منافع زیادی دست می‌یافتند. آنها مطیع خانهایشان بودند.هم ازایشان حساب می‌بردندوهم وابستگی مالی به ایشان داشتند. اگر بنای مخالفت می‌گذاشتند با فشارهای گوناگون و به زور اسلحه سرکوب می‌شدند. و اگر هم تعلق خاطری نسبت به خانها وجود داشت اساس آن منافع مادی بود. (لوری مرج ۲:۲۵۷ـ۱۹۰۹)»(۷۴) دیترامان در کتاب:«بختیاریها عشایر کوه‌نشین در پویه تاریخ» صفحات ۸۶ تا۸۹ در مورد نقش خوانین در مشروطیت ایران می‌نویسد:«تاریخ‌نویسان ایرانی ویژگیهای برتری از جمله مشروطیت را به «سردار اسعد»(۷۵) (علی قلیخان) نسبت می‌دهند. البته خط‌مشی بیشتر خانها رسیدن به مقامها و مصادری بود که هر دولت جدیدی می‌توانست زمینه‌ساز آن باشد «سرداراسعد» از سال

۱۹۰۳ تا ۱۹۰۹ ایلخان بود (هانری فیلد ـ ص (۳۲)ـ۱۹۵۰)، آنچه مسلم بود به سبب وجود آشفتگی بسیار بین گروههای ایلی رقیب همیشه و در همه حال خانهای بختیاری در کنار دسته‌های فاتح قرار می‌گرفتند. در لشکرکشی به سوی تهران روشن شد که روابط عنوان شده در فوق تا چه حد بین خوانین ورعا یا جدی است «سردار اسعد»(علی قلی خان فرزند حسینقلی‌خان ایلخانی بختیاری هفت لنگ) با قرض گرفتن پول از شیخ خزعل (امیرمحمره) توانست مخارج اعزام نیرو به تهران را بپردازد. (گزارش نظامی ـ ج ۱۲:۳ـ۱۹۱۰ـ)، خانها بختیاری و شیخ خزعل (حاکم خرمشهر) با شرکت در انقلاب مشروطیت معیارهای سنتی خویش را پشت‌سر گذاشتند و بدون توجه به روابط ویژه‌ای که با دربار قاجار داشتند. بدلیل حمایت آشکار و نهان انگلیس از مشروطه‌خواهان و همگام با خواسته‌های ملت بپاخاسته ایران برضد استبداد و حکومت مطلقه، این دو مهره «انگلوفیل» به تحریک انگلیس از مشروطه و مشروطه‌خواهان حمایت کردند.

سردار آسیا که یکی از خانهای بختیاری بود، این پدیده را چنین بررسی می‌کند: «زندگی چادرنشینی برای ما تداوم بیشتری نخواهد داشت. برای ادارهٔ لرها (بختیاریها) فرزندانمان به خوبی کفایت می‌کنند» (کرث وایت ـ ص ۲۲۶ـ۱۹۶۹) در حالی که خانها بعد از پیروزی انقلاب مشروطیت (۱۳۲۴هق/۱۹۰۶)، یکی پس از دیگری به مقاماتی رسیدند. که از آنجمله است، هفت شهر ایران، صدراعظمی (۱۹۱۱ـ۱۹۱۳)، و وزارت جنگ، از آن طرف بین خانهای جوان و رعایای آنها اختلافاتی بوجود آمد» (بختیاریها ـ عشایر کوه‌نشین ایرانی در پوته تاریخ ـ دیتراما ن ـ ص ۸۹ـ۹۶)

*** جنگ جهانی اول و بختیاریها، (۱۹۱۸ـ ۱۹۱۴):**

«در جنگ جهانی اول آلمانی‌ها به وسیله عمال خود، «واسموس» و «نیدرمایر» شروع به تبلیغاتی در بین ایلات نواحی زاگرس کردند. (نمودار سیاسی قبایل و عشایر ایران ـ

اسنادفدرال ـ اسناد ارتش، گزارشهای اسکارریترفون مایر- شماره (۱۲۲) و به همان ترتیب که انگلیسها دست خالی برگشتند. آنها هم خاطرات تلخی با خود بردند: «تمام طوایف و عشایر منطقه و رؤسای ایشان از ما (آلمانی‌ها) طرفداری می‌کنند، و آن هم بدین امید که دستمزد این پشتیبانی را ماهیانه دو میلیون مارک خواهند گرفت.

(اسناد فدرال، اسناد ارتش و گزارشهای پروفسور هلموت ریتر - شماره (۱۳۱/۲) - گزارش بوپ (۱۹۱۶/۲/۸)(۷۶) «آلمانی‌ها با بذل و بخشش فراوان بین عشایر و ایلات توانستند با کمک خانها، افرادی به صورت مزدور به نفع اتحاد مثلث (آلمان، اتریش، مجارستان) و سپس ایتالیا و عثمانی به جبههٔ جنگ بفرستند، و به این جنگ رنگ مذهبی بدهند و با اغوای تعدادی از مسلمین مخلص و ساده لوح و زود باور به نام «جهاد» آنها را به نفع خود و برضد متفقین، اتفاق مثلث (انگلستان، فرانسه، روسیه) وارد جنگ کنند، و تا حدی موفق شدند. از طرفی اختلافات خاندان، خان ایلات به نفع آلمانی‌ها تمام شد. آلمانی‌ها موفق شدند که نظر حاج ایلخانی را به خود جلب کنند. و از پشتیبانی آنها برخوردار شوند. (دیگار- ص ـ ۱۳۷- ۱۹۶۹) برای تأمین سوخت نیروی دریائی انگلیس در سال ۱۹۱۴- لازم بود که انگلیسیها در جنوب‌غربی ایران (خوزستان) وضع را به همان ترتیب که هست نگاه دارند.آنها سعی می‌کردند به هر قیمتی که شده از سرایت آتش جنگ به منطقه‌های نفتی ایران در جنگ جهانی اول خودداری کنند. بدین سبب مهیای خدمتگزاری به «شیخ محمره» (شیخ خزعل)و خانهای بختیاری شدند. این سیاست در واقع نوعی رقابت با آلمانها در جلب نظر هر چه بیشتر مزدور به نفع خود و همکاری با نیروهای متجاوز دول متفق که هر یک از دو قدرت جهانی، متحدین به سرکردگی «آلمان» و متفقین به سرپرستی «انگلیس» در تحریک احساسات ایلات و عشایر جنوب و خرج پول فراوان و قول حمایت‌های سیاسی و نظامی از خانها و شیوخ منطقه، عشایر را

در یک جنگ ناخواسته و نابرابر که تنها بر اثر رقابت سیاسی و اقتصادی دول متخاصم بروز کرده و مردم منطقه هیچ سودی (مادی و معنوی) در این جنگ ندارند. و تنها بازیچهٔ اطماع استعمارگران اروپائی قرار گرفتند و لاغیر!

«نایره جنگ سراسر خوزستان را فراگرفت. و امنیت مردم بر اثر ورود سیل آسای قوای انگلیس از میان رفت و نیز اگر چه منطقه بختیاری بی‌طرف می‌ماند. اما تعدادی از بختیاریها به سوی ترکها و «متحدین» کشیده شدند. و این امر آسایش را از کارکنان انگلیسی گرفت. زیرا بختیاریها در منطقه‌ای قرار داشتند که استخراج نفت در آن صورت می‌گرفت و کمترین اقدام خصمانه علیه منافع انگلیس به قطع نفت می‌انجامید و در نتیجه زیانهای اقتصادی فراوانی بر بریتانیا وارد می‌شد. چرا که ادامهٔ استخراج نفت برای انگلیس حتی از پیروزی بر ترکها اهمیتش بیشتر بود. و چون بختیاریها آماده گردیدند تا علیه انگلستان وارد عمل شوند. پس عرصه بر اشغالگران انگلیسی تنگتر گردید. لیکن افسران سیاسی و کارکنان بریتانیائی شرکت نفت با دو تن از خانهای بختیاری به نام «سردار جنگ» و «سرداربهادر» فرزند سردار اسعد «انگلیسی مآب»، تماس برقرار کرده، این دو تن را با خود همدست نمودند و بختیاریها را از هر گونه کمک به برادران مسلمان خود باز داشتند. و این دو خان برای جلوگیری از هر گونه تخریب در لوله‌های نفت نگهبانان زیادی را بکار گرفتند. و از هر لحاظ در خدمت به بریتانیا کمر همّت بستند. در همان وقت که در سراسر منطقه خاورمیانه آتش و خون می‌بارید. طبق نوشتهٔ ویلسون «انگلیسی»: شوشتر، رامهرمز و منطقه مسجد سلیمان تا بوشهر در امنیت کامل به سر می‌برد.»(۷۷)

***ایجاد کنفدراسیون (جرگه) جنوب:**

«این فدراسیون گسترده که از قبایل عرب، بختیاری، ترک (قشقایی‌ها)، لر تشکیل

شد. با مخالفتهائی از جانب «سعادت الدوله» ایلخانی قشقایی و والی لرستان روبرو شد. (دمورنی - ص ۱۳۴ به بعد-۱۹۱۳)، با این وصف این فدراسیون توانست طرفداران بیشتری درمنطقه پیداکند.»(۷۸)

*** بختیاری و نفت:**

«از قدیم الایام این اصطلاح در بین مردم خوزستان رواج داشته و دارد: «نفت برای همه طلااست وبرای مابلااست» (هم اکنون این اصطلاح در مورد شهرهای آبادان و مسجد سلیمان صدق می‌کند.)، «ویلیام ناکس دارسی» انگلیسی در بیست ونهم/مه/۱۹۰۱- (امتیاز معروف نفت را از مظفرالدین‌شاه قاجار گرفت. در سال ۱۹۰۷- دامنه عملیات خود را در حوزهٔ نفتون «مسجد سلیمان»توسعه‌دادند.

و در اوایل/۱۹۰۸- «رینولدز» سرمهندس شرکت، تلگرافی دریافت داشت که به وی دستور داده شد. کار حفاری را تعطیل نماید. تا متعاقباً دستورات کتبی را دریافت دارد. در حالی که او منتظر دستور نهائی بود. در۲۶/مه/۱۹۰۸- غفلتاً چاه فوران کرد و نفت با فشار بسیار شدیدی از دهانهٔ چاه شماره(۱) نفتون (مسجد سلیمان) (m.i.s)(۷۹)، در ۵/خرداد/۱۲۸۷- شمسی خارج گردید.»(۸۰)

لانگ‌هورست در این زمینه می‌نویسد، «آن روز۲۶/مه/۱۹۰۸- بود، گر چه ما مطمئن هستیم که حتی یک شاگرد مدرسه هم آن روز را در کتابهای تاریخ خود نخواهد یافت. ولی آن روز یکی از برجسته‌ترین روزها در تاریخ است» «لانگ هوست» از جهانی درست گفت: در آن روز کشور انگلستان برای اولین بار در تاریخ خود آنهم در خاک یک کشور دیگر صاحب نفت فراوان شد. و از وابستگی به دیگران نجات یافت و ناوگان جنگی‌اش سریعتر از گذشته و تعداد بیشتر سینه اقیانوسها را شکافتند و به دنبال آن سینه ملتهای ستمدیده و مخصوصاً ایران و بالاخص «خوزستان» را مالامال از خون و درد کردند. آن روز

برای دولت امپراتوری بریتانیا روز مبارکی بود ولی برای ملت ایران و بالاخص مردم رنج کشیده خوزستان روز اسارت و درماندگی است. از آن روز هر سختی و عقب‌ماندگی و محرومیت به ملت ایران تحمیل شده نفت در آن نقش خاصی داشته است.»(۸۱)

نویسنده نفت و خوزستان، آقای «کاظم‌افشین» در صفحات (۲۱-۶۹-۱۱۷)، تهران ۱۳۳۳ش - وقتی که امپریالیستهای انگلیسی را بخاطر فعالیتهایشان که از رشد نیروهای مولد خوزستان جلو می‌گرفته و درنتیجه قسمت اعظم این ناحیه را متروک می‌کرده و مردم آن را به دنبال کار در شرکت نفت ایران و انگلیس می‌کشانیده محکوم می‌کند، در گفته‌هایش محق است. افشین در این زمینه می‌نویسد:«که حتی بعضی از دهقانانی که در باغات کار می‌کردند، کار کشاورزی را رها کرده و به دنبال کار، راهی نواحی نفت‌خیز شده‌اند. در آغاز جنگ اول جهانی، بختیاریها، اعراب و ایرانی‌ها گروه کارگرانی را تشکیل می‌دادند که به مراکز مهم نفت‌خیز نظیر آبادان، مسجد سلیمان، ناصری (اهواز)، و محمره (خرمشهر) روکرده بودند. شواهد دیگری در دست است که کارگران آبادان مرکب از دهقانانی بودند که بدلیل ظلم و ستم مأمورین به ویژه فئودالهاکه با دهقانان خود، بدتر از فئودالهای سزار با بربرها رفتار می‌کردند، قادر به ادامهٔ کشاورزی نشده بودند به مناطق نفتخیز روآوردند و در بدترین شرایط از جهت مسکن، بهداشت، ایمنی و بالاخره حقوق ماهانه یا «پانزده روزه» مشغول کار شدند.»(۸۲)

* پیشرفت عملیات نفت تا جنگ جهانی اول و شرکت دولت انگلستان در جنگ :

«توسعه عملیات بین سالهای ۱۹۰۸،۱۹۱۴ـ که جنگ اول بین‌المللی شروع گشت با سرعت هر چه تمامتر پیشرفت داشت. تا سال ۱۹۱۴ میلادی، سی حلقه چاه در مسجد سلیمان حفر گردید. و خانه‌هائی برای کارکنان نفت ساخته شد.وخط لوله به چاههای نفت وصل گردید. یک خط لوله از مسجد سلیمان به آبادان کشیده شد که در سال ۱۹۱۲

به اتمام رسید. قطر این لوله بین ۱۰ و ۱۵ سانتیمتر بود که می‌توانست سالی چهار صدهزار تن نفت از مسجد سلیمان به آبادان حمل نماید.

«موضوع تحصیل اراضی در مسجد سلیمان و أمنیت آن ناحیه از ابتدا مواجه با مشکلات بسیار شد. اراضی مزبور غالب چراگاه دسته جمعی ایل بختیاری بوده که طبق سنت قدیم متعلق به همهٔ افراد ایل بود. ولی خوانین خود را مالک شناخته و اجازه نمی‌دادند که شرکت طبق امتیازنامه با مالک حقیقی وارد معامله شود. بعلاوه ایلخانی وایلبگی بختیاری، خود را نماینده دولت مرکزی معرفی کرده و فقط در مقابل دریافت وجوهی حاضر بودند که أمنیت ناحیه را عهده‌دار گردند.»(۸۳)

*قرارداد نفتی بین «دارسی» انگلیسی و خوانین بختیاری: «این قرارداد در پانزدهم/نوامبر /۱۹۰۵ـ بین شرکت سندیکای امتیازات (شرکت نفت دارسی) و خوانین بختیاری به وسیله نجفقلی‌خان (صمصام‌السلطنه)، و غلامحسین‌خان (شهاب‌السلطنه)، و حاجی علی‌قلیخان (سردارأسعد) و نصیرخان (صارم الملک) «ومسترپریس» کنسول انگلیس در اصفهان و «رینولدز» نماینده «دارسی» به امضاء رسید. این قرارداد به مدت پنج سال به «دارسی» اجازه می‌داد که به مساحی و نقشه‌برداری، حفرچاه، احداث جاده، ایجاد خطوط لوله و بنای تأسیسات و ساختمانهای مورد نیاز بپردازد. و در مقابل خوانین تقبل کردند. که برای زمینهای غیر مزروعی بهائی مطالبه نکنند. و از تأسیسات و مستحدثات شرکت حفاظت کنند. همچنین شرکت نفت دارسی پذیرفت در مقابل این خدمات سالیانه مبلغ دوهزار پوند به خوانین بپردازد. و مبلغ هزار پوند دیگر جهت حفاظت از خطوط لوله به مبلغ فوق‌الذکر نیز اضافه نماید. در ضمن شرکت دارسی تعهد کرد سه درصد از درآمد سهام خود را غیر از سود سهام متعلقه به خودشان به آنان پرداخت کند. ولی چند ماهی پیش از عقد این قرارداد نگذشته بود که هر دو طرف ناراضی بودند. زیرا که

خوانین در فکر کارهای خود بودند و صاحب امتیاز «دارسی» از اینکه خوانین حراست لازم



صمصام السلطنه بختیاری (نجفقلی خان)

را از تأسیسات در حوزهٔ عملیات حفاری به عمل نمی‌آورند بی‌اندازهٔ ناراحت و عصبانی بود. این آزردگی و رنجش به اندازه‌ای بود که مهندسین اعلام کردند. از ادامهٔ عملیات سرباز خواهند زد. علی‌الظاهر این تعلل و کوتاهی در حراست از حوزهٔ عملیات حفاری بخاطر اختلاف و تفرقه در بین خوانین بختیاری بود. علیرغم اختلافات بین خوانین کار حفاری همچنان ادامه داشت. شرکت نفت بختیاری در سیزدهم / آوریل/۱۹۰۸- با سرمایه سیصد هزار پوند تأسیس شد.»(۸۴)

* قرارداد شش (۶) ماده‌ای پانزدهم/نوامبر/۱۹۰۵ - به امضای افراد ذیل رسید و سپس به مرحلهٔ اجرا درآمد: (۸۵)

۱ـ صمصام‌السلطنه (نجفقلی خان) امضاء

۲ـ سرداراسعد (حاجی علیقلی خان) امضاء

۳ـ مسترواسه (ازطرف کمپانی وشرکاء) امضاء

۴ـ کنسول انگلیس (جان ریچاردپریسی) امضاء

۵ـ صارم الملک (نصیرخان) امضاء

۶ـ امین الشریعه (شیخ محمدتقی شوشتری) امضاء

۷ـ شهاب السلطنه (غلامحسین خان) امضاء

۸ـ رینولدز (سرمهندس‌عملیات‌حفاری) امضاء، از نظر انگلیسیها این قرارداد رضایتبخش بود. اما عملاً برای «رینولدز» و گروه وی ایجاد دردسر می‌کرد برای حفاظت از اموال شرکت بختیاریها از افراد قبایل خود استفاده می‌کردند اما غالباً حقوق آنها را پرداخت نمی‌کردند. خان‌ها این رعیت‌ها را که آدم‌های فقیر و تهیدستی بودند به عنوان گارد و نگهبان از زندگی معمولی وایلی خود جدا می‌کردند. شرایط زندگی برای این مردم تا مرز گرسنگی پیش می‌رفت هر وقت که بختیاریها برای شرکت نفت ایجاد مزاحمت و

شروع به اذیت و آزار پرسنل می‌کردند اعمال سیاست کهنه «قایق توپدار» به نظر ساده‌ترین راه بود لوریمرکنسول انگلیس در بوشهر از خوانین بختیاری شنیده بود که آنها نسبت به دولت مرکزی هیچگونه همبستگی و دلبستگی ندارند و علاقه‌مند به جداشدن از آن و ایجاد خود مختاری هستند. هدف آنها کسب استقلال و یا تحت‌الحمایه قرار گرفتن توسط دولت انگلیس به همان شیوه که دو شیخ «مسقط و کویت» از حمایت انگلستان برخوردار بودند با این فکر که در سر داشتند آماده پذیرفتن قیمومیت انگلستان شدند. و در این جهت حاضر بودند دارائی خود را صرف تعلیم نظامی افراد خود توسط انگلیسیها کنند. برای رسیدن به این هدف انتظار داشتند موافقت نامه‌ای با شیخ خزعل منعقد نمایند که در واقع نیت بختیاریها یک دوستی موقت بود (تاکتیکی)، تا یک اتحاد دائمی (استراتژیک). این مسائل در جنوب و سایر وقایع به مشروطیت در تهران موجب نگرانی «چارلزمارلینگ» وابسته انگلیس در ایران شده بود. وی معتقد بود اتحاد خوانین و شیخ خزعل را نباید ترغیب کرد و باید طوری با آن برخورد شود که معتقد گردند انگلیسیها علاقه‌مند به انعقاد هر گونه موافقت نامه‌ای که منجر به استقلال آنها باشد هستند.البته چنین اقدامی با خط‌مشی جدید وزارت امور خارجه انگلیس جهت حفظ منافع خود علاقه‌مند به رعایت اصول و موازین بین‌المللی بود. اما به حمایت از «شیخ خزعل» تمایل داشت زیرا او می‌توانست مشکلات و گرفتاریهایی برای اتباع انگلیسی به ویژه برای اتباع سایر کشورهای خارجی که قصد استفاده از اروندرود (شط‌العرب) و آبراه کارون را داشتند ایجاد نماید. به بختیاریها چنین اطمینانی داده نشد زیرا رویه و عملکرد آنها نسبت به سرمایه‌گذاریهای بریتانیا مانند: سندیکای امتیاز نفت جنوب و سایر شرکت‌ها در محدوده ولایات خود رضایتبخش نبود. البته آنها با برادران لینچ دارای روابط بازرگانی بودند «رئیس نفت» نویسنده: علی یعقوبی نژاد - ص ۶۶-۶۷ و ۱۶۳-۱۶۶ - ۱۳۷۳) به

دنبال آن در چهاردهم/آوریل/۱۹۰۹ شرکت نفت انگلیس و ایران با سرمایه دو میلیون پوند بصورت سهام مساوی و معمول و سهام هشت درصد ترجیحی تشکیل گردید. درپانزدهم/آوریل/۱۹۰۹ـ کل سهام معمولی چهارصد لیره به سه تن از سهامداران شرکتهای اصلی منتقل و در عوض تمام حقوق امتیازدارسی و تمام شرکت نفت بختیاری و کلیه سهام شرکت بهره برداری اولیه باستثنای پنجاه هزار سهم متعلق به شاه وزرایش به شرکت نفت ایران و انگلیس واگذار گردید.»(۸۶)

«در سال ۱۹۰۹ ـ شرکت نفت قراردادی با «شیخ خزعل» (حاکم محمره) منعقد و یک مایل مربع از اراضی آبادان را برای ایجاد پالایشگاه از او خریداری نمود. سال بعد ساختن پالایشگاه شروع و سه سال بعد خاتمه یافت. در ابتدا پالایشگاه برای تصفیه سالی ۱۲۰ هزارتن در سال ساخته شد و بعد بتدریج توسعه یافت. به موجب قرارداد دیگری که شرکت با «شیخ خزعل» داشت حفاظت ناحیه آبادان را شیخ در مقابل مبلغی که شرکت می‌پرداخت عهده‌دار بود.»

* امتیاز نفتی انگلیس در دورهٔ «احمدشاه قاجار»: «در مرداد ۱۲۹۳ خورشیدی (دهم اگست/۱۹۱۴)، احمدشاه قانونی رابه امضاء رساند که به موجب آن بریتانیا سیطرهٔ خویش را بر مناطق نفت‌خیز جنوب بدست آورد. در این زمینه، «وینستون چرچیل» وزیر نیروی دریائی وقت در مجلس عوام انگلیس اظهار داشت: «استخراج نفت این امکان را به دولت ایران می‌دهد، که از هر لحاظ قدرتمند باشد و بر عشایر متمرد خویش مسلط گردد. و آنگاه پرسید چگونه ایران قادر است راه پیشرفت و تعالی را درپیش گیرد. و تمدنش رابه اقصی نقاط کشورش برساند بی‌آنکه به استخراج منابع ثروت خود دست یازد.»(۸۷)

«هنگامی که جنگ بین‌الملل اول شروع شد. ماهی بیست و پنجهزار تن نفت از

آبادان صادر می‌گردید. و اهمیت این مقدار نفت برای نیروی دریائی انگلیس و مقاصد جنگی آن دولت باندازه‌ای بود که دولت انگلیس مصمم شد اقدامات جدی نموده و مانع از سرایت عملیات جنگی به خوزستان بشود. سه ماه پس از شروع جنگ ارتش انگلیس بصره را اشغال کرد. و چون معلوم شد که یکی از هدفهای آلمانی‌ها و عثمانی‌ها این خواهد بود که عملیات صنعت جدیدالتأسیس نفت را در خوزستان متوقف سازند. نقشه‌هائی طرح شد که از این کار جلوگیری شود. نمایندگان انگلستان «خوانین بختیاری» و «شیخ خزعل» را تقویت کرده و با دادن پول و اسلحه آنها را متعهد به حفظ و حراست از تأسیسات نفت نمودند.

در فوریه/۱۹۱۵ـ عمال آلمانی خط لوله نفت را بین مسجد سلیمان و اهواز را سوراخ کردند. و چون خطر پیشروی قوای عثمانی به فرماندهی «داغستانی» در خوزستان می‌رفت.انگلیسی‌ها عده‌ای سرباز هندی به خوزستان آورده و در تمام مدت جنگ در اهواز پادگانی در حومهٔ اهواز بنام «ابوالدعالج» برقرار کردند. سوراخ شدن لوله نفت دوالی سه ماه وقفه‌ای در کارها ایجاد کرد. ولی در تابستان ۱۹۱۵ ـ نفت جریان خود را بطور عادی شروع کرد. و دیگر در تمام مدت جنگ تجاوزی به اموال و تأسیسات شرکت نفت نشد»(۸۸)

«در خلال تابستان (۱۹۱۵م/۱۳۳۳هق)، خبرهای ضد و نقیضی از وفاداری خانهابه گوش می‌رسید، به نظر می‌رسید که خانهای بلند پایه طرفدار انگلیس باشند.اما شماری از خانهای جوانتر چنین نبودند. خوزستان نیز مانند حکومت مرکزی وضع نامعلومی داشت. انگلیسیها از این امر نگران بودند که مبادا خانها تحت نفوذ جناحهای طرفدار آلمان در تهران به انعقاد قرارداد با آلمانها تن دردهند، لذا تعجیل در امضای یک پیمان با کلیه خانهای بلند پایه أمری ضروری و حتمی بود. نامه‌های زیادی از خلیج فارس به

لندن، تهران و هند ردوبدل شد و سرانجام در ۱۳/دسامبر/۱۹۱۵.م (۱۳۳۳ق)یک قرارداد به منطقه قشلاقی بختیاری با ایلخان (غلامحسین خان که به تازگی به لقب سردار محتشم مفتخر و جانشین سردار جنگ شده بود) و ایل بیگ و با رضایت بعضی از خانهای جوانتر حاضر در منطقه بختیاری امضاء شد. دو ماه بعد در ۱۵/ فوریه ۱۳۳۳/۱۹۱۵ ق ـ وزیر مختار انگلیس و نیز خانهای بلندپایه که در تهران بودند. قرارداد مزبور را امضاء کردند.به واسطه این قرارداد مبلغ ۱۵۰۰ـ لیره به ایلخان و ۱۰۰۰ ـ لیره به ایل بیگ داده شد.» قرارداد منعقد» بین انگلیسیها و بختیاریها (۱۳۳۳/۱۹۱۵) خانها را موظف به انجام تعهدات زیر می‌کرد: ۱ـ برقراری نظم و أمنیت در قلمرو بختیاری و حراست از حوزه‌های نفتی

۲ـ عدم تجاوز به مناطق همجوار با مرزهای جنوبی فعلی بختیاری «مگر به امر حکومت مرکزی» و به ویژه عدم تجاوزبه منطقه لیراوی.

۳ـ حفظ روابط دوستانه با «شیخ خزعل» و عدم اجازه اقامت به پناهندگانی که از قلمرو او به منطقه بختیاری می‌آیند، شیخ نیز با پناهندگان بختیاری در قلمرو خود چنین رفتاری را خواهد کرد.

۴ـ جلوگیری از هر گونه آشوب و بلوا و اغتشاش در قلمروبختیاری

۵ـ عدم استفاده از اسلحه علیه انگلیسیها یا هم پیمانانش و عدم تهیه تدارکات یا اجازه رفت وآمد به اتباع ایران یا اتباع قدرتهای خارجی که دشمن دولت انگلیس محسوب می‌شوند- ولی تنها «تا زمانی که روابط دوستانه میان ایران و انگلیس موجود است.»

۶ـ اگر خصومت و دشمنی علیه انگلیس در ایران گسترش یابد، می‌بایست از مشارکت بعضی از طوایف در جنگ جلوگیری شود و برای حفظ نظم و أمنیت در طول جاده

بختیاری تلاش به عمل آید. و نیز از جان و مال انگلیسیها حفاظت شود و هر یک از خانها که این قرارداد را امضاء کند و به آن عمل نکند «سهم او در شرکت نفت به عنوان جریمه به دولت انگلیس تعلق خواهد یافت و دولت مزبور خود را محق می‌داند که بنا به ضرورت اقدامات بیشتری را برای ابراز نارضایتی خود انجام دهد.

۷ـ اگر دولت ایران با بریتانیای کبیر پیمان اتحاد منعقد کند، بختیاریها می‌بایست تمام نیروهای خود را در اختیار متحدین ایران قرار دهند و «تا جائی که می‌توانند به آنها یاری رسانند.»

۸ـ دولت انگلیس متعهد می‌شود که روابط دوستانه سنتی خود را با بختیاریها ادامه دهد و به آنها کمک کند تا مشکلات خود را، چه در میان خود و چه با دولت ایران، تا جائی که می‌توانند به نحو احسن حل و فصل کنند. در دنباله این معاضدتها تعهد می‌کند که مانند گذشته بعضی از خانهای بختیاری را در شهرهایی که منافع انگلیس در آنجا در اولویت است مصدر کار کند.» اهمیت این قرارداد از آن رواست که حد اعلای روابط دوستانه بختیاریها و انگلیسیها را نشان می‌دهد. ایرانیها بطور کلی از محتوای قرارداد مزبور آگاهی نداشتند. لیکن نوعی سوءظن نسبت به آن وجود داشت. چنانکه بعدها تمام نیروهای ملی که بختیاریها را به عنوان وابسته و دست نشانده انگلیسیها می‌دانستند راجع به مفاد آن به اغراق‌گوئی پرداختند.

چند ماه بعد مسئله‌ای که به اندازه قرارداد مزبور برای اتحادیه ایلی حائز اهمیت بود پیش آمد و آن تقاضای حمایتی بود که ایلخان و ایل بیگ به واسطه «سرپرسی کاکس» برای حفظ اقتدار خود در منطقه بختیاری مطرح کرده بودند، وظیفه‌ای که درگذشته به عهده حکومت مرکزی ایران بود. «سرچالزمارلینگ» طی‌نامه‌ای به وزارت امور خارجه نوشت: «خانها احساس می‌کنند که در بازگشت به چهارمحال با موجی از دشمنی و

کارشکنی گروهی از افراد ناراضی و مخالف مواجه خواهند شد و تنها زمانی قادر به حفظ مناسب ایلخانی و ایلبگی خود خواهند بود که از حمایت ما برخوردار باشند به همان گونه که «سردارجنگ» از این حمایت برخوردار بود.» ایلخان وایل بیگ از ما تقاضا کردند که اولاً نائب کنسول ما در اصفهان «نوئل» و قوای کنسولی در چهارمحال به آنها ملحق شوند و ثانیاً تضمین نامه‌ای برای آنها ارسال شود مبنی براینکه انگلیس از آن دو به عنوان ایلخانی و ایل بیگی حمایت خواهد کرد. و نیز اینکه «خانهای دیگر موظف به حمایت از زعامت آنان باشند و در صورت ضدیت یا توطئه چینی هر یک از خانها، ما آنها را به عنوان خائن به حکومت مرکزی و دشمن منافع انگلیس تلقی کنیم و ناخشنودی جدی خودمان را نسبت به آنها ابراز داریم.»

در طول قرن نوزدهم سیاست انگلیس در کشورهای شرقی بر پایه مقابله و جلوگیری از توسعه‌طلبی روسها در آسیای میانه، افغانستان و ایران برای صیانت از مرزهای هندوستان پایه‌ریزی و استوار شده بود. دولت انگلیس امید داشت با ایجاد اصلاحات در حکومت قاجار و نیز تقویت آن سلطه کامل خود را بر ایران عملی سازد. و مانع توسعه نفوذ روسها در این کشور گردد. در اواخر قرن نوزدهم انگلیسیها از این أمر نگران بودند، که مبادا روسها در اثر ضعف و ناتوانی حکومت قاجار در حوزهٔ خلیج فارس رخنه و نفوذ کنند. به همین جهت با تجدید نظر در سیاست خود به این نتیجه رسیدند که از «شیخ خزعل» (حاکم محمره) به طور مشروط حمایت کنند. علاوه بر این، دولت انگلیس در روابط خود با بختیاریها و شیخ خزعل تغییراتی ایجاد کرد. برای اینکه با شروع جنگ جهانی اول انگلیسیها دیگر تنها به عنوان میانجیان صرف تلقی نمی‌شدند بلکه عملاً در امور عشایر و ایلات درگیر شده و مایل بودند استقلال داخلی منطقه بختیاری را تضمین کنند. بریتانیای کبیر بنابه نیازها و ضرورتهای استراتژیک خود در جنوب ایران و خلیج فارس

به منظور دفاع از هند و نیز بنا به روابط تجاری رو به گسترش خود در جنوب غربی ایران، به تدریج موضعی همتراز با مواضع حکومت مرکزی ایران اتخاذ کرد، به ویژه بعد از کشف منابع عظیم نفتی و جایگزین شدن نفت به عنوان سوخت ناوگان دریائی (۱۳۳۲/۱۹۱۴ق)دولت انگلیس تلاش کرد امنیت را در خوزستان و منطقه بختیاری برقرار سازد. کاری که حکومت مرکزی ایران کمتر بدان پرداخته و توفیق ناچیزی یافته بود. انگلیسیها از طریق شیخ خزعل می‌توانستند به هدفهای خود برسند زیرا در این صورت تنها با یک حاکم سروکار داشتند. اما در خصوص بختیاریها از توفیق کمتری برخوردار بودند، ولی با وجود این تلاش می‌کردند جناحها و دسته‌های مختلف ایلات را به حمایت از ایلخان سوق دهند برای اینکه با یک نیروی سیاسی بهتر از نیروهای متفرق می‌توانستند وارد مراوده و عمل شوند. ظاهراً دولت انگلیس شیخ خزعل راکه شیخ والای طایفه کعب و بالطبع تمام عشایر خوزستان بود به عنوان مظهر قدرت واحد تشخیص داده بود. موقعیت نسبتاً مستقل او با توافق نظر انگلیسیها در موارد متعدد هر چه بیشتر تقویت می‌شد. در عمل تنها نشانه‌های سیطره دولت مرکزی به شیخ پرداخت مالیات سالانه از جانب او بود که غالباً نیز از دادن آن طفره می‌رفت. و نیز عوارض گمرکی که از گمرکات خوزستان در خلیج فارس دریافت می‌شد. شیخ خزعل بر مردمی همگون و متجانس که در ایران با یک احساس خاصی بیگانه تلقی می‌شدند، حکومت می‌کرد. شیخ خزعل برای خود هویت ملی ایرانی قائل نبود و لذا حکومت مرکزی ایران را همانند حکومت عثمانی تهدیدی برای قدرت خود تلقی می‌کرد و گاهی اوقات که عشایر و شیوخ آنهابرای پناه جستن به اقوام خویش به آن سوی مرز می‌گریختند. از تخطی و تجاوز مقامات عثمانی در هراس بودند. انگلیس با توجه به منافع اقتصادی و استراتژیک خود در منتهاالیه خلیج فارس در واقع به منزله یک قدرت بازدارنده برای نیروهای بومی منطقه و

حفظ أمنیت شیخ خزعل محسوب می‌شد.

خانهای بختیاری به عنوان رهبران نظامی، مأموران دولتی و به واسطه پیوندهای سیاسی، اقتصادی و قومی با عشایر همجوار و جامعه شهری در واقع جزء جدائی‌ناپذیر جامعه بزرگ ایران محسوب می‌شدند. آنها برخلاف شیخ خزعل با بیشتر مردم ایران دارای فرهنگ مشترک بودند. خانهای بختیاری به دلیل وجود پیوندهای مورد اشاره و نیز به علت ساختار خاص ایلی خود که نمی‌بایست مورد غفلت قرار گیرد، از روابطشان با انگلیسیها استفاده زیادی بردند چنانکه از مناسباتشان با وزراء ایران، حکام یا دیگر رهبران ایلی برای حفظ موقعیت خود سود جستند بنابراین آنها می‌توانستند بر روی انگلیسیها به عنوان یکی از منابع حمایت کننده از قدرت شان ـ والبته نه یگانه منبع حساب کنند اولین ارتباط رسمی بین خانهای بختیاری و انگلیسیها به مذاکرات مربوط به احداث جاده بختیاری برمی‌گردد. در این خصوص و نیز در مورد اختلاف نظرهائی که در سالهای بعدی پیش آمد، نمایندگان وزارت خارجه انگلیس به عنوان واسطه و میانجی به ایفای نقش پرداختند. آنها در طول مذاکرات مربوط به انعقاد قرارداد نفت نیز به همین گونه عمل کردند. به دلیل اهمیت بالقوه نفت و نیز افزایش ناامنی و بی‌ثباتی در خلال سالهای انقلاب مشروطه ایران (۱۹۰۹ ـ ۱۹۰۵ م/۱۳۲۶ ـ۱۳۲۲.ق)، انگلیسیها از عدم اتحاد بختیاریها و نیز ناتوانی آنها در رسیدن به وحدت و یکپارچگی ابراز نگرانی می‌کردند در مکاتبات انگلیسیها به طور مکرر به وجود اختلافات و تفرقه میان خانهای بختیاری اشاره شده است. یکی از نتایج مستقیم این بی‌ثباتی و ناامنی، اعزام سربازان نیزه‌دار بنگال برای محافظت از حوزه‌های نفتی بود. با این اقدام انگلیسیها حق حاکمیت حکومت مرکزی ایران در جنوب‌غربی این کشور رابه نفع خود غصب کردند و البته این نخستین اقدام آنان نبود چرا که قبلاً نیز از شیخ خزعل حمایت کرده و بعد از مدتی با

خانها یک قرارداد نفتی منعقد نموده بودند قراردادی که دولت مرکزی ایران آن را به رسمیت نمی‌شناخت. غصب حق مالکیت دولت مرکزی در جنوب‌غرب ایران بعد از پیمان روس و انگلیس چنان افزایش یافت که بصورت توهین و بی‌رحمتی گستاخانه درآمد.انگلیسیها بعد از آغاز انقلاب مشروطه نگران بودند که مبادا موقعیت روسها در ایران مستحکم گردد و یا اینکه آشوب و هرج و مرج به سراسر ایران گسترش یابد بدین جهت نمایندگان انگلیس در ایران از خانهای بختیاری برای احراز مناصبی در هیئت دولت به عنوان بهترین راه ایجاد «نظم و أمنیت» و نیز از حکمرانی آنها در شهرهابه عنوان راهی برای دستیابی به مناسبات مطلوب متقابل حمایت کردند.

انگلیسیها تنها در سال ۱۹۱۲م ـ ۱۳۳۰ق با قراردادی که خودشان آن را تضمین کرده بودند به موجب آن مدت زمان منصب ایلخانی پنج سال تعیین گردیده بود. به طور مستقیم با حمایت از ایجاد تغییرات در نظام سیاسی بختیاریها خود را درگیر حل مسئله تفرقه و چند دستگی طوایف بختیاری کردند. حتی در این قرارداد نیز تغییرات اساسی جزو دو مورد به چشم نمی‌خورد. یکی ارتقاء دوران تصدی ایلخانی به پنج سال و دیگر اینکه ایلخان شخصاً ایل‌بیگ را انتخاب کند منتها فردی غیر از افراد خانواده خود انگلیسیها با تضمین قرارداد مزبور و حمایت از آن در واقع بخشی از حقوق ثانوی دولت مرکزی ایران را غصب کردند. انگلیسیها به گونه‌ای عمل می‌کردند که مناصب ایلی تقسیم و به تناوب بین افراد تعویض می‌شد و با تجزیه ثروت و قدرت خانواده‌های ایلخانی ـ حاجی ایلخانی موجب شکاف و شقاق آنها می‌شدند و حتی با تقویت شکافهای موجود به تفرقه و چند دستگی ایلی دامن می‌زدند.لیکن در میان سالهای (۱۹۱۲م ـ ۱۳۳۰ق) و (۱۹۱۵م ـ ۱۳۳۳ق) وضع موجود، انگلیسیها را نگران و مضطرب ساخته بود. زمانی که اقتدار دولت مرکزی ایران در سالهای قبل و نیز در دوران جنگ جهانی اول

عملاً از بین رفت. انگلیسیها در جنوب ایران فعال ما یشاء شدند چنانکه دیگر برای احراز منصب ایلخانی نیازی به فرمان ملوکانه نبود بلکه به واسطه نوشته‌ای از وزیر مختار و مساعدت قوای کنسولی و نیز حمایتهای مالی مستقیم. ایلخانی می‌توانست برای مدتی نامحدود در مسند قدرت باقی بماند. بدین سان انگلیسیها در ایران یک بار دیگر مانند سایر دوره‌ها و مانند نقاط دیگر جهان برای اصلاح وضعیتی که خود تا حدی در ایجاد آن سهیم بودند، وارد عمل شدند.»(۸۹)

*بین سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۹ ـ عملیات شرکت نفت در ایران توسعه یافت. و با وجود اینکه واردکردن لوازم از خارج و استخدام کارمندان خارجی و تهیه لوازم مواجه با اشکالات بسیار بود. معهذا احتیاج فوق‌العاده به نفت طوری بود که برای توسعهٔ عملیات در ایران اولویت بخصوصی قائل شده بودند.

«پس از جنگ جهانی اول اختلافاتی بین دولت ایران و شرکت نفت رخ داده که منجر به مذاکرات طولانی گشت. بدین شرح: «شرکت نفت مدعی بود که دولت ایران به موجب فصل چهاردهم امتیازنامه متعهد است که اقدامات لازمه را برای حفظ أمنیت و اموال شرکت و کارکنان بعمل آورد. و اظهار می‌داشت که دولت ایران تعهد مذکور را انجام نداده است. زیرا بواسطه فقدان أمنیت در نواحی بختیاری شرکت ناچار شده است که صدی سه از سهام شرکت تابعه خود موسوم به شرکت نفت بختیاری را به خوانین منتقل نماید. تا از تعرضات آنها مصون باشد. و در ایام جنگ هم آسیب فراوانی به خطوط لوله او رسیده که باعث پانصد هزار لیره خسارت شده و تقاضای جبران این خسارت را داشت. (این بهانه در پی حملهٔ مجاهدین «عرب» خوزستانی به لوله‌های نفت در امتداد مسجدسلیمان به آبادان که باعث انهدام قسمت وسیعی از این لوله‌ها توسط مجاهدین سلحشور گردید، مطرح شد.) دولت ایران در جواب اظهار داشت» فقط حق دریافت قیمت اراضی خود را

داشته و اگر شرکت به آنها اضافاتی پرداخته به میل و مسئولیت خود این کار را کرده است. و علاوه براین اگرشرکت ملاحظه می‌کرد که أمنیتی در نواحی بختیاری موجود نیست. لازم بود که به دولت مراجعه می‌کرد، تا دولت مرکزی أمنیت را برقرار می‌ساخت. (منظور دولت ایران جلوگیری از نفوذ و رخنهٔ نیروهای متجاوز عثمانی و مجاهدین عشایری به محدودهٔ تأسیسات نفتی خوزستان چرا که دولت مرکزی اعلام بی‌طرفی در جنگ کرده بود. و حکام محلی و سران قبایل و عشایر اجازه نداشتند خودسرانه وارد جنگ شوند و یا از دولت معینی در اثناء جنگ با هر بهانه‌ای حمایت بکنند و راهنمای دشمن و یا «ستون پنجم» او باشند، که بعدها دولت مرکزی مجبور به پرداخت غرامت جنگی شود.) نه اینکه شرکت با خوانین و شیوخ محلی قراردادهائی منعقد کرده و قدرت حکومت مرکزی را متزلزل سازد.

راجع به خسارت وارده به لوله‌ها «توسط مجاهدین عشایری» .که به تحریک عثمانی‌ها و جاسوسان آلمانی صورت گرفته دولت مرکزی معتقد بود که خرج تعمیر و مرمت آنها از بیست هزار لیره تجاوز نمی‌کرد. و مسئولیت آن هم متوجه دولت ایران نیست. زیرا عملیات دول محارب هنگام جنگ موجب نقض بی‌طرفی ایران بوده و یکی از آن دول هم انگلیس بوده است که به هیچ وجه مربوط به ایران نبوده است.

از اعتراضات دیگر دولت ایران در این زمینه این بود: ۱ـ دولت ایران در شرکت بهره‌برداری اولیه دارای سهامی است که سود آن باید هر سال، بهره‌ای تحصیل نماید. شرکت برای اینکه از سود دولت بکاهد نفت خامی را که شرکت مزبور استخراج می‌کند از قرار هر تن یک شلینگ و نیم به شرکت نفت بختیاری می‌فروشد. (که در واقع قیمت تمام شده آن است) و بعد شرکت نفت بختیاری بدون آنکه هیچ تغییری در ماهیت نفت بدهد. همان نفت خام را از قرار هشت شلینگ و کسری به شرکت نفت ایران و انگلیس

می‌فروشد. و بدینترتیب خسارت زیادی متوجه دولت می‌گردد.

۲ـ بیشتر مخارج شرکت در ایران به حساب شرکت بهره‌برداری اولیه گذاشته می‌شود، تا از سود آن کاسته شود. و بالنتیجه چیزی بابت سود سهام عاید دولت ایران نمی‌گردد.

۳ـ دولت نسبت به روابطی که شرکت با خوانین محلی و «شیخ خزعل» برقرار کرده بود معترض بوده و اینگونه ارتباطات را منافی حاکمیت خود می‌دانست.

و بدینترتیب پس از جنگ جهانی اول باز هم استخراج نفت ادامه یافت. و در سال ۱۹۳۰ ـ خط لوله‌ای از هفتگل به دهستان «کوت عبدالله» (حومهٔ اهواز) کشیده شد که به خط لوله‌ای که از مسجد سلیمان به آبادان امتداد داشت متصل می‌گردد. و در همان سال قریب به یک میلیون تن نفت از معدن استخراج گردید. در اوایل جنگ جهانی دوم که استخراج نفت از معادن ایران کاهش یافت. کلیه عملیات ساختمانی و توسعهٔ معادن متوقف گردید. و تمام توجه شرکت معطوف به این بوده که وسایل دفاعی و حفظ معادن و پالایشگاه را تأمین نماید. پس از آنکه ارتشهای روس و انگلیس در شهریور/۱۳۲۰شمسی (اوت/۱۹۴۱میلادی)، به ایران حمله کرده و نقاط مختلف را اشغال کردند. اقدامات حفاظتی در نواحی معادن و به خصوص در آبادان توسعه بسیار یافت. ظرفیت پالایشگاه آبادان در سال ۱۹۴۷ـ به هفده میلیون تن بالغ گشت و در سال ۱۹۵۰ ـ به بیست و چهار میلیون تن رسید «و پس از ملی شدن نفت ایران (۲۹/اسفند/۱۳۲۹شمسی)، و عقد قرارداد با شرکتهای خارجی و افزایش ظرفیت تا حدود ۶۰۰هزار بشکه در روز» بطور خلاصه نقض بی‌طرفی ایران در دو جنگ جهانی اول و دوم موجب اختلال در وضع سیاسی ـ اقتصادی و اجتماعی ایران گشت که نتیجه مستقیم سیاست بیگانگان مخصوصاً انگلستان بوده است.»(۹۰)

***زندگی و عادات بختیاریها در دورهٔ قاجاریه:**

«کرزن درکتاب «ایران و قضیه ایران» ج ۳۶۴:۲ تا ۳۶۶) در مورد ویژگیهای اجتماعی و فرهنگی بختیاریها می‌نویسد: «گله داری کار عمدهٔ آنها است و گاو و گوسفند سرمایه اصلی آنها محسوب می‌شود. می‌گویند در حدود سیصدهزار گوسفند کوهستانات بختیاری است (دورهٔ حکومت ناصرالدینشاه) ولی این چادرنشینان دادوستد محدودی دارند. فقط گوسفند، مصرف اصفهان را تأمین می‌کنند و در دشتهای دزفول و شوشتر توتون می‌کارند. گاهی نیز اضافه محصول غله را می‌فروشند. اما در واقع همه کاشتهٔ خویش را در محل مصرف می‌کنند. در دوره‌های سابق سران ایل، اصطبلهای مفصل داشتند. و اسب نژاد بختیاری شهرتی داشته که هنوز هم باقی است این حیوانات از نژاد مخلوطاند. رگ قوی «عرب» در آنها است و خیلی هم با وضع آن سرزمین متناسب‌اند چالاک و قوی پاو پرطاقت‌اند. اما از تعداد آنها بسیار کاسته شده است و دیگر این ایل قادر نیست مثل دورهٔ «محمدتقی خان» فوج‌های سوار چند هزارنفری آماده سازد. و پرورش و نگهداری قاطر دیگر در آنجا رواج ندارد. آنرا فقط برای باربری بکار می‌برند. اما الاغهائی از نوع ممتاز دارند.

اکثریت تام ایل فقیرند و در چادرهای سیاه آنها زروسیمی نیست. ولی ابزار آهنی و مسی یافت می‌شود. باید گفت که تعلیم و سوادی هم ندارند مگر در میان خانوادهٔ سران طایفه که گاهی «میرزا» در دستگاه خود دارند در دهات مستقر (یکجانشین)، ملای ده مکتب خانه دارد. هر چند که سواد آنها بسیار کم است در ظاهر و بنابر ارث بختیاریها مسلمان‌اند اما نام پیامبر و کتاب آسمانی را چندان به میان نمی‌آورند. مسجدی هم ندارند. و مزار پیرها یا مردگان مقدس را احترام می‌گذارند. (مرده پرست) و زیارت می‌کنند و هر سنگی که بر مزار بگذارند نشانهٔ مستجاب شدن و یا برگزاری دعاست «چرا که

بختیاریها تا این دوره بهنگام درگذشت یکی از افراد قوم و خویش همگی افراد طایفه به مدت چند ماه متوالی پوشاک سراسر مشکی می‌پوشند. و مراسم سه روزه، هفته، اربعین و سالگرد را با تشریفات خاص مذهبی به روش سنتی یعنی نواختن «توشمال» برگزار می‌کنند. همچنین آخر هفته هر سال «شب جمعه» حلوای مرده بین همسایگان توزیع می‌کنند. و در بین برخی از نژادپرستان «باستانگرا» مراسم خواندن شاهنامه مرسوم است. چنانکه در یک بررسی اجتماعی در روزنامه «صبح کارون» (پیش شماره دوم - صفحه (۷) مورخه دوشنبه ۱۸/آبان/۱۳۷۷)، در این رابطه می‌خوانیم: «اما شاهنامه‌خوانی در بختیاری از دیرباز به عنوان یکی از سنت‌های قدیمی تا عصر حاضر پایدار و ماندگار مانده است. و از آن به عنوان یکی از آئین‌های نمایشی بختیاری یا دمی‌شود. چراکه سابقاً معمول بوده است که پیش از جنگ‌ها شاهنامه خوانی کنند و شبها نیز با گردهم آمدن تا پاسی از شب به خواندن و تفسیر شاهنامه می‌پرداختند. شاهنامه پس از قرآن مجید یکی از گرامی‌ترین کتابهای موجود در بین بختیاریان است و به دلیل أبرنامه بودن آن به «کتاب‌هفت‌لشکر» نیز معروف شده است. و هر قصهٔ بزرگ و طولانی و هر کتاب قطوری را به مثل «هفت لشکر» یادکرده‌اند تو گویی که همه چیز از آن برخاسته است. شاهنامه خوانان بختیاری را سابقاً به علت اینکه دچار احساسات شدید می‌شدند در حین خواندن دست‌ها و پاهایشان را محکم می‌بستند «حالتی شبیه به زاریون یا اهل هوا پیدا می‌کردند» دکتر جواد صفی‌نژاد مؤلف کتاب «عشایر مرکزی ایران» نقل می‌کند: «در کهگلیویه و بویر احمدگاه جهت دست‌یافتن به شاهنامه خوان، در جنگ و غارت‌ها دیده می‌شد که آدم‌های با سوادی را می‌دزدیدند تا بر ایشان در جنگ‌ها شاهنامه خوانی کنند و به اوزن و مال و دارائی نیز می‌دادند» و این خود نمونه شاهنامه خوانی در بین زاگرس نشینان است.

هنری لایارد انگلیسی، در سفرنامه‌اش که هم زمان با حکومت محلی «محمدتقی خان بختیاری چهارلنگ» به منطقه بختیاری بوده شاهد مراسم شاهنامه‌خوانی در حضور «محمدتقی خان» بوده است و دیده بود چگونه وی گریه می‌کرد. وقتی هم از او علت گریه را پرسیدند در پاسخ گفت: «این اشعار به جان من آتش افکنده است» به هر حال شاهنامه را بختیاریها با آوازی خوش در مایه‌های «شور» و «همایون» اجرا می‌کنند تراژدی‌های سیاوش، ایرج و داستانهای فریدون و کاوهٔ آهنگر از غمگنامه‌ترین آوازهای شاهنامه خوانی بختیاری در مایه «شور» است. هم اکنون همه ساله توسط طایفه مکوندی از تیره‌های چهارلنگ بختیاری همایش شاهنامه خوانی در سوم فروردین در سرزمین «مکوند» به اجرا در می‌آید که مورد توجه محافل و بنیادها و علاقمندان شاهنامه قرار گرفته است.»

با وجود این بختیاریها عقیدهٔ ساده خاصی دارند. به خداوند و وحدانیت او به بهشت و دوزخ و همچنین روز قیامت آخرت معتقد هستند. صفات ایشان اختلاطی از وقار و سنگینی و هرزگی است. زیرا که از طرفی با شرم‌اند اگر چه توام با خودداری است و خوش سلوک و مطیع و مهمان نوازند. و به علایق خانوادگی و ایلی سخت پابند و از نقایص اخلاقی اکثر ایرانیها نیک منزه‌اند از طرف دیگر اگر تحریک شوند، خاصه در مورد خونخواهی پاک وحشی‌اند و این اخلاق را نیز طی چند نسل داشته‌اند. تا آنجا که گاهی تمام افراد یک خانواده از بین رفته‌اند در رشتهٔ دستبرد هم مهارت بسیار دارند، و جهانگردی نیست که این عادت آنها را قید ننموده و یا اثر آن را خود ندیده باشد. از «استاکلر» در سال ۱۸۳۱ ـ م تا «بانوبیشاب» در سال ۱۸۹۰ ـ درنظراهالی شهرها شکل و ریخت ایشان نسبت به قیافهٔ دهاتیان ایرانی تفاوت و تازگی دارد. «شاید در اثر اختلاط با اقوام: شوش (عیلام)، بابل (بین النهرین)، پارسها، یونانیها، ساسانی‌ها، رومی‌ها،

عربها، ارامنه، ترکها(مغولها) و کردها»، چنین قیافه‌ای پیدا کرده‌اند زندگی آنها از فرومایگی‌های پلید عاری است. و در سیرت و قیافه ایشان هوای آزادگی مرز و بوم کوهستانی آنها نیک مشهود است.»

*** مشاغل جنبی در بختیاری:**

«واژه چادرنشینی با منابع گوناگون که «زالس من»ص (۶۰)ـ ۱۹۷۲» مطرح می‌کند، نشان می‌دهد که در بررسی و تحقیقات گذشته خصوصیات عشایرایران کمتر در نظر گرفته شده است. واژه عشایر اصیل در اینجا پرمحتوا نیست. زیرا حقیقت أمر نشان می‌دهد که با وجود درآمدهای جنبی، موجودیت و اصالت زندگی عشایری پیچیده شده است. و عشایر منابع درآمدی غیراز دامداری و کوچ نشینی و زراعت پیدا کرده‌اند کمتر سیاح و گزارشگری در قرن (۱۸) و (۱۹) یافت می‌شود، که از غارتگری بختیاری مطلبی ننوشته باشد. دامنه غارت و چپاولگران ایشان تا نواحی کرمان، یزد، شیراز و تهران رسیده بود. (لایاردـ ص ۱۷ـ ۱۸۴۶)، مجریان هیچ باکی از قوانین جزا نداشتند. (پرترـص ۵۴۱ـ۱۸۲۳، وص (۴۴)ـ۱۸۳۳ـ و مقالات ایران، ص (۸۰)ـ۱۸۸۵)، حال اگر کسی بدنبال دلایل بگردد به چنین بیاناتی برمی‌خورد:

۱ـ دزدی و غارتگری جوابگوی کمبودهائی بود که از راه دامداری و کوچ (زراعت) تأمین نمی‌شد. (أسپونرـ ص ۱۲۷ـ ۱۹۷۲)، بعد از قحطسالی ۱۲۹۵ ـ شمسی در بختیاری عشایر این نواحی به غارت کاروانهای حامل غلات و احشام روستاهای مجاور می‌پرداختند، (پوکینگهام ـ ص ۲۴۶ـ۱۸۲۹)، بعد از مدتها که أمنیت به کشور بازگشت دزدی و غارتگری کم شد. دلیل آن هم علاوه بر اعادهٔ أمنیت، اعتماد و اطمینانی بود که در کار زراعت و بازدهی خوب پیدا شده بود.

۲ـ راهزنی، دزدی و غارت به نوبهٔ خود از ویژگی‌های عشایربدوی بود. (دکترعلی

الوردی ـص (۲)ـ۱۹۷۲) دزدی و غارت دیگران نه تنها قبحی نداشت بلکه شایستگی و شجاعت محسوب می‌شد. اگر چه هیچ ایل و طایفه‌ای تنها از این طریق زندگی نکرده است. اما این أمر بصورت حرفه درآمده بود. تا حدی که مهارت دزدان لر و عرب منطقه قابل توجه است. (بخش اطلاعات نیروی دریائی ـص (۳۳۵)ـ۱۹۴۵)، طبیعی بود که راهزنی در آن حدود سوابق ممتد داشته است. زیرا مسیر کاروانها و جاده‌های تجارتی از مناطق ایلی عشایری می‌گذشت در همه جا چنین مشهود است که هر ایل و عشیره نظام اجتماعی خاصی دارد. و محل زندگی ایشان کنارهٔ جاده‌های تجارتی است دسته‌بندی‌های مناسب جایگزینی‌های بجا سبب می‌شد که تسلط بر جاده‌های تجارتی در دست ایلات باشد. با خلع یدخانها و شیوخ محلی راهزنیها بسیار محدود شد. «چرا که راهزنان معمولاً سهمی از این غارت و دزدی رابه خان ایل و یا شیخ قبیله و عشیره می‌پردازند. تا بتوانند به کارشان ادامه دهند. و بهنگام بروز اختلاف به همان خان یا شیخ به عنوان عرف یا قاضی محلی (فریضه) مراجعه می‌کردند. تا به اختلافشان رسیدگی کند که در اصطلاح محلی به: «حامی‌ها،حرامی‌ها» (۹۱) معروف است.»

از بقایای چنین اعمالی که گاه دزدی احشام دیده می‌شد. هر دام‌دار یا صاحب گله چنین فکر می‌کرد که با دور شدن از محل ایل و یا چادرها مورد تهاجم و تعرض دیگران واقع می‌شود. (تارت ـ ص ۴۷ـ۱۹۶۴) به خصوص در زمان کوچ موارد سرقت «گاو» فزونی می‌یافت. چنین بنظر می‌رسد که عشایری که در مسیر راه چادرهائی برپا کرده‌اند با این فکر هر چه زودتر گله‌ورمه‌ای تشکیل دهند! به چنین اقداماتی دست زنند!

به این نکته اشاره کرد که ساکنین محدودهٔ بختیاری از اتحاد نیرومندی برخوردار نبودند. اما پس از دوران «اتابکان» گروههای مختلفی که بین مهاجران سوریه (قرن سیزدهم) بودند، انسجام یافتند. زیرابختیاری در آن زمان به حال خود گذارده شد.

قدرت هر طایفه به کفایت خان بستگی داشت. و با سیاست حکومت وقت تغییر می‌کرد. بختیاریها با حملهٔ «محمودافغان» در اوایل قرن هیجدهم متحمل زیانهای بسیار سنگینی شدند. یکی از عواقب وخیم این لشکرکشی از بین رفتن آبادیهای بختیاری بود. بعدها «محمدتقی‌خان بختیاری چهارلنگ توانست طایفه‌های مختلف را در اواسط قرن نوزدهم گردهم‌آورد. و محدودهٔ قدرت ایل را تا خوزستان گسترش دهد. از این زمان به بعد، امکان کوچ به مراتع دوردست به وجود آمد، تا آن زمان تغییر مراتع محدود به منطقه کوچکی بود. و گروههای زیادی در بختیاری زندگی می‌کردند. که کاری به یکدیگر نداشتند. وجوه مشترک ایشان یکی همگویشی بود، و دیگر وفاداری به «خان» بزرگ. در طی سالیان استقرار سلطهٔ خوانین خانواده‌های عشایری سرشناس و رقیب همچون «ایلخانی» و «حاجی ایلخانی» و «ایلبگی» با کمک انگلستان، موفق شدند نظام خان بازی و فئودالیته را جایگزین روش هزارگونه «ملوک الطوایفی» قالب کنند. خانها نقش واسطه را بین رعایا و حکومت داشتند. اینان با کمک عوامل خود که از عشایر بودند، همانند: (کلانتر، کدخداها، رؤسای حموله‌ها و بیوت) موقعیت خود را تثبیت می‌کردند.

مخارج این افراد از درآمدهای املاک وسیع خان و کمکهای مالی انگلیس تأمین می‌شد. خلع یدخانها در زمان «رضاخان» تأثیر چندانی در بختیاری و مناطق «جلگه‌ای نداشت. زیرا آنها (خانها و شیوخ) در این بین به مسائل ملی مملکتی آلوده شده بودند.»(۹۲)

***بختیاریها در عهد پهلوی اول و دوم (۱۹۲۵–۱۹۷۲):**

«دوران رضاخان (پهلوی اول) این دوران آغاز دورهٔ تمرکز قدرت و یکپارچه نمودن ایران است. ایرانی که همیشه از دیرباز بصورت «فدراتیو» و عشایری اداره می‌شده است. دوران ناصری هر کس ساز خود را می‌زند و چیزی می‌گوید روشنفکران جامعه نسبت به

دوران ناصری اهمیت بیشتری پیدا کردند از لحاظ کمی با رشد مدارس و دانشگاهها و امکان مسافرتهای اروپا به این قشر روز به روز افزوده می‌شود. از لحاظ کیفی به موازات آن نفوذشان در احزاب سیاسی، قوه مقننه، دستگاه حاکمه و ادارات بیشتر می‌گردد. قشری که در دوران ناصری وجود نداشت ولی در دوران پهلوی قشری تعیین کننده هستند. لیکن این جامعهٔ روشنفکری در حال رشد، بطور طبیعی رشد خود را نمی‌کند و به واسطهٔ استقرار حکومت دیکتاتوری رضاخان جلوی آن سد می‌شود. بنا به شرایط بحرانی ۱۲۹۹ش خطر نفوذ بلشویکها در ایران خروج نیروهای انگلیس و مخالف شدید مردم با قرارداد۱۹۱۹ ـ م وثوق‌الدوله و وجود خلاء قدرت به دنبال زبونی و ترس «احمدشاه قاجار» و استعفای وی «آلن اشتراس» عامل معروف «اینتلجنس سرویس» انگلستان. سیدضیاءالدین طباطبائی را جهت اجرای کودتای ۱۲۹۹هش ـ انتخاب می‌کند. از طرفی «اردشیرجی ریپورتر» که از جانب نایب‌السلطنه هند با قدمهای مستشار سیاسی عازم تهران شده بود. در اکتبر۱۹۱۷ ـ با رضاخان آشنا می‌شود و به زبانی ساده تاریخ، جغرافیا، اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران را برایش تشریح می‌کند. بدینگونه سیدضیاءالدین از بُعد سیاسی و رضاخان از بُعد نظامی کودتا را رهبری می‌کنند. سیاست تفرقه‌انداز و حکومت کن انگلستان کنار می‌رود و سیاست تحکیم یک قدرت مرکزی به جای آن بکار می‌رود. در این رژیم طبیعی است که دیگر جایی برای حکومتهای غیررسمی و خود مختار وجود ندارد. طبیعتاً قدرت بختیاریها که هم جنبهٔ محلی و هم جنبهٔسیاسی داشت می‌بایستی محدود شود. و تحت کنترل حکومت مرکزی قرار گیرد.»(۹۳)

* محدود کردن قدرت خوانین بختیاری: «با ایجاد موانع داخلی و خارجی و عدم حمایت بریتانیا و توسعه و گسترش اتحاد و همبستگی ملی و ظهور «رضاخان» برنامهٔ

حذف بختیاریها از قدرت سیاسی و نظامی ایران پی‌ریزی می‌گردد. بدین منظور اقدامات ذیل توسط حکومت رضاخان صورت می‌گیرد:

در سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۱شمسی) واقعه شلیل اتفاق افتاده که شرح آن چنین است: «تلگرام محرمانه شماره (۱۵)«لورین» به «پیل» کنسول بریتانیا در اهواز در تاریخ ۱۸/اوریل /۱۹۲۳ ـ اخیراً بین وزیر جنگ «رضاخان» سردار سپه و خوانین بختیاری مشاجره و بحرانی بوجود آمده که ناشی از قضیه «کاروانسرای شلیل» است که در سال گذشته روی داد. وزیر جنگ سرگرم تهیه و اعزام قوا به بختیاری است. زیرا خوانین بختیاری در مورد پرداخت مبلغ غرامت مطالبه شده اظهار می‌دارند که استطاعت پرداخت آن راندارند. و تمایلی به این کارشان نمی‌دهند. من (پیل)، شاه و نخست وزیر (قوام السلطنه) و خوانین را از محاصره جدی که از برخورد قوای مسلح بختیاری و قوای دولتی پدید خواهد آمد آگاه کردم و خاطرنشان ساخته‌ام که دولت انگلستان نمی‌تواند خطرات و تهدیداتی را که متوجه معادن نفت خواهد شد. با بی‌اعتنائی بنگرد هر سه آنان (شاه نخست وزیر، خوانین) به وخامت اوضاع و وخیم‌بودن موقعیت تصدیق دارند. اما وزیر جنگ (رضاخان) هنوز در اصرار خود برای جنگ پا برجای است. امیدوارم که با اعمال نفوذ بتوانم قضیه را حل و فصل کرده به طوری که مانع مداخله قوای دولتی گردم. خوانین بختیاری را متقاعد کرده‌ام که اختلافات داخلی خود را حل نمایند. البته موقعیت آنها به واسطه انتصاب حکومت طایفگی جدید بی‌درنگ استحکام خواهد یافت»(۹۴)، (کنسول‌گری دولت بریتانیا در عربستان (اهواز) به تاریخ ۱۸/ اوریل /۱۹۲۳) «ساک ویل وست sack .ville .west ـ نویسنده آمریکائی در بهار سال ۱۹۲۷ میلادی به اتفاق چند تن از دوستان انگلیسی و آمریکائی خود از طریق اصفهان و جاده بختیاری خود را به مسجد سلیمان رسانید و در کتاب خاطراتش که در سال ۱۹۲۸ ـ در نیویورک به چاپ

رسید. او اشاره می‌کند که در دوره ایلخانی «سردار ظفر بختیاری» به این خطه سفر کرده و در مورد ویژگی‌های فرهنگی بختیاریها می‌نویسد: «بختیاریها قومی متکبر و مغرور هستند و ادعا می‌کند که از بازماندگان یونانیانی هستند که زمان حمله اسکندر (دوره هخامنشیان ـ داریوش سوم (۳۳۱ق.م)، در ایران باقی مانده‌اند. ظاهراً آنها روح سلحشور و جنگجوئی خود را از نیاکان غیور خود (یونانیان) به ارث برده‌اند. امروز خودشان اختلافاتشان را طبق عرف و سنت محلی حل و فصل می‌کنند. و تا اندازه‌ای هم از استقلال نسبی (خود گردانی) برخوردار هستند. آنها رؤسای خود را به نام «ایلخانی» و «ایلبگی» به میل خود انتخاب می‌کنند(۹۵)، ولی عمدتاً از شاه اطاعت می‌کنند. شاه در تهران اقامت دارد. اما محل اقامت آنها تا تهران فاصله زیادی دارد.» (۹۶) از جمله محدودیتهای دیگر رضاخان در مورد بختیاریها به شرح زیر است:

۱۹۲۳ ـ میلادی (۱۳۰۲ شمسی) سلب حق گارد مسلح از خوانین ۱۹۲۸ ـ (۱۳۰۷هش) حق گرفتن امتیاز حفاری در زمینهای بختیاری از آنان سلب و به حکومت مرکزی تفویض می‌گردد.

۱۹۲۹ ـ (۱۳۰۸ هش)، شورش بختیاری

۱۹۳۳ ـ (۱۳۱۲هش) لغو عنوان و سمت بختیاریها و دستگیری جعفر قلیخان اسعد بختیاری (سردار اسعد دوم)

۱۹۳۴ ـ (۱۳۱۳هش) تقسیم قلمرو بختیاری به خوزستان، اصفهان، لرستان و چهارمحال بختیاری.

۱۹۳۹ ـ (۱۳۱۸هش) آخرین ضربه‌های رضاخان به بختیاریها اجبار نمودن آنان جهت فروش املاک و سهام نفت خود.

۱۹۴۰ ـ (۱۳۱۹هش) در ۲۲/بهمن/۱۳۱۹ ـ خانباباخان توسط «عباس شش

کمیته قیام سعادت

انگشتی (۹۷) بقتل رسید.» (۹۸) در سال ۱۳۰۲ شمسی پس از خلع سلاح عشایر پیشکوه امراء نظامی رضاخان متوجه قسمت پشتکوه شدند و قاصدان و جاسوسانی به حوزه حکومت والی پشتکوه اعزام داشتند. عشایر لر پشتکوهی تحت امر والی که همراه «شیخ خزعل» فرمانروای عشایر عرب و عده‌ای از عشایر لر بختیاری از سالها قبل پیمانهائی با یکدیگر منعقد کرده بودند. دست به تشکیل یک اتحادیه سه جانبه و تشکیل کمیته‌ای بنام «کمیته قیام سعادت» زدند که بی‌تأثیر از سیاست‌های دولت بریتانیا در سالهای ۱۳۰۰ هش (۱۹۲۲ میلادی) نبود. دولت بریتانیا همواره کوشیده بود که برای حفظ منافع وسیع نفتی جنوب که ثروت سرشاری عاید آنان می‌کرد، دست به استحکام و بسط نفوذ خود در میان عشایر عرب و لر در منطقه زند. و حکومتهای محلی و عشایر آنجا را تحت کنترل و نفوذ خود درآورد. و سالها از تجهیز آنها در جهت حفظ منافع خود بهره می‌برد. (۹۹) پس از پیروزی انقلاب بلشویکی (۱۹۱۷ـم)، یکی از طرحهای دولت بریتانیا برای مبارزه با نفوذ قدرت تازه به دوران رسیده در شوروی حداقل در حیطه و حدود منطقه جنوب طرح ایجاد حکومتهای خود مختار در میان عشایر عرب، لرهای لرستان بخصوص پشتکوه و عشایر بختیاری بود.(۱۰۰) لیکن بایک چرخش سیاسی دولت بریتانیا دوستان دیرینه خود را فراموش کرد و آنها رابه نفع حکومت سلطه‌جوی مرکز گرای «رضاخان» که بهتر می‌توانست منافع آن را در جنوب و در مقابله با توسعه‌طلبی‌های دولت بلشویکی حفظ کند وجه المصالحه قرارداد، و تا سال ۱۳۰۴ـ اکثر سلاحهای موجود در میان ایلات و عشایر لرجمع آوری شد و والی پشتکوه نیز به عراق پناهنده شد. و عشایر پشتکوه نیز خلع سلاح شدند و تحت نظارت نیروهای اعزامی از مرکز در آمدند.»(۱۰۱)

«و بدینسان در دورهٔ رضاخان با مهاجرتهای اجباری، خلع سلاح ایل هم شروع شد.

رضاشاه بعضی از خانها را مجبور کرد سهام نفت و املاک خود رابفروشند. سمت‌هائی چون:«ایلخانی» و «ایلبگی» از سال ۱۹۳۳ برچیده شد. جغرافیای اداری بختیاری در سال ۱۹۳۶ـ تغییر کرد. و این محل به استانهای اصفهان و خوزستان پیوست و بدین ترتیب در زمان رضاشاه (۱۹۲۵ ـ ۱۹۴۸)، بختیاریها از حمایت دولت انگلیس محروم شدند. بعد از ناآرامیهای بسیاری رضاشاه فرمانداری چهارمحال و بختیاری رابدست افسری از سپاه سپرد. و تعداد زیادی از خوانین در سال ۱۹۳۳ـ بقتل رسیدند. طبق گفته: دیگار (۱۹۶۹ـص ۱۴۳)، از چهل خان بختیاری که بنا بر دعوتی به تهران رفته بودند، فقط (۱۲) نفر آنها مراجعت کردند. پهلوی بعد از استیلا بر بختیاری، ایلات را به تخت قاپوشدن (یکجانشینی) مجبور کرد. سیاست



آیت الله سید حسن مدرس

رضاخان در قبال در مجموع: لمنتون (۱۹۵۳ ـ ص ۲۸۶). به برداشتهای اشتباه و مدیرتهای نامناسب به زیانهای دامی، فقر و کاهش جمعیت منجر شد.» استفاده از چادرها ممنوع شد.گله می‌بایستی فقط به وسیله یک زن ویک مرد مواظبت شود. صحراگردی ممنوع اعلام شد. تمام منطقه را روستاهای جدیداً لتأسیس پوشانده بود. که هر روستابیش از دو سه باب خانه نداشت. اما در هر روستا کدخدائی به خدمت مشغول

بود.به نظر می‌رسید که همه مردم از فقر بهداشتی در ناراحتی به سر می‌بردند زیرا همگی از درد کمر و روماتیسم شکایت داشتند. دشواری بزرگ گذراندن زمستانهای پربرف (۳ تا ۴/۵ متر)است. آیت‌الله سید حسن مدرس در مورد تخته قاپوکردن ایلها توسط رضاخان در ایران می‌گوید:«از آنجائی که، کشور ایران همیشه بهار نیست و چهار فصل منظم دارد. آب هم دراین سرزمین کم است لذا همینکه فصل بهارگذشت جلگه‌ها خشک و از علف خالی می‌شود. ناگزیر مردم حشم‌دار (دامداران) باید تدریجاً دنبال علف روبه کوه بروند وبدین طریق همواره تابستان در سردسیر (ییلاق) و زمستان در گرمسیر (قشلاق) بگذرانند. تا بتوانند برای گوسفندان ورمه‌های بزرگ گاو و الاغ و مادیان علف بدست آورند، و پیوسته این شعبه از فلاحت را که یکی از پربرکت‌ترین چشمه‌های ثروت مملکت است بیفزایند. اینست که از نظر پادشاهان قدیم ایران تخت قاپو کردن یک ایل بمنزله کیفری بود بسیار سخت بطوریکه هر زمان یک ایل از حد مقرر شرارت می‌نمود و با وسایل معمولی آرام نمی‌گرفت آن وقت دولت عزم می‌کرد آن ایل را تخته قاپو کند. یعنی دچار فقر و گرسنگی سازد: زیرا همینکه یک ایل در تخته شدن: ناچار حشم گرسنه و بی علف خود را به قیمت نازل می‌فروشد و پس از دو سه سال به نان شب محتاج می‌گردد.

و همچنین افراد آن ایل که به ورزش دائمی وهواهای لطیف و خوردن لبنیات فراوان عادت کرده‌اند چون غذای سابق را نداشتند و در یک گوشه متوقف شدند، آهسته آهسته ضعیف و بیمار می‌شوند و می‌میرند و یک ایل بزرگ همانند: «ایل بختیاری» طی ده، دوازده سال بکلی نابود می‌گردد. آقای مدرس اضافه می‌کند: «می‌شود خدمات آموزشی و بهداشتی بصورت سیار برای ایلات بوجود آورد. اما رژیم آینده (رضاشاه)، تصمیمی جز این ندارد که ایلات ایران را تخته قاپو کند. تا گوسفند و اسب ایرانی که برای تجارت تا

قلب اروپا انتقال می‌یابد و سرچشمه عایدات هنگفت این کشور است رو به نابودی گذارد، و روزی برسد که برای شیر و پنیر و پشم و پوست هم گردن ما به جانب خارج کج باشد و دست حاجت بدان سو دراز کنیم.» (۱۰۲)

«گفته و پیش بینی مرحوم آیت الله سید حسن مدرس هم اکنون پس از گذشت بیش از هفتاد سال به وضوح آشکار گشته و کشور وسیع و حاصلخیز ما هر سال مقدار معتنابهی گوشت قرمز و سفید و انواع لبنیات و حتی غلات و گیاهان صنعتی از خارج وارد می‌کند.»

با گذشت زمان، بار دیگرانگلیسیها برای دستیابی به منافعی در جنوب غرب ایران به خوانین بختیاری کمک کردند، با کوشش انگلیسی‌ها در سال ۱۹۴۳ ـ م. مرتضی‌خان به سمت فرمانداری کل چهارمحال بختیاری رسید. این فرمانداری مرزهای رودخانه دز و خط کمربندی دزفول، شوشتر، مسجد سلیمان، هفتگل و رامهرمز را در سمت غرب و لردگان و فلات مشرق گندمان و بروجن را در طرف شرق در بر می‌گرفت. و در شمال شرق آن زاینده‌رود قرار داشت. هر طایفه بختیاری کلانتری داشت که از طرف فرمانداری تعیین می‌شد. مسئولیت کار کلانتر بر عهدهٔ بخشدار بود و خانها و بخشدارها متکی بر تفنگچیهای خود بودند.»(۱۰۳) و به رعایای خود سخت می‌گرفتند. صرفنظر از خدمات حاجی علی قلیخان (سردار اسعد) که مرد وارسته و روشنفکری بود، و فداکاریهائی در راه استقرار آزادی و مشروطیت به روش غرب انجام داد. اما حکومت این خانواده و در مدت بیشتر از نیم قرن لطمات و خسارات زیادی به ایل بختیاریها وارد آورد. این خوانین با استفاده از قدرت و موفقیت خود بیشتر املاک مردم بختیاریها را به زور از جنگ آنها در آورده و خود تصرف کردند. ناصر قلیخان (منتظم الملک) فرزند اسفندیارخان که دارای ذوق و قریحه شعری بود، در مورد تجاوز و اجحاف عموزادگان خود به املاک مردم بختیاری «غزلی» ساخته که یک بیت آن چنین است:

از ملک مردم از سروسامان توان گرفت　　　من هم دو حبه ملک ز سامانم آرزوست

«وحید دستگردی» نیز اشعار بسیاری در مورد ظلم و تعدی این خانواده (سردار اسعد) به مردم بختیاری سروده چند بیت آنرااز کتاب «ره آورد وحید» در اینجا درج می‌شود:

همه انبان و کیسه انبازید　　　همه سرگرم غارت و تازید
گه به یغمای این وآن انبار　　　گه بغارت نموده دست دراز
دزد و غارت کنان به سد پویه　　　گه شتابان بکوه گیلویه
نیش بر دیگران و بر خود نوش　　　گاه در شوشتر وگهی در شوش (عبدالخان)
ای خوشا سهم رهزنان بردن　　　گاه در رامهرمز اندر نازبرز گروشکار انداز
ای خوشا سهم یک سوار و دو جیره (۱۰۴)　　　ای خوشا مال دیگران خوردن
ای خوشا حکمرانی اندر ایل　　　جیب و کیف و بغل پر از لیره
الخ .... (۱۰۵)　　　خوردن مزدکار ایل جلیل

* بختیاری و محمدرضا شاه (پهلوی دوم): «با ایجاد تمرکز قدرت در حکومت تهران و تأسیس ارتش مدرن به وسیله رضاشاه عملاً اقتدار خوانین دورکی به پایان رسید. بختیاریها به علائم و نشانه‌هائی پی بردند. که انگلیسی‌ها در سالهای بحرانی بعد از ۱۹۲۰ـ بجای پشتیبانی از آنها و «شیخ خزعل» از رضاخان حمایت می‌کردند. پس از استعفای رضاشاه در خلال جنگ جهانی دوم و قبل از استقرار مجدد حکومت دیکتاتوری پهلوی دوم هنوز بعضی از خوانین بزرگ مانند «امیر مفخم» و «سردار محتشم» زنده بودند ولی فرزندان آنها در پی آن نبودند که دوباره بعنوان رهبران ایل قدرت را در دست بگیرند. بلکه بیشتر در صدد برآمدند. تا املاک خود را که به وسیله رضاشاه مصادره و به دیگران واگزار شده پس بگیرند. نسل جدید خوانین، دیگر برای زندگی در ایل تربیت نشده بودند. بلکه بیشتر برای ادامهٔ تحصیل به اروپا عزیمت کرده بودند. «برخلاف فرزندان شیوخ

عرب خوزستان، که تاکنون اکثر آنها واقعیتهای عینی و تحول تاریخی را نپذیرفته‌اند. و بر بقای بافت اجتماعی قبیله و عشیره (پیش ازاسلام) اصرار دارند. بنظر می‌رسد این اعتقاد ناشی از فقر اقتصادی و فرهنگی شیوخ منطقه است که بر خلاف خانها و فئودالهای بزرگ ایران و منطقه از داشتن املاک و مستغلات فراوان محروم بودند. و بیشتر درآمد خود را خرج خود و مأمورین دولتی و مضیف (دیوانیه = مهمانسرا) می‌کردند. تا قدرت سیاسی و اجتماعی آنها بعنوان افراد شاخص و ممتاز در بین افراد قبیله و عشیره محفوظ بماند. هم اکنون با گذشت زمان و تغییر ساختار اقتصادی و اجتماعی جامعه، دیگر ارزشها نیز تغییر یافته و ارزشهای جدید جایگزین ارزشهای واپسگرانه قدیم شده و این نیز یک جریان کاملاً طبیعی، منطقی و علمی است.»

روزی سردار محتشم به بعضی از دوستان ایرانی خود گفته بود، ما بختیاریها بیش از حد به «زن» و «شکار» تمایل داشتیم ولی حالا در عوض بچه‌هایمان به بازی تنیس علاقمند هستند. «آقای محتشم نمی‌دانند که ویژگی فرهنگی فئودال با ابزار کار و شیوهٔ زندگی مخصوص روستا و یا کوچ نشینی ارتباط مستقیم دارد. و با تغییر ابزار کار و شیوهٔ زندگی در شهرها (بورژوای شهری) خصوصیات فرهنگی‌اش دگرگون می‌شود. و تابع شرایط جدید اقتصادی و اجتماعی شهری می‌گردد. که این امر کاملاً طبیعی است، و راه فرار از آن ممکن نیست.»...

سپس پشتیبانی ایل بختیاری از محمدرضا شاه در مخالفت با «دکتر محمد مصدق»(۱۰۶) و ایل قشقائی سبب شد که ازدواج «ثریا» با «محمدرضا پهلوی» انجام شود. اجداد ثریا از ایل بختیاری بودند. «محمدرضا شاه» تا می‌توانست بختیاریها را تحبیب می‌کرد. و در زمان ثریا قدرت آنها به اوج خود رسیده بود. محمدرضا شاه، «مظفر بختیار» را نماینده مجلس نمود. و «رستم بختیار» را رئیس تشریفات دربار کرد.

خوانین بختیاری از قدیم به وسیله انگلیسی بودند. و وسیله‌ای برای پشتیبانی از سیاست انگلیس‌ها تقویت می‌شدند. و هرگاه که انگلیس اراده می‌کرد. در جهت تضعیف دولت مرکزی بودند. بختیاریها دو گروه‌اند: گروهی که به دربار راه یافت، تیره «ظفر بختیار» بود و تیره «ابوالقاسم بختیار» در منطقه بختیاری ماند. و فرد با نفوذی در بین بختیاریها شد. و در دوران «محمدرضا شاه» سرکشی کرد و تیپ اعزامی ارتش را خلع سلاح و نابود نمود.»(۱۰۷)«با متارکهٔ» ثریا و «محمدرضا شاه» در سال ۱۹۵۸ (۱۳۳۷شمسی) و تبعید «تیمور بختیار» فرمانده اسبق ارتش در تهران و رئیس ساواک به عراق، قرب و منزلت خانهای بختیاری متزلزل شد. اداره ایلات غیرمستقیم بدست ارتش افتاد. زمینه‌ساز این اقدامات کلانترها بودند که فکر جانشینی خوانین را در سر می‌پروراندند بالاخره خان‌ها در برنامه اصلاحات ارضی برای همیشه خلع ید شدند. بدین سبب امروزه خوانین در شهرهای بزرگ ایران و کشورهای خارجی (اروپا و آمریکای شمالی) زندگی می‌کنند. تاریخ بختیاری بعد از «حسینقلی خان» پر از اختلافات و دگرگونیهای اقوام خانها است. تأثیر میراث اقتصادی، اجتماعی و شکل سنتی نظام ایلی نگذاشت که مقابلهٔ خانها با قدرت استعمارگر انگلیس در زمینه اقتصادی پی بگیرد. و ۱۹۰۹ـ راه خود را از عشایر جدا کردند. و به جرگه مالکان بزرگ پیوستند خانها که حقوق سیاسی خود را به دست آورده بودند، چادرنشینان را به حال خود گذاردند و رفتند. با وجود این اغلب طوایف که ارتباط خود را از دست داده بودند. توانستند از این ناراحتی هم سلامت به درآیند. امروز هم مانند گذشته (قبل از محمدتقی‌خان بختیاری)، اساس دامداری و نحوهٔ امرار معاش بر همان نظام اجدادی استوار است.»(۱۰۸)

فصل سوّم

*** نقش شهرها در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و حیات اقتصادی خوزستان (شمالی و شرقی):**

شوشتر_ تاریخچهٔ مختصر شوشتر

«شوشتر یکی از قدیمی‌ترین شهرهای ایران و جهان است. گویاپس از پایان طوفان نوح ساخته شده و نام آنرا «سوسان جوسق» گفته‌اند.»(۱۰۹)

سید محمد علی امام شوشتری در کتاب «تاریخ جغرافیائی خوزستان»ج ۱: ۷۷ _ ۱۱۴، می‌نویسد: «بنای شوشتر رابرخی به «عیلامیان» نسبت می‌دهند، و برخی دیگر به ساسانیان گویا پادشاهان ساسانی (شاپور اول و دوم _ (۲۶۰_۳۹۰_ م)، جمعی از اسرای بلاد روم راکه اصلاً «سریانی» (۱۱۰) هستند از «دیار بکر» به ایران آوردند و در آن محل سکونت داده‌اند.»

«شهرهای قدیمی بین النهرین و نواحی غربی ایران بطور عموم در عهد ساسانیان مرکز حرف و داد و ستد و بازرگانی بود. در این شهرها ایرانیان و سوریان و یهودیان و افراد دیگر اقوام زندگی می‌کردند. پیشه‌وران اسیر را به عنف به بعضی شهرها که بدست ایرانیان بناشده بود منتقل می‌کردند. نقش مردم سریانی زبان (سوری اهل میافارقین و آمد در استان دیار بکر ترکیه امروز) در شهرهای ایران بسیار مهم بود و اینان کتب و نوشته‌های فراوان از خود بجا گذاشته‌اند.»(۱۱۱)

همچنین یاقوت حموی در معجم البلدان ج ۳:۴۸۸ _ می‌گوید: «چون شاپور ذولاکتاف الجزیره(۱۱۲) و آمد و غیر آن از شهرهای روم شرقی را بگرفت. و مردمان آنها را به استان خوزستان آورد و نشیمن داد.از آن وقت بافتن دیباج شوشتری و اقسام حریر در شوشتر رواج یافت.» از آن به بعد نساجی‌های شوشتر و پارچه‌های ابریشمی آن زبانزد

دنیا بوده است.

در زمان یزدگردسوم «ابوموسی اشعری» شهر شوشتر را گشود و فرمانده آنجا را که هرمزان نام داشت به مدینه فرستاد و هرمزان اسلام پذیرفت.

لرد کرزن در کتاب «ایران و قضیه ایران» صفحه ۴۴۲ـ در این زمینه می‌نویسد: «هنگام حمله تا زیان سکنهٔ این شهر مقاومت دلیرانه‌ای نموده بودند. تا اینکه یکی از میان ایشان راه خیانت پیمود. بعد از آن تجربه ناگوار هر بار که مهاجمی از مغول تاتار به این حدود تاختند، شوشتریها به جای مقاومت با مهاجمین ساختند و راه تسلیم پیش گرفتند. از این رو تیمور به ایشان عفو و امان داد و حتی می‌گویند که «بندوالرین روم» را تعمیر کرد.» مادام دیولافوار در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: «این شهر در کنار شط بزرگ کارون واقع شده و پلی هم دارد که در زمان ساسانیان ساخته شده است. قلعهٔ قدیمی سلاسل هم در سمت چپ سر برافراشته و داستان کهن آن هنوز در خاطره تلخ ماندگار است. که والرین امپراتور اسیر در مدت ده سال در این قلعه زندانی بوده است.»

پل شوشتر کار سد آبیاری را هم می‌کند می‌گویند: بار انوش که معمار زبردستی بوده و اسیر شاپور پادشاه ساسانی می‌گردد. مأموریت یافته که پل زیبائی با اصول معماری مهندسی که حالت سد را هم داشته باشد بر روی رودخانهٔ کارون بسازد. او را در مدت سه سال ساختمان پل را به پایان رسانید و شاپور بر اساس و عده‌ای که داده بود و اسیر شاپور پادشاه ساسانی می‌گردد. مأموریت یافته که پل زیبائی با اصول معماری مهندسی که حالت سد را هم داشته باشد بر روی رودخانهٔ کارون بسازد. او در مدت سه سال ساختمان پل را به پایان رسانید و شاپور بر اساس و عده‌ای که داده بود او را مانند میهمانی شایسته اکرام و نوازش نمود. و تا پایان عمر به احترام زندگی کرد. «طول این پل یا سد ۴۳۵ زرع و عرض آن (۶) زرع و ارتفاعش ۱۰ـ زرع و تعداد ۱۵ چشمه دارد.»(۱۱۳)

سد و بندهای آبیاری ساسانی در قسمتهای علیای کارون نیز فراوان وجود داشته است. سدهای مزبور به وسیله شاپور اول و دوم ساسانی با استفاده از هفتاد هزار سپاهی رومی که در سال ۲۶۰ میلادی به اسارت او درآمدند، بنیانگذاری شده است. مانند: بند قصر، بند میزان و گرگراست.»(۱۱۴)

*** وجه تسمیه شوشتر:**

«در لغت‌نامهٔ دهخدا به نقل از کتابها درباره شوشتر آمده است که تعریف شوشتر «تستر» است. شوشتر نام شهر است در خوزستان لقب آن «دارالمؤمنین» تستر یا شوشتر شهری است به خوزستان که از زمانهای دیرین پیش از اسلام با قناتهای متعدد خود وجود داشته است.»(۱۱۵) «در دوره پادشاهان صفوی این شهر از مراکز عمده تبلیغات شیعه و کانون گرم و تعصب شد. در سال ۱۰۴۲هق در زمان شاه عباس دوم «واخشتوخان» نامی که از سرداران گرجی تبار دوره صفویه و مردی نیک اندیش و علاقمند به عمران و آبادانی بود والی خوزستان شد. او و خاندانش بیش از یکصد سال در خوزستان حکومت کردند.»(۱۱۶) «این شهر از اول قرن دوازدهم روی به خرابی نهاد. در سال (۱۱۱۱ هق)، بند «برج عیار» شکست و باغچه‌های داخلی شهر بخشکید. در ایام نادرشاه «بند میزان» خراب و آب در بلوک میاناب نایاب شد.» «در پانزدهم رجب سال ۱۱۴۵ هـ خود نادرشاه افشار با سپاهی از بیرون بغداد راه خوزستان را پیش گرفت. تا «ابوالفتح‌خان» حاکم شوشتر را که با «محمدخان بلوچ» برعلیه نادر شورش کرده بود تنبیه کند. نویسنده تذکره شوشتر در این رابطه می‌نویسد: «در ساعت طوفان بلائی برپا شد که طوفان نوح بگرد آن نرسیده و مخدرات حجب و عصمت را کاربر رسوائی کشید. حرایر ابکار (دختران جوان) در کوچه و بازار چون اسرای یهود و نصاری بیع و شری دست بدست افتاده و خروش این مصیبت آوازهٔ فتنهٔ چنگیز را بر طاق واقعه‌ها در «یوم الاربعاء

سادس شهر شعبان» بود. از این عبارت پیدا است که خشم بر نادر چیره شده و چشم خرد او را بسته که بیک رشته سیاهکاریهائی دربارهٔ خاندانهائی محجب اسلامی رضایت دهد. و این خود یکی از کارهای نکوهیدهٔ اوست.»(۱۱۷) همچنین در این زمینه، علی رضا قلی در کتاب «جامعه‌شناسی ـ نخبه کشی» صفحه (۵۷) می‌نویسد: «نادر مردم شوشتر را به سربازان خود بخشید تا سه روز هرچه می‌خواهند بکنند.»

«قحطی سال ۱۱۶۲هـ و تطاول «آل کثیر» در ایام «افشاریه، زندیه و قاجاریه ـ چرا که قبیله «آل کثیر» در بیشتر حوادث منطقه شرکت فعال داشته، مانند: واقعهٔ «شاه صفی دروغی» در سال ۱۱۳۷ هـ (تذکره شوشتر- ص (۷۰تا۸۸)، اعتشاشهای سال ۱۱۴۲ هجری قمری (جهانگشای نادری ـ ص ۱۱۷)، فتنهٔ «محمدخان بلوچ» به سال ۱۱۴۴ هـ (تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان ـ ص ۷۸)، و در شورش مردم شوشتر و دزفول در جمادی الاخر سال ۱۱۶۰ هـ و هنگام سلطنت عادلشاه (تذکره شوشتر ـ ۹۹) و (مشعشعیان ـ ص ۱۱۱)

احمد کسروی در «تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان» ص ۱۱۴ تا۱۲۰- می‌نویسد: «شهرت آل کثیر» بیشتر در زمان زمامداری «شیخ فارس» وسپس در دورهٔ فرمانروائی فرزندش «شیخ سعد»که با«مولا مطلب» (حاکم حویزه) در سال ۱۱۶۱هق جنگید و محدودهٔ خود را در شرق کارون و آنسوی شوشتر (محدودهٔ بختیاری) گسترش داد. و از جانب خود حاکم معرفی کرد. در سال ۱۱۶۵هـ «شیخ ناصر» از آل کثیر بر شیخ سعد غلبه کرد و خود شیخ قبیله آل کثیر و توابع گردید، وکمافی السابق قدرت آل کثیر بر منطقه باقی ماند. و حاکم حویزه در این محدوده قدرت نداشت. «دوران ریاست ناصر نیز توأم با کشمکشها و زد وخوردهای خونین میان آل کثیر و حکومت وقت خوزستان بوده است. (تذکره شوشتر- ص ۱۵۸ ـ ۱۵۹)، مقارن این احوال ۱۱۶۶هـ کریمخان زند و

علیمردانخان بختیاری شخصی را بنام «شاه اسماعیل سوم صفوی» به سلطنت برداشته بودند و علیمردانخان که در دستگاه شاه اسماعیل نیابت سلطنت داشت فرمان حکومت شوشتر و دزفول را از طرف شاه اسماعیل بنام «شیخ ناصر» فرستاد و این أمر در شوشتر و دزفول که معتقدین آنجا خود داعیه حکومت داشتند. موجب وقوع کشمکشها و آشوبهای بیشتری گردید و دامنهٔ آن به اغلب نواحی خوزستان کشیده شد. چنانکه طوایف بنی‌لام (عبدالخان و...) و آل خمیس» به حدود دزفول و شوشتر و حویزه تاخته خسارات فراوان وارد آوردند و کار به جنگ میان مشعشعیان و قبایل مزبور کشید. قبیله آل کثیر در این جنگ از مشعشعیان جانبداری می‌کرد.»

«در اوایل عهد قاجار در زمان فتحعلیشاه «شیخ مهدی بن شیخ محمدرضا» از خاندان شیخ الاسلام عاملی چند سالی حاکم شهر شوشتر و دزفول بود. و در شب ۲۸/ رمضان /۱۲۲۰هـ بدست دشمنانش کشته شد. برادر ایشان «شیخ احمد بن شیخ محمدرضا» در آن هنگام شیخ الاسلام و حاکم شرع دزفول بودند. پس از آن در سال ۱۲۲۱هـ حکومت خوزستان (شوشتر) همراه با کرمانشاهان از طرف فتحعلیشاه به فرزندش محمدعلیمرزا (دولتشاه) سپرده شد. و او نیز به ترتیب «مهر قلیخان بن مصطفی خان دولو» و «محمدمکری» (بانی «صالح آباد = اندیمشک کنونی)، را از طرف خود برای حکومت دزفول تعیین نمود. پس از مرگ دولتشاه (۱۲۳۷هـ) حکومت خوزستان و نواحی دیگر غربی ایران به برادرش «حسام الدوله» فرزند محمد علیمرزا (دولتشاه) بود که در سال ۱۲۴۵هـ به حکومت کرمانشاه و خوزستان رسید. و از طرف او برادرش «أسدالله میرزا» خوزستان را اداره می‌کرد. فتحعلیشاه در سال ۱۲۴۴ هـ از اه شیراز به بهبهان و شوشتر و بالاخره در سال ۱۲۴۶هـ به دزفول آمد و پنج روز در این شهر ماند در این سال حجت الاسلام «آقا شیخ محسن (جد اعلای خاندان معزی دزفولی) رسماً مجتهد بزرگ دزفول

شناخته شد. و به نشر علوم دینیه و ترویج احکام شرعی و أمر به معروف و نهی ازمنکر پرداخت.» (۱۱۸)

«در اوایل قرن نوزدهم یعنی در زمان حکومت محمد علیمرزا (دولتشاه) جمعیت شوشتر به ۴۵ هزار نفر رسیده بود. و در سال ۱۸۳۲ ـ ۱۸۳۱ م به واسطه طاعون لطمهٔ شدیدی به میزان جمعیت آن رسید و در حدود ۲۰ هزار نفر تلف شدند. جهانگردان متعدد نظریات متفاوت راجع به عدهٔ جمعیت این شهر اظهار کرده‌اند در سال ۱۸۳۶ میلادی «چزنی» گزارش داده بود که پنجهزار تا شش هزار خانوار و ۲۰ هزار نفر جمعیت دارد. در همان سال «راولینسین» عدهٔ جمعیت شوشتر را ۱۵ هزار نفر نوشته، و در سال ۱۸۴۵ـ «دوبودروسی» همهٔ جمعیت آنجا را چهار تا پنجهزار نفر ثبت کرده و در سال بعد «سلبی» هشت هزار نفر نوشته و «لایارد» انگلیسی، ده هزار نفر ذکر ده است.»(۱۱۹) بدینسان کاهش مستمر جمعیت در اوایل دوره قاجاریه (اوایل قرن نوزدهم) ناشی از بروز بیماری طاعون و وبا و عدم أمنیت منطقه توسط حکام قاجار بوده است.

در سال ۱۲۵۰هـ محمدشاه قاجار برادر خود بهرام میرزا(معزالدوله) را فرمانروای غرب ایران نمود. در زمان او شورشهائی در خوزستان روی داد که به وسیله ارتشی که توسط افسران انگلیسی از جمله، را و لینسین (مستشرق و دیپلمات معروف که بعداً سفیر انگلیس در تهران شد.) تربیت شده بود سرکوب گردید. و را ولینسین به همین منظور به شوشترآمد.» (۱۲۰)

«در سال ۱۲۵۲هـ «بهرام میرزا» معزول و منوچهرخان (معتمدالدوله)، گرجی الاصل مسیحی أخته، حاکم کرمانشاه و خوزستان و اصفهان و بختیاری گردید. این شخص یکی از حکام مقتدر و مستبد دوره قاجاریه است. او توانست شورش جدائی خواهانه و استقلال طلبانه «محمدتقی خان بختیاری چهارلنگ» را که دامنهٔ وسیعی گرفته و در شوشتر و

دزفول نیز هواخواهانی پیدا کرده بود. با شدت و قساوت سرکوب کند. شدت عمل او آنچنان بود که مناطق بسیاری از قراء شوشتر و دزفول خالی از سکنه شد.»(۱۲۱)

«پس از آن برادر معتمد الدوله معروف به «سرتیپ سلیمان خان» (سهام الدوله) گرجی تبا در سال ۱۲۵۷هـ به دزفول آمد سلیمان خان تا آن هنگام به آئین مسیح بود. ولی با کراماتی که از مرحوم سید صدرالدین کاشف عارف بزرگوار دید به دست او به دین مبین اسلام مشرف گردید. که به سیاست مصلحت‌اندیشی تعبیر شده است.»(۱۲۲)

در مورد وضع صنعت و تجارت شهر شوشتر در سدهٔ اخیر، لردکرزن، در کتاب «ایران و قضیه ایران» ص ۴۴۴ می‌نویسد: «شوشتر از لحاظ تجارت با وجود توسعهٔ کشاورزی آن حدود، محل خالی از اهمیتی است. با آنکه خاکش برای کشت و زرع خشخاش استعداد حیرت انگیزی دارد. باز می‌گویند که محصول آنجا فقط تقریباً سی صندوق است که به سواحل غربی مسقط (درکشور سلطان نشین کنونی «عمان») صادرمی‌شود. نیل به اندازه دزفول در حواشی شهر بدست می‌آید و به همین مناسبت رنگ پوشاک اکثر افراد اعم از مرد و زن غالباً مشکی است.»

«سلبی» در سال ۱۸۴۲ـ در گزارش خود تجارت محلی شوشتر را محدود ذکر کرده است و اظهار تأسف نموده که تقریباً تمام پارچه‌های، نخی، پشمی و چلوار و ادوات فلزی و ظروف و قند آنجا از روسیه می‌رسد.»

لایارد انگلیسی در سفرنامهٔ خود به خوزستان ـ ص ۱۸۲ـ در مورد بافت اقتصادی و اجتماعی مردم شوشتر می‌نگارد:«ساکنین شوشتر اغلب عرب نژادند و به زبان عربی تکلم می‌نمایند. و بیشتر خوی و عادات عربها را دارند.» وی در کتاب: «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان» صفحات ۶۹ تا ۷۳ـ می‌نویسد: «شوشتر شهر ثروتمندی نیست و سکنهٔ آن نسبت به دیگر شهرهای ایران که من دیده‌ام، کم

بضاعت‌تر و فقیرند. مردم شوشتر از نظر مذهبی متعصب‌اند و سرسختانه به مسائل دینی و عقیدتی تظاهر می‌کنند. سید و ملا در بین آنان از نفوذ و احترام فوق العاده‌ای برخوردار است. اینان به اصول اخلاقی و معنویات پای بندند. و اگر در یک بلوای همگانی تهیج شوند یک درنده خوبی پیدا می‌کنند. البته اینگونه اتفاقات بندرت پیش می‌آید. شوشتریها معمولاً با زبان عربی آشنائی دارند. ولی بیشتر به فارسی سخن می‌گویند معدود لباس عربی به تن دارند. شوشتر چندین رئیس یا خان دارد که عمدتاً «سید»(۱۲۳) و از خانواده‌های قدیمی هستند. نیرومندترین آنها «میرزا سلطانعلی خان» عموزاده میر عبدالله خان (از قبیله شریفات) حکمران سابق رامهرمز است. خوزستان در این دوره باستثنای قلمرو بنوکعب مبلغ چهل وشش هزارتومان خراج سالیانه به دولت می‌پردازد ـ که از این مبلغ چهل هزار تومان بدهی شوشتر و دزفول و طوایف عرب وابسته به «آل کثیر» و «بتولام» و شش هزار تومان باقی مانده را نیز بخش حویزه پرداخت می‌کند. در این زمان سکنه شوشتر تحت رهبری رؤسا و خوانین خود به چند گروه تقسیم شده‌اند. این گروه بندیها به طور کلی معلوم و مشخص هستند اینان اغلب با هم اختلاف دارند. و در نتیجه این اختلافات منجر به جنگ و خونریزی می‌شود. تمام این خوانین با هم به رقابت می‌ورزند «لازم به تذکر است که خوانین و کلانترهای حاکم بر دزفول و شوشتر بومی نیستند بلکه از بین خوانین بختیاری و یا شیوخ عرب منطقه بر مردم شهرنشین «شوشتر» و «دزفول» تحمیل می‌شوند» و حکمران دولتی نیز آنان را علیه همدیگر تحریک می‌کنند. (فرّق تسد) در کنار این خوانین و رجال سیاسی تعدادی نیز سید و شخصیتهای متنفذ روحانی محلی وجود دارد.با اینکه روحانیون در این گونه دسته بندی شرکت نمی‌کنند. لیکن در حقیقت هر کدام به وسیله یکی از خوانین حمایت و پشتیبانی می‌شوند. هر یک از این خوانین که بیشتر مورد لطف و مرحمت بزرگترین

شاه حداد

شخصیتهای مذهبی و مجتهد یا ملا قرار گیرد، به مراتب نفوذ بیشتری در بین مردم خوزستان خواهد آورد.»

*** خوزستان در آغاز پادشاهی ناصرالدین‌شاه (۱۲۶۴ـ ۱۳۱۳ هق):**

«پس از درگذشت «محمدشاه» اگر چه کسی از خاندان پادشاهی جز ناصرالدین میرزای ولیعهد خواستار تاج و تخت نبود. با این همه در بیشتر نواحی و شهرهای ایران از خراسان، کرمان، شیراز، بروجرد و مازندران شورش برپا بود. در این زمان در خوزستان هم شورشهائی برخاسته از جملهٔ آنها داستان «شاه حداد» است. این مرد یکی از مشایخ آل‌کثیر بوده (دودمان بیت سعد)با گروهی از اطرافیان خود، دزفول و شوشتر را تصرف کرد. و در قلعهٔ سلاسل شوشتر که مرکز حکام خوزستان شرقی بود متمرکز شد. و با داعیهٔ پادشاهی، خود را «حدادشاه» خواند و سکه به نام خویش زد.»(۱۲۴) حکومت خوزستان در این زمان با«مولا عبدالله مشعشعی» بود او با جمعی از عشایر بنی ساله، باویه و عنافجه به سرکوبی «شاه حداد» شتافت و در جنگی که در حدود دزفول روی داد «شاه حداد» دستگیر شد و او را بعد از مدتی که در حویزه نگهداشتند به خرم آباد فرستادند. ولی شیخ حداد به دستیاری یکی از غلامان خود از زندان گریخته و به دزفول بازگشت و ازمردم طلب مالیات می‌کرد. در همین زمان نیز در سایر شهرهای خوزستان به تبعیت از شوشتر نافرمانیهائی توسط حکام محلی ظاهر شد.از جمله قیام «میرزا قواما»در سال ۱۲۶۵هق در بهبهان و همکاری شیوخ منطقه و خان بختیاری (محمدتقی خان) با ایشان که در«ناسخ التواریخ» نام آن مشایخ را شیخ حاکم (شیخ فلاحیه)، شاه حداد (حاکم دزفول و شوشتر)، شیخ جابربن مرد او(حاکم محمره) شیخ عبدالله (حاکم را مهرمز) و شیخ قادر، که پس از نشستن ناصرالدینشاه به تخت سلطنت عموی خود بنام «اردشیر میرزا» را به حکومت لرستان و خوزستان فرستاد. و او به لرستان در آمده در سال ۱۲۶۶ه با توپخانه

آهنگ خوزستان کرد. که نخست به دزفول درآمده از آنجا به شوشتر رسیده و به گفتهٔ «ناسخ التواریخ» مردم فتنه جوی آن دو شهر را دستگیر کرده و به تهران فرستاد سپس «سلیمان خان» سردار سپاه با پنجهزار سپاهی و توپخانه به رامهرمز و فلاحیه فرستاد. تا مشایخ عرب و بزرگان بختیاری را که با «میرزا قواما» حاکم بهبهان همدست بودند گوشمالی دهد. و مالیات آن نواحی را گردآورد و سلیمان خان‌گرجی تبار چون به نواحی رامهرمز رسیده مشایخ عرب دست بهم داده به جنگ او شتافته در برابر او سپاه آراستند. از طرفی اردشیر عموی ناصرالدینشاه با سپاهی دیگر به کمک او شتافت. در نتیجه «شاه‌حداد» و «شیخ حاکم» و «شیخ جابر» دستگیر شدند و سپس هر سه تن را روانه تهران ساختند.»(۱۲۵)

بعد از شاه حداد یا شیخ حداد، شیخ اسد سرپرست قبیله بیت سعد (آل کثیر) گردید. و پس از او پسرش «فرحان» ریاست یافت. در زمان شیخ فرحان دودمان بیت سعد قدرت بسیار یافت. و طوایف ساکن میانات خوزستان و حدود دزفول کاملاً تابع او شدند. و دودمان بیت کریم (آل کثیر) نیز گاهی زیر نفوذ «بیت سعد» بود و گاهی استقلال داشتند. مقارن این ایام «شیخ خزعل» از بنوکعب (دودمان البوکاسب) در خوزستان قدرت و نفوذی بدست آورده بود. او طبق سیاستی که برای برانداختن متنفذین خوزستان و ضعیف ساختن قبایل آنجا را داشت. تیره‌های تابع «شیخ فرحان»بر ضد او برانگیخت و کار این تحریکات به جائی رسید که «شیخ فرحان الاسد» علم طغیان برافراشت و درگیری سختی بین قبیله آل کثیر به سرپرستی «شیخ فرحان الاسد» از یکطرف و عشایر وابسته به «شیخ خزعل» به سرپرستی «شیخ حنظل» پسر برادر شیخ خزعل از طرف دیگر در گرفت که به شکست آل کثیر منجر گردید. پس از این درگیری بنا به درخواست «شیخ خزعل» آتش بس بین طرفین منعقد شد. سپس جهت تحکیم پیوند مودت بنا به

پیشنهاد شیخ خزعل با دختر فرحان الأسد رئیس آل کثیر ازدواج کرد. و بدینسان این ازدواج باعث گردید تا دوباره قدرت «شیخ خزعل» به محدودهٔ آل کثیر باز گردد.»(۱۲۶)

«حاکم بعدی خوزستان خانلرمیرزا(احتشام الدوله) بود.(۱۲۶۷هق) که در زمان او جنگ ایران و انگلیس در خرمشهراتفاق افتاد(۱۲۷۳ هق) در آن جنگ براثر سوء تدبیر شاهزاده ارتش ایران شکست ناگواری را تحمل کرد. در واقع شاهزاده در خرم‌آباد نشسته و خوزستان را به پسرش «ابراهیم میرزا» سپرده بود.»(۱۲۷)

«جنگ انگلیس در محمره و شکست مفتضحانه ایران در این جنگ درس را به دولت قاجاری داد که خوزستان را بی‌لشکر و توپخانه نگذارد. این بود که همواره یک فوج سرباز با پانزده، شانزده توپ در شوشتر و فوج دیگر با چهار و پنج توپ در محمره و چند توپچی با یک توپ در هر یک از فلاحیه و حویزه نشیمن داشتند. محمره را سوری (حصاری) برگردش کشیده و برجها آورده بودند. نیز در اهواز سربازخانه ساخته همیشه دسته‌ای از سرباز را در آنجا نشیمن دادند. از بودن این لشکر و توپخانه در خوزستان آرامش پدید آمده کسی را یارای شورش نماند. اعراب به جای تاخت و تاز به کشاورزی پرداختند. و اندک آبادی و خرمی در آن سرزمین پدید آمد.»(۱۲۸)

«پس از سال ۱۲۷۳ هق که جنگ انگلیس با ایران روی داد. تا آخر حکومت طولانی ناصرالدینشاه در خوزستان جنگ و یا شورشی در سطح گسترده ذکر نشده و خوزستان از آرامش نسبی برخوردار بود. در این زمان عشایر عرب به چند بخش بوده (ملوک الطوایفی) و هر بخش شیخی جداگانه داشته (نوعی خودگردانی)، مشایخ محمره (کعب البوکاسب به سرپرستی «حاج جابرخان» از محمره (خرمشهر) تا اهواز نشیمن داشتند. کعبیان البوناصر (در فلاحیه و آن پیرامونها)حکومت می‌راندند. شیخ آنها در این دوره «لفته بن مبادر»که لقب «شیخ المشایخ »داشت. محدودهٔ حویزه (دشت میشان یاداشت آزادگان)،

حیدر الطلیل : خزنا نوم حیدر دوله

خاندان مشعشع بر آنان حکومت می‌کردند. همچنین آل کثیر در میانه شوشتر و دزفول بزرگترین طایفه وابسته به شوشتر«عنافجه» است، که وابسته به قبیله بزرگ آل کثیراست. و در سمت راست کارون و در محدودهٔ بند قیر (محل تلاقی کارون ـ دز)سکونت دارند.اینان دارای گله‌های بزرگی ازگوسفند و شتر هستند، و بیشتر بصورت ایلات کوچرو زندگی می‌کردند. رئیس این طایفه در اوایل حکومت ناصرالدین‌شاه «شیخ زندی» نام دارد. این شیخ در حدود سیصد سوار مسلح و چهارصد تفنگچی پیاده در اختیار دارد.اعرابی که در منطقه «میاندوآب» و یا نواحی جنوب‌غربی بین رود کارون و آب گرگر سکونت دارند. شاخه‌هائی از عنافجه یا دیگر طوایفی هستند که به آنجا پناهنده شده‌اند. این طوایف دربند قیر و دهات اطراف آن سکونت دارند از سران دیگر معروف عناقچه «حیدرالطلیل» است.

همچنین از قبایل دیگر خوزستان «آل خمیس» در منطقهٔ رامهرمز و «بنولام» در محدودهٔ شوش هر یک از مشایخ بزرگ شیخ کوچکتر (کدخدا) دیگری را بر عشیرهٔ خود می‌گمارد.

در سال ۱۲۷۶هـ مجدداً شاهزاده بهرام میرزا (معزالدوله) حکمران خوزستان شد که در شوشتراقامت داشت. حاکم بعدی «حاج علیخان ضیاءالملک (جاجب‌الدوله) بود.(۱۲۹) که در سال ۱۲۷۸هـ حاکم خوزستان شد. و همراه پسر خود ضیع‌الدوله (اعتماد السلطنه) مدتی در شوشتر و خوزستان بودند. بعد از آن در سال ۱۲۸۲هـ محمد ناصرخان ظهیرالدوله (پدر صفاعلیشاه عارف مشهور) حاکم خوزستان بود. بعداً حکومت خوزستان بعهدهٔ «میرزافتحعلیخان» صاحب دیوان شیرازی از خانوادهٔ «قوام الملک» قرار گرفت. و در سال ۱۲۸۷هـ «میرزا زکی مستوفی آشتیانی» ملقب به «ضیاءالملک» حاکم خوزستان بود. پس از آن در سال ۱۲۸۸هـ یحیی خان (معتمد الملک) برادر، «میرزاحسین خان

سپهسالار» حاکم خوزستان گردید. و بعد از او حمزه میرزا(حشمت الدوله) حاکم خوزستان شد.(۱۲۸۹هق)، در زمان حشمت الدوله (۱۸۷۸ـ۱۸۸۰)، «مرکز ایالت از دزفول به شوشتر انتقال یافت ـ باوجود این تغییر مرکز ایالت، اثر زیادی در اقتصاد ایالت به جا نگذاشت.»(۱۳۰)

در سال ۱۲۹۹هـ حاکم خوزستان «نواب احتشام السلطنه» بود. از آن پس حکومت خوزستان به «ظل السلطان» رسید که از طرف خود شخصی بنام «مظفرالملک» را برای ادارهٔ امور آن گمارده بود.»(۱۳۱)

«شوشتر مرکز ایالت خوزستان به مثابهٔ بازار نواحی جنوبی منطقه بختیاری عمل می‌کرد. تجار بزرگ این شهر با سرمایه بختیاریها که هشتاد هزارتومان تخمین‌زده می‌شد تجارت می‌کردند. بازرگانی و صنعت این شهر کم دامنه بود. و تمام سیاحانی که از شهر گذشته‌اند، خرابی و فرسودگی آن را به چشم خود دیده‌اند.

«والتربارینگ» صاحب منصب انگلیسی که در سال ۱۸۸۱/۱۲۹۸/هق ـ از این شهر دیدن کرده آن را شهر مردگان خوانده است.»(۱۳۲)

«ناصرالدین شاه در میانه پادشاهی خود جهت شناخت هر چه بیشتر خوزستان «مهندس حاج نجم‌الملک» تحصیلکردهٔ انگلیس را در سال ۱۲۹۹ هـ ق به خوزستان فرستاد. «حاج نجم الملک» دربارهٔ کشت‌وکار و کشتیرانی در رودها و سایر امکانات موجود منطقه و دربارهٔ پریشان حالی مردم و بیدادگری «حکمرانان دولتی، خانهای محلی و کلانترها» شرحهای بسیار مفصلی در گزارش سیاحت خود نوشت: «...منزل دوم ما روز شنبه ۲۲/ربیع الاول /۱۲۹۹هـ مسافت پنج فرسخ مدت حرکت شش ساعت و ربع. در اوقات عبور این بنده، تمام این جلگه را بختیاری گرفته بود. چند هزار خانوار با گله ورمه به قشلاق آمده بودند. بختیاری در خاک خوزستان راه نداشت. ایلخانی «حسینقلیخان» از

سالی که در خوزستان رخنه نموده مدت پنج ماه از زمستان و بهار ایلات بختیاری را می‌فرستد به صفحات خوزستان از حدود دزفول الی رامهرمز و اهواز در تمام چمنزار پراکنده می‌شوند.» احمد کسروی در«تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان» صفحات ۱۸۸ـ۱۸۷، در اینمورد می‌نویسد،«سیاست عمده ایلخانی بختیاری «حسینقلیخان» در عربستان این بود که میان شیوخ عرب منطقه فتنه و دشمنی بیندازد و جمعی رابه کشتن بدهد. و وجهی از این میانه مداخل نماید. نمونه بارز آن درگیری بین قبیله «عبدالخان» و بختیاری در سال ۱۲۹۵هق» نجم‌الملک در سفرنامهٔ خود در مورد شوشتر اضافه می‌کند:«عصر شنبه۲۲/ربیع‌الاول/۱۲۹۹ه وارد شوشتر شدیم سادات و اعیان «آقا محمدرضا پیشکار» و «میرزابزرگ خان مستوفی» و سایر رجال تا یک میدان به استقبال ما آمدند. در خانهٔ آقا عزیز پسر حاجی محمد زمان‌خان مرحوم که از معارف شهر است و صاحب معدن نفت معروف شوشتر و مستأجر مالیات همان نفت از جانب حکومت خوزستان بود. همچنین نجم الملک جمعیت شوشتر را در این زمان قریب بیست هزار نفر ذکر کرده است. و در شوشتر بیست باب حمام یافت می‌شود. مسجد جامع بزرگی از بناهای بنی عباس خیلی عالی و معتبر که خطوط کوفی بسیار در او نقش شده، عماراتش از سنگ تراشیده ولی حیف که بندها و مفاصل گل ساده است بی گچ وآهک با وجود وفور و ارزانی، و چون بند گلی با سنگ در عمارات مرتفعه آشنائی و جنسیت ندارد. اغلب عمارات آنجا به سهولت خراب می‌شود و مردمش بضاعت تعمیر ندارند. عمده مردم بر اثر مجاعه (گرسنگی) متواری شده‌اند. و قبل از آن نیز طاعون و اکنون عمده اهل شوشتر و دزفول در بلاد عثمانی (عراق کنونی) پراکنده‌اند. خاصه در بصره و عماره، در جنوب خفاجیه (سوسنگرد)، رعایای متواری ایران بتدریج در آنجا جمع شدند، خاصه اهل دزفول اقلاً هزار باب خانه در آنجا دارند. مردم شوشتر مثل مردم دزفول لنگی بر سرپیچیده‌اند. در

زراعت شوشتر بقدر دزفول بعمل می‌آورده‌اند حالا متروک است. کوچه‌های شوشتر مثل دزفول باریک، معوج و کثیف است. مبال در کوچه‌ها جاری است.»(۱۳۳)

لردکرزن که در سال ۱۳۰۷/۱۸۹۰هق از شوشتر می‌گذشت آن را، شاید خراب‌ترین شهر در ایران توصیف کرده است در دوره مورد بحث صنعت شوشتر: مشتمل بر چهار کارگاه قالی بافی و۳۰کارگاه عبابافی بوده، مهمترین صادرات آن تریاک بود که در حومه شهر کاشته می‌شد. محصول سالانه تریاک حدود ۱۰۰کیسه تخمین زده می‌شد. که ۲۰ الی ۳۰ کیسه آن از طریق محمره (بندر خرمشهر) به مقسط و زنگبار(تانزانیا ـ شرق افریقا) صادر می‌گردید.»(۱۳۴)

«در دورهٔ ناصرالدینشاه بختیاریها از اصفهان و چهارمحال بختیاری به خوزستان راه یافتند، و آنجا را زمستانگاه و قشلاق) خود ساختند. و چنانکه شیوهٔ همه اینگونه مردم است به «ده‌ها» و آبادیها آسیب فراوان رسانیدند. در کتابچهٔ سرشماری شوشتر دربارهٔ روستای «دیمچه» حومه شوشتر چنین می‌نگارد: «پیش از این در آن روستا آبادیها ودیه‌های بزرگ بود. از دست‌اندازی «لران بختیاری» آن آبادیها به یکبار ویرانی یافتند که اکنون (اواخر دورهٔ قاجار و اوایل دورهٔ پهلوی) کسی را در آنجا نتوان یافت. مگر برزگرانی از شوشتر که در آغاز فصل بارندگی از شهر سیاه چادر و بنه به آنجا برده حاصل کشت زمستانی کرده برمی‌گردند. تا بار دیگر بهنگام در و باز چادر و بنه برده حاصل کشت را درو کرده و پاک نموده به شهر بیاورند. شگفت ترآنکه با این همه بیدادگری بختیاریان در زمان ایلخانیگری «حسینقلی خان ایلخانی» و حکومت «ظل السلطان» (حاکم شوشتر) مالیات خوزستان را «جز از مالیات محمره و عشایر سپرده شده به مزعلخان (حاکم محمره)،» سرجمع مالیات بختیاری کرده به ایلخانی «حسینقلخان» سپرده بود که خود گله را به گرگ سپردن بود.»(۱۳۵)

*** الگوی شهری سازمان اجتماعی ـ اقتصادی دوره قاجاریه:**

در سراسر این مدت مراکز شهری ایالت بسیاری از ویژگیهای سنتی یک شهر اسلامی را نشان می‌دادند. از این ویژگیهاست تقسیم شهر به مناطق جدا از هم به نام «محله» که هر یک نیز از بخشهای کوچکتری به نام «ناحیه» تشکیل می‌شد. ناحیه منطقه حکومتی بود با قصر و قلعهٔ خویش، قلعه محل داد و ستد بود، و بازار حمام و کاروانسرا را در برمی‌گرفت. جز اینها مراکز مذهبی چون، «مکتب خانه‌ها» و «مساجد» نیز وجود داشتند.

در ایالت خوزستان شهری که بیشتر این ویژگیها را در خودجا داده بود، شوشتر است جمعیت این شهر در آن دوره، (۱۸۷۸ـ۱۹۲۵)، از حدود (۶) هزار نفر تا (۲۲) هزار نفر برآورد شده، در شمالی‌ترین نقطهٔ این شهر قلعهٔ «سلاسل» منطقه دولتی نشین قرار داشت. این ارک محصور، شامل قصر حاکم، زرادخانه، پادگان و میدان سان بود. قلعه در حکم یک شهر خودکفا در درون شهر بود. و با منابع آب خود می‌توانست در مقابل قیام اهالی مقاومت کند. ارک (مرکزشهر) بر یک بلندی مشرف بر شهر بنا شده بود. با دیدن آن بیننده حقاً تصدیق خواهد کرد که بیشتر تهدید کننده شهر است تا محافظ آن، در جنوبی‌ترین منطقهٔ شهر، نزدیک پلی که شوشتر را به حومه وصل می‌کرد «مسجد جامع» قرار داشت. علاوه بر مسجد جامع حدود «۶۵» مکان مذهبی دیگر، مثل: امامزاده و قدمگاه در سراسر شهر پراکنده بود. منطقه بازار در نزدیک دو میدان بزرگ مجاور هم قرارداشت که هر کدام حدود ۷۰۰متر مربع وسعت داشتند همهٔ مغازه‌ها در منطقه بازار قرار گرفته بودند. رویهمرفته حدود «۲۰۰» باب مغازه و دو باب کاروانسرا در این ناحیه وجود داشت.

منطقه مسکونی به دو محله به نام «دستوا» و «گرگر» تقسیم می‌شد. این محله‌ها

شامل (۱۶) ناحیه بودند. هر محله توسط یکنفر به نام رئیس اداره می‌شد، که وی نیزبه نوبهٔ خود برای هر یک از نواحی تحت نظارت خود رئیسی تعیین می‌کرد. تصدی شغل رئیسی محله و ناحیه در مناطق زیر فرمان خود از اقتدار فراوانی برخوردار بودند. این اقتدار بر چند اصل استوار بود. اول آنکه رؤسا در حکومت ایالتی ذینفوذ بودند. غالباً سمت «نایب الحکومه» شهر یا مسئولیت جمع‌آوری مالیات از کشاورزان را هم بر عهده داشتند. ثانیاً اینکه از طریق اتفاق با علما منصب قضاوت را هم اداره می‌کردند. بسیاری از منازعات محله‌ها رأساً در محل حل و فصل می‌گردید، و به حکومت ایالتی ارجاع نمی‌شد. حکمران ایالت فقط به نزاعهای سکنه محله‌ها و حالات مرگ ناشی از درگیری دسته‌ها رسیدگی می‌کرد. گاهی یک روحانی رئیس ناحیه می‌شد. همان طور که در مورد آقا «شیخ محمد طاهر» اتفاق افتاد. وی رئیس ناحیه قلعه «دزفول» و در همان حال مجتهد شهر نیز بود. در شوشتر دستگاه مذهبی بیش از اینکه حالتی ممتاز و جدا از مردم داشته باشد. ریشه‌های عمیقی در میان مردم داشت. یکی از صاحب منصبان دولتی که در سال ۹۱/۱۸۹۰ـ در ایالت اقامت داشت. تعداد «سادات» را نصف سکنه شهر شوشتر دانسته است. وجود این تعداد بزرگ سادات موجبی برای تعصب مذهبی می‌شد. در سال ۱۳۰۶/۱۸۸۹ـ ق هنگامی که برادران «لینچ» یک نماینده دائمی برای اقامت در شوشتر فرستادند. سادات با ایشان به عنوان نجس (ناپاک) رفتار کردند، و گفته می‌شد که حتی از لحاظ تهیه آب خوردن هم در مضیقه بود.»(۱۳۶)

«از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۸هق حسینقلی خان (نظام السلطنه) ما فی حاکم خوزستان بود. این شخص از معدود والیان دوره قاجاریه است که به خود زحمت آمدن به خوزستان داد و آبادی و عمران این سرزمین تا آنجا که توانست کوشید و نام نیکی از خود بیادگار گذاشت. در سال ۱۳۰۹ هق حاکم خوزستان حاج غلامرضاخان آصف الدوله شاهسون

Tonnfield

(شهاب الملک) بود.

«نظام السلطنه مافی» بار دیگر دو سال از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۳ق حاکم خوزستان شد. و در این سال جاری خود را به میرزااحمدخان (علاءالدوله) از درباریان متکبر و مغرور قاجار داد. چون در آن زمان ناراحتی‌هائی در شوشتر بروز نموده بود. «واقعه تان فیلد»و ... علاءالدوله می‌خواست ضرب شصت و شدت عمل نشان دهد. و حتی قصد به توپ بستن شهر شوشتر را داشت. اما مقاومت مردم نقشهٔ او را عقیم ساخته و پس از مدت کوتاهی با ناکامی ناچار به ترک خوزستان شد.»(۱۳۷)

* واقعه تان‌فیلد «مشهورترین مورد خشونت ضد اروپائی همان بود که به نام «واقعه تان فیلد» مشهور شد. «تان فیلد» نماینده برادران لینچ در شوشتر، در شب ۲۰/ژوئن/۱۸۹۶ـ نهم/محرم/۱۳۱۳هق ـ به وسیله متسخدم ایرانی خود به شدت مورد حمله قرارگرفت. و در جریان آن، دست راست خود را از دست داد. بدتر از آن هنگامی که از شهر بیرون می‌رفت توسط عده‌ای از عوام شوشتر سنگ باران شد. دلایل این حمله هنوز خیلی روشن نیست. ولی اظهار نظر نامستندی که می‌گویند: تان‌فیلد، را در آستانهٔ عاشورا با زنی ایرانی دیده‌اند. با هیچ مدرک معتبری ثابت نشده است. مقامات انگلیسی این تجاوز رابه گردن «نظام السلطنه» حاکم کل خوزستان انداختند و تقاضای اقدامات تلافی جویانه شدیدی کردند. که مجازات شوشتریهای پرتاب کننده سنگ به «تان فیلد» هنگام خروج از شوشتر نیز یکی از آنها بود. اما «نظام السلطنه» میل نداشت به تنبیهات محلی دست بزنند. به جای آن مرتکب حادثه را دستگیر کرد. انگلیسی‌ها از این رفتار نظام‌السلطنه ناخشنود بودند و او را متهم کردند که در مورد قضیه مرتکب «سهل انگاری شرم آور، اگر نگوئیم تعمد» شده است. انگلیسیها با اعمال فشار دیپلماتیک قابل ملاحظه‌ای عزل او را از مقام حکمرانی خوزستان درخواست کردند. با این همه در دفاع از

نظام‌السلطنه باید خاطر نشان کرد که در سراسر ماه‌مه/۱۸۹۶ـ ذیقعده/۱۳۱۳هق ـ شوشتر در حالت تمام عیاری از شورش قرار داشت جنگ بی ترتیبی میان طرفداران اسدالله خان ،یکی از اعیان شهر و نیروهای حکمران ایالتی در گرفته بود. در یک مرحله لازم شده بود که ۵۰۰ سوار بختیاری و ۱۰۰۰ پیاده نظام به عنوان نیروی کمکی پادگان شوشتر وارد اکارزار شوند این شورش سرانجام در پایان ماه مه/۱۸۹۶ به پایان رسید.»(۱۳۸)

فعالیت‌های دیپلماسی انگلیس باعث گردید، که دو حاکم نیرومند:«نظام السلطنه مافی» و «علاءالدوله» در مدت کوتاهی از حکومت ایالت خوزستان برکنار شوند و «پس از علاءالدوله در همان سال ۱۳۱۳هق ساعدالسلطنه همدانی (سردار اکرم قراگوزلو) حاکم خوزستان شد. در این دوره خوزستان (عربستان)شامل:

۱ ـ ایالت شمالی و غربی کارون (شوشتر، دزفول، حویزه و محمره (خرمشهر)

۲ ـ ایالت شرقی و جنوبی شامل: رامهرمز، جراحی، اهواز، فلاحیه و ده‌ملا، است.»(۱۳۹)

میرزا محمدعلیخان فریدالملک همدانی در کتاب خاطرات خود، صفحات ۱۵۱ تا ۱۷۱ می‌نویسد: «جمعه ۱۹/ ربیع‌الثانی/ ۱۳۱۵ مطابق ۱۷ / سپتامبر/ ۱۸۹۷ از مهمانی منزل جناب «صمصام الملک» در شوشتر برگشته در قلعه سلاسل که مقر حکومت و از بناهای مرحوم احتشام السلطنه پسر مرحوم «احتشام الدوله خانلرمیرزا» و آباد شده حضرت «نظام السلطنه» وزیر عدلیه و تجارت عالیه است منزل داریم. رود خانه شوشتر از پای قلعه سلاسل می‌گذرد هرکس از دزفول و شوشتر می‌آید باید از این رودخانه بگذرد پل رودخانه خراب شده و باید با کلک گذشت. می‌گویند:این پل از آثار شاهپور است. فریدالملک همدانی در سفرنامهٔ خود می‌افزاید، خلاصه زندگی پر صدمه تا حال بر ما

گذشته از هوای گرم و مگس فراوان و باد شرجی و یافت نشدن میوه و کثافت شهر و غیره همه دلتنگ و شاکی هستند. کسالت جناب آقای «ساعدالسلطنه» هم مزید علت شده در این دوره والی حویزه که «مولا طعمه» خان باشد معزول و به جای او «عبدالله خان» را منصوب نمودند در این مدت یکماه که حاکم ایالت وارد شوشتر شده‌اند. اغلب کارهای رؤسا و مشایخ و ولات اعراب که اینجا جمع شده بودند: حضرت ایالت (حاکم ایالت) فی نفسه بدون وساطت اجزاء واحدی فیصل داده هر یک را به مقر ریاست و حکومت خود با حکم و خلعت معموله روانه فرمودند. بجز عمدة‌الامراء (شیخ خزعلخان) حاکم محمره (امیر خرمشهر) که وکیل او حاجی محمدعلی وکیل التجار اینجا است. و وکیل کارهای «شیخ خزعل خان»است. همهٔ مشایخ و والیهای خوزستان شرفیاب شده قرار اقساط مالیاتی داده مخلع شده رفتند و تفصیل آن از اینقرار است:

۱ ـ حکومت محمره و سرحدداری شط‌العرب و کارون «شیخ خزعلخان» با اعطاء سه وصله خلعت شمشیر سر و ته طلا لباده و یک طاقه شال برای عمامه.

۲ ـ حکومت و ریاست «ده ملا» و «هندیجان» و جراحی و بندر معشور به «میرفضل خان» با یک طاقه شال و عمامه و لباده و ترمه

۳ ـ حکومت و شیخوخیت «فلاحیه» به «شیخ جعفرخان» (شیخ المشایخ) با یک طاقه شال عمامه و لباده و ترمه تن‌پوش.

۴ ـ حکومت و والی کوی حویزه به «مولا عبدالله خان» با اعطاء یک طاقه شال عمامه و لباده ترمه.

۵ ـ ریاست و شیخوخیت «آل کثیر» به شیخ فرحان الاسد» با یک طاقه شال.

۶ ـ تفویض زراعت نهر هاشم (متفرع از رود کارون غربی) به خانوار سادات «نعمت سیف السادات»

۷ ـ حکومت بندر ناصری (اهواز فعلی) برای «شیخ عبودخان» برادرزادهٔ «شیخ خزعلخان»

* آثار قدیم شوشتر «بند میزان که مرحوم محمدعلی میرزا ساخته، در استحکام بی‌نظیر است از قرار مشهور چهارده سال مدت بنای آن طول کشیده، طول این بند ۴۶۰ زرع و عرض در بعضی جاها ۳۰ زرع و برخی جاها۲۰ و بعضی جاها ۱۰ زرع است. وقتی که پل درست بوده، آب به میاناب شوشتر که باغات زیاد از مرکبات و درختکاری بوده می‌رفته بعد از خراب شدن پل که درده یازده سال قبل اتفاق افتاد تمام اشجار باغات میانات خشکیده و حالا (۱۳۱۵هق) هیچ رقم میوه در آنجا یافت نمی‌شود. از قراریکه می‌گویند: معادل یک کرور تومان ضرر به شوشتر وارد آمده است.»

*** سازمان مالی خوزستان (۱۸۷۸-۱۸۹۰)**

«شاید بهترین وسیله برای بازسازی نظام مالی خوزستان این باشد که از بالای آن آغاز کنیم، حکمرانان کل ایالات سالانه منصوب می‌شدند. و منصب آنان معمولاً از طریق «فروش مقام» پر می‌شد. مکانیسم واقعی این کار تا حدّی بغرنج است. اما رئوس عمدهٔ آن از اینقرار است: در هر عید نوروز و یا درست پیش از آن، آنهائی که در پی انتصاب به عنوان حاکم کل ایالت بودند. می‌بایست هدیه‌ای نقدی معروف به «پیشکش» به شاه تقدیم کنند. هر ایالت یک پیشکش حداقل داشت: همانند «حاج محمدعلی وکیل التجار دورهٔ شیخ خزعل در استان خوزستان» که با آن هدیه نقدی همراه بود. منصب به کسی داده می‌شد که حداکثر پیشکش را پیشنهاد کرده باشد. این روند را می‌توان با «مزایده» و قرارداد از طریق مزایده مقایسه کرد. هدف قرار داد، گرفتن حق جمع‌آوری در آمد یک ایالت بخصوص بود. گروههای مختلف علاقمند پیشنهاد مالی خود را تقدیم می‌کردند. و بالاترین پیشنهاد را شاه به عنوان برنده می‌پذیرفت. قرارداد با فرمانی از طرف شاه

به صحه می‌رسید و خلعتی به پیشنهاد دهنده، نامزد حکمرانی کل داده می‌شد. سپس جزئیات دقیق قرارداد در کتابچهٔ دستورالعمل یا کتاب تعلیمات تنظیم می‌گردید و به حکمرانان داده می‌شد.»(۱۴۰)

نظام مالی خوزستان و نحوهٔ وصول مالیات «در دههٔ ۱۸۸۰» سهمیه مالی ایالت خوزستان، یعنی مبلغ برآورده شدهٔ مالیات حدود ۱۵۰ هزار تومان بود. مسئولیت مستقیم پرداخت این مبلغ به عهدهٔ حکمران کل ایالت بود.از آنجا که حکمران کل مقام خود را خریده بود، مهمترین هدفش این بود که از پول خود سود ببرد. این پول باید از طریق اجاره دادن مالیات مناطق مختلف ایالت که هفت منطقه بود، به اعیان آن منطقه فراهم می‌شد. به این ترتیب مالیات به وسیله نهادی جمع‌آوری می‌شد که در منابع اروپائی غالباً به عنوان «اجاره داری مالیات» از آن یاد شده است. کار اجاره داری مالیات را می‌توان با یک هرم مقایسه کرد. قاعده هرم مأموران مالیات تشکیل می‌دادند. این قاعده با لایه‌های متعددی از واسطه‌ها از شاه که در رأس هرم بود جدا می‌شد.»

جدول مالیات پرداختی مناطق مختلف در سال ۸۴ / ۱۸۸۳

منطقه	اجاره‌دار	مبلغ به تومان
محمره	شیخ خزعل	۴۵۰۰۰
ده ملا	میرعبدالله	۱۵۰۰۰
فلاحیه	شیخ رحمه	۱۵۰۰۰
حویزه	مولا مطلب	۲۳۰۰۰
رامهرمز	شیخ جابربن سلطان	۱۴۰۰۰
دزفول	اسدخان	۴۰۰۰۰
شوشتر	میرزا اسدالله خان	۲۳۰۰۰
جمع		۱۷۲۰۰۰

در هر عید نوروز، اجاره‌داران بعدی یا نمایندگان آنها می‌بایست در مرکز ایالت (شوشتر) جمع شوند و برای تضمین پرداخت مالیات منطقه خود تعهد مالی بدهند. همین که این مرحله انجام می‌یافت اجاره داران مالیات خلعت می‌گرفتند. اجاره داران مالیات تا آخر پائیز مهلت داشتند که مالیات منطقه خود را جمع‌آوری کنند و به خزانه ایالتی بفرستند. تا وقتی که مالیات متعلقه تماماً پرداخت گردد ایالتی نه در عملیات مالی اجاره‌داران مالیات دخالت می‌کرد و نه به این کار داشت که این مالیات چگونه جمع می‌شود. حکمرانان ایالت در انتخاب اجاره داران مالیات زیاد آزادی عمل نداشتند. زیرا

اجاره داران مالیات برای اینکه بتوانند مالیاتها را جمع کنند ناگزیر می‌بایست در منطقه خود از نوعی سلطه‌پرستی سیاسی برخوردار باشند. به این ترتیب معمولاً رئیس هر طایفه به عنوان اجاره‌دار مالیات برگزیده می‌شد. تنها منطقه شهری ـ روستائی که حاکم در آن فرصت انتخاب واقعی داشت منطقه رامهرمز بود. این منطقه غنی کشاورزی در جنوب شرق ایالت میان منطقه قبیله‌نشین عرب و بختیاری قرارگرفته، در این منطقه ساخت سیاسی قدرت حالتی چند پاره داشت. تا قبل از سال ۱۸۸۰ اجاره‌دار مالیات رامهرمز یا از نمایندگان حکومت ایالت و یا بنا به اقتضا از کارگزاران خوانین بختیاری یا شیخ محمره انتخاب می‌شد. اما از سال ۱۸۸۲ ـ ۱۲۹۹ـ ق. یکی از رهبران قبایل محلی «شیخ جابربن سلطان» بر آن شد که رقبای سیاسی خود را از صحنه بیرون کند. و سلطه خویش را در تمام منطقه بگستراند. نتیجتاً، «شیخ جبار» اجاره‌دار عمده مالیات منطقه خود گردید. در شوشتر و دزفول مراکز شهری بزرگ خوزستان اجاره داران مالیات از اعیان محل تعیین می‌شدند. در این دو شهرقدرت سیاسی بر توانائی فرد سرشناس در اعمال سلطه بردسته و محله‌های گوناگون شهری استوار بود. به این ترتیب اجاره‌دار مالیات ناگزیر می‌بایست فرد محلی معروفی بود که هم مورد پذیرش حکومت ایالتی باشد و هم مورد قبول دسته‌های سیاسی شهر باشد.»(۱۴۱)

طرز نظام کار مالی در سطح یک منطقه ـ «از لحاظ نظری، هر منطقه در ایالت برآورد مالیاتی ثابتی داشت. و مالیات آن بر اساس همین برآورد می‌بایست جمع‌آوری شود. در عمل این برآورد مبلغی بود که می‌بایست به حکومت مرکزی پرداخت می‌شد و حکمران می‌توانست درآمدهای آن منطقه را در مقابل مبلغی بیشتر از مبلغ برآورد اولیه اجاره دهد. اجاره‌داران هم به نوبهٔ خود تا آنجا که منطقه قادر به پرداخت باشد. مالیات بیشتری وضع می‌کردند. اجاره‌دار یک منطقهٔ بخصوص، ارزش پولی کل مورد اجاره را میان نواحی

گوناگون در منطقه خود تقسیم می‌کرد. مبلغ یکجائی که هر منطقه می‌بایست می‌پرداخت «بنیچه» نام داشت. قدرت محلی در هر منطقه مثل رئیس یک ده «کدخدا» و رئیس یک بخش از یک طایفه «عجید» ملزم بودند. ارزش بنیچه رابه اضافه حق السهم خود میان سکنه منطقه سرشکن کنند. روشهای صحیح تقسیم بنیچه از ناحیه‌ای به ناحیه‌ای دیگر فرق می‌کرد. و تابع عواملی مثل مدت تملک زمین، نوع کشاورزی، استفاده سنتی، دسترسی به آب و غیره بود. نتیجه آن که در خوزستان، میزان مالیاتی ثابتی وجود نداشت و آنچه بود. از ۱۲ قران تا ۵۰ قران بر هر خیش (واحد اندازه‌گیری زمین) در نوسان بود. عملیات نظام مالی در سطح منطقه را با بررسی نمونه خاصی از منطقه «ده ملا» می‌توان نشان داد «ده ملا» پیش از سال ۱۸۷۸ ـ بخش تابع شیخ نشین کعب بود. و مالیات آن توسط شیوخ کعب وصول می‌شد. ولی میان سالهای ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۰ ـ «میرعبدالله» نامی از شیوخ طوایف محلی، استقلال آن منطقه را از شیخ‌نشین کعب اعلام داشت. و از آن پس حکومت ایالتی او رابه عنوان اجاره‌دار مالیات و نایب الحکومه به رسمیت شناخت. مالیات تخمینی «ده ملا» سالانه ۸۰۰۰/ تومان وپیش‌کش آن ۴۰۰۰/ تومان بود. منطقه ده ملا خود از چهار ناحیه کوچکتربه نام «ده ملا»، «بندرمعشور»، «جراحی» (خلف آباد) و «هندیان» تشکیل می‌شد.

«ده ملا» مقر حکومت «میرعبدالله» بود، و وی رأساً مالیات آن راجمع آوری می‌کرد. در ده ملا، اگر چه کشت و زرع گندم و جوبه و فور انجام می‌شد. اما زمین مشمول أخذ مالیات نبود. مالیات عموماً بابت چهارپایان گرفته می‌شد. شیوهٔ جمع‌آوری مالیات چنین تشریح شده است: «ده ملا» مرکزی پشم خیز است و می‌گویند، که سالانه ۱۰۰/ هزار فقره پشم، هر فقره با ارزش یک قران در آن چیده می‌شود. مالیات ناحیه «جراحی» نیز مستقیماً توسط «میرعبدالله» جمع آوری می‌شد.مالیات متعلقه به قرار هر خیش زمین

(۱۲) قران نقدی و $\frac{۱}{۵}$ محصول به صورت جنسی بود.

مالیات ناحیه «هندیان» ...، را «میرعبدالله» به خاندانی از قبایل محلی به نام «فیاض» به مبلغ سالی /۱۲۰۰۰ تومان واگذارکرده بود، در هندیان به شیوهٔ «ده‌ملا»بابت چهارپایان مالیات گرفته می‌شد. و مقدرا آن برای هر رأس گوسفند سالانه /۱۵ ـ قران بود. مالیات ناحیه «بندرمعشور» را «میرعبدالله» به یکی ازبزرگان محلی سالی /۳۰۰۰ تومان اجاره داده بود. اجاره داران مالیات این ناحیه مبلغ /۳۰۰۰ تومان را به شیوه‌های گوناگون میاسکنه محل سرشکن کرده بودند. کشتکاران غله مالیات خود رابه صورت ثابت به قرار هر خیش (فدان)، /۱۱۰ ـ قران می‌پرداختند.

مالکان اسب می‌بایست سالانه /۲۰۰ ـ تومان بپردازند. گوسفندداران نیز به همان میزان سکنهٔ هندیان مالیات می‌دادند. به این ترتیب «میرعبدالله» توانست مالیات برآوردی رابااجاره دادن دو ناحیه از قلمرو خود پرداخت کند. چنین تخمین می‌شد که او از این طریق سالی /۱۵ ـ هزار تومان سود خالص می‌برد.

شیوه‌های جمع آوری مالیات، مبنا و میزان آن در مناطق دیگر خوزستان به یک درجه تنوع داشت. در اهواز و «ویس» به نواحی تابع «شیخ محمره» که درآمد آنها به شیوخ قبیله «باوی» اجاره می‌شد. شیوهٔ مسلط کشاورزی به صورت دیم بود. در این نواحی آنهائی که زمین داشتند بابت هرخیش /۴۴ ـ قران مالیات می‌پرداختند درنواحی مشابه، خوش‌نشینها (کارگران بدون زمین) تنها ملزم به پرداخت نصف این مبلغ بودند.

در را مهرمز مقدار مالیات هر خیش زمین دیم /۲۰ ـ قران بود. درحالی که زمینهای مزروعی فاریاب (آبیاری) مالیات ثابتی نداشتند و مستوفیان مالیاتی می‌توانستند تاآنجا که شرایط اجازه می‌داد از صاحبان آنها مالیات بگیرند. علاوه بر مالیات، برآورد مالیاتی دیگری وجود داشت که به آن «سرریشی» یا «سرخانگی» می‌گفتند. و مقدار آن

سالی/۱۰۰۰ تومان بود. این بر آورد میان مالکان خانه‌های مختلف در شهر را مهرمز سرشکن می‌شد. و بسته به تمکین هر خانوار از ۵ تا۵۰ قران در سال بود.

شیوه‌های برآورد و جمع آوری مالیات در منطقه جویزه به گونهٔ خاصی پیچیده بود ارزیابیهای منطقه حویزه به انضمام قسمتهای قبیله «بنی طُرف» اندکی بیشتر از /۲۰ هزار تومان بود. مالیات این منطقه توسط حکومت ایالت در قبال سالانه /۲۳ هزار تومان اجاره شده بود. اجاره داران مالیات این منطقه از دودمان معروف مشعشع (والیان حویزه) بودند که مدتی در قرن ۱۵ ـ میلادی/۹ هق ـ بر خوزستان حکومت داشتند ولی سلطهٔ ایشان در قرن ۱۹. م/۱۲ .ق ـ به طرزقابل ملاحظه‌ای کاهش یافت و قلمرو آنها اطراف حویزه محدود گردید.

اگر چه مولاها (حکام حویزه)، مالیات قبیله بنی طرف را نیز اجاره داده بودند، اما در جمع‌آوری این مالیاتها دشواریهای زیادی داشتند و بار مالیات در ناحیه قلمر و ایشان سنگینی می‌کرد.

میزان مالیات درنواحی مجاور شهر حویزه برای هر خیش زمین ۱۲ قران وجه نقد بود. قبل از درو سالانه زمینهای زیر کشت به وسیله ایادی «مولا» ممیزی می‌شد. پس از درو و جمع‌آوری محصول، کشاورزی می‌بایست $\frac{۱}{۳}$ تا $\frac{۱}{۴}$ محصول خود رابه صورت جنس بپردازند پاره‌ای از محصولات مثل: عدس و چند نوع از حبوبات و نیز چهارپایان کلاً از شمول مالیات معاف بودند.

محصولات مشمول مالیات جنسی عبارت بودنداز: برنج، گندم، جو و حبوبات در زمینهای با آبیاری فاریاب کاشته می‌شدند و مالیات آنها$\frac{۱}{۳}$ محصول بود. از این مبلغ $\frac{۱}{۳}$ سهم مولاها(حکام حویزه) و $\frac{۲}{۳}$ سهم حکومت ایالتی بود. غلات که در زمینهای باآبیاری دیم کشت می‌شدند، بسته به محل کشت ۲۰ تا ۲۵ درصد آنها اختصاص به مالیات

داشت. $\frac{۱}{۴}$ تا $\frac{۱}{۵}$ کل محصول توسط «مولا» ضبط می‌شد و باقیمانده به حکومت ایالت فرستاده می‌شد. مالیات برنج ۳۳٪ کل محصول بود که $\frac{۲}{۳}$ آن بعنوان «مالیات دیوان» و $\frac{۱}{۳}$ به عنوان سهم «مولا» گرفته می‌شد.

در سال ۱۸۸۹/ ۹۰ ـ اجاره مالی منطقه حویزه به دوبخش مجزا تقسیم شده بود. شهر حویزه و زمینهای مجاور آن به «مولاها» در قبال ۶ هزار تومان داده شده بود. و شیوخ بنی طرف نیز مالیات خود رابه صورت سالانه ۱۸ هزار تومان اجاره کرده بودند. شیوخ بنی طرف مالیات اتحاد خود را تنها به صورت جنسی جمع می‌کردند. نرخ مالیات از $\frac{۱}{۴}$ تا نصف کل محصول متغییر بود. و گفته می‌شد که شیوخ سالانه ۶۰هزار تومان سود می‌بردند. در مناطق شهری خوزستان، مالیات از منابع گوناگونی جمع‌آوری می‌شد. در محمره عوارضی بر نانوائی‌ها و قصابی‌ها وضع شده. بود هر حیوان که ذبح می‌شد یک قران مالیات داشت. بازرگانان یهودی که جز و اصناف بودند، نیز ملزم به پرداخت مالیات ویژه‌ای بودند در دزفول مالیات، توسط اعیان شهری اجاره می‌شد. هر محله شهر یک واحد مالیاتی به شمار می‌رفت. و آقای هر محله مسئول پرداخت مالیات محله خود بود.

در شوشتر کل مالیات را اصناف می‌پرداختند. مستوفی می‌بایست رئیس هر صنف را از مقدار مالیاتی که آن صنف در کل مالیات شهر داشت آگاه می‌کرد. اوستاباشی این مبلغ را بین اعضای صنف تقسیم می‌کرد. و مالیات هر یک را از او می‌گرفت. در پایان قرن تنها دوره‌ای که اطلاعاتی دربارهٔ آن هست، مبلغ پرداخت شده توسط هر صنف از این قرار بود بقالها سالانه ۳۰۰/ تومان (به این ترتیب که اگر اعضای صنف بقال ۵۰ نفر بودند. سهم سالانه هر عضو ۶ تومان می‌شد.) بزازها سالانه ۲۰۰/ تومان، قالی بافان ۱۵۰/ تومان، عطاران سالانه ۱۲۰/تومان صنف مسگرهانیز می‌بایست ۱۴/ تومان می‌پرداختند.»(۱۴۲)

*** خوزستان در دوره مظفرالدینشاه (۱۳۱۳هق/۱۸۹۶):**

دولت مرکزی ضعیف و ناتوان شده بود خوزستان نیز وضع بدی داشت. حکومت شمال خوزستان عملاً در دست بختیاریها و حکومت عربستان (خوزستان جنوبی)، در دست رؤسای بنوکعب بود حکمرانانی از تهران به شوشتر اعزام می‌شدند، بیشتر با تحریکات «شیخ خزعل» و خوانین بختیاری رو به رو بودند و کار چندانی از پیش نمی‌بردند.

در سالهای ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۰ هق حکومت خوزستان باشاهزاده «عین الدوله» بود که با سخت‌گیری و روحیه مستبد خود توانست نظم و تمشیتی به امور بدهد. اما مشایخ عرب از پرداخت مالیات خودداری کردند و نافرمانی نمودند. شیخ خزعل نیز از این موقعیت استفاه کرده و با درباریان دوستی گزید. حکومتش را در خرمشهر و فلاحیه از حکومت خوزستان (شوشتر) جدا کرده بود. و مستقیماً با تهران ارتباط داشت. چندی بعد به فرمان مظفرالدینشاه حکمرانی اهواز به او محوّل شد. و در سال ۱۳۱۹ ق شیخ خزعل، دختر «نظام‌السلطنه مافی» رابه زنی گرفت. وی دختر برادرزادۀ شاهزاده «عین الدوله» را نیز به زنی داشت. او در سایه همراهی درباریان لقب «سرداراقدس» را بدست آورد. و از درجۀ امیر تومانی به درجۀ امیر نویانی ارتقاء یافت.

مظفرالدین‌شاه در اثر اقدامهای همه جانبۀ آزادیخواهی مردم در/۱۴ جمادی الثانی /۱۳۲۴ هجری قمری فرمان مشروطیت را صادر کرد. و پس از انتخابات نمایندگان اولین جلسه رسمی مجلس شورای ملی در۱۷/شعبان/۱۳۲۴ با نطق وی گشایش یافت.

«در سال ۱۳۲۴ ق مشایخ بنی طرف که از مولای حویزه جدا گردیده مالیات خود را جداگانه می‌پرداختند، نافرمانی آشکار ساخته از پرداخت مالیات باز ایستادند. مظفرالدین‌شاه سالار معظم نامی را با سرباز و توپخانه به خوزستان فرستاد او نخست به شوشتر آمده «کلانتریان» (۱۴۳) را که سردستۀ مردم اوباش بودند، دستگیر ساخت و

کارهای آن شهر (شوشتر) و دزفول را به سامان آورده، سپس به اهواز رفته از آنجا آهنگ «بنی طرف» کرد. شیخ خزعلخان پسر خود را با دسته‌ای از سپاه عرب همراه او فرستاد «سالارمعظم» با آن سپاه به حویزه شتافته پس از جنگی «بنی طرف» را رام ساخت. «البته همراه با مصادرهٔ چند هزار دام گاو و گاومیش و...» و بدینترتیب «مشایخ گردنکش»(۱۴۴) را بیرون راند و کسان دیگری را به جای ایشان برگماشت.»(۱۴۵)

«در سال ۱۳۲۶هق (دوره استبداد صغیر محمدعلیشاه قاجار)؛ حاکم خوزستان «سیف الدوله» برادر «عین الدوله» بود. و پس از او در سال ۱۳۲۷ ق «فخرالملک» حاکم خوزستان (شوشتر) گردید.دراین هنگام چندین سال بود که نظم و امنیت از خوزستان (شمالی و شرقی) رخت بربسته و شهرهائی مانند: شوشتر و دزفول در هر محله «خان» یا آقائی (کلانتر) فعال مایشاء می‌باشد. در شوشتر و دزفول کار سرکشان در این دوره بالا گرفته، آقایان دست بهم داده با دیگران بازار جنگ را گرم می‌ساختند و در کوچه و پشت‌بام‌ها سنگر بسته شب و روز شلیک می‌کردند. و بدینسان آسایش را بر مردم حرام می‌گردانیدند. در این کشاکش‌ها بیشتر دو تیرگی «حیدری» و «نعمتی» دستاویز بود. و سردسته نعمتی خانه خانواده کلانتر، و پیشوای «حیدرخانه» دودمان «مرعشی»(۱۴۶) بود. و چون این زمان خوزستان میان خزعل‌خان و خانان بختیاری افتاده بود. در این دسته‌بندیها شوشتر و دزفول نیز هر یک دستهٔ خود را به یکی از آن دو سوی می‌بست. چنانکه یکبار چنین رویداد که سید باقرخان کلانتر با همدستی همهٔ آقایان «نعمتی خان» به جنگ «محمدزمان خان مرعشی» و آقایان «حیدری خان» برخاسته، و از هر سوی گردایشان را فرا گرفتند. چنانکه دسترس به آب نیز نداشتند. این کشاکش یکماه بیشتر طول کشید، بسی مردم بی‌گناه نابود گردیدند. تا آنجا که، «شیخ خزعلخان» به یاری «محمدزمان خان مرعشی» برخاسته، دسته‌ای از «عرب» را بر سر شوشتر فرستاد

سیدباقرخان تاب ایستادگی نیاورده از شهر بگریخت و چون بستگی به بختیاریان داشته نزد آنان رفته پس از زمانی دوباره به شوشتر بازگشته به پشتیبانی بختیاریان به فتنهٔجوئی پرداخت. رسم این مردم اوباش آن بود که چون حاکمی از تهران به خوزستان می‌رسید. نخست فرمانبرداری آشکار ساخته آرام می‌نشستند ولی همینکه فرصتی بدست می‌آوردند به یکبار سر به شورش می‌آوردند. و مردم نیز از ترس جان و مال با ایشان همدست می‌شدند وبدینسان حاکم را زبون خود می‌ساختند. یا از شهر بیرون می‌راندند در چنین هنگامها بیشتر آن بود که دولت سرکوب آن گردنکشان را بعهدهٔ «خزعلخان» وا می‌گذاشت. او که همیشه آرزومند چنین فرصتی بود. دسته‌ای از اعراب را به تاخت و تاز شوشتر می‌فرستاد و کسانی را از گردنکشان که هواخواه او نبودند گرفته به زندان می‌سپرد. تا پس از دیری که از یکایک آنان پیمان هواداری می‌رسید رهایشان می‌ساخت. این حال شوشتر و دزفول تا آخر پادشاهی مظفرالدین‌شاه و دوران استبداد صغیر پایدار بوده چه خونهائی که در آن آشوبها ریخته شده و چه آبروهائی که بباد رفته و چه خانه‌هائی که ویران گردیده است. در این سالها بود که باز هم بسیاری از بازرگانان آن دو شهر (دزفول و شوشتر) خانه‌های خود را به «ناصری» (اهواز) بردند.»(۱۴۷) سید محمد علی امام شوشتری، در کتاب: «تاریخ جغرافیائی خوزستان» ج۱:۱۱۹ می‌نویسد: «شوشتر نیم قرن پیش دارای سه هزار باب خانه و پانزده هزار نفر سکنه و یک هزار باب دکان و پنج باب کاروانسرا و چهار باب تیمچه و سیزده باب حمام و هشت مسجد بزرگ و شصت مسجد کوچک و ۴۸ بقعه متبرک در داخل شهر است. و سه باب دبستان و ده باب مکتب قدیمی و شش باب مدرسه قدیمه مشرف به انهدام و دو باغ مشجروسی حجره آسیاب بسیار قوی می‌باشد. چون خرابه‌های بسیار در شهر پیدا شده گردش در آن باعث تنفر طبع و تأثر خاطر است.» احمد کسروی در کتاب: «زندگانی من» ص ۱۸۹ می‌نگارد،

«آفتاب فرو می‌رفت که ما به شوشتر در آمدیم من چون شهر را دیدم یکه خوردم زیرا کوچه‌ها را دیدم بسیار تنگ و پیچاپیچ و دیوارها بسیار بلند و بد ساخت و از هرسو نشانه‌های ناپاکیزگی و ناپاکی پدیدار بود. با خود گفتم: آیا شوشتر پایتخت خوزستان این است؟!

سپس کسروی در کتاب دیگر خود «تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان» ص ۱۸۸ اضافه می‌کند: «ولی زمان ایلخانی «حسینقلیخان» چندان دیر نکشیده در همان سال ۱۲۹۹ق که «نجم الملک» سفرنامهٔ خود را نوشته «ظل السلطان» ایلخانی (حسینقلی خان بختیاری هفت لنگ) را که به اصفهان آمده بود گرفته بکشت. پس از آن هر یک از مشایخ عرب منطقه مالیات خود را یکسره به حاکم خوزستان می‌پرداختند. ولی گویا یادگار آن زمانهاست که هنوز هم مالیات بیشتری از دیه‌ها در پیرامون شوشتر سرجمع مالیات بختیاریست. پارسال که نگارنده (احمدکسروی) در خوزستان بودم مردم آن ده‌ها همیشه شکایت از بیدادگری بختیاریان داشتند. و چنین می‌گفتند که مالیاتی که از بابت هر دهی به دولت می‌پردازند از مردم بیچاره چندین برابر آن را دریافت می‌دارند.»

شوشتر تا پیش از حکومت «رضاخان» بعنوان مرکز خوزستان شناخته شده بود. اما با آمدن «رضاخان» بر مسند قدرت. شهر «اهواز» در تقسیمات جدید کشوری به عنوان مرکز استان ششم (خوزستان) شناخته شد. باانتقال دوائر و مؤسسات دولتی به مرکز جدید (اهواز)، از اهمیت سیاسی، اقتصادی و خدماتی شهر شوشتر کاسته شد. و در دورهٔ حکومت «محمدرضاشاه» (پهلوی دوم) (۱۳۵۷ـ۱۳۲۰ه.ش)، با اجرای طرحهای عمرانی از جمله: توسعه طرح نیشکر و شبکه‌های آبیاری به شیوه موتوریزه و مدرنیزه به پیشرفت کشاورزی این شهرستان کمک شد. و در دورهٔ پس از انقلاب اسلامی با پایان یافتن پروژهٔ سد کارون(۲) و استخراج هر چه بیشتر معادن ساختمانی و پیاده‌کردن

پروژه‌های جدید صنایع جنبی نیشکر و سایر فعالیتهای اقتصادی و خدماتی در شهرستان شوشتر هم اکنون این شهرستان در حال گسترش و پیشرفت می‌باشد. که از عوامل مهم این پیشرفت بومی بودن مسئولین و حمایت دولت از اجرای برنامه‌ها و پروژه‌های عمرانی و خدماتی می‌باشد.

*** شهرستان دزفول تاریخچه دزفول یا «دزپل» (۱۴۸)**

«شهر دزفول در کنار رودخانه دز بنا گردیده و نام آنرا از قلعه‌ای که به روزگار ساسانیان برفراز پرتگاههای شرقی مشرف بر رودخانه ساخته‌اند گرفته‌اند. این قلعه برای نگهبانی پلی که در زمان شاپوراول (۲۶۰ـ م) به وسیله اسیران رومی (۱۴۹) بر روی رودخانه دز ساخته شده بود ایجاد گردیده است. این قلعه چندی بعد به زندان فراموشی تبدیل گشت و بدین معنی که زندانیان، سیاسی و اشخاص مهمی را که نمی‌خواستند بقتل برسانند و در عین حال می‌بایست نام و خاطرهٔ آنان ازا ذهان محو شود به این قلعه می‌آوردند. در این صورت هیچکس حق نداشت اسم این محبوسین را بر زبان بیاورد و یا سراغی از آنها بگیرد.(۱۵۰) لااقل از زمان شاپوردوم(۲۹۰ـ م) این دژ چنین جایگاهی بوده و یکی از پادشاهان ارمنستان به نام «أرشاک سوم» و بعد از او «قباد» پادشاه ساسانی در آن زندانی بوده‌اند همچنین به این نکته باید اشاره کرد که:«اسیرانی که در خلال جنگهای مداوم با رومیان به اسارت درآمده بودند در ایالت فارس (ارجان ـ بهبهان) و خوزستان (شوش)، شوشتر، جندیشاپور (دزفول) و غیره اسکان داده شدند. در میان آنها کارگران ماهری دیده می‌شدند که پل‌ها و سدهایی بر روی‌رود کارون نزدیک شوشتر ساخته‌اند که هنوز هم پا بر جاست .سدهای دیگر نیز بر روی رودخانه‌های کرخه و دز ساخته شدند. در این دوره پرورش کرم ابریشم هم رواج یافت. و تولید پارچه‌های أبریشمی وزر بفت بااستفاده از اسیران رومی رو به توسعه گذاشت. و سایر صنایع دستی نیز شکوفا شد. شواهدی در

القنطره = دزفول

دست است که پیشه وران به صورت اصناف سازمان یافته بودند.» (۱۵۱)

«در قرون اولیه اسلامی پس از آنکه دو شهر مهم مجاور یعنی «شوش» و «جندی شاپور» یا «خیمه شاپور» رو به زوال و ویرانی گذاشتند سکنهٔ آنها کم کم دور قلعه «دژپل یا دزفول» جمع شدند، و مرکز تجمعی درست کردند که به مرورایام رونق گرفت و به شهری تبدیل شد. این شهر را ابتدا «اندامشک» یا «قصرالروناش» می‌نامیدند. قصرالروناش از محل قلعه فعلی (جای همان دژباستانی) تا مسجد جامع دزفول را در بر می‌گرفت. درقرون دهم و یازدهم میلادی (سوم و چهارم هجری قمری)، این شهر را«القنطره یاپل» یا«قَنطرةالروم - پل رومی» می‌گفتند.» (۱۵۲)

سید محمد علی امام شوشتری در «تاریخ جغرافیائی خوزستان» ج ۱: ۲۳۰ - می‌نگارد: «جغرافی نویسان قرن سوم چهارم هجری مانند، اصطخری و مقدسی دزفول را تابع «جندیشاپور»(۱۵۳)نشان می‌دهند که پس از خرابی جندیشاپور در قرون وسطی مردم آن شهر به دزفول مهاجرت کردند.»

همچنین، یاقوت حموی در«معجم البلدان» ص ۲۲۶، می‌نویسد: «جندشاپور به دستورشاپوردوم ساسانی ساخته شد. و اسرای رومی را در آن اسکان داد.» و درکتاب: «تاریخ یعقوبی،ج ۱: ۱۵۹ - چنین آمده: «شاپورفرزند اردشیر هنگامی که امپراتوری روم راشکست داد و شهرهای زیادی را فتح کرد تعدادی از رومیان را به اسارت خود در آورد و شهر ی بنام جندی شاپور برای آنها ساخت و اسیران رومی را در آنجااسکان داد سپس مهندسین اسیر رومی نقشه ساختمان شهر قنطره (دزفولی فعلی) را در کنار رود دز ساختند به عرض هزار یارد (۵۰۰متر)»

آنچه درباره ظاهر شدن کلمهٔ دزفول در کتب تاریخ و جغرافیائی قدیمی بنظر رسیده است. این است که در حدود سال ۳۷۵ هـ ق نویسندهٔ «احسن التقاسیم»، «دز» را یکی از

توابع جندیشاپور دانسته است. در کتاب «مناقب» اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی، که از مؤلفات نیمهٔ دوم قرن هفتم هجری است آورده شده که هنگامی که «شیخ اوحدالدین» در بغداد به راهنمائی پیر و مراد خود «شیخ رکن الدین سبحانی» به ریاضت مشغول بود، در نتیجه انقلابی درونی، از این شهر به راه افتاده و به شهر «دزفول» رسید در اینجا «شیخ اوحدالدین» باکمک و دستگیری مردی بنام «ابوالعصاف» و همسرش دوباره نزد «شیخ رکن الدین سبحانی» برمی‌گردد: چون بنا به نوشتهٔ همان کتاب پیوستن «اوحدالدین» به «شیخ رکن الدین» در بغداد در حدود سال ۵۷۷ هق رخ داده بنابراین شهر دزفول در اواخر قرن ششم هجری بنام «دژپول» اشتهار داشته است.

از هنگام فتح خوزستان بدست مسلمین این استان پیوسته به وسیله حکومت بصره یا احیاناً کوفه اداره می‌شد. و دزفول یکی از آبادیهای «جندیشاپور» بود. و پس از ویرانی شهر اخیر، از توابع شوشتر شد و حکام شوشتر از طرف خود نایبی به دزفول می‌فرستادند. ظاهراً از سدهٔ سیزدهم هجری است که گاه و بیگاه برای دزفول از مرکز حاکم ویژه گسیل شده است.»(۱۵۴)

«در حقیقت شهر دزفول جانشین دو شهر «شوش» و «جندیشاپور» شده که در آن ایام این دو شهر دچار تعدی اشرار عشایر کُرد(۱۵۵)، لُر و عرب شده بود. و باین جهت و جهات دیگر زندگی در آنها دشوار بوده و دزفول که جائی نزدیک و با صفا در کنار رودخانه و دارای دژی (قلعه‌ای) محکم بود، مردم آن دو شهر را پناه داد، و ناچار بدانجا نقل مکان کردند. و مهاجرین دو شهر مذکور نخست در قلعه و سپس در جوار آن منزل ساخته‌اند.»(۱۵۶)

* وجه تسمیه دزفول «پل دزفول بر روی رود «دز» که نام شهر دزفول از همین پل آمده است. و توضیح آنکه واژهٔ پل در زبان پهلوی «پوهل» بوده است. و بدینقرار پلی راکه بر روی رود «دز» در زمان شاپور اول (۲۴۲تا۲۷۱م) ساخته‌اند، بنام «دزپوهل» خوانده‌اند

و این نام بصورت «دزفول» درآمده است.»(۱۵۷)

و در زبان محلی بنام «دزفیل» و «دزپیل» و «دسبول» هم نامیده می‌شود. همچنین به نقل از سفرنامه «راولینسین» انگلیسی:... گذر از زهاب به خوزستان» نوشته، سرهنری راولینسون، ترجمه: اسکندر امان‌اللهی بهاروند. صص ۷۹_۸۰ در مورد وجه تسمیه «دزفول» یا جندیشاپور می‌نویسد: «در تذکره شوشتر، که نزدیک به یک صدسال پیش به وسیله یکی از ایرانیان مقیم شوشتر نوشته شده اظهار داشته است. که احتمالاً شهر دزفول با «انطابلس» که نویسندگان باستانی محل آنرا در نزدیکی شوش تعین کرده‌اند یکی است. من «راولینسون» در جای دیگر به نام چنین شهری برخورد نکرده‌ام. ولی اگر چنین شهری وجود داشته باشد، شاید همان «جندیشاپور» باشد. که به قول «ابوالفرج اصفهانی» از روی طرح شهر قسطنطنیه (کنستانتین امپراتور روم شرقی یا «بیزانس») ساخته شده و احتمالاً طلاب یونانی که در آنجاتحصیل می‌کرده‌اند آنرا به این نام خوانده‌اند همچنین ممکن است شهر «انطابلس» معرب «قسطنطنیه» باشد. ولی به هر حال به نظر من هرگز شهری به این اسم در جلگه سوزیان (شوش) وجود نداشته باشد.»

لایارد انگلیسی که در دورهٔ زمامداری ناصرالدین‌شاه (۱۲۶۴_۱۲۲۶ش) به ایران سفر کرده در مورد «دزفول» می‌نویسد: «مشکلات ومسائل سیاسی دزفول عیناً شبیه شوشتراست و برخلاف شوشتر جمعیت دزفول پس از برطرف شدن بیماری طاعون (۱۸۳۲_ م) روبه افزایش گذاشت. در این دوره حاکم عربستان (خوزستان) و لرستان «ضیاءالملک» بوده و دزفول به هشت محله یا بخش تقسیم می‌شد که چهار محلهٔ آن زیرنظر «حاجی رشیدخان» و دو بخش تحت ریاست «محمدتقی خان بختیاری»(۱۵۸)، پسر محمدعلیخان و یکی هم در اختیار «مصطفی خان» و آخری نیز متعلق به «آکریم» است. خوانین دزفول هم مانند شوشتر «غیربومی» و هر یک می‌توانند تعداد کمی مرد

مسلح بسیج کنند. هرکدام در محلهٔ خود از اختیارات نامحدود برخوردار هستند.اینان همیشه باهم اختلاف دارند و بطور دائم هر روز آرامش شهر را بهم می‌زنند. چرا که این خانها بومی و محلی نیستند. بلکه تحمیلی هستند (کوهستان نشینهای کوچرو) که با قوه قهریه برسرنوشت و مقدرات مردم شهرنشین دزفول و شوشتر مسلط شده‌اند حاکمان شهرهای دزفول و شوشتر در این دوره از چهار حالت خارج نیست: ۱ـ خانهای کوچک بختیاری.۲ـ شیوخ عرب «آل کثیر» ۳ـ کلانترها(نمایندگان و مشاورین خانها) ۴ـ حاکمان دولت مرکزی.

در سال ۱۸۴۱ میلادی «محمدعلیخان» یکی از خوانین قدرتمند بختیاری حاکم دزفول بود که مورد کینه و نفرت عده‌ای از سکنه با نفوذ شهر بوده در حمام بدست دشمنانش بقتل رسید. قبل از ورود «معتمدالدوله» بدنام به خوزستان «مصطفی خان» بعنوان «آقا» با شخصیت پرنفوذ شهرت می‌شد. اما چون او مبلغ زیادی از مال و منال دیوانی را به نفع خود ضبط و به بغداد فرار کرده بود مورد اتهام و سوءظن حکومت مرکزی قرار گرفت.

مصطفی‌خان «اخیراًبه دزفول مراجعت کرده است. با اینکه «محمدتقی خان» بعنوان قائم مقام و جانشین حاکم شهرمنصوب شده است ولی قدرت واقعی در دست «حاجی رشیدخان» است خوانین متنفذ دیگر شهر در زمان «معتمدالدوله» عبارتنداز: «آکریم»، «آعلی تقی» و «سیدعیسی» می‌باشند.

دزفول به همان اندازه که زیر فشار عمال دولتی است به همان حدهم از دست این آقاها رنج می‌برد. اینان بطور دائم و روزافزونی سکنه شهر را مورد تعدی و تجاوز قرارمی‌دهند «این عمل ناشی ازاختلاف ساختاری است محکومین شهرنشین (جامعهٔمدنی) و حکام ایلاتی (جامعهٔبدوی) و تنها در بین آنان «مصطفی خان» تا

اندازه‌ای با شخصیت و مردم دار بنظرمی‌رسید.»

بازار دزفول از شوشتر کوچکتر است. تجارو بازرگانان عمدتاً کالاهای خود را در خانه‌ها یا کاروانسراها به مشتریان عرضه می‌نمایند سکنه شهرباپانزده هزارتن تخمین زده می‌شود.

سید ملا و مجتهد در اینجا نیز مانند شوشتر از نفوذ فوق‌العاده‌ای برخوردارند.این طبقه سنتی نیزبه سهم خود در ایجاد اختلافات عقیدتی (طایفه‌ای) و اغتشاشات محلی شرکت فعال دارند. روزانه تعدادی از سکنه شهر دزفول و شوشتر به مناطق اعراب «بنی لام»، «بنی‌کعب» و بصره مهاجرت می‌کنند. اهالی این دو شهر به شدت در زیر فشار و ستم خوانین واپسگرای محلی و تحمیلی و همچنین مستبد دولتی قرار دارند و غیرممکن است که بتوانم (لایارد) صحنه‌هائی راکه در خلال چند ماه اقامتم در خوزستان دیده‌ام توصیف کنم من (لایارد) هر روز شاهد غارت خانه‌ها، آتش زدن محصولات و خرمن‌ها و ویرانی روستاها بودم افراد متنفذ محلی هر روز «رعایا» (شهروندان) را مورد تعدی و شکنجه قرار می‌دادند و به طور کلی آنها را از هستی ساقط می‌کردند وگاهی بازارها بسته می‌شد و مردم جرأت ظاهرشدن در کوچه‌ها و خیابانها را نداشتند. «این‌حالت ناشی ازجامعهٔ ناهمگون شهری و حکام قشری، که شهریان بدنبال أمنیت ، خلاقیت و رونق اقتصادی و شکوفائی فرهنگی بوده و جامعهٔ بدوی (ایلاتی) بدنبال شورش،اغتشاش و غارت و راهزنی (ناأمنی) است.»

مالیات سالیانه درسه نوبت جمع آوری می‌شود. رؤسا و خوانین مجبورند برای رضایت خاطر و تسکین حرص و ولع «معتمدالدوله أخته» باتوسل به زور وجوه مورد مطالبه رااز سکنه و خانواده‌های ابوابجمعی خود دریافت کنند. برات داران یاأمورین مالیاتی از مقصرترین و بزه‌کارترین افرادند.اینان به دلگرمی حمایت و پشتیبانی منوچهرخان

(معتمدالدوله) مستبد گروه گروه به شهرها و روستاها هجوم می‌برند و به زورچوب و چماق منال دیوانی را از مردم تهیدست دریافت می‌کردند. سکنه نگون‌بخت این مناطق برای پرداخت دیون خود مجبورند مبلغی از سربازان» «مزدور» با سودهای کلان و مورد دلخواهشان قرض کنند. زنان و دختران را عریان و برهنه در ملاء عام و درکوچه‌ها تازیانه می‌زنند. و هر روز افرادی را بقتل می‌رسانند «معتمدالدوله» کافر نه تنها به تظلم و دادخواهی را تأیید و تشویق می‌کند «تا دربار عشرت طلب رااز خود راضی کند»، سربازانش بدون دریافت حقوق و حتی بدون اعاشه زندگی، به غارت و چپاول روستاها مشغولند دفاتر مالیاتی شهرستانهای شوشتر و دزفول تحت نظارت یکنفر مستوفی قراردارد. اینگونه افراد اشخاصی نادان و بی‌اطلاع هستند. خانها یا رئیس هر محله مالیات ابوالجمعی خود را دریافت می‌کند. ولی بندرت به حساب دولت واریز می‌کند. او هرگز به مالیات‌دهندگان رسید نمی‌دهد. چنانچه مجبور شود وجوهی راپرداخت کند. مجدداً همان مبلغ رااز مردم دریافت می‌کند.»(۱۵۹)

«دزفول که در گوشهٔ شمالی خوزستان قراردارد. چون مرکز توزیعی برای مناطق خود و مناطق وسیعی از لرستان عمل می‌کرد. قبایل لر که زمستان را در منطقه دزفول می‌گذراندند عادت داشتند که مازاد پشم خود را به بازرگانان دزفول بفروشند. پشم مذکور از آنجا به وسیله کاروانها به «کوت العماره» در عراق عثمانی و سپس از طریق دجله به بصره انتقال می‌یافت و راهی هند می‌شد. صنعت نیل خوزستان در دزفول متمرکز بود. تعداد کارگاههای صنعت نیل دزفول در ۱۲۹۸/۱۸۸۱ـ هق به/۲۰۰ واحد می‌رسید و محصول سالیانه آنها ۷۰۰ تا ۸۰۰ ـ خروار برآورد می‌شد. رنگ بدست آمده اکثراًبه شمال ایران صادر می‌گردید.»(۱۶۰) «حاج عبدالغفارنجم‌الملک» در سفری که در دورهٔ ناصرالدین‌شاه در سال ۱۲۹۹ هق ـ در یک مأموریت سیاسی از جانب ناصرالدین‌شاه به

خوزستان آمده در مورد بافت شهری و ساختار اقتصادی و اجتماعی مردم دزفول می‌نویسد: «عمارات آنجا آجریست خانه‌ها همه ایوان و سرداب عمیق تا بیست زرع که شیادان گویند زمینش سنگ است و ریگ بهم پیوسته و خشک، کوچه‌ها تنگ و معوج و کثیف. مبالها در کوچه‌ها جاریست و از شدت گرما و آلودگیها چشم مردمش همه شکسته (لوچ) است و لاغرند و بدگل و زردرنگ و مردها لنگ بر سر می‌پیچند مثل عمامه، صنعت نیل‌سازی در آنجا رواج دارد. ده باب حمام مردانه دارد و ده باب حمام زنانه، مسجد بزرگ جامع و مساجد کوچک بسیار. تکیه و مدرسه ندارد، جمعیت دزفول قریب چهل هزارنفراست.

دزفول بازار معتبری ندارد. میدانی دارد که همه معاملات در آنجا می‌شود. مردم شریروالواط بسیار دارد که خود را بسته‌اند به بعضی آقایان مثل جناب آقا«شیخ محمدطاهرمجتهد»(۱۶۱) و به اعتماد جناب آقا خیلی شرارت می‌کنند. حتی خونریزی چنانچه در اوقات مراجعت این بنده از شوشتر در اواسط جمادی الاخر جمعی الواط بهم دیگر ریخته کار به تیراندازی رسیده دو سه نفر تیرخورده، از آنجمله دو نفر فوت شده «نواب احتشام السلطنه» حاکم وقت خوزستان آن وقت در شوشترتشریف داشته‌اند. هنوز حکم به قصاص نفرموده بودند. این الواط به ظاهر کاسب‌اند و غالب با حربه و یراق به بازار می‌روند. فعل شنیع لواط و زنا در دزفول و شوشتر خیلی رواج دارد. «به دنبال حملات اوباش و یاغیان اطراف به شهرهای دزفول و شوشتر در سده‌های اخیر مردم متدین و پاک این دو شهر مجبور بودند حجاب کامل رارعایت کنند. و زنان و دختران خود را خانه نشین نمایند. در نتیجه بافت اجتماعی دگرگون شد. و ارزشهای اخلاقی سقوط کرد. و عمل زشت «لواط» بصورت یک «اپیدمی» در جامعۀ آن روز ریشه دوانید که یک امر طبیعی است در برابر حجاب.»

هکذا شرب و مسکرات ملهف در امور غالب ساقاهایی هستندکه با مشک آب به خانه‌ها می‌آوردند و از کُنه امور خوب آگاهند. نجم‌الملک اضافه می‌کند: «امروز زراعت دزفول خوب رواج دارد.اگر چه به رتبه و هنر رعایای عراقی نیستند ولی باز بقدر امکان آب دزفول به مصرف زراعات می‌رسانند.

دزفول علاوه برمیدانی که دکاکین کسبهٔ بازار است چند تیمچه تجارتی دارد مثل سرای «حاجی جواد» و «حاجی مبارک» و «حاجی عبدالله» و یک مدرسه مختصر برای طلاب»(۱۶۲)

«میرزامحمدعلیخان فریدالملک همدانی» که در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه به خوزستان سفرکرده در کتاب خاطرات خود- صص ۱۵۱-۱۵۲ می‌نگارد: «یکشنبه ۱۷/صفر/۱۳۱۵هق - به دزفول وارد شدیم. تمام خانه‌های دزفول ازآجر ساخته شده و دیوارشان خیلی بلند است. اما کوچه‌هابقدری کثیف و بد است که انسان ازبوی تعفن باشکال عبورمی‌کند. به این جهت است که تمام مبالهای خانه‌ها به کوچه‌ها می‌ریزد.» سپس اضافه می‌کند، «...شبها اغلب مردم کنار رودخانه «صفه» درست کرده‌اند آنجا می‌روند می‌خوابند ولی کنار رودخانه را پر از کثافت و فضولات کرده‌اند.ازبوی تعفن نمی‌شود خوابید. پستخانه و تلگرافخانه هم در دزفول است محصول و متاع دزفول «نیل، پنبه، نی و قلم»است. شنیدم سالی قریب صدهزارتومان نیل از دزفول به خارج می‌رود. گندم و جو و شلتوک کار می‌کنند. از میوه‌جات هندوانه و از مرکبات، لیموشیرین و نارنج بعمل می‌آید.» خاک حاصلخیز و جریان رودخانه‌های کارون، دز و کرخه در شهرستانهای شوشتر و دزفول و آب و هوای نسبتاً مناسب باعث گردیده که از قدیم‌الایام کشاورزی این مناطق از شرایط بسیار خوبی برخوردار باشد. چنانچه، «روزنامه دولت علیه ایران - شماره (۴۸۸) یوم غرة شهر شوال المکرم /۱۲۶۶هق می‌نویسد:«از قراریکه نوشته بودند در

اواسط شهر رجب در دزفول هوابشدت سرد شده وبقدر دو گره برف آمده بود و معمرین آنجا حساب کرده بودند سی سال تمام بوده که در عربستان (خوزستان) برف نیامده است و بعضی از اعراب چعب (کعب) که نزد «شیخ محمدخان» پسر شیخ المشایخ آمده بودند صبح که از خواب برخاسته بودند متوحش شده چون هرگز برف ندیده بودند خیال می‌کنند که شاید بلائی نازل شده باشد.» مقارن جنگ بین‌الملل اول بسیاری از نقاط خوزستان واز جمله دزفول به وسیله نیروهای نظامی انگلیس اشغال شد. و ادارات سیاسی انگلیس و کنسولگریها باکمال قدرت و بدون هیچ مانعی به فرمانروائی پرداختند در چنین محیطی که سرشار از پریشانی و فقر ناأمنی و بی خبری بود. و هیچگونه تماسی با دنیای خارج نداشت. علم کالائی بی‌مشتری و تجارت و دادوستد در زمینها کسادی بود. در نتیجه طبقه متوسط شهری که می‌بایست عامل پیشرفت اجتماع باشد هرگز فرصت خودنمائی پیدا نکرد.»(۱۶۳)

***مردم شهرهای دزفول و شوشترازجهت ساختار اقتصادی و اجتماعی و مقایسهٔ آنها با همسایگان در دورهٔ «ملوک الطوایفی» قاجاریه ـ**

«از جهت ساختار اقتصادی و بافت اجتماعی با همسایگان شرقی (ألوار و بختیاریهای کوه نشین) وغربی (اعراب جلگه نشین) با بافت اقتصاد چوپانی (گله داری) و زندگی کوچ‌نشینی روبرو بودند. و این اختلاف ساختاری در بافت اجتماعی و اقتصادی باعث گردیده که مردم شهرهای دزفول و شوشتر مورد تهاجم و حملات دائمی ایلات و عشایر شرق و غرب خود باشند گاهی این دو شهر به زیر سلطهٔ خانهای بختیاری و زمانی تحت سیطرهٔ شیوخ عرب منطقه (آل کثیر ـ بنوکعب) می‌روند. و با تعیین نمایندگانی بنام «کلانتر» و یارئیس «محله» با زور و اجحاف از مردم بر «محله»مالیات گزافی مطالبه می‌کردند قانون بدوی (ایلاتی) را بر دو شهر مذکور به مورد اجراء در می‌آوردند و هر گاه

دولت مرکزی بخواهد حاکمی برای این دو شهر گسیل دارد. بر اثر ضعف دولت مرکزی و بی‌لیاقتی و ضعف نماینده دولت، باز هم خوانین و شیوخ محلی برگُردهٔ مردم سوارند و رعیت‌ها (شهروندان) جز تسلیم در برابر زورگوئی و ظلم و ستم حکام تحمیلی و یا انتصابی چاره‌ای ندارند. از جهتی دیگر بیماریهای واگیر و مسری همانند: حصبه، طاعون، وبا، آبله، سل، تراخم، کچلی و... باعث مرگ و میر و یا نقص عضو و زشتی سیما و چهرهٔ شهروندان می‌گردید و گاهی نیز اینگونه فشارهای سیاسی، اقتصادی «دریافت مالیات گزاف به شکلهای گوناگون» و اجتماعی منجر به ترک خانه و کاشانهٔ آنها می‌گردید. به همین دلیل اکثر شوشتریها به شهرها و بخشهای شرق کارون، همانند: مسجدسلیمان، ملاثانی، اهواز، شادگان و در بخشهای لالی، گتوند و دهستانهای ویس و کوت عبدالله و دارخوین و...کوچ کرده‌اند. و مردم دزفول نیز به شهرستانهای غرب کارون از قبیل: اندیمشک، شوش، اهواز، دشت میشان یا دشت آزادگان و خرمشهر مهاجرت نموده‌اند. و تعداد زیادی از خانواده‌های دزفولی و شوشتری به کشور همسایه (عراق) جلای وطن نموده و در شهرهای مرزی همچون: بصره، عماره و عتبات مقدس (کاظمین، کربلا، نجف، سامرا)، ساکن شدند. و به کارهای تولیدی (ریسندگی و بافندگی، مسگری و آهنگری و...) و خدماتی «پیله وری» و... در زمینه‌های مختلف پرداختند.

مردم دزفول در دورهٔ استبداد و اختناق سلسله پهلوی اول و دوم از محرومیت کامل برخوردار بودند.اما پس از انقلاب اسلامی (۲۲/بهمن/۱۳۵۷) و دورهٔ دفاع مقدس (۱۳۶۷ـ۱۳۵۹)، مردم سلحشور دزفول متحمل صدمات و لطمات زیادی شدند. لیکن مقاومت دلیرانه مردم شهرستان دزفول (بومی، لر، و عرب) باعث گردید، که عظمت تاریخی این شهر دوباره احیاء گردد. و هم اکنون با تلاش مردم و حمایت بی‌دریغ و گستردهٔ دولت، شهر دزفول به سوی آبادانی و پیشرفت سوق داده شده و در آینده نزدیک

بصورت یک قطب مهم صنعتی، کشاورزی، فرهنگی و خدماتی شاخص در استان خوزستان ظاهر خواهد شد. و از حالت مهاجر فرستی یک قرن پیش بیرون آمده، بصورت مهاجر پذیرد در خواهد آمد. به همین دلیل شهرستان دزفول در دههٔ اخیر باز شد سریع (مطلق) جمعیت روبرو است.

*** اعراب محدودهٔ شوشتر و دزفول: (آل کثیر، بنولام، چعب (کعب):**

آل کثیر ـ آل کثیر قبیله ایست مرکب از دو تیره بزرگ که درد و ناحیهٔ شوشتر و دزفول ساکنند. آل کثیر از اعرابی هستند که در دورهٔ حکومت مشعشعیان (حکام حویزه)، از عراق به خوزستان آمده، ابتدا در بخش غربی خوزستان (حویزه) سکونت یافتند سپس به حدود دزفول و شوشتر رفته در آنجا ساکن گردیدند (مشعشعیان ـ ص ۹۶) تاریخ مهاجرت آل کثیر را از حویزه به دزفول و شوشتر در زمان شاه عباس اول (۱۰۳۸ـ۹۹۶هق) باید دانست که ریاست طایفه با «شیخ خنیفر» جد دوم «شیخ فارس» بوده، و شیخ فارس نخستین کسی است که در تاریخهای دوره صفویه به نام او برمی‌خوریم او در سال ۱۱۳۷هق در واقعهٔ «صفی میرزای دروغی» از سرجنبانان دزفول بود. (تذکره شوشتر ـ صص ۷۰ـ۷۱) و (پانصد ساله خوزستان ـ صص ۷۵ـ۷۶)، پس از مرگ «خنیفر» قبیله آل کثیر میان دو پسرش «سعد» و «ناصر» تقسیم شد. و تقسیمات امروزی آل کثیر به دو دودمان «بیت سعد» و «بیت کریم» می‌باشد. دودمان بیت سعد ساکن اراضی جنوب دزفولند و دودمان بیت کریم در ساحل راست رودخانه دز سکونت دارند. پس از اصلاحات ارضی (۱۳۴۱ش) و سپس مصادره زمینهای آنها به وسیله دولت غاصب سلسله پهلوی دوم، به نفع شرکتهای کشت و صنعت «آمریکائی و اسرائیلی» اکثر روستائیان آل کثیر به شهرهای دزفول و شوشتر کوچ کردند و درآن شهرها متوطن شدند.

بنولام ـ بنولام قبیله ایست از اعراب «طی» (قحطانی) می‌باشند که مشتمل بر سه

تیره‌اند: (۱ـ آل‌کثیر ۲ـ مغیر ۳ـ فضل)، ابتدا از شام (سوریه) وارد عراق شده و در منطقه‌ای وسیع از قرنه تا دیاله سکونت اختیار کردند. به مرور زمان عشیره «عبدالخان» از بنولام جدا شده و در اواسط قرن شانزدهم میلادی از راه عماره وارد دشت آزادگان (حویزه) شدند. مهاجرت این قبیله در دورهٔ زمامداری آل مشعشع در حویزه صورت گرفته است. سرپرست معروف این قبیله در خوزستان «شیخ فرج بن شیخ حافظ بن شیخ براک بن مفرج سلطان الطائی» نام داشته که در منطقه عبدالخان فعلی سکونت اختیار کردند «عبدالخان» نام یکی از فرزندان «شیخ فرج» است که از طرف پدر به سرپرستی قبیله بنی لام منصوب شد. از برادران معروف عبدالخان یکی «عبدالشاه» و دیگری، «بلاسم» است که در دورهٔ سرپرستی «شیخ جساس» قبیله بنی‌لام از دادن مالیات به آل مشعشع خودداری کرده، که منجر به درگیری مسلحانه بین قبیله بنی لام و آل مشعشع (حکام حویزه) گردید. و نهایتاً بنی‌لام در این جنگ شجاعانه از خود دفاع کردند و پیروز شدند. اما با اینوصف دوباره بنی لام زیر نفوذ «آل مشعشع» باقی ماندند. «قبیله بنی لام در این دوره چهار گروه بودند ۱ ـ «آل عرار» ۲ـ «آل علی‌خان» ۳ ـ «آل جندیل» ۴ ـ «آل مذحور» سرپرست این چهار گروه «شیخ مذحور» می‌باشد که «لایارد» در کتاب «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان» صص (۹۴ـ۹۵) درباره قبیله بنی‌لام می‌نویسد: « در سر حدات ایران و عثمانی قبایل بنولام زندگی می‌کردند. اما بندرت از این دو دولت اطاعت می‌کنند. زیرا زندگی بدوی «کوچ نشینی» دارند. تمام این طوایف به دزدی و غارت و راهزنی اشتغال دارند و در جنگ و ستیز بیشتر به خدعه و نیرنگ متوسل می‌شوند. و از این بابت سکنه خوزستان از آنان ترس و وحشت دارند.»

جهانگردان یا جاسوسان اروپائی باین مسئله توجه ندارند که فرهنگ هر جامعه متأثر از نوع زندگی و شرایط اقتصادی آن جامعه است. لذا با توجه به زندگی کوچنشینی و

اقتصاد عشایری ضعیف ناشی از حرکت ایلی (کوچ یا عزیب) فرد بدوی‌را طبیعت خشن صحرا طوری بار می‌آورد که همانند او قسی‌القلب و ماجراجو باشد. و راهزنی و غارت را ضمن تأمین معیشت، نوعی شجاعت و مردانگی می‌داند. چراکه به همان اندازه که قسی القلب و شرور است، از جهتی دیگر ـ جوانمرد و بخشنده و مهمان نوازاست. (نهاب وهاب = غارتگر و بخشنده)، به همین دلیل عشایر وقتی که ـ گرسنه می‌شوند شورش به پامی‌کنند. چراکه مهمان نواز و بخشنده هستند و گرسنگی در نزد آنها ممکن نیست بر خلاف شهری، که اگر گرسنگی بکشد دزدی می‌کند و اگر سیر شود فساد می‌کند و همیشه بدنبال جدید است.

افراد عشایری نسبت به یکدیگر چشم و همچشمی و یا حقد و حسد ندارند چراکه راکد هستند و پیشرفت بسیار کندی دارند بدوی در عجب می‌ماند اگر بشنود فقیری در حال مرگ است. چراکه فکر می‌کند باید قوم و خویشان به او کمک بکنند. و تعاون در تمام زمینه‌ها از ویژگی بدویها است. بر خلاف شهریها که معتقدند مشکل هر انسانی مربوط به خود اوست. و خود باید مشکلش را حل کند نه دیگران. دیده شده که اگر راهزن و یا دزد عشایری (بدوی) که بر اثر ماجراجوئی و تهور خود، کشته شود. بقیه افراد عشایری از مردن و زن در مراسم تشیع جنازه و به خاک سپاری او شرکت می‌کنند و شعارهای حماسی می‌خوانند. بعنوان مثال، راهزنی بنام عباس بر اثر ماجراجوئی بیش از حد توسط حاکم محلی بقتل رسید، اهالی قبیله بهنگام تشیع جنازه ایشان دو دسته بودند، مردان شعار می‌دادند: «عباس السبع یا مطیع التجار = وای بر تو عباس جوانمرد که سرمایه‌داران را به زانو درآوری!» و گروه زنان در پاسخ مردان می‌گفتند: «یا اهل الزود اطلعو ثارت الچیلات = ای دلاور مردان برخیزید که لحظهٔ انتقام فرا رسیده است!» لایارد جاسوس انگلیسی در اظهار نظر خود نسبت به قبیله «بنی لام» اضافه می‌کند: «در حال

غضبان البنیان

حاضر (دوره حکومت ناصرالدین‌شاه قاجار)، «شیخ مذخور» و رقیبش «شیخ نعیمه» بر بیشتر این قبایل حکومت می‌کنند. «شیخ نعمه» بخاطر شجاعت و میهمان نوازیش در بین عربهای منطقه شهرت دارد. ولی «شیخ مذخور» در بین طوایف زیر فرمانش از محبوبیت بیشتری برخوردار است. «شیخ مذخور» ظاهراً ریاست قبایل «بنولام» را بعهده دارد. لیکن هر طایفه بطور مستقل دارای شیخی جداگانه است که در بیشتر موارد از شیخ مذخور تبعیت نمی‌کنند. چرا که روحیه آزادیخواهی از ویژگی بدوی‌ها است.

«شیخ داود» شیخ حله در دشت عباس و «شیخ مسلم» (شیخ عبدالخان) نیز تا پشت دروازه‌های دزفول پیش می‌آید. و بیشتر اوقات هم امنیت قوافل و کاروانها را در دشتهای اطراف بخطر می‌اندازد. بطور تقریب جمعیت بنولام با طوایف وابسته جمعاً به سی هزار نفر تخمین زده می‌شوند. «شیخ مذخور» معمولاً در محدودهٔ عماره چند مایل زیر حد نزدیک سواحل دجله سکونت دارند. اینان «بنولام» در تابستان به درون بیشه‌ها و سواحل رودخانه‌ها کوچ می‌کنند. و در زمستان در کنار تپه‌های شنی و گچی و دامنه ارتفاعات و دشتها احشام خود را می‌چرانند. بنولام با طوایف «فیلی» مراتع مشترک دارند و هر ساله مبلغی بابت علف چربه «علیخان» والی لرستان می‌پردازند و با طوایف کوهستانی دوستی نزدیک دارند. چنانچه یکی از خوانین آن منطقه از ترس حکومت مرکزی به میان آنان پناهنده شود از وی حمایت خواهند کرد. و در عوض هر گاه یکی از شیوخ قبایل بنولام هم بعللی به درون ایلات بگریزد، آنان نیز مقابله به مثل خواهند کرد. در حقیقت این روابط دوستانه و دو جانبه بین طرفین وجود دارد.»

«پس از درگذشت شیخ مذخور، فرزندش «مزبان» و پس از آن «شیخ بنیان» که در سال (۱۳۱۵ ق/۱۸۹۷) درگذشت پس از درگذشت او «غضبان»، که بدلیل ابراز لیاقت و ایستادگی در برابر دشمنان داخلی و خارجی به «غضبان البنیان» مشهور شد. «غضبان

البنیان» در دورهٔ زمامداری «شیخ خزعل» (حاکم محمره) سرپیچی کرد و با وی وارد مصادماتی شد که منجر به شکست قبیله بنولام گردید. علت درگیری این بود که:«افراد قبیله بنی لام تعدادی شتر از عشایر منطقه «میناو» (میاندوآب تحت سلطهٔ شیخ خزعل)، به سرقت برده بودند. شیخ خزعل پس از اطلاع به قبیله بنی لام سه روز مهلت داد تا شتران را به صاحبان خود برگردانند، اما قبیله بنی لام زیر بار این دستور نرفت. و در نتیجه شیخ خزعل نیروئی به فرماندهی «شیخ ناصرالجابر ـ دائی شیخ خزعل» جهت سرکوبی قبیله بنی لام فرستاد. اما این سپاه با شکست فاحش پا به فرار گذاشت. قبیله بنی لام پس از تعقیب فراریان هجوی (هوسه‌ای) سرودند:«ردبالس عزه بچفیته = دشمن باخت و خواری پشت به جبههٔ جنگ کرد.» پس از این رویداد «شیخ خزعل» دوباره در ماه رجب/۱۹۱۴ـ۱۳۳۵هق/ نیروی ضربتی دیگری به فرماندهی شیخ حنظل بن محمدالحاج جابر» روانه بنی لام کرد. و در منطقه‌ای معروف به «جحیف» درگیری در محدودهٔ عبدالخان بین دو نیرو درگرفت. که در نهایت قبیله محیسن پیروز شد و فرمانده قبیله بنی‌لام بنام «حسن الداخل» دستگیر گردید و پس از مدتی کوتاه و با تشریفات خاصی «حسن الداخل» آزاد شد و به نزد قبیله بنی لام بازگشت و بدینترتیب آتش فتنه خاموش گردید.»(۱۶۴)

«پس از آن در جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ـ۱۹۱۴)، غضبان البنیان «رئیس قبیله بنی لام با توجه به دشمنی دیرینهٔ خود با «شیخ خزعل» جانب متحدین (آلمان، اتریش، مجارستان و امپراتوری عثمانی) را گرفت. و در جنگ منطقه «المنیور» در محدودهٔ پانزده کیلومتری غرب اهواز «غضبان» به همرزمان خود دستور داد:«به هر جنگجوی «مجاهد» عرب، که یک سربریده سرباز انگلیسی و یا هندی را به نزد او بیاورد چند سکه طلا بعنوان جایزه «که از سرفرماندهی عثمانی گرفته بود» می‌دهد.» که پس از شکست امپراتوری

عثمانی و متحدینش در جنگ «شیخ غضبان البنیه» توسط دولت انگلیس دستگیر و سپس به جزیرهٔ هنگام در مدخل خلیج فارس تبعید گردید. و پس از پایان جنگ به منطقه بنی لام (ایران وعراق) بازگشت و با اسقبال اهالی قبیلهٔ خود روبرو شد. اکثر اعراب منطقه به دیدهٔ یک قهرمان ملی به او می‌نگریستند. قبیله بنی‌لام در گذشتهٔ دور سران متهور و جنگجو نیز داشته چنانچه در یک مورد پس از ازدست دادن یکی از سران بزرگ قبیلهٔ خود، بیتی بدین مضمون سرودند:

«الا یا شجرا لخابور مالک مورقا

کأنک لم تحزن علی بن طریف»(۱۶۵)

منطقه بنی‌لام (عبدالخان) به دلیل شرایط بسیار مناسب طبیعی:«گستردگی مراتع جهت چرای دام، خاک حاصلخیز و رودخانه‌های متعدد و پرآب همچون: دز، کرخه و شاوور» از لحاظ دامداری و دامپروری و کشت و زرع انواع محصولات کشاورزی (غلات، حبوبات، گیاهان صنعتی، صیفیجات و سبزیجات) از شرایط بسیار خوبی برخوردار است. همچنین در نیم قرن اخیر بر اثر استخراج وسیع و متنوع معادن ساختمانی از قبیل: ماسه، شن، کوپال و... در محدودهٔ «عبدالخان» فعالیت چشمگیری در زمینه استخراج معادن و ایجاد کارگاههای سنگ شکن و حمل و نقل با کامیونهای سنگین توسط افراد بومی باعث رونق اقتصادی منطقه گردیده است. پس از اصلاحات ارضی (۱۳۴۱ش)

و به دنبال آن گسترش فعالیت شرکتهای کشت و صنعت و بالارفتن قیمت نفت در سال (۱۹۷۳ـ سال بحران انرژی)، موجب محدود شدن فعالیت دامداری و کشاورزی در منطقه عبدالخان گردید. و بیشتر روستائیان بی‌زمین و کم زمین به دنبال کارهای خدماتی به حاشیه شهرهای: دزفول، اندیمشک، شوش و اهواز کوچ نموده و در کارهای خدماتی مشغول شدند.

* قبیله چعب (بنوکعب «شوش») ـ «سکونت اولیه قبیله بنو کعب در منطقه حجاز (شبیه جزیرةالعرب) بوده و سپس به عراق مهاجرت نموده و پس از آن در سال ۱۰۹۵ هق به سرپرستی «ناصر بن محمد بن علی بن یحیی بن عبدالله المسیعی» به محدودهٔ میاندوآب (مینا و شوش) کوچ کردند. و در یک دشت وسیع که از یکطرف به کوه و از طرف دیگر به علفزارهای طبیعی محصور می‌باشد اقامت گزیدند شیخ ناصر رئیس قبیله، آنها را از شرایط موجود منطقه بر حذر داشت. و گوشزد نمود که آمادگی خود را در برابر هرنوع تجاوز محتمل حفظ کنند پس از استقرار بنوکعب «چعب» در محدودهٔ شوش با عشایر حوالی دزفول و آنسوی کوههای زاگرس روابط نزدیک و دوستانه برقرار ساختند و بدینسان مورد مهر و محبت دولت مرکزی (صفویه) و حکمرانان محلی خوزستان (مشعشعیان) قرار گرفتند و هر ساله مالیات مقرری را به حکومت محلی «حویزه» پرداخت می‌کردند. بعدها از جانب مشعشعیان سرپرستی قبایل میاندوآب به عهدهٔ آنها سپرده شد. اما از آنجائی که «شیخ ناصر بن محمد» یک فرد متهوری بوده از نظر او میاندوآب منطقه محدودی است. و برای قبیله بزرگ بنوکعب مناسب نیست. چرا که دنبال مکان گسترده و سرسبز بود لذا تعدادی از افراد قبیله خود را جهت مطالعه و بررسی اوضاع طبیعی منطقه «قبان» در حوالی شط‌العرب و خلیج‌فارس فرستاد. فرستادگان او پس از رایزنی و بررسی لازم به میاندوآب بازگشتند. و بدنبال آن «شیخ ناصر» از اهالی قبیلهٔ خود خواست که بهمراه او به محل جدید «قبان» نقل مکان نمایند و در صورتی که تعدادی مایل به کوچ و ترک خانه و کاشانهٔ خود نباشد از دو حالت خارج نیست یا عجز و ناتوانی خود را اعلان نمایند و یا آمادهٔ نبرد باشند بدینترتیب تعدادی از خانوارهای این قبیله اظهار عجز و ناتوانی کردند. و از رفتن به «قبان» خودداری نمودند و بنام «چعب العجزه» (کعبیان کاهل) نامیده شدند. و از جمله آنها: «کعب الحائی، کعب الدبیس و کعب

الغویث» که در محدودهٔ مینا و ماندگار شدند. و همراهان «شیخ ناصر بن محمد» به «بندرقبان» رفته و در امتداد جویبار «ابوخضیر» سکونت اختیار کردند. بعدها با استیلابر منطقه «امارت بنوکعب» را در آن خطه بوجود آوردند.»(۱۶۶)

تشکیل اینگونه فدر اسیونها و امارات عشایری به دلیل تعصب طایفه‌ای و قبیله‌ای نتوانستند اتحاد و انسجام خود را برای همیشه حفظ کنند. در این رابطه تاریخ نویس معاصر عراقی بنام «عباس العزاوی» می‌نویسد: «اتحاد عشایر با توجه به عصبیت آنها زودگذر است. اما نفاق و دشمنی آنها طولانی است. به همین دلیل اتحاد موقت آنها منجر به تشکیل دولت نمی‌گردد. بلکه تعدادی موافق و تعدادی مخالف سبب پیروزی اجنبی و به زیر سلطه رفتن عشایر می‌گردد.»

*** حکام محلی رامهرمز ـ**

«بابن و هوسه که در دورهٔ حکومت ناصرالدینشاه قاجار به خوزستان سفر کرده‌اند در سفرنامهٔ خود در مورد حکام این منطقه می‌نویسند:«اعراب مسلمان زمانی که خوزستان را تصرف نمودند. رامهرمز را هم فتح کردند. و هنگامی که امیر تیمور طرف شیراز می‌رفت و از آنجا عبور کرد شهر را خراب و اهالی آنجا را قتل عام نمود. از آن زمان تاکنون (دورهٔ ناصرالدین‌شاه) «رامهرمز» خراب بوده است یعنی از مدنیت خارج بوده و اکثر ساکنین آن بافت عشایری دارند.»

در این وقت حاکم رامهرمز «شیخ عبدالله بن مرزوق» (امیرعبدالله شریفات) نامی است. که سردار ظفر بختیاری در یادداشتهای خاطرات خود ـ صص ۱۷۵ ـ ۱۷۶ در مورد «شیخ عبدالله» می‌نویسد:«نیم قرن پیش (۱۲۶۷هق) «میرعبدالله» رئیس طایفه شریفات با «رعیدبن‌هلیل کعبی» همدست و یاغی شدند. حشمت الدوله (حاکم عربستان) (خوزستان)، رضا قلیخان را با پانصد سوار به سرکوبی «میرعبدالله» نزدیک

رامهرمز فرستاد همچنین نیروی کمکی دولتی فوج همدان هم به سرکردگی «حسام الملک» نزدیک «بنه،میرعبدالله» بودند سوار بختیاری کنار رود جراحی اردو زده به «میرعبدالله» پیغام دادند که بیانخوت و غرور از سربنه و مطیع دولت شو، پاسخهای سخت و دشوار می‌داد. ولی پیش «حسام الملک» از در صلح و مسالمت حرف می‌زد. تا اینکه چندین بختیاری بی‌آنکه «رضاقلیخان» بداند سوار شده از آب عبور کردند. برای غارت ایل عرب شریفات «رضاقلیخان» نیز بهیجان آمد لاجرم سوار شده با سواران از آب گذشته حمله بردند خانه میرعبدالله، جنگ سختی بود. اعراب هم خود پایداری کردند. ولی تاب مقاومت نیاوردند و شکست خوردند سواران رضا قلیخان و دولتی ریخت به خانه «شیخ عبدالله» و هر چه بود یغما کردند. بسیاری از رؤسای عرب کشته شدند. «امیرعبدالله» حاتم دورهٔ خود نود سال عمر کرد.»

بابن وهوسه نیز در سفرنامهٔ خود به جنوب می‌نویسد:«اغلب اوقات بختیاریها به واسطه پیش‌کشی که به حاکم عربستان می‌دهند. حکومت رامهرمز را از «شیخ عرب» می‌گیرند. حکومت فروختن و طایفه بخشیدن رسم ایران است. که به پیش کشی می‌گیرند. و یک شخص با یک ولایت و حکومت یا یک طایفه را می‌فروشند. آنگاه شخص والی یا حاکم «ایلبیگی» مختار به جان و مال اهالی است. حکامی که از تهران ماموریه ولایت هستند. رسمشان این است که در میان قبایل و طوایف نفاق می‌اندازند و از این کار دو فایده می‌برند. یکی آن که به دولت مرکزی تهران چنین معلوم کنند که فلان طایفه یاغی شده بود و ما فلان مبلغ خرج کردیم و چه قدر زحمت کشیدیم تا آنها را تابع ساختیم فایده دیگر این که در این اختلاف خودشان فایده کلی را می‌برند. و با هر طایفه‌ای که به طایفه دیگر غلبه کرد در تقسیم غنیمت شریک هستند. «فرّق تسد» چنانچه نفاق ما بین بختیاریها و عربهای رامهرمز حالا سه سال است که امتداد پیدا کرده

است. عربهای بومی «جلگه نشین» توانستند بختیاریهای «کوه نشین» را از حدود رامهرمز دوانیده و خود مالک شوند.

شهر رامهرمز در ظرف این سه سال نه قسمت ازده قسمتش خراب شده است. و کوچه‌ها و خانه‌ها را شخص ویران می‌بیند. از یکی از اهالی رامهرمز پرسیدم که قبل از جنگ اخیر بومی‌های شهر (منظور عربهای شریفات)، با بختیاریها سکنهٔ این شهر چند نفر بوده‌اند؟ گفت: «بسیار!» لفظ بسیار لغت مجهولی است که چیزی معلوم نمی‌شود. اما آنچه ما خودمان به نظر دقت ملاحظه نمودیم جمعیت این شهر از چهار تا پنجهزار نفر بیشتر بوده است.

این شهر باغهای فراوان دارد و با انواع میوه مانند:«نارنج، لیمو، پرتقال، انجیر، انار و تاک (انگور)» دیده می‌شود اراضی رامهرمز مستعد هر نوع کشت و زرع است. و این جلگه مشروب به چندین رودخانه بزرگ و کوچک است که از کوههای اطراف جاری است در صحرای رامهرمز، آهو و دراج به قدری زیاد است که یکنفر شکارچی صباح که از خانه بیرون می‌آیند بعد از دو ساعت ممکن است که بیست قطعه دراج و دو سه آهو صید نماید. دراج در رامهرمز همان قدر زیاد است که گنجشک در سایر جاهای دیگر، در قله‌های اطراف برف دائماً موجود است. قبل از حکومت منوچهرخان (معتمدالدوله) در عربستان (خوزستان)، اعراب رامهرمز بیشتر از ده هزار خانوار بودند و مشهور به طایفه «آل‌خمیس»اند در این اواخر شیخ قبیله «ایباره بن شیخ سلطان بن شیخ مسلط» بوده، و «شیخ‌سلطان» را خود نگارنده (بابن‌وهوسه) در سال ۱۲۷۷هق دیده و بیشتر اطلاعات را از خود او تحصیل کرده‌اند. «آل‌خمیس» چادرنشین هستند و زمستان و تابستان در زیر سیاه چادرسکنی دارند.»(۱۶۷)

هانری فیلد در کتاب «مردم‌شناسی ایران» ص ۲۳۲ می‌نویسد:«الخمیس در منطقه

رامهرمز و فلاحیه زندگی می‌کنند و در حدود سال ۱۸۴۰ افراد این قبیله از حوالی حویزه و غرب کارون «به سرپرستی شیخ خمیس الأشرم از قبیله بنو تمیم» مهاجرت کرده‌اند.

سکونت اولیه آنها با خویشاوندان یعنی تیره «الغزی» در ساحل غرب رود کارون در روستای «الغزاویه» بوده است. عامل اصلی مهاجرت شاخهٔ‌الخمیس از الغزی اختلافی است که بین الغزی ازیکسوو آل مشعشع (حکام حویزه) از سوی دیگر رخ داده و باعث کوچ «شیخ خمیس الأشرم» و همراهان به منطقهٔ «عین البرده» رامهرمز گردید. این طایفه در بیشتر اغتشاشهای خوزستان از جمله در آشوبهائی که بهنگام فتنه افغانها در خوزستان پدید آمد شرکت داشته‌اند. و این بار نادرشاه در بهار سال ۱۱۴۲ هق خود را برای رفع آن غائله از راه فارس و کهگیلویه به رامهرمز رفت و شیخ آل خمیس را سرکوب کرد.(۱۶۸) و «ناصربن حمیدان» شیخ آنها را به خراسان فرستاد.»(۱۶۹) طایفه آل خمیس تا حدود سال ۱۱۹۳هق زیر نظر شیوخ همان طایفه بطور مستقل اداره می‌شد. ولی از این سال به بعد قبیله «بنوکعب» که از حدود سال ۱۱۸۰ در فلاحیه (شادگان) و محمره (خرمشهر) قدرتی بدست آورده بودند(۱۷۰) آل خمیس و بسیاری از قبایل خوزستان را تحت تابعیت خود در آوردند. و چون در سال ۱۲۵۷ هق دست شیوخ بنوکعب از نواحی شرقی و جنوب‌شرقی خوزستان کوتاه شد «آل خمیس» خود را از تابعیت آن قبیله بزرگ بیرون کشیدند. جمعیت آل خمیس در زمان قدرت آن طایفه به هفت تا ده هزار خانوار می‌رسید.»(۱۷۱)

*** حکومت کهگیلویه و بهبهان ـ**

«حکومت بهبهان از سال ۱۰۹۰هق تا۱۲۸۰ ـ با سلسله سادات طباطبائی عرب تبار بود. اول کسی که از این طایفه به حکومت رسید «میرزاحبیب الله» بوده که از طرف حسینقلیخان زنگنه، کلانتر بهبهان شد.بعد پسرش «میرزا قوام الدین» در سال

۱۱۳۶هق کلانتر بهبهان بود و در غلبه افاغنه او شهر بهبهان را حفظ نمود. و برای حراست اهالی در همان سال حصنی (حصاری) محکم به دور شهر بهبهان بنا نمود. در سلطنت نادرشاه «میرزا قوام الدین» اظهار خدمت کرد. و به «محمدخان بلوچ» که در کهگیلویه و خوزستان دم از طغیان می‌زد همراهی ننموده به این جهت به موجب فرمان نادری علاوه بر کلانتری به حکومت کهگیلویه نایل شد. «میرزاعلیرضابهبهانی» پسر «میرزاقوام الدین» با «محمدحسن قاجار» همیشه راه صداقت می‌پیمود. و با کریمخان زند مخالفت می‌کرد در سال ۱۱۷۰هق کریمخان به شخصه متهم به تسخیر بهبهان شد و محاصره بهبهان چند ماه به طول انجامید. آخرالامر رئیس «علیرضاقنواتی» سه برج از بروج را که طرف محلهٔ او بود تسلیم کریمخان زند نمود. و از آن راه قشون زندیه وارد بهبهان شدند. و کریمخان «میرزاعلیرضا» را گرفته مغولاً به شیراز برد. بعد از چندی مهربانی کرده «میرزاسلطان محمدخان» پسر «میرزاعلیرضا» به حکومت بهبهان مأمور شد.

بعد از انقراض زندیه در سلطنت سلاطین قاجاریه به سال ۱۲۱۳هق حکومت بهبهان به «محمدحسین خان» برادر «حاجی ابراهیم خان» کلانتر شیراز که در عهد فتحعلیشاه به وزارت رسیده بود. تفویض شد چون «حاجی ابراهیم خان» شیرازی مغضوب و مقصر شناخته شد. برحسب حکم همایونی مأمورین ولایات رفتند و مقرر شد که در یک روز معینی تمام کسان «حاجی ابراهیم خان یهودنی تبار» در هر کجا که هستند مقتول شوند. «علیخان آقای قاجار» از تهران مأمور قتل «محمدحسین خان» حاکم بهبهان شد. و در ماه ذی الحجة/۱۲۱۵ به بهبهان رسید. و به هنگام ورود به ضرب گلوله «محمدحسین خان» را کشت و فرمان حکومت به «میرزاسلطان محمدخان بهبهانی» را که در آن مجلس حاضر بود از بغل درآورده به او تسلیم کرد. «میرزاسلطان محمدخان» عم

خود، «میرزا قواما» را که در میان عوام به «میرزا قواما» مشهور است پیشکار امور خود کرد و او را در حل و عقد امور ید طولانی داد. پس از مدتی میان «میرزا قواما» و برادرزاده‌اش اختلاف پیش آمده و نُه سال تمام با یکدیگر زد و خورد نموده نزاع داشتند. و مالیات دیوان را نمی‌داد.

قلمرو «میرزا قواما» طایفه‌های کهگیلویه، ممسنی‌ها. که همانند، ایل بختیاری مردمی سرکش و یاغی هستند «میرزا قواما» حاکم بهبهان بر این ایل حکومت می‌راند.»(۱۷۲)

«شاخه‌های ایل کهکیلویه عبارتست از: باویها (ازقبیله ربیعه) بیش از چهارهزار خانوارند و درباشت واقع در باختر اراضی ممسنی سکنی دارند. به حکم «حسینعلی میرزا» فرمانفرمای متوفای پیشین فارس چشم «شریف خان» رئیس باویها را کور کردند و ساکن شیراز شد. پسر او «اله کرم خان» پس از پدرش درباشت به انتظام امور طایفه می‌پرداخت. دوُبد در سفرنامهٔ خود «لرستان و خوزستان» در صفحات ۱۷۶-۱۷۷-۱۸۰ می‌نویسد: از «اله کرم‌خان» شینده‌م که اسلاف خانواده از منطقه بنوکعب آمده و در اینجا مستقر شده‌اند و سالها بعد پس از ستیز بی‌ثمر با نادرشاه به حکم او «باویها» و رئیس شان «هاشم خان» را در خراسان اسکان داد. «هاشم خان» از آن پس حاکم شد. و همچنان که در خاور زمین معمول است. عاقبت به حکم همین پادشاه از بینائی محروم گردید. پس از مرگ نادرشاه که کشور در هرج و مرج فرو رفت. پسرهاشم خان، با استفاده از فرصت پیش آمده وسایل بازگشت خود را به فارس و نزد هواخواهانش فراهم آورد. گذشته از کهگیلویه، چند طایفه دیگر هم نظیر «چرام» و «یوسفی» در این کوهستانها مسکن دارند و بیش از هزار خانوار نیز تحت نظارت مستقیم «میرزا قواما» در جلگه بهبهان و در روستاها با چادرهای پراکنده زندگی می‌کنند نام این طایفه‌ها عبارتند از:

«جامه بزرگ»، افشار، و برخی از طوایف عرب هستند و «میرزا قواما» خود از تبار عرب است. خانواده‌اش از مکه مهاجرت کرده است و تصور می‌کنند شاخه‌ای از خاندان پیامبر(ص) باشند. در نتیجه پیروانش می‌پندارند شخص وی واجب الحرمت و تعرض به او گناه است و کسی که به خود جرأت تخطی دهد. گرفتار آذرخش آسمانی می‌شود. از دیگر نواحی تحت قلمرو «میرزاقواما» ناحیه چپ رود زهره یا هندیجان است.

لایارد جهانگرد انگلیسی در کتاب:«سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان» ص ۶۳ می‌نویسد: «ناحیه هندیجان مشتمل بر دو بخش است بخش چپ رودخانه متعلق به «میرزاقواما» و سمت راست در قلمرو «شیخ ثامر» رئیس ایل کعب است. برحسب آماری که از «میرزاقواما» دریافت داشتم. طوایف کهگیلویه دارای بیست هزار خانوارند. مالیاتی که «میرزاقواما» از کهکیلویه دریافت می‌کند. در حدود شانزده هزارتومان است و از این مبلغ دوهزار تومان اختصاص به بخش لیراوی دارد که اخیراً نصف آن به تنهائی «بندردیلم» می‌پردازد. طوایف کهگیلویه تحت ریاست «میرزاقواما» می‌توانند در حدود ده‌هزار تفنگچی مسلح بسیج کنند. «میرزاقواما» اغلب مورد تهدید و تجاوز قوای دولتی مرکزی قرارمی‌گیرد. و گاهی مجبور به ترک بهبهان می‌شود و در غیابش طوایف تحت فرمانش مورد ظلم و تعدی نیروی نظامی دولتی واقع می‌شوند. معمولاً این مزاحمت‌ها چندان به طول نمی‌انجامید و قوای دولتی پس از وصول مالیات بلافاصله به شیراز مراجعت می‌کنند.

در این دوره در شهر بهبهان نیز دو طایفه «بهبهان» و «قنواتی» سکونت دارند اولی طرفدار و دومی مخالف «میرزاقواما» بودند بهبهان قبلاً شهرآباد و پرجمعیتی بود. ولی اخیراً در اثر تعدی حکام و شیوع بیماری طاعون بتدریج رو به ویرانی و انهدام گذاشت.

لایارد جهانگرد انگلیسی در سفرنامهٔ خود از صفحه ۱۵۱ تا ۱۵۶ـ درباره ارتباط

نزدیک «میرزا قواما» (حاکم بهبهان) و «محمدتقی خان بختیاری» می‌نویسد:«...من هنگام انجام مأموریت سیاسی به خارک رفته بودم در بندر دیلم‌نامهٔ ارسالی «محمدتقی خان» را به «میرزاقواما» دادم با خوشروئی و صمیمیت مرا پذیرفت و دستور داد فوراً قایقی را برای مسافرت من به خارک آماده نمایند. «میرزاقواما» خود را آمادهٔ حمله به بوشهر می‌نمود چرا که، می‌خواست «شیخ حسین» حاکم قبلی بوشهر را که توسط مردم آنجا از حکومت معزول شده بود مجدداً به حکومت بوشهر منصوب نماید. او در ضمن از من «لایارد» خواست تا ترتیبی دهم که توپهائی را که انگلیسیها در خارک به غنیمت گرفته‌اند پس بدهند چرا که او این توپها را متعلق به «شیخ حسین» می‌دانست. لذا نامه‌ای برای فرمانده انگلیسی ساخلوخارک نوشت و به دست من سپرد. و تقاضا داشت که در صورت امکان توپها را مسترد نماید.

دکتر مکنزی ساخلوی خارک بمحض ورود به خارک از من استقبال کرد. از زمانی که نیروهای انگلیسی خارک را اشغال نموده (بر اثر جنگ ایران و افغانستان دوره محمدشاه قاجار)، یک بازار محلی توسط اعراب بومی که در آن انواع فراورده‌های محلی مانند: گوشت قرمز، جوجه، ماهی، تخم مرغ، سبزی و میوه بفروش می‌رسید دایر کرده بودند. لایارد در موقع بازگشت از جزیره خارک باتفاق «میرزاقواما» از بندر دیلم به بهبهان بازگشتند چنین می‌نگارد: «میرزاقواما بهنگام بازگشت از بندر دیلم در بین راه اطلاع یافت که اهالی بوشهر از انتصاب مجدد «شیخ حسین» به حکومت آن شهر راضی نیستند. لذا از حمله به آنجا خودداری نموده و در راه بازگشت به بهبهان بود. همراه با لشکریان خود در پیشاپیش آنها پرچم ابریشمی سبزرنگ که آیاتی از قرآن مجید با آب طلا روی آن نوشته شده در اهتزاز بود. و یک دسته نوازنده محلی با کوبیدن و نواختن طبل و سُرنا سپاه را همراهی می‌کردند.» «میرزاقواما» را در حدود پانصدنفر تفنگچی سوار

سید

اسکورت می‌نمود. بیشتر آنان سوار بر اسبان بسیار زیبای عربی بودند. موقعی که «میرزاقواما» به دهکده‌ها و روستاها نزدیک می‌شد، زنها از خانه‌ها بیرون می‌آمدند و دست می‌زدند، و هلهله می‌کردند. هنگامی‌که «میرزاقواما» به شهر بهبهان نزدیک شد تمام سکنه شهر باستقبال وی شتافتند. زیرا طبق معمول شادی کنان به کف‌زدن پرداختند.

«میرزاقواما» حاکم محدوده بهبهان مردی خوش مشرب و وارسته بود، هر چند سید و اولاد پیغمبر بوده ولی چندان تعصب مذهبی نداشت بطوریکه که به من گفته شد او با عدالت و مهربانی با مردم رفتار می‌کرد. و در جستجوی راهی بودکه افراد شرور و بد سابقه تحت حکمرانی‌اش را به دهات و روستاها باز گردند و آنان را به کشاورزی و کار باغداری تشویق نماید.*»

لایارد در سفرنامهٔ خود، صص ۱۹۳ـ۱۹۴ اضافه می‌کند، «خودسری» میرزاقواما» در برابر مقامات دولتی باعث گردید که، منصورخان فراهانی از طرف منوچهرخان (معتمدالدوله أخته) مأمور تسخیر بهبهان و دستگیری «میرزاقواما» شد. «میرزاقواما» به «شیخ ثامرخان» (حاکم فلاحیه) پناهنده گردید. دو تن از دخترانش اسیر شدند. و یکی هم جهت حفظ «ناموس»، خود رابه چاه افکند منصورخان فراهانی مدتی حاکم بهبهان بود ولی در اثر شیوع بیماری و با بیش از ۷۰۰/ نفر از سربازانش به هلاکت رسیدند و بقیه متواری شدند. با این پیش آمد «میرزاقواما» بعداً بدون رادع و مشکلی دوباره وارد بهبهان شد. و حکومتش را از سرگرفت.»

«میرزاقواما» از حمایت مردم برخوردار بود و مرد آزاد اندیشی است. و با عدل و انصاف حکومت می‌کرد. او تجارت و کشاورزی را در قلمرو خود رونق و گسترش داد. و طوایف تحت فرمانش را از دزدی و غارتگری منع می‌کرد. تا اینکه علیه دولت مرکزی شورش

کرد و حوزهٔ حکمرانیش برای مدت سه سال متوالی مورد تجاوز نیروهای دولتی قرار داشت. «میرزاقواما مردی شجاع و سوارکار ماهری است ولی بخاطر جاه طلبی‌هایش با همسایگان میانه خوبی نداشت و در چند مورد که موقعیتش در خطر قرار می‌گرفت با اینکه می توانستند متحدین خوبی برایش باشند. به یاریش نشتافتند.»(۱۷۳)

«در سنه ۱۲۶۵ هق عباسقلی خان سردار لاریجانی با قشون جرار از طرف دولت وارد بهبهان شد. «میرزاقواما» را گرفته به تهران فرستاد و «میرزاسلطان محمدخان» را به شیراز آورد. و از آن به بعد حکومت بهبهان از این طایفه بکلی منتزع شد. «میرزاقواما» را در انبار تهران و فراموشخانه حبس کردند. «میرزاقواما» مردی ادیب و شاعری ممتاز و سیدی محترم بود. نمونه‌ای از اشعارش که در زندان تهران سروده چنین است:

امشب که سنگ فتنه سر محتسب شکست

ساقی بیار باده که شد روز می‌پرست

تا عشق یار در سر و در دل هوای اوست

راه خیال غیر دل از هر طرف ببست

بعد از چندی «میرزاقواما» در تهران درگذشت.»(۱۷۴)

«از علمای مشهور این دوره در بهبهان «آقاباقربهبهانی» است که بعضی او را از اصفهان می‌دانند. واوجد «آقامحمدصالح» و «آقاعبدالله کرمانشاهی» بود. اصلاً از اهل بهبهان نیستند بلکه از عربهای بحرین بودند. چون تولد و توطنشان در بهبهان شده بود. به بهبهانی شهرت یافتند. علم اصول که حالا در میان شیعه معمول است فی الواقع بانی و مبدع این علم ایشان بوده‌اند که بساط اخبارین «الأخباریه» را برچیدند و شریعت الاصولیه را محکم و مشیّد نمودند و در آن زمانه عصر خود از علمای خیلی بزرگ بودند. در سال ۱۱۷۸هق به رحمت ایزدی پیوست. دیگر «آقاسیداسماعیل بهبهانی است که از اولاد «سید عبدالله موسوی بحرانی» است مرحوم سید عبدالله بحرینی در زمان سلطنت

کریمخان زند از بحرین به بهبهان آمدند. و طایفه سید عبدالله بحرانی هنوز در بهبهان و تهران در زمره علما و فقها هستند. آقا سید اسماعیل در ۱۲۹۰هق در تهران وفات یافت.»(۱۷۵)

*** عقیده و نظر جهانگردان اروپائی در مورد ایلات و عشایر کوچرو و یکجانشین خوزستان در قرون نوزدهم و بیستم:**

نظر بابن وهوسه در مورد بختیاریها «...آداب و رسوم بختیاری، چون توقف ما عجالتاً در میان طوایف بختیاریها است. لازم است آنچه تحقیق نموده‌ایم اشاراتی بنمائیم بختیاریها از تمام طوایف صحرانشین ایرانی جنساً و اخلاقاً متمایزند. قامت کوتاه و قوی جثه و رشیدند و تحمل هر نوع خستگی و صدمه را دارند. و هیچ یک از رسوم ایرانی و انسانیت که در شهرهای ایران معمول است بهره‌ای ندارند. زندگانیشان وحشی است. خیلی مغرور و متفرعن‌اند و به همین قسم زندگانی خود مغرور هستند. و می‌گویند: وجه تسمیه ما بختیاریها از این جهت است که ملت آزاده «مختار» و غیر مطیع هستیم» به نقل از «سفرنامه جنوب» بابن و هوسه – ص (۶۴ – ۶۵) لفتوس در سال ۱۸۵۰ـ می‌نویسد: «قیافه مردم شوشتر چندان جالب نیست و مکر و فریب و بی‌اعتمادی آنها نسبت به یکدیگر در میان افراد طبقه پائین شایع است.»«کرزن ـ ایران ـ ایران و قضیه ایران‌ـص ۴۴۵»

سراوستن هنری لایارد ـ یکی دیگر از عمال و جاسوسان انگلیسی در منطقه(۱۲۵۲ـ۱۲۶۷هق در مورد اعراب «بنی‌لام» (محدوده شوش و قلعه سهر)، می‌نویسد: «قبایل بنولام در سرحدات ایران و عثمانی زندگی می‌کنند ولی بندرت از این دو دولت اطاعت می‌کنند زیرا زندگی بدوی (چادرنشینی) دارند. تمام این طوایف به دزدی و غارت و راهزنی اشتغال دارند. و در جنگ و ستیزها بیشتر به خدعه و نیرنگ متوسل می‌شوند و از این بابت سکنه خوزستان از آنان ترس و وحشت فراوان دارند.» به نقل از: «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان – لایارد و...ص۹۴»

* بارون دوبد روسی: در سفرنامه خود به:«لرستان و خوزستان» صفحه ۱۷۶ می‌نویسد: «ممسنی‌ها همانند، ایل بختیاری مردمی سرکش و یاغی هستند.»

اردشیرجی «ریپورتر» زرتشتی پارسی تبار و جاسوس انگلیسی در ایران، در یادداشت خاطرات خود در سال ۱۹۳۱ می‌نویسد: «تجربه من نشان داد که تمایل و استعداد ذاتی خیانت به ایران در قبایل قشقائی (ترک‌تبار) بسیار زیاد است. و به هیچ وجه پای بند اصولی نیستند بختیاریها نیز بر خلاف آنچه ظاهرشان نشان می‌دهد. سست عنصر و وفاداریشان مداوم دستخوش نوسانات سیاسی زمانه است. اکراد که از لحاظ نژادی قومی ایرانی هستند و باید تحت مراقبت دائمی سیاسی باشند. تراکمه (ترکها، مغولها ترکمن‌ها) که نژاداً «تاتار» هستند نیز چندان قابل اعتماد نبوده و مأمورین روسی در میان آنها در هر دو سوی مرز ایران به سرمی‌برند. در جنوب قبایل عرب هم غیرایرانی هستند. و هم خود را غیرایرانی می‌دانند (منظورغیرآریائی) به هر تدبیری شده این اقلیت عرب، حل شده و موجودیتش را از دست بدهد.«همانند: «اعراب کمری سراسر ایران که در صدر اسلام به ایران کوچ کرده و ماندگار شدند. و به مرور زمان در جامعه ایرانی حل شدند. که دولتهای سابق و لاحق چنین سیاستی را بدون وقفه دنبال کرده‌اند.» او اضافه می‌کند، که در سال ۱۹۱۲ مأموریت یافتم که به جدال و مرافعه بین خوانین بختیاری و شیخ خزعل (امیرمحمره) بر سر اینکه آیا شوشتر و دزفول باید در حیطه قدرت بختیاریها باشد. و یا شیخ خزعل رسیدگی کنم. سرانجام با مذاکره با شیخ‌خزعل از یکطرف و سردار جنگ ایلخانی بختیاری از سوی دیگر موافقت‌نامه‌ای تنظیم شد. و بنا به اصرار و خواهش طرفین امضاء کننده در کنسولگری و دفتر نمایندگی سیاسی انگلیس در محمره و بوشهر درج و ثبت شد که رسمیت پیدا کند.

اصولاً مداخله حکومت مرکزی قاجار در این امور مطرح نبود. سپس می‌نویسد: بدبختی اصلی ایران و به خصوص در دو قرن اخیر این بوده است که رژیم استبداد و قدرت

مطلق توسط سلاطینی اعمال می‌شد. که ضعیف‌النفس و فاقد آمال و آرزوهای ملی برای ایران بودند. قدرت مطلق آنها بین نزدیکان و درباریان توزیع می‌شد. و کار بجائی می‌رسید که فراشباشی‌ها بر مردم بیچاره تسلط داشتند و بنام و برای اربابان خود یعنی شاهزادگان و رجال قاجار اخاذی می‌کردند. حکمرانان ولایات هم از درآمدهای نامشروع خود سهمی به شاه می‌دادند و سفره خود را رنگین‌تر و حسابهای شخصی‌شان در بانک شاهی و یا محل دیگر روز به روز فزونی می‌یافت. خزانه دولت دائماً خالی و دست تکدی به سوی روس انگلیس و بانکهای آنها و یا شرکت نفت دراز بود. رجال بی‌حیثیت قاجار حتی تهدید می‌کردند که اگر به آنها پول نرسد یا استعفا می‌دهند و یا در کنسولگری بست می‌نشینند تا خواهش آنها اجابت شود.

«ارباب جمشید» سرمایه‌دار و بانکدار (نماینده زرتشتیان در مجلس) و دوست قدیمی من که بعدها فرزندش داماد من (اردشیرجی‌ریپورتر) شد. برایم حکایت می‌کرد. که چگونه «محمدعلیشاه» و خانواده‌اش برای لهو و لعب خود از تجارتخانه «جمشیدیان» مبالغ هنگفتی پول قرض می‌کرد، و سرانجام عده‌ای از تجار و ملاکینی که مستغنی از حسن نیت دربار ایران نبودند. این قروض را از جانب شاه پرداخت می‌نمودند. روش سیاسی این رجال فاسد این بود که خود را به رنگ و بوی مصالح دو دولت بیگانه (روس و انگلیس) تطبیق داده و این زبونی را کیاست و سیاست نام می‌گذارند.

باطناً خشنود بودند که ده‌هزار سرباز و قزاق روسی در شمال ایران، و سربازان هندی در جاسک و بوشهر و ناوهای جنگی انگلیسی در اختیار مأمور سیاسی در بوشهر بود. که هر گونه وطن فروشی آنها را جامه تسلیم و رضا در مقابل نیروی عظیم دول مقتدر روس و انگلیس بپوشاند. من به ایرانیان گفته و می‌گویم که تطمیع دول بیگانه فقط در مواردی مؤثر است که آمادگی و استعداد خودفروشی و وطن فروشی وجود داشته باشد. و در این صورت ننگ و نفرین برخود فروشان و نه خریداران بیگانه، آنها که هدف و نظرشان

تأمین منافع ملی خود می‌باشد.»(۱۷۶)

آقای اردشیرجی «ریپورتر» این همه سنگ ملی‌گرائی و «مام‌عزیز» را بر سینه می‌زند. امامی ببینیم این خانواده و خانواده‌های ستون پنجم آنها از قبیل «ارباب‌جمشید» و... کاملاً در خدمت استعمارگران انگلیس «انتلجنت سرویس» بوده، و او نیز دلالی بیش نبوده و گناهان او بیش از دولتمردان خائن قاجار بوده است.

* «گروته» سیاح آلمانی، در خاطرات خود در مورد ایلات «لرستان» می‌نویسد: «در لرستان دزدی اسلحه، کاری پسندیده بود. چنانکه والی پشتکوه «غلامرضاخان» سربازی را که موفق شده بود از غورخانه دولتی مستقر در شوشتر صد قبضه تفنگ سرقت کند، و آنها را به والی ببخشد به پاس این عمل به مقام «سرهنگی» در ولایت خود رسانید. اتکاء به توان نظامی در نظر رهبران و سران ایلات و عشایر لر، چنان اهمیت داشت که والی بزرگ پشتکوه در جواب: گروته سیاح آلمانی که از سرزمین تحت امرش تعریف می‌کند می‌گوید: «لُر رفاه و آسایش نمی‌خواهد. تنها چیزی که می‌خواهد تفنگ خوب و چراگاه است!»

«گروته» در صفحه ۶۷ ـ خاطرات خود می‌افزاید: «برخی از شاهزادگان مستبد و خود خواه قاجار که از دوران قبل نفوذ و اقتداری در این منطقه بهم زده بودند و در میان ایلات و عشایر آنجا رخنه کرده و پیوندهای خویشاوندی ایجاد کرده بودند. با سوء استفاده از این ارتباط، لرها را به صحنه جنگ‌های ضد مشروطه‌خواهی بکشانند. و لرستان و لرها را علیه حکومت مرکزی مشروطه خواه مسلح نمایند. گویا «شاهزاده سالارالدوله»(۱۷۷) حتی طرح «لرستان‌مستقل» را مطرح ساخته بود.»(۱۷۸)

پی‌نوشت

۱ ـ «ایران و قضیه ایران»، لردکرزن ـ ترجمه غلامرضا وحید مازندرانی ـ ج۲:۳۴۱»

۲ ـ «سفر پیدایش» ـ تورات ـ ص۱۲»

۳ ـ «فرهنگ بختیاری» عبرالعلی خسروی (قائد بختیاری) ـ ج۲:۲۱»

۴ ـ «فضلویه» ـ «در مهاجرتهای متعدد قبایل تاتاری تعدادی از آنان در ایام مختلف از دشتهای سوریه به ایران آمدند، یا آورده شدند صد نفری از این قبایل در کوههای لرستان به‌گرمی پذیرفته شدند. در جشن بزرگی که یکی از روسای این منطقه برگزار کرد. تعداد زیادی از جوانان قبیله «سوریه» هم حضور داشتند، خدمتکاری که جمع را پذیرائی می‌کرده است اشتباهاً نخستین سینی غذا را پیش یک تن از سوریها به نام «ابوالحسن» می‌گذارد. و این حادثه در تفکر سوری او تأثیر عمیقی بر جای می‌گذارد. (قضا و قدر) او به دوستانش می‌گوید: احساس می‌کند آنچه اتفاق افتاده فال فرخنده است که نشان می‌دهد سرنوشت مقدر کرده تا خانواده او به عظمت برسد ـ اشتباه خدمتکار سبب چنین تعبیری می‌شود. که در خارج از آن محل نیز شایع می‌گردد و حسادتهای میان قبایل ایجاد می‌کند و تصادفاً چند روز بعد میان «علی» پسر «ابوالحسن» به هنگام شبانی گله در ارتفاعات با چند نفر از قبیله مخالف جنگی رخ می‌دهد مردان لرستانی بر سرش می‌ریزند و آن قدر او را کتک می‌زنند که می‌پندارند مرده است سپس او را درون غاری رها می‌کنند سگ «علی» که نمی‌تواند از صاحب دفاع کند. قدری عقب می‌نشیند و از دور قاتلان را زیر نظر می‌گیرد و به هنگام مراجعت آنان، سگ با دیدن مردی که بیش از دیگران در زدن صاحبش حرارت به خرج می‌داده است. در حالی که او خم بوده ناگهان خود را روی گلویش می‌اندازد و به چنان شدتی آن را پاره می‌کند که بی‌درنگ می‌میرد حیوان پس از این انتقام زوزه‌کشان به سوی چادر خانواده صاحبش می‌دود، و آنها با دیدن او بدون همراهی «علی» فوراً حدس می‌زنند واقعه ناگواری روی داده چرخیدن و رو نهادن سگ به سوی کوه و زوزه مداوم او در این امر تردیدی باقی نمی‌گذارد: پشت

سرسگ به غار می‌رسند که علی را در آن انداخته بودند حال او را وخیم می‌بینند. اما آنقدر زنده ماند تا بگوید چه اتفاقی روی داده است. عاقبت این کار ایجاد دشمنی میان قبیله کوچک «سوری» و لرستانیها شد. اولین نتیجه هم عزیمت خانواده علی به ولایت فارس گردید. و در اینجا پسر بزرگ او به عنوان سرباز آوازه فراوانی یافت. اما نوه او ابوطاهر بود که صیت بیشتر یافت جسوریش در حمله به شبانگاه (آبادی مستحکم شده کوچکی در بلوک دشتستان در چند مایلی بوشهر «اتابک سنقر» را چنان خشنود ساخت که از او خواست چیزی طلب کند جوان در پاسخ گفت: «اسبی به من واگذار کن که در روز نبرد مرا مغرورانه بر پشت خود حمل کند»، سنقر گفت: باز هم بخواه «ابوطاهر» جواب داد. اگر آنرا کافی نمی‌دانی مرا لقب «اتابک» ده، آنگاه مرا لشکری فرما تا آن وقت طوایف لرستان را به قید اقتدار شما درآورم. اتابک همه خواسته‌های او را برآورد. و سرباز جوان با نیروی پنجهزار نفره به سوی منطقه‌ای رهسپار شد که نیای او مجبور شده بود آن سرزمین را ترک کند. آوازه دلاوری او به همراه مددی که از قبیله‌اش دید و در جذبه تعبیر آن حادثه بسیار ناچیز که غالباً بر افکار خرافاتی و جاهل اثر خود را برجا نهد. توفیق کاملی نصیب او کرد. آن فال فرخنده‌ای را که «ابوالحسن» برای خاندان خود پیش‌بینی کرده بود. در وجود نوه‌اش «ابوطاهر» به حقیقت پیوست. با این حال‌گوئی رهین منت بودن از فضایل حاکم جوان فرخنده فال به دور بود. چون پس از تثبیت قدرت تخستین اقدامش گسستن پیوند از حکام فارس بود. تاریخ به ما می‌گوید: او پسر خود «هزاراسب» را بعنوان ملک مستقل تمامی لرستان بر جای گذاشت و آن ملک با شجاعت و حسن تدبیر نه تنها آن ولایت کوهستانی را به بالاترین میزان رفاهی که هرگز به خود ندیده بود ترقی داد. بلکه با فتح چندین ناحیه مجاور به متصرفات خاندان خود افزود و عده کثیری از قبیله‌اش «ایماقس »EMAKS ـ را از سوریه دعوت کرد، تا در اینجا سکونت کنند و استقرار آنها در لرستان خیلی به قوت دولت او افزود. از طرفی دیگر مؤلف «تاریخ گزیده» می‌نویسد: که دو طایفه بختیاری (بختیاروند) و (آسترکی) به اتفاق سی طایفه دیگر در قرن سیزدهم میلادی از سوریه به ایران کوچ کرده‌اند و به اتابک هزار اسب پیوستند» علیقلیخان بختیاری (سرداراسعد) در «تاریخ بختیاری» ـ صفحه ۲۴ ـ می‌نویسد:«در عهد سلطنت هزاراسب درلرستان، چون مملکت مشحون به عدل بود. قبایل مختلف

سوری از «جبل‌السماق» شام که از جبال غرب حلب است کوچ کرده به لرستان آمدند. تقریباً در سنه پانصد واندی بعد از هجرت این کوچ صورت گرفت.» از جمله طوایف «عقیلی، هاشمی، استرکی، بختیاری، هارونی، زاهدیان، لیراوی، ممولی، علائی بتوند، زلکی، کمانکشی، ممسنی، کسلانی، مدیحه، مماکویه، و غیره» بعد از هزار اسب پسرش «تکله»TOKLAH ـ به جای او نشست و دوران اتابکی او مصادف با برافتادن خلفای عباسی بدست «هلاکوخان» بود از بد اقبالی «تکله» مورد غضب خان قدرتمند واقع و به عنوان زندانی به تبریز برده شد. و لرستان بدست «البارغوان» برادر «تکله» افتاد که با اخلاف خود بعنوان صاحب منصبان خانزادهٔ مغول از خاندان چنگیز بر این خطه حکم راندند، مشهورترین آنان، «یوسف‌شاه‌بهادر» نام دارد.» نقل از «تاریخ‌ایران ـ سرجان ملکم‌ج ۱: ۳۹۰ ـ چاپ چهارم ـ ۱۸۱۵» و «تاریخ جغرافیای عرب خوزستان ـ موسی سیادت ص۵۵»

۵ ـ ردیف (۱) – ج ۲: ۳۴۸

۶ – «دولت صفوی در این دوره برای جلوگیری از شورش قبایل و به قصد استفاده از نیروی آنان به منظور نگهداری مرزها سیاست جابجائی عشایر و قبایل را در پیش گرفت.» (تاریخ ایران –از صفویه تا معاصر – صص ۱۳ و ۱۴ – وزارت آموزش و پرورش)

۷ – «تاریخ ایران – پطروشفسکی – صفحه ۶۰۳» و «ایران و قضیه ایران» کرزن – ج ۲: ۳۵۰

۸ – «بختیاریها- عشایر کوه نشین ایرانی – در پویه تاریخ – همان – ترجمه: سید محسن محسنیان – ص ۲۷»

۹ – «بختیاریها- عشایر کوه نشین ایرانی – در پویه تاریخ – همان – ترجمه: سید محسن محسنیان – ص ۶۸»

۱۰ – «ایران و قضیه ایران» همان – ج ۲: ۳۴۸

۱۱ – د رکتاب تاریخ روابط ایران و انگلیس آمده: در همان موقعی که ژنرال ملکم به عنوان سفیر هند بریتانیا وارد ایران شد (۱۸۰۰) انگلیسیها نقشه‌هایی برای تجزیه ایران طرح کرده بودند. در همان موقع انگلیسیها «محمد علیخان» پسر «علیمردانخان» زند را مدعی تخت و تاج ایران کردند و او را

ازهندوستان به سواحل جنوبی ایران آوردند، بعدها نیز با «حسینعلی میرزا» فرمانفرما(حاکم فارس) یکی از پسران فتحعلیشاه روابطی برقرار کردند و می‌خواستند با کمک او جنوب کشور را از خاک ایران مجزا سازند. «رضا قلی میرزا» نایب الایاله در سفرنامهٔ خود به لندن می‌نویسد: در حیات فتحعلیشاه از روابط پدرم با انگلیسیها شاه را مستحضر کردند. فتحعلیشاه پدرم را به تهران احضار کرد. وقت رفتن وصیت نامه را برای من نوشت: اکنون که شاه بکلی تولای ما را به انگریز (انگلیس) می‌داند اعتمادی بر ما و امورات ما نمی‌فرمایند. لذا مصلحت بر آن است که آن فرزند به بندر بوشهر رفته قراری محکم با دولت انگلیز قرار داده و قلعه بوشهر را از حیث آذوقه و.... آراسته و لشکر دشتی جمع‌آوری نموده چنانچه بر حسب تمنا از دربار شاهنشاهی مراجعت نمودم فبها والا چون آتش سوزانی از جای حرکت کرده و خشک وتر سوخته تا دستور سرکاری به آن فرزند برسد.»

(بختیاری در آئینهٔ تاریخ -گارثویت ص ۸۱)

۱۲ - «ایران و قضیه ایران» کرزن - ج ۲: ۳۵۱

۱۳ - «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی آن - لایارد - ترجمه مهراب امیری - صص ۱۷۷ - ۱۷۸»

۱۴ - «خوزستان و تاریخ دیرینهٔ آن» نوشته ایرج افشار سیستانی - صص ۹۴ - ۹۵

۱۶ - «چهار لنگ» - وجه تسمیه یا چگونگی نامگذاری شاخه‌های «چهارلنگ» و «هفت لنگ» در ایل بختیاری «بهترین توصیفی که در این زمینه در بین بررسیهای مربوط به ایل بختیاری نوشته، آقای «اصغر کریمی» در مجلهٔ هنر و مردم شماره‌های (۱۲۹ - ۱۳۰) سال ۱۳۵۲ شمسی می‌باشد که شرح آن چنین است: بر اساس سنتی که در ایل وجود داشته گردش حکومت به وسیله مالیات سرانه‌ای بوده است که از دامداران می‌گرفتند اقتصاد حکومت خانها بر اساس همین مالیات بود این مالیات بر اساس میزان تولید فراورده‌های دامی به نوع و وسعت آن و تعداد دام و تعداد نفراتی که در ایل قدرت کارائی در امر تولید دام و پرورش آن داشته‌اند بستگی داشته، همهٔ بختیاری را از لحاظ گرفتن مالیات به دو بخش تقسیم کرده بودند. از یک بخش که دام زیادتر و مراتع بهتر داشته‌اند مالیات بیشتری دریافت می‌شد و از بخش

دیگر مالیات کمتر.

واحدگرفتن مالیات دامی در ایل بر حسب مادیان تعیین می‌شد. چون هر مادیان چهارلنگ (چهارپا) دارد. برای هر رأس مادیان سالانه مقدار پول از ۱۰ ریال تا ۳۰ ریال به معیار آن زمان دریافت می‌کردند. جدول اخذ مالیات به شرح زیر است:

چهار رأس گاو = یک رأس مادیان = ۱۰ ریال مالیات

چهار رأس خر (الاغ) = یک رأس مادیان = ۱۰ ریال مالیات

یک رأس مادیان = یک رأس مادیان = ۱۰ ریال مالیات

چون یک رأس مادیان برابر واحدگرفتن مالیات دامی به معنی «چهارلنگ» محسوب می‌شده افراد این منطقه‌که مشمول پرداخت این نوع مالیات بودند به «چهارلنگ» معروف شدند. گروه دیگرکه قدرت مالی کمتر داشتند همین مقدار مالیات را به اندازه «هفت لنگ» مادیان می‌داده‌اند یعنی دو رأس مادیان «هشت لنگ» منهای یک لنگ «هفت لنگ» روی این اصل مردم این منطقه بنام «هفت لنگ» معروف شدند جدول زیر این طبقه‌بندی را نشان می‌دهد:

هفت رأس گاو = یک مادیان = ۱۰ ریال مالیات

هفت رأس خر(الاغ) = یک مادیان = ۱۰ ریال مالیات

یک رأس مادیان + سه لنگ مادیان = هفت لنگ مادیان – ۱۰ ریال مالیات

در مورد همین مالیات گرفتن خوانین به دلایل سیاسی در خود ایل و دوری و نزدیکی طایفه‌ها به خوانین بین طوایف فرق می‌گذاشتند و به بعضی‌ها امتیازاتی می‌دادند. گرفتن مالیات توسط کلانترهای ایل انجام می‌گرفت و در عوض خود این کلانتران از پرداخت مالیات معاف بودند.»

*«ایل بختیاری»

«شاخه چهارلنگ»	«شاخه هفت لنگ»
۱ – باب: محمد صالح	– باب: دینارائی
۲ – باب: موگوئی	– باب: دورکی

۳ - باب: بابادی ۳ - باب: میوند

۴ - باب: بهداروند ۴ - باب: زلکی

نقل از «فرهنگ بختیاری - تألیف: عبدالعلی خسروی (قائد بختیاری) - ج ۱: ۶۸ - ۶۹ - ۷۰)

۱۷ - «تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان» - احمد کسروی - صص ۱۵۸ - ۱۵۹»

۱۸ - «مارژور را ولینسون (۱۸۹۵ - ۱۸۱۰) افسر سرویس اطلاعات انگلیس مدتی در ارتش ایران خدمت می‌کرد و زمانی وزیر مختار انگلیس در ایران و در دو سفر ناصرالدینشاه به انگلستان (۱۳۰۶ - ۱۲۹۰) میهماندار شاه بود.»

۱۹ - «ماجراهای اولیه ایران» لایارد - صفحات ۸۸ تا ۹۲)

۲۰ - «منوچهر خان (معتمدالدوله) یکی از رجال معروف دوران «محمد شاه قاجار» جزو اسرائی بود که آقا محمد خان قاجار در سال ۱۲۰۹ هق وی را از تفلیس (گرجستان) به ایران آورد. منوچهر خان در آغاز در دربار فتحعلیشاه جزو خواجگان حرمسرا (اخته بدنام) ارمنی تازه مسلمان شده و بعدها در اثر ابراز لیاقت و کاردانی بسمت «ایچ آقاسی» و «خواجه باشی» و بعداً به مقام «ایشک آقاسی» ارتقاء یافت در زمان مرگ فتحعلیشاه منوچهرخان اخته حاکم رشت بود. با دو هزار سوار ابوابجمعی خود به اردوگاه «محمدشاه» پیوست و از این روی تا زمان مرگ مورد توجه شاه قاجار بود. معتمد الدوله ازسال ۱۲۵۴ هق تا ۱۲۶۳ سال وفاتش حکمران اصفهان، لرستان و خوزستان بود و یکی از خونخوارترین و قسی القلب‌ترین حکام دوران قاجاریه بشمار می‌رود» نقل از «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی آن - نوشته: لایارد ص ۱۷۱»

۲۱ - «تاریخ پانصد ساله خوزستان» احمد کسروی - ص ۱۶۰ تا ۱۶۲ و «تاریخ خوزستان و تمدن دیرینه آن» - همان ص ۲۶۰

۲۲ - «شاهزادگان» روی تحریکات و رقابتهای سیاسی پس از گذشت فتحعلیشاه در سال ۱۸۳۴ بین فرزندان او از یک طرف و محمد میرزا که ولیعهد رسمی کشور بود از طرف دیگر کشمکشهایی رخ داد. چنانکه «ظل السلطان» (علیرضا میرزا) فرزند دیگر فتحعلیشاه خود را در تهران (عادلشاه) نامید و

به تخت جلوس نمود. حسینعلی میرزا «شجاع السلطنه» در فارس وکرمان علم طغیان برافراشتند. غائله «ظل السلطان» در تهران با تدبیر قائم مقام فراهانی خاموش گردید و قائم مقام شاهزاده «فیروز» و منوچهر خان (معتمدالدوله) پس از یک سلسله زد و خورد با «شجاع السلطنه» (حسینعلی میرزا فرمانفرما)

سرانجام ارگ شیراز را محاصره و شاهزادگان مجبور به تسلیم شدند ولی پسران (فرمانفرما) یعنی «رضاقلی میرزا» و «تیمورمیرزا» از دروازهٔ باغ شاه فرار کردند و با کمک کنسول انگلیس از راه شامات (سوریه) خود را به لندن رسانیدند. و آنجا دولت انگلیس برای هر کدام ماهیانه سیصد تومان مقرری تعیین نمود. هنگامی که «لایارد» به «قلعه تل» و سپس خارک و ملاقات با «کلنل هنل» فرمانده قوای انگلیس در خارک با مسئله قیام «محمد تقی خان بختیاری» بی ارتباط نبوده ظاهراً پس از عقب نشینی «محمد شاه» از هرات و بهبود روابط ایران و انگلیس حمایت انگلیسها از محمد تقی خان بختیاری» و شاهزادگان تبعیدی در بغداد به بوتهٔ فراموشی سپرده شد. این تغییر سیاست ۱۸۰ درجه‌ای انگلیس بنا به مقتضیات زمان و با در نظرگرفتن منافع سیاسی - اقتصادی و نظامی اتخاذ می‌شود. چنانچه با گذشت زمان دیدیم که چگونه انگلیس با ایجاد روابط پنهانی با سردار سپه (رضاخان) به نزدیکترین مهرهٔ انگلیس مآب «خاورمیانه» یعنی «شیخ خزعل» ضربه زد و او را از صحنه سیاسی خارج نمود. (سفرنامه لایارد - ص ۹۱ تا ۱۴۳

۲۳ - «ماجراهای اولیه ایران» (سفرنامه لایارد)- همان - صص ۱۴۵ - ۱۴۶

۲۴ - «ماجراهای اولیه ایران - همان - صفحات ۱۴۵ - ۱۴۶»

۲۵ - «ماجراهای اولیه ایران - همان - صفحات ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷»

۲۶ - «بختیاریها در آئینهٔ تاریخ» گارثویت - صص ۸۱ - ۸۲ و «تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان» همان - ص ۱۶۶ - ۱۶۹

۲۷ - «لایارد» - «لایارد از سال ۱۲۵۲ تا ۱۲۶۷ ه ق با لباس محلی بختیاری در میان عشایر بختیاری بسر برد. (لورنس بختیاری) حکومت مرکزی و دولتمردان حاکم خوزستان هرگز از او نخواستند

ایران را ترک گوید و یا از تردد او به مناطق مختلف استان جلوگیری شود.»

۲۸ – خرمشهر – «تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان – احمد کسروی – صفحه ۱۶۲ تا ۱۶۶»

۲۹ – «بختیاری در آئینهٔ تاریخ» گارثویت ص ۸۲ و «تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان – همان – ص ۱۶۹ تا ۱۷۲»

۳۰ – «خوزستان و تمدن دیرینه آن – نوشته ایرج افشار سیستانی – ج ۱: ۲۶۱ – ۲۶۲ – وزارت فرهنگ ارشاد اسلامی»

۳۱ – «بختیاری در آئینهٔ تاریخ» گارثویت – صص ۸۲ ۸۳)

۳۲ – «ایران و قضیه ایران» لردکرزن – ص ۳۵۸

۳۳ – «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی آن» لایارد، استاک و... صص ۱۷۹ – ۱۸۰

۳۴ – «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی آن» همان صص ۱۷۵ – ۱۷۶ «بختیاری در آئینهٔ تاریخ» همان – صص ۸۶ – ۸۷

۳۵ – «قلعه سهر» – «قلعه سهر (خرم دژ) در دورهٔ زمامداری «شیخ خزعل» بر خوزستان شخصی بنام «خلف بن محمد» از عشیره ثوامر معروف به «خلف ابوحالاً» نماینده و مباشر شیخ خزعل در «قلعه سهر» بوده که پس از برکناری او «سهر زویدات» از تیره زویدات جانشین وی گردید که بعدها منطقه خرم دژ به «قلعه سهر» معروف شد.»

۳۶ – در دهات ایران در این دوره (دوره قاجاریه) راهزنی مرضی خطرناکتر از وبا و طاعون است. دسته زیادی از کوچ نشینان ایرانی فقط از راهزنی زندگی می‌کنند. عده‌ای از راهزنان صاف و پوست‌کنده اظهار می‌دارند ما مردمان پردل و شجاعی هستیم ما با اسلحه بزرگ شده‌ایم. ولی دهقانان یکجانشین بره‌های ترسوئی بیش نیستند بدون هیچ زحمتی می‌شود پشم آنهارا قیچی کرده و اصلاً خدا دهقان رابرای همین خلق کرده است. علت اصلی عدم جلوگیری دولت از راهزنی این است که قبایل و ایلهای راهزن هم مالیات بیشتر به دولت می‌دادند و هم در موقع جنگ نیروی مهاجم و یا سرکوب کننده قیامهای داخلی در اختیار حاکم یا پادشاه قرار می‌دادند به همین دلیل دولت حرکت ایلی را تشویق

می‌کرد و هرگز مایل به اسکان دائم ایلات نبود» (انقلاب مشروطه ایران - م. پاولویچ و تریا - س. ایرانسکی ترجمه: هوشیار - ص (۲۰ - ۱۵) و (تاریخ بیداری ایرانیان - نوشته: ناظم الاسلام کرمانی)

«در دولتهای لاحق نیز بشکل دیگری عمل کردند و از فعالیت دزدان حرفه‌ای در شهر و روستا و قاچاقچیان مواد مخدر و یکه بزنها لومپنها در شهرها هرگز جلوگیری نکرده و نمی‌کنند. تا ضمن دریافت حق حساب و جریمه به نفع دولت از وجود آنها برای حمله و یورش به اجتماعات فرهنگی، سیاسی، اعتصابات، تحصنها و تشکلهای سیاسی مخالف دولت استفاده نمایند که معمولاً به گروههای «اوباش» و یا «گروههای فشار» معروفند.

۳۷ - «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی آن» سراوستن لایارد - صص ۱۷۵ - ۱۷۶

۳۸ - «بختیاری در آئینهٔ تاریخ» گارثویت - ص ۹۵

۳۹ - «بختیاری در آئینهٔ تاریخ» همان - صص ۷۵ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۸ - ۱۰۱

۴۰ - «ایران در آستانه انقلاب مشروطیت» باقر مؤمنی - ص ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ و «تاریخ بیداری ایرانیان»

۴۱ - «بختیاری در آئینهٔ تاریخ» همان - صص ۱۵۳ - ۱۵۴

۴۲ - «یادداشتها و خاطرات «سردار ظفر بختیاری» صفحه ۱۷۷ - ۱۸۸ انتشارات سیاولی ۱۳۶۲

۴۳ - «یادداشتها و خاطرات «سردار ظفر بختیاری» صص ۱۸۹ تا ۱۹۱ و «بختیاری در آئینهٔ تاریخ» گارثویت - صص ۱۵۳ - ۱۵۴

۴۴ - «تاریخ پانصد ساله خوزستان» - احمد کسروی صفحه ۱۷۵

۴۵ - مسعود میرزا (ظل السلطان) - فرزند بزرگتر از مظفر الدین میرزا (ولیعهد) ناصر الدینشاه است اما از آنجائی که مظفر الدین میرزا مادرش از خانواده قاجار است ولیعهد شده که مورد حسد «ظل السلطان» می‌باشد. از جمله کسانی که علاوه بر شاه و صدراعظمش از شرکت تالبوت انگلیسی (انحصار تنباکو) رشوه دریافت کردند. ظل السلطان (نایب السلطنه) مشیر الدوله و اعتماد السلطنه بودند. این شاهزاده یکی از چهره‌های سفاک ضد مشروطه که پس از سقوط «محمد علیشاه» تحت حمایت

انگلستان به ایران بازگشته بود. توسط سردار اسعد بختیاری آزاد شد و سپس صد هزار تومان به عنوان اعانه به کمیسیون مخصوصی که مشغول جمع‌آوری پول برای دولت بود پرداخت و بدینترتیب از اعدام حتمی نجات یافت.»

به نقل از:«تاریخ ایران از دوره صفویه تا دوران معاصر» - ص ۸۶ وزارت آموزش و پرورش»

۴۶ - «بختیاری در آئینهٔ تاریخ» گارتویت - صص ۲۸ - ۲۹ - ۱۰۹

۴۷ - «دکتر تولوزان» این امتیاز که دوبار اعطاء و دو دفعه هم بین سالهای ۱۸۷۶ و ۱۸۷۷ ملغی شد. با اعمال نفوذ دکتر تولوزان پزشک فرانسوی شاه (ناصر الدینشاه) و کمک قدرت‌آمیز روسها در تهران تحصیل و قرار شده بود که سد اهواز را با دریچه‌هایی تجدید بنا کنند و فرانسه حق انحصاری کشتیرانی داشته باشد و اراضی اطراف را آبیاری و حتی از جنگلها و معادن بهره‌برداری کند. مهند فرانسوی هم برای تهیه گزارش راجع به آبشارهای اهواز اعزام و بدین ترتیب مناسبت سرویس کشتیرانی بین بندر «مارسی» و بندر «بصره» تأسیس و مأمورین فرانسوی در محمره تعیین شدند.

«ایران و قضیه ایران - کرزن - ج ۲: ۴۰۴»

۴۸ - مهند عبدالغفار نجم الملک - ناصر الدینشاه در ۱۲۹۹ هـ ق ۱۸۸۲ هیئتی را به ریاست «میرزا عبدالغفار نجم الملک» به خوزستان فرستاد تا امکانات توسعهٔ زراعت و آبادی و ساختن سد اهواز و کشتیرانی در کارون را بررسی کنند.

به دنبال بررسیهایی در سال ۱۳۰۵ هق خوزستان استانی مستقل (خودگردان) شد و «حسینقلیخان» (نظام السلطنه) والی خوزستان گردید. در طول راه خرمشهر و اهواز و بند قیر و شوشتر، سربازخانه و تلگرافخانه و پستخانه ساخته شد و شهر جدید اهواز بنام «بندر ناصری» (در محل روستای اهواز) بنیاد گردید و راهسازی خط اهواز - اصفهان آغاز شد.

در صفر ۱۳۰۶ آزادی کشتیرانی برای عبور عموم کشتیهای تجارتی به سفارتخانه‌ها اعلام گردید. این تصمیم برای تسهیل بازرگانی جنوب و آبادانی و أمنیت خوزستان مؤثر و سودمند بود. دولت انگلیس

هم چون عمدهٔ تجارت جنوب را در دست داشت در گشودن این راه اصرار می‌ورزید زیرا راه اهواز – اصفهان از طریق بوشهر و شیراز و اصفهان، کوتاهتر و أمنتر بود. اما دولت روکه این اجازه را امتیازی خاص برای انگلیسیها می‌دانست جنجالی سیاسی برانگیخت و حتی به تهدید نظامی متوسل شد. و سرانجام به کشتیهای تجارتی آن دولت هم اجازهٔ عبور در قسمتی از آبهای سواحل انزلی داده شد. نقل از اسناد سیاسی (دوران قاجاریه) – تألیف ابراهیم صفایی – ص ۱۲۶

۴۹ – «ایران و قضیه ایران» کرزن – ج۲: ۳۳۴

۵۰ – «اسناد سیاسی» دوران قاجاریه – ابراهیم صفائی – صفحه ۱۴۱

۵۱ – «میرزا رضاخان» بعداً معین الوزراء و سپس «ارفع الدوله» لقب گرفت (اسناد سیاسی دوران قاجاریه)

۵۲ – «هنگام اعلان افتتاح کشتیرانی بر روی رودکارون «دالغورکی» برای ملاقات «تزار» به قفقاز رفته بود» نقل از (اسناد سیاسی دوران قاجاریه)

۵۳ – «دالغورکی بواسطه رفتار خشن و اعتراض دولت ایران در نیمه سال ۱۳۰۶ هق عزل گردید و «بوتسف» بجای او آمد» (همان منبع)

۵۴ – «اسناد سیاسی – دوران قاجاریه» نوشته: ابراهیم صفائی – صفحه ۱۲۸

۵۵ – «اسناد سیاسی – دوران قاجاریه» همان – صفحه ۱۳۰

۵۶ – «اسناد سیاسی – دوران قاجاریه» همان – صفحه ۱۳۲

۵۷ – «اسناد سیاسی – دوران قاجاریه» همان – صفحه ۱۳۵

۵۸ – «اسناد سیاسی – دوران قاجاریه» همان – صفحه ۱۳۷

۵۹ – «ایران و قضیه ایران» کرزن – ج۲: ۳۳۴

۶۰ – «تاریخ اقتصادی ایران – نوشته: چارلز عیسوی – ترجمه: یعقوب آژند – صفحه ۲۵۹ تا ۲۶۲ – سال ۱۳۶۲

۶۱ – «تاریخ اقتصادی ایران – دوره قاجاریه» همان – صفحات ۲۶۷ – ۲۶۸ و ۳۱۸ تا ۳۲۰

۶۲ – «همان»

۶۳ – «اسفندیار خان (صمصام السلطنه) بعداً ملقب به سردار اسعد شده و لقب «صمصام السلطنه» به نجفقلیخان برادر کوچکتر او داده شد. بعد ازمرگ اسفندیار خان (سردار اسعد) برادرش حاجی علی قلیخان ملقب به «سردار اسعد دوم» پسر جعفر قلیخان این لقب را به خود اختصاص داد و «سردار اسعد سوم» شد.

نقل از «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی آن – سراوستن لایارد و ... ص ۲۳۸

۶۴ – «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی آن» همان – صص ۲۳۷ – ۲۳۸

۶۵ – «ایران و قضیه ایران» کرزن – ج۲: ۳۵۹ تا ۳۶۲

۶۶ – «بختیاری در آئینه تاریخ» گارثویت – صفحات (۲۸ – ۲۹ – ۱۱۴ – ۱۱۵ – ۱۱۶)

۶۷ – «محمد حسین خان پسر بزرگ امامقلی خان (حاجی ایلخانی) است او مدتی در دستگاه مظفرالدین میرزا (ولیعهد) به خدمت اشتغال داشت و به درجه سرتیپی مفتخر شد و بعد از قتل ایلخانی که روابط خوانین با «ظل السلطان» (مسعود میرزا) تیره شده بود. برای بهبودی این روابط کوششهایی بعمل آورد او مدتی «ایلبگی» و چندی هم «ایلخانی» بختیاری بود و در آخر نیز به لقب «سردار مفخم» نائل آمد. سپهدار در یکی از سفرهایش به گرمسیرات بختیاری در دشت مال امیر (ایذه) به علت سکته قلبی با خونریزی شدید معده درگذشت.

سپهدار یکی از خوانین لایق و مقتدر بختیاری بود.» نقل از «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی آن» لایارد و ... ص ۲۵۵

۶۸ – «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی آن» لایارد و ... ص ۲۵۴ – ۲۵۵

۶۹ – «بختیاریها (عشایر کوه نشین ایرانی در پویه تاریخ) – دیترامان – ص ۸۷»

۷۰ – اعراب کمری (جبیلات) – اعراب کمری یا مقلوبه (جبیلات) بنا به نوشتهٔ تاریخ نویسان:

«اعراب از دورهٔ هخامنشی و بخصوص اشکانیان برای حکومت و مردمان ایران شناخته شده‌اند و می‌دانیم که پیروزی بی نظیر ایران را عهد «أزد» (اشک سیزدهم) (۹۲ هم) در اولین جنگ خود با روم «کراسوس» به طور قطع مرهون کمک و همراهی اقوام عرب در گمراه کردن رومیان بود.» (کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان – دکتر ضیاء صدر – ص ۳۸) همچنین اعراب در دوره ساسانیان و پیش از آن در سواحل جنوبی ایران می‌زیستند و بر آن مناطق مسلط بودند. چنانکه شاپور اول (۲۴۱ – ۲۲۶ م) برای سرکوبی برخی از حکام قبایل عرب به اهواز (خوزستان) رفته و پس از غلبه بر ایشان عازم میسان (دشت میشان «دشت آزادگان» و عماره عراق امروزی) گشته و أمیر آن را که عرب بوده شکست داد و بر تمام نواحی جنوب ایران استیلا یافت» (تاریخ ایران در دوره ساسانیان – کریستنسن – ص ۷۵) «مهاجرت اعراب به ایران از راه دریا و خشکی بوده، چنانکه ساحل نشینان «خلیج فارس» از مناطق ساحلی بحرین، کویت و عمان بسوی سواحل جنوبی ایران مهاجرت کردند و از راه خشکی از محدودهٔ «دشت میسان» بسوی شرق سرزمین عیلام (خوزستان و ...) آمده و سپس مناطق جنوبی ایران نیز کوچ نمودند. چنانکه «کورتیوس رفوس» که در دههٔ اول قرن سوم میلادی می‌زیست می‌نویسد: اعراب پیش از این تاریخ در نواحی کرمان و فارس می‌زیستند و بدینترتیب اعراب پیش از ساسانیان در ایران بودند. در دوره زمامداری شاپور دوم ساسانی (۲۹۰ م) به پیروی از سیاست آشوریان در سرکوبی قبایل برخی از قبایل عرب توسط پادشاهان جابجا شدند تا بدینوسیله نتوانند به راهزنی و غارت بپردازند. از جمله: عشایر بکرین وائل به کرمان و أبان که به «بکر أبان» معروف شدند و قبیله «بنوحنظله» را به «رمیله» از توابع شوشتر اسکان داد. اضافه می‌شود که اعراب محدودهٔ ایران و توابع در جنگهای شاپور دوم (۲۹۰ م) با امپراطوری روم شرقی (بیزانس) وی را همراهی کرده و عملاً در جنگ شرکت داشتند.» تاریخ العرب قبل الاسلام – الدکتور جواد علی – ج۹: ۶۳۳ – ۶۳۸ – ۶۴۰ – ۶۴۱ – ۶۴۶)

احمد کسروی نویسنده معاصر ایران در مورد مهاجرت اعراب دورهٔ ساسانی می‌نویسد:«در زمان ساسانیان طایفه‌هایی از تازیکان (اعراب قبیله بنی طی = تازیک = تاجیک (جمهوری تاجیکستان

(طازیک) آسیای میانه» در گرمسیرهای ایران از خوزستان و پارس و کرمان نشیمن داشته‌اند. یکی از این طایفه‌ها «بنوالعم» بود که شاید نخستین طایفه تازیک بوده‌اند که رخت مهاجرت به درون ایران کشیده‌اند خبر درستی که از این طایفه در دست هست این است که در آغاز اسلام که تازیکان (اعراب) بنام جهاد و نشر اسلام به جهانگیری برخاسته و با ایرانیان جنگ و ستیز آغاز کرده بودند. این طایفه در خوزستان در دو شهر «نهرتیری» (نزدیک سوسنگرد امروزی) و مناذر کبری (نزدیک شوشتر) نشیمن داشته‌اند و از بومیان آنجا به شمار می‌رفتند.»(تاریخ طبری - ج۴: ۲۰۸) و «تاریخ جغرافیائی خوزستان - محمد علی امام شوشتری - ج۱: ۲۴۰»

«پیش از اسلام قرنها بدینسان بر اعراب شبه جزیرةالعرب گذشت. روز به روز بر انبوهی شمار و سختی معیشتشان می‌افزود و ناگزیر که جنبش دیگری کرده موانع ایران و روم را از پیش روی خود برداشته برای رسیدن به زندگی بهتر راه مهاجرت را بر روی خود باز کنند. در این هنگام پیغمبر اسلام(ص) لوای دعوت برافراشت و یکی از وعده‌هایی که او به قوم خود می‌داد این بود که اگر دین او را بپذیرند: عراق، ایران، سوریه از آن ایشان خواهد بود.»

اعراب مسلمان که در تنگی معیشت می‌سوختند به امید اینکه اگر فاتح شوند سرزمینهای سبز و خرم عراق، ایران و سوریه و مصر را تصاحب خواهند کرد و اگر کشته شوند به بهشت جاودان خواهند رفت دعوت آن حضرت را لبیک گفتند و در زمان جانشینان او به کشورگشایی پرداختند. باری جنگها و فتوحات تازیان در صدر اسلام اگر چه بنام ترویج دین بود ولی از نظر تاریخ انگیزه اقتصادی داشت و برای باز کردن راه مهاجرت به بلاد آبادان جهان بود. چنانکه هر سرزمینی را که مجاهدان و جنگاوران اسلام می‌گشودند بیدرنگ هجرتگاه عشیره‌ها و قبایل خود می‌گردید.

(ایران در عهد باستان - دکتر محمد جواد مشکور - ص ۴۷۱)

«ابن خلدون درباره بسیاری از قبایل عرب در آغاز اسلام مطالبی از این قبیل می‌نویسد:«فلان قبیله در کشورهای اسلامی‌پراکنده شدند یا در آغاز اسلام مهاجرت کردند و کسی از ایشان در عربستان نماند

اینکه اکنون در سایل عراق و مصر و شام و سودان و شمال آفریقا و جاهای دیگر به زبان عربی سخن گفته می‌شود دلیل دیگری است که اعراب گروه گروه که به این سرزمینها ریخته بودند. چه در دنیای قدیم برای نشر زبان در کشورهای بیگانه جز کوچانیدن انبوهی از مردم آن زبا ن بدانجا و آمیزش با بومیان راهی نبوده است.

(ایران در عهد باستان – دکتر محمد جواد مشکور – ص ۴۷۱ – ۴۷۲

«اعراب مسلمان به فاصله ده سال بعد از وفات پیامبر ایران را فتح کردند. (۶۴۲ م) و بعدها قبایل عرب برای تصرف و اسکان در زمینهای اشراف و مؤبدان راهی ایران شدند. می‌دانیم تنها در خراسان در همان قرون اولیه ۲۵۰ هزار نفر عرب وجود داشتند.»

هنوز تبار بخش مهمی از ایرانیان شهری و روستائی و ایلی از سادات «شیبانی‌ها، انصاریها، مدنی‌ها، یثربی‌ها، ریاحی‌ها، علمها، بنی‌کعبها و ... به اعراب می‌رسد.»

اعراب ایرانی نیز ار مرحله ایلی به قومی سیر کرده و با تغییر زبان هویت قومیشان در میان فارسها، ترکها، گیلکیها و کردها و سایر اقوام ساکن ایران در ایران شمالی و شرقی تحلیل رفت. نقل از: (ایران نامه – سال دوازدهم – شماره ۳ ویژه هویت ایران و کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان – دکتر ضیاء صدر – صص ۳۸، ۳۹ انتشارات اندیشه نو – سال ۱۳۷۷

منابع عربی قرنهای نهم و دهم این را که چگونه اعراب در طی فتوحات خویش در شهری بزرگ مسکن می‌گزیدند. در شهرها تنها سرداران و مأموران کشوری عرب و نمایندگان روحانیون مسلمانان (که در آغاز امر تقریباً همه عرب بودند.) منزل نمی‌کردند بلکه اعضای خانواده‌های اینان نیز همراهشان بودند. بدینقرار همه عرب بودن عدهٔ اعرابی که در نقاط مفتوح منزل می‌گزیدند بسیار بود. مهاجرت اعراب به ایران به جریان فتوحات ایشان مربوط بود. ولی دستگاه خلافت پس از تسخیر ایران نیز عدهٔ جدیدی از تازیان را به منظور تقویت نفوذ اعراب برای سکونت دائم به ایران گسیل داشت. مثلاً در زمان معاویه نخستین خلیفه اموی در سال ۶۷۲ – ۶۷۱ میلادی حاکم عراق در کوفه مقرر داشت و از آنجا

P. 214

سراسر زمین شرقی خلافت را اداره می‌کرد. پنجاه هزار سپاهی عرب را با خانواده‌هایشان به نیشابور و مرو و بلخ و دیگر شهرها و حتی دهکده‌های خراسان و تخارستان اعزام کرد تا در آن نقاط سکونت اختیار کنند و به همهٔ ایشان زمین و خانه داد.» ... «تاریخ ایران – پطروشفسکی – ترجمه: کریم کشاورز – ص ۱۶۵»

«در مورد مهاجرت اعراب پس از پیدایش اسلام یعقوبی از مؤلفان قرن سوم هجری در کتاب «البلدان» که از یکایک شهرهای ایران نام می‌برد دربارهٔ کرمانشاهان می‌نویسد بیشتر مردمش پارسی‌اند. آذربایگان را می‌نویسد: مردمش آذری و جاودانیان (ترک و پیروان بابک خرم دین) بودند و چون بدست مسلمانان گشاده شد. تازیکان به آنجا فرود آمدند. کرج را که نشیمن «ابودلف عجلی» معروف و خاندان و پیروانش بودند می‌نویسد: مردمش پارسی‌اند مگر آنان که از خاندان عیسی بن ادریس عجلی باشند یا از دیگر تازیکان که بدیشان پیوسته‌اند درباره قم می‌نویسد: بیشتر مردش از مذحج و از اشعریانند. سپاهان (اصفهان – جی) را می‌نگارد: بیشتر مردمش بزرگان و دهگانانند و گروهی نیز از ثقیف و بنی تمیم و ضبّه و خزاعه و بنی حنیفه و بنی عبدالقیس و دیگران بدانجا رفته‌اند. ری را می‌نویسد: اعرابش اندک است. طوس را می‌نگارد: گروهی از تازیکان از قبیله «طی» و دیگران هستند ولی بیشتر مردمش پارسی‌اند. مرو را می‌نویسد: گروهی از تازیکان أزد و تمیم و دیگران در آنجا هستند. دربارهٔ همهٔ خراسان می‌نویسد: در همهٔ شهرهای خراسان گروهی از تازیکان از مضر و ربیعه و دیگر تیره‌های یمن هستند. یعقوبی می‌افزاید: بیشتر قبایل عرب خوزستان و سواحل خلیج فارس هنگام حمله اعراب به ایران آمدند. هر چند ورود برخی از آنان مقدم بر این رویداد است. و زمانی که اعراب مسلمان به ایران رسیدند از بادیه نشینی دست کشیدند. بسیاری از آنان از معسکرها (پادگانها) می‌آمدند و در شهرها مقیم شدند.»

(ایلات و عشایر – مجموعه آگاه – ص ۲۰۲ تا ۲۱۴) و (شهریاران گمنام – احمد کسروی – ص ۱۳۸ تا ۱۴۷)

یعقوبی از آمیختگی «عرب و فارس» مردم قزوین (یعقوبی: ۴۶) نهاوند (یعقوبی: ۴۷)، دینور (یعقوبی: ۴۵)، صمیره (یعقوبی: ۴۴)، نیشاپور (یعقوبی: ۴۵)، سخن می‌گوید. همچنین از حضور اعراب، بنوأزد، بنوتمیم و جزاینان در مرو (یعقوبی: ۵۵) همچنین اهالی «بست» خود را از احفاد یمنی از قبیله «حمیر» می‌دانند. (یعقوبی: ۵۶) بسیاری ازاعراب نیز در هرات بودند. (حدود العالم: ۱۰۴)

حسن بن محمد القمی به استناد «تاریخ گمشده» حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد: «استقرار اعراب در اصفهان و حومه در زمان «حجاج» را شرح داده است (القمی: ۲۶۴ - ۲۴۰) یاقوت حموی از اخلاف «بنی أزد» و «بنو مهلب» در جیرفت گفته است بنو تمیم و بنی طی در یزد اقامت گزیده بودند در حدود العالم از ۲۰ هزار عرب در بیابان کوزگانان خراسان سخن رفته که گویا گوسفندان و شتران بسیار داشتند در فارس نیز ایل عرب پرجمعیتی وجود داشت که مابین شیراز و اصفهان و یزد ییلاق و قشلاق می‌نمود. عرب میش مست در خراسان، قراء ترشیز و قراین را داشت. در قرن نوزدهم میلادی گروههایی از اعراب میش مست: میان کاشان، لارو لواسان صحرانشین بودند.

(میرزا عبدالرحیم ضرابی) همچنین منابع تاریخی می‌گوید که در سال (۵۲ هق / ۶۷۳ - ۶۷۲ م) پنجاه هزار مرد جنگی عرب با خانواده‌های خود به خراسان آمدند که نیمی از آنها بصری و نیمی دیگر کوفی بودند. اگر شمار جنگیان پنجاه هزار تن بوده است افراد خانوادهٔ آنها بیش از سه برابر آنها می‌باشد. گذشته از این کوچ بزرگ مردم در سال (۶۴ هق / ۶۸۴ - ۶۸۳ م) گروه دیگری از قبایل عرب به خراسان آمدند در سیستان و شرق خراسان و حدود قومس (بین سمنان و دامغان) طوایف «قیس» غلبه داشتند. طایفه دیگری که قدری دیرتر از دیگران به خراسان آمده بود طایفه «أزد» بود که با آمدنش به خراسان گروه پراهمیت دیگری را در آن دیار تشکیل داد.»

(تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه - ج۴: ۳۰ - ۳۱) و (محمد مفید - مستوفی - ج۱: ۳۶)

اعراب در دیگر نقاط ایران نیز بودند از بنوشیبان در طبس (جنوب خراسان) از سند «اوون» را «سرجان ملکم» دیده است.

* اعراب کمری استان فارس – «این قبایل در زمان خلفای بنی امیه و بنی العباس از نجد عربستان و عمان و یمامه و مناطق دیگر به ایران مهاجرت کردند. باید دانست که تیره‌های عرب بیشتر توسط حکام عرب که در ایران مأمور بوده به این سرزمین گسیل داده شده و معلوم است که مقصود از آن آشنا ساختن اهالی این مملکت به اخلاق و رسوم اعراب مخصوصاً ترویج و تبلیغ دین اسلام بوده است. زیرا حکام عرب می‌دانستند ایرانیها که در رسوم و اخلاق خود بواسطه قرنها ممارست پایدار و استوارند به عدهٔ زیادی از مبلغین عرب محتاج خواهند بود تا اینکه بتوانند این قوم را با اصول و فروع دین اسلام اشنا سازند. علاوه بر ترویج و تعلیم قوانین مذهبی که در آنموقع در کوچکترین دهات و اراضی فتح شده به وسیله نماینده و مبلغی از اعراب بعمل می‌آمد. کمکهای دیگری نیز برای تأمین اراضی مفتوحه و تأدیه مالیات به حکام عرب نموده و موقع طغیان و سرکشی اهالی بهترین قوای لشکری اعراب مسلمان بودند که اقدام به رفع غائله کرده‌اند از بین قبایل عرب آنهائی که در خاک خوزستان سکنی دارند عادت به سیر ییلاق و قشلاق نداشته، به همین دلیل تا این دوره آداب و رسوم خود را حفظ کرده‌اند. «هم هویت ایلی و هم هویت قومی (روستائی – شهری) خود را حفظ کرده و اکثریت آنان در حال حاضر شیعه مذهب هستند.»

در حالیکه عشایر عرب ساکن استان فارس عادت به ییلاق و قشلاق دارند و به اندازه‌ای با ساکنان بومی «پارسیان» اختلاط و امتزاج پیدا کرده‌اند که امروز مثل ساکنین خالص این سامان بشمار می‌آیند و در وجود بومی‌ها حل شدند، و زبان آنها مخلوطی از لغات «عربی، فارسی و ترکی» است. (مردم‌شناسی ایران‌هانری فیلد ص ۲۵۵ تا ۲۵۹) و (کثرت قومی و هویت ملی ایرانیان – دکتر ضیاء صدر – ص ۳۸ – ۳۹)

«اعراب خمسه که در اصل از نجد، عمان و یمن آمده‌اند(قرن هفتم هجری قمری) و در استان فارس متوطن شدند که از ایلات وابسته به اتحادیه خمسه فارس (قبیله عرب) «مجموعه آگاه» ایلات و عشایر (ص ۳۹ – ۳۱) و (تاریخ ایران سرپرسی سایکس(ص ۶۷۳) که بنام ایل عرب معروف می‌باشد این ایل

به دو بخش بزرگ «شیبانی» و «جباره» و تیره‌های متعدد تقسیم می‌شود و همه ساله از لارستان در جنوب فارس تا اقلید در شمال آن در ناحیه‌ای که در شرق سرزمین ایل فارس زبان «باصری» قرار دارد کوچ می‌کنند «دو تیره جباره و شیباین عدهٔ آنها در دورهٔ قاجاریه بالغ بر ۱۵ هزار نفر است. که محل ییلاق آنها در بلوک «بوانات، قنقوری، سرچاهان» و «بندرعباس و لار» و محل قشلاق آنها در بلوک «محله سبعه» یعنی فسا و داراب و جهرم و رودان احمدی تا تنگ دالان و نیریزوده بیده است. از بین ایلات عرب استان فارس ایل شیبانیها دارای قدرت و نفوذ بیشتر است. معروفترین تیره‌های این ایل: «پاپتی، تکریتی، حساتی، کتی، شیبانی، فارسی، ولی شاهی، شیبانی کتی، عبدالیوسفی، لوردن، مریدی، ابولحسنی، حیاتی، شاه سواری، ستوده، صباحی، ابوالحاجی، عزیزی، عمادی، کریحه، مهاری، اردن پلنگی، خوشنامی، سقلی، غله ریشی، الوانی، بنی عبداللهی، قلابه، جمالی، غلام شاهی، و ولی شاهی می‌باشند. تیره‌های جباره شامل «آل ساعدی، ابوالغنی، پیراسماعیل، سادات حسینی، شیری ابوالمحمدی، بوربور، بهلولی، جابری، حنائی، عزیزی، أربز، بزسرخی،تنی، جاهکی، سقری، قره‌غانی، شیرانی، ابوالحسینی تربر، جلوداری، شاهسون، قنبری، عیسائی، نقدعلی، ابوالشرف، درازی، شعبانی، ولر» و تعدادی معروف به اولاد محمد و اولاد سبار و اولاد رستم خان و اولاد زین‌العابدین وگروه دیگری بنام «مقطحات» می‌باشند همچنین اعراب باصری که از اعراب خمسه‌اند و معتقدند که از اعراب بصره می‌باشند زبان آنها عربی تحریف شده است. آنها از حیوانات باربر ارتزاق می‌نمودند و کمتر به ییلاق و قشلاق می‌روند به استثنای وائسی‌ها

* باصری‌ها از دو قبیله تشکیل شده‌اند ۱ – وائسی‌ها ۲ – علی میرزائی‌ها

۱ – وائسی‌ها – سردسیرشان در احمد آباد و گرمسیرهاشان در هرم و بندشهر و شامل شعب: «عبدالیوسفی، علیمردی، علی شاهقلی، بهلولی، حنائی، جوجین، لبوموسی، میراحمدی، میرکی، میری، میرسلیمی، سروگری، شاه‌حسینی و ولی شاهی»

۲ – علی میرزائی‌ها – متشکل از شعب: «کرمی که سردسیرشان در اسوپاس وگرمسیرشان در مرو

دشت است و حسین احمدی که سردسیرشان در باجگاه و گرمسیرشان در سروستان است و علی قنبری و میری که سردسیرشان در اسوپاس و گرمسیرشان در سروستان و تیره قوغی که سردسیرشان در اسوپاس و گرمسیرشان در سروستان و تیره قوغی که سرد سیرشان در اسوپاس و گرمسیرشان در سرگاه است و طایفه صلاحی که اسکان یافته (تخته قاپو) و حرکت ییلاق و قشلاق ندارند.» (مردم‌شناسی ایران - هنری فیلد - ص ۲۵۵ - ۲۵۹)

از طایفه‌های دیگر استان فارس: «طوایف کردی (مجموعه آگاه - ایلات و عشایر(ص ۲۹ - ۳۱ - ۹۸ - ۹۹) در فارس را نوشته، ادریسی به نقل از «ابن درید»: «کردان» را از اخلاف «بنو مره» و «بنو عمر» و «بنوعامر» گفته است. ادریسی ۲: ۴۰۶ - ۴۰۷) در استان فارس مشهد مرغاب «مقبره کوروش» اعراب زندگی ایلی دارند. چنانچه بارون دو بدروسی، در سفرنامهٔ خود: «لرستان و خوزستان» (ص ۶۴) می‌نویسد: با دمیدن صبح پسر شیخ مرا به یک کاروانسرای مخروبه برد که، اعراب چادرهای خود را به دور آن برپا کرده بودند و تعدادی از خانوارهای عرب نیز همراه رمه‌های خود به دور آن برپا کرده بودند و تعدادی از خانوارهای عرب نیز همراه رمه‌های خود در حجره‌های آن اقامت داشتند.»

* اعراب کمری کهگیلویه و بویر احمد - «عشایر باوی این تیره‌ها که اصلاً از باویه شرق کارون هستند و در دورهٔ قاجاریه در حدود چهار هزار خانوار در این منطقه ساکن بوده و بواسطه اختلاط و امتزاج با الوار منطقه جزو قسمت الوار کهگیلویه و بویر احمد محسوب می‌گردند.»

ناحیه موسوم به «باشت» و «کوه مره» را مالک شدند و دو قطعه مزبور را به اسم خود «باوی» نام نهاده‌اند باویهای این منطقه که توسط نادرشاه افشار از ایل کعب جدا کرده، ابتدا همراه با رئیس شان «شیخ هاشم باوی» در خراسان اسکان یافتند که پس از مرگ نادرشاه به فارس و کهگیلویه بازگشتند.»

(سفرنامه لرستان خوزستان بارون دوبد - ص ۱۷۶ - ۱۷۷)

از تیره‌های معروف آنها:« علی شاهی، موسائی، کاشین(کیشی)، بارآفتابی، قلعه‌ای(عمله)، می‌باشند در ناحیه کهگیلویه نیز چند خانوار از سادات عرب ساکنند از جمله: سادات طیبی، سادات میرسالار و رضا

توفیقی هستند.»

* اعراب ساکن استان ایلام(عیلام) – عشایر عرب داخلی غرب استان ایلام شامل: تیره‌های سادات «نجات» و «خرسان» در دهلران و عشیره«شوب» در موسیان و عشیره«ربود»(الرویشد) در دشت عباس و عین الربیع و عشیره چنانه «کنانه» در دشت عباس و عین الخصال و بنوکعب در موسیان سکونت دارند.

عشایر عرب خارج غرب استان ایلام – تیره سادات «سید صابر» در موسیان و «شبل» در عین الربیع و «طراز» در عین الخصال و «دبار» در فکه و «بنی لام» و «منتفک (منتفق)» در برج آمنه

(جغرافیای استان ایلام – ص ۲۰ –گروه جغرافیائی استان ایلام)

* اعراب کمری اطراف تهران – اعراب حاجی آقا سلطان و عرب کتی و صحنائی در حدود ورامین و عرب حلوائی می‌باشند.

* اعراب کمری لرستان – لرهای پیشکوه به:«سلسله، دلفان، بالاقریه و طهرانی» تقسیم می‌شوند:

۱ – قبیله سلسله – گفته می‌شود از اعراب هستند و در ناحیه شمال خرم آباد و دشت الیشتر ساکنند که تقسیمات فرعی آنها بدین ترتیب است: «حسنوند» «یوسفوند» و «قلی‌وند» بادیه نشین و در حدود ۳۵ هزار نفرند(دوره قاجاریه) در زمستان بسمت جنوب رود کرخه (صیمره) می‌روند.

۲ – قبیله دلفان – سراوستن لایارد، جهانگرد انگلیسی به هنگام بازدید از ایران که لرستان جزئی از استان خوزستان بوده در کتاب «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان ۹(ص ۱۶۹) می‌نویسد: «دلفان بخش شمالی لرستان است نام آنرا معمولاً به «ابودلف» عرب که در قرن سوم هجری به شمال لرستان دست انداخته بود منتسب دانسته‌اند معروف است که یکی از اسرای قبیله «دلف» که پس از بازگشت بنام «دلفی» شناخته می‌شود. چهار پسر به نامهای: ایتی، مومی، بیژن(پیرن) و کاکا داشته که هر یک طایفه‌ای به ترتیب به نام «ایتی وند»، «مومی‌وند» «پیروند» و «کاکاوند» ایجاد می‌کنند. بعدها طایفه «ایتی وند» به دو طایفه ایتی وند و اولاد قباد تقسیم می‌شوند. همچنین مومی‌وند نیز به دو طایفه «نورعلی» و «میربیگ» تقسیم شده و طایفه «چاواری» را نیز باید به این طوایف افزود

این طوایف در بخش دلفان لرستان زندگی می‌کنند.

هنری فیلد در کتاب «مردم‌شناسی ایران» (ص ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۳۰۰ - ۷۸۰) می‌نویسد: «دلفان قبیله‌ایست که گفته می‌شود، از نژاد عرب هستند. ناحیه نزدیک نهاوند بسمت کرمانشاه قره سو و مادیان رود را در اشغال خود دارند. این قبیله که تعداد آنها به ۳۲ هزار نفر تخمین زده می‌شوند به تیره‌های «کاکاوند»، «ایتاوند» و «مومیاوند» تقسیم می‌شوند.»

* اعراب کمری استان خراسان - «تیره‌های عرب پس از حملهٔ اعراب تغا دوران قاجاریه به ایران مهاجرت کردند. حتی تا خراسان پیش رفته‌اند بیشتر مهاجران اولیه باگذشت زمان در جمعیتهای محلی و بومی حل شده‌اند و امروزه تمیز آنان از همسایگانشان دشوار است. عشایر عرب خراسان، از «بهلولی» در خواف و «بخوزی» در باخرز (تایباد) و «خزائی» و «خاوری» در قره زر و «نادی» در بیرجند و سربیشه و «ابوبخش» در مشرق «سده» سکونت دارند.»

اعراب جنوب بیرجند بنام «عربخانه» در نهبندان بسر می‌برند. همچنین اعرابی در ناحیه «قائنات» استقرار یافته‌اند که در حدود $\frac{2}{3}$ آنها سنی‌اند. و بقیه شیعه می‌باشند که در اطراف مناطق «خور» و «چاهاک» و «محمدآباد» زندگی می‌کنند. سنی‌ها در ناحیه «سنی خانه» و در ناحیه«خواف» نزدیک شهر نو ساکنند.»

(مردم‌شناسی ایران - هنری فیلد - ص ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۳۰۰ - ۷۸۰) و (مجموعه آگاه - ایلات و عشایر - ص ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۲۰۱) و (تاریخ ایران بعد از اسلام - دکتر عبدالحسین زرین کوب - ص ۳۷۰)

* اعراب کمری سیستان بلوچستان - «جغرافیدانان اولیه از ایلات بلوص (بلوچ - بلوش) در کرمان نیز یاد کرده‌اند. صحرانشین و خود را «عرب» می‌دانند. بلوچها احتمالاً از سه نژاد ایرانی (پارسی)، در او یدین(سیاه پوست جنوب هند) و نژاد عرب می‌باشند که مهمترین آنها: «ریگی‌ها» هستند.

* اعراب کمری ساکن خلیج فارس (مناطق ساحل شمالی) و جزایر آن: ۱ - جزیره قشم - مرکز

سکونت تعدادی از: فارسها، هندیها و عربهای مهاجر از شبه جزیرة العرب است.

۲ – کنگان: بندری است در ساحل شمالی خلیج فارس ساکنین آن از اعراب مهاجر شبه جزیرةالعرب است.

۳ – مالکی: که با سم تیره «تمیمی» نیز معروفند بمناسبت وجود دو تیره عرب که به اسم مالکی و تمیمی در آنجا سکونت دارند. که از قریه «قصر کنر» به بند عسلویه امتداد دارد. (مجموعه آگاه – ایلات و عشایر)

* اعراب کمری استان خوزستان – اعراب کمری استان خوزستان تیره‌هائی هستند که صدها سال پیش از مناطق همجوار و جلگهٔ خوزستان جدا شده و در محدودهٔ کمربندی کوهستانی (حبیلات) حد فاصل بین عربهای خوزستان (ساکن جلگه و دشت) و تیره‌هایی غیرعرب (ساکن کوهستان) سکونت اختیار کردند.

اعراب کمری خوزستان به مرور زمان بر اثر اختلاط و امتزاج قومی و فرهنگی با اقوام غیرعرب زبان و فرهنگ آنها دگرگون شده و بصورت معجونی از فرهنگهای محلی (عربی، پارسی، لری، بختیاری، کردی و ترکی) در آمده است.

از معروفترین اعراب کمری خوزستان – قنواتی‌ها: (از قبیله مذحج اهل کوفه و از جهتی دیگر آنها را از قبیله بنو تمیم می‌دانند) قبیلهٔ ألأوس(ساکن شمس العرب در بهبهان) البوهیچل یا البوهیکل(قبیله بنی طرف)، اچمیل یا اکمیل (کمالی) و بوستانی‌ها (ساکن عنبر و لالی – مسجد سلیمان) آل دینار «دیناروندیها»: دیناروندیها عقیده دارند که از عقاب دینارین نجار بن ثعلبه هستند و از قبیله خزرج بن حارثه می‌باشند پسران خزرج بن حادثه:

۱ – عمرو ۲ – عوف ۳ – جشم ۴ – کعب ۵ – حارث از پسران عمرو یکی ثعلبه پدر تیم ا...

ملقب به نجار است (جمهرة انساب العرب) ابن حزم اندلسی (ص ۳۴۶) نجار صاحب چهار فرزند به نامهای: مالک، عدی: مازن و دینار شده بود. دیناوندیها طایفه‌ای عرب که خود را از دینارونی‌ها می‌دانند

عکاشه مصر

و نسل خود را از همان، دینار پسر نجار می‌دانند. تیره‌های دینارونی: ۱ – عالی محمدی ۲ – عالی محمودی ۳ – اورک ۴ – لجم اورک ۵ – شالو ۶ – سرکول ۷ – سهید ۸ – گورونی ۹ – شیخ عالیوند ۱۰ – نوروزی ۱۱– بویر ۱۲ – کورکور (مدخلی بر شناخت قبایل عرب خوزستان – تألیف حاج کاظم پورکاظم – ج ۳: ۷۰) و (سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان – لایارد و... صفحات – ۳۳ – ۳۹ – ۴۳ – ۵۰ – ۵۸)

طایفه عکاشه – عکاشه خود را از احفاد «عکاشه» از اصحاب پیامبر (ص) می‌دانند: (عکاشه بن محصن بن حرثان) و از فرزندان «دودان بن أسد بن خزیمه» حلیف «عبدالشمس» این عکاشه بن محصن از اصحاب صفه و از زمره مهاجران و نخستین یاران پیامبر (ص) به شمار می‌رود. تیره‌های عکاشه: ۱ – طایفه خدر ۲ – طایفه میرزاوند ۳ – طایفه کاشهوئی ۴ – طایفه کید ۵ – طایفه ونکی ۶ – طایفه میلاسی ۷ – طایفه سادات امامزاده سلطان ابراهیم ۸ – طایفه مراد ۹ – طایفه موئی ۱۰ – طایفه کلا ۱۱ – طایفه آلوئی ۱۲ – طایفه شهروئی ۱۳ – طایفه کربلائی حسن ۱۴ – طایفه کوشکی ۱۵ – طایفه دینار عالی» (تاریخ ایل بختیاری – اسکندرخان عکاشه (ضیغم الدوله) (ص ۵ – ۷ – ۱۲ – ۱۳ – ۶۹۹ – ۷۰۰) و (سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان – لایارد ص ۲۴۷ – ۲۴۶)

طایفه بابادی – نژاد بابادیها به قبیله «الازرق» عرب که در بین النهرین سکونت دارند می‌رسد. اینان در زمان خلفای عباسی به بصره کوچ کرده‌اند و مدت شش سال در آنجا بسر بردند. سپس به طرف خوزستان پیش آمدند. بابادیها از زمان بسیار قدیم مردمانی خشن و قانون شکن بودند و به علت همین طغیان و گردنکشی، حکومت وقت آنها را از چندین منطقه اخراج کرد تا سرانجام در محل فعلی (زردکوه بختیاری) مأوا گزیدند و سپس در «اندیکا» (مسجد سلیمان) اقامت یافتند. طایفه‌های بابادی شامل: «آرپناهی، کله یاگله، بدبینی، مدلیل، احمد محمودی، راکی، شهنی، کمار و نصیر» است (سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان – لایارد صص ۲۴۶ – ۲۴۷) و (تاریخ ایل بختیاری نوشته: اسکندرخان عکاشه (ضیغم الدوله) ص ۵ – ۷ – ۱۲ – ۱۳ – ۶۹۹ – ۷۰۰) (تاریخ جغرافیائی عرب

شگوند ح اولاد کلاب

خوزستان نوشته: موسی سیادت(ص ۱۱۳)

طایفه‌های دیگر عرب کمری خوزستان عبارتند از: عرب شیخ، کلانتر، داودی، قریشی یا قریشوند، البوکردون(کردونی)، عقیلی و هاشمی (گتوند – شوشتر)، مددی (بنوکعب – مجدم) ساکن پرسیاه یا بیشه شیرین مرغاب از توابع ایذه و مسجد سلیمان، خانواده انصاری (از قبیله خزرج) خانواده جزایری، سادات بهبهانی(سید ابراهیم و سید اسماعیل و...) سگوندیها (اولاد کلاب) ساکن شوش: «برخی از تاریخ نویسان آنها را از اعراب «خزاعل» می‌دانند که در صدر اسلام به لرستان آمده و به مرور زمان با طوایف «لر» منطقه بهم آمیخته و بطور کامل با آنها همانند شدند.» (عشایر خوزستان – قبایل سگوند: جهانگیر قائم مقامی – مجله یادگار، شماره (۷) – صفحه (۱۸ – ۲۴) و (جامعه عشایری خوزستان – دکتر ارشاد – (ص ۲۱) – انتشارات دانشگاه شهید چمران (جندیشاپور) اهواز همچنین نقل شده که «میرزا قواما» یا «جامه بزرگ» خود از تبار عرب است خانواده‌اش از مکه مهاجرت کرده است و در جلگه بهبهان زندگی می‌کنند. اعراب کمری «علی بیگی» (مهاوی – بنی طرف)که از بین آنها تیره عبداللهی ساکن نفتون و اسکاچ مسجد سلیمان و سادات خانواده‌های محترم «گوشه» ساکن دزفول و شوشتر و سادات موسوی بهبهان اعراب کمری بر اثر اقامت طولانی خود و ارتباط سببی (ازدواجهای برون گروهی) با طوایف غیرعرب با لهجه‌های گوناگون و متأثر از محیط مسکونی لغات و کلمات مختلف عربی و غیرعربی را بصورت خاصی (وارونه – مقلوبه) بکار می‌برند. همانند جملات زیر که از زبان اعراب کمری بخش‌های «اندیکا» و «لالی» در محدوده شهرستان مسجد سلیمان شنیده می‌شود:

«قبشه اسریع راحم عرکه» «صبح زود رفته‌اند به جنگ»

«بت أمحمد جوزت ورا أبن أحسین» «دختر محمد با پسر حسین ازدواج کرد»

«و ینتم اترید اتر وح گول الیانه دعی اژی اوراکی» هر وقت خواستی بروی بگو تا همراهت بیایم»

«انت چند اخو و را چند اخوات عندک» «تو چند برادر و چند خواهر داری»

با توجه به جملات فوق می‌توان گفت: کلمات عربی در برخی جملات جابجا شده و در بعضی دیگر

جملات به وسیله حرف ربط و یا کلمه فارسی کامل می‌شوند. باید اضافه کرد که اعراب کمری خوزستان نه تنها در کلمات روزمره بلکه در آداب و رسوم نیز تحت تأثیر اقوام غالب منطقه درآمده و با پیمان طایفه‌ای خود را به ایلات غیرعرب منسوب ساخته‌اند همچنین رابطه خویشاوندی سببی برخی از اعراب کمری و تیره‌های منطقه (الوار، بختیاریها و ترکها) خوزستان از جمله با سران ایل چهارلنگ بختیاری «محمد صالح» و «علی صالح» و «رشیدخان» و «علیمردان خان» نواده دختری والی حویزه بودن وصلت با خوانین دورکی که نتیجهٔ این پیوند ظهور خوانین دورگه (عرب - بختیاری) از قبیل: «امان الله خان بابادی» حاج خسروخان احمد خسروی»، «لطفعلی خان چهارلنگ» و «علیقلی خان بهمئی»

«سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان، لایارد - ص ۹۲» و «تاریخ جغرافیائی عرب خوستان - ص ۱۹۶ تا ۲۰۲ و تاریخ ده هزار ساله ایران - نوشته: عبدالعظیم رضایی - ج ۲: ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲»

۷۱ - ردیف (۱۵) - ص ۴۳ - ۵۱

۷۲ - ردیف (۸) - صص ۸۶ - ۸۷

۷۳ - «گرث و ایت - ص ۲۶۲ - ۱۹۶۹. م» و ردیف (۸) صص ۸۷ - ۸۸

۷۴ - ردیف (۸) - صص ۸۹ - ۹۰

۷۵ - «سردار اسعدعلیقلی خان» - سردار اسعد (علیقلی خان) برادر خان ایل بختیاری (صمصام السلطنه) در فرانسه به سر می‌برد و به اصطلاح از شخصیتهای روشنفکر آن دوران به شمار می‌رفت.(انگلوفیل) وی وقتی که خبر حوادث ایران را شنید (دوران انقلاب مشروطیت) طی نامه‌هائی بختیاریها را به مقاومت فراخواند و خود نیز عازم ایران شد. پس از سقوط اصفهان «علیقلیخان» به بختیاریها پیوست و به عنوان فرمانده آنان عازم فتح تهران شد.

۷۶ - ردیف (۸) ص ۹۶

۷۷ - «المنیور - حمید طرفی - صص ۴۵ - ۴۶» و «بلاد مابین النهرین - ویلسون - ص ۶۱ تا ۶۸)

۷۸ – ردیف (۸) – صص(۹۶ – ۹۷)

۷۹ – ((M.i.s)) ((Masged.i.soliman))

۸۰ – ردیف (۱۵) – صفحات ۱۲۴ – ۱۲۶ – ۱۲۷

۸۱ – روابط تاریخی و حقوقی ایران – عثمانی و عراق – دکتر منوچهر پارسا دوست – صص ۹۴ – ۹۵

۸۲ – ردیف (۶۰) ص ۷۲

۸۳ – «پنجاه سال نفت» مصطفی فاتح – ص ۲۵۰ – ۲۶۰

۸۴ – ردیف (۱۵) ص ۱۲۴ – ۱۲۷

۸۵ – تاریخ مسجد سلیمان (تاریخ تحولات صنعت نفت) نوشته: دانش عباس شهنی – ص ۸۲ – ۸۳ – ۸۴

۸۶ – «غیراز سهمیه شاه مبلغ ده هزار پوند متعلق به اتابک اعظم (أمین السلطان)، پنجهزار پوند متعلق به مهندس «الممالک» و پنجهزار پوند متعلق به میرزا نصرالله خان(مشیرالدوله) و ورثه اتابک اعظم پس از فوت او تمام سهام خود را به شرکت نفت انگلیس و ایران فروختند و مهندس الممالک هم در حیات خود سهامش را به شرکت فروخت ولی فرزندان مشیرالدوله «حسن مشیرالدوله و حسین مأتمن الملک» تا پایان عمر از سهام شرکت استفاده می‌کردند.» (زندگی سیاسی اتابک اعظم – تألیف: مهراب امیری – صفحه ۳۷۲)

۸۷ – «بلاد ما بین النهرین» ویلسون – صص ۲۲ – ۲۳

۸۸ – ردیف (۸۳) – ص ۲۶۱ – ۲۷۲ – ۲۷۳

۸۹ – فصلنامه تخصصی «تاریخ معاصرایران» سال دوم شماره هشتم – زمستان ۱۳۷۷ ص (۳۹ – ۴۴)

۹۰ – ردیف (۸۳) – ص ۲۷۴ – ۲۷۵ – ۴۷۱

۹۱ - «در محدودهٔ قلعه سهر (شوش) عشیره‌ای به سرپرستی «شیخ وران» زندگی می‌کردند چند خانوار کوچرو به نزد آنها آمده، تا چند صباحی مهمان آنهاباشند (عزیب) اما پس از چند روز اقامت متوجه شدند که بطور مستمر هر شب دزدی چادر آنها را می‌زند. یک شب تصمیم گرفتند که به نوبت نگهبانی بدهند تا در صورت شبیخون «سارق» او را دستگیر و به شیخ عشیره «وران» تحویل دهند تا بسزای عملش برسد. تصادفاً همان شب دزد به چادر آنها حمله ور شد. اما آنها به کمین نشسته بودند که ناگهان از جا برمی‌خیزند و او را دستگیر می‌کنند از آنجائی که تاریکی مطلق شب بر آنها حاکم بود، نمی‌توانستند دزد را شناسایی کنند. لذا ایشان را به مضیف (مهمانسرا) شیخ «وران» بردند و همینکه مشعلی روشن کردند یکباره با قیافه عبوس و گرفته «شیخ وران» روبرو شدند که با حیرت و تعجب فراوان دزد را رها ساخته و فرار را بر قرار ترجیح دادند و ضمن فرار این جمله را تکرار کردند:«حامی‌ها حرامی‌ها» «مسئول و سرپرست جان و مال عشیره دزد از آب درآمد»

۹۲ - ردیف (۸) ص ۱۳۷ - ۱۸۱

۹۳ - کتاب «آنزان» گردآوری - غلامعباس نوروزی بختیاری - ص ۷۸ - ۷۹ - سال ۱۳۷۴

۹۴ - «ماجرای شیخ خزعل و رضا خان» سرپرسی لورین - ص ۲۲۶ و «تاریخ بیست سالهٔ ایران - حسین مکی ج ۳: ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۸۲»

۹۵ - در سال ۱۹۳۳ عنوان ایلخانی و ایلبگی بختیاری ملغی و مرتضی قلیخان صمصام که در آن وقت ایلخانی بختیاری بود و به سمت فرماندهی بختیاری منصوب گردید.

۹۶ - ردیف (۹۳) - ص ۵۷ - ۶۶

۹۷ - «عباس شش انگشتی» - عامل کشتار و شکنجه دورهٔ «رضا شاه»

۹۸ - ردیف (۹۳) - ص ۷۸ - ۸۵

۹۹ - ردیف (۱۷) - صص ۱۹۰ - ۱۹۱

۱۰۰ - خاطرات - ایرون ساید - ص ۱۸۶ تا ۱۹۰ تهران انتشارات آینده ۱۳۶۱

۱۰۱ – «احزاب سیاسی در ایران» ملک الشعرا بهار – ج ۲: ۱۶۸ تهران امیر کبیر – ۱۳۷۱

۱۰۲ – «اسرار سقوط احمد شاه» به قلم ر.ص(رحیم زاده صفوی) – صفحات ۷۹ – ۸۰ – ۸۱

۱۰۳ – ردیف (۸) ص ۹۷ – ۹۸

۱۰۴ – دوجیره – اشاره به حفاظت از مناطق نفتی ایران و انگلیس است که ظاهراً بجای هر سوار و نگهبان دو سوار به حساب آن شرکت منظور می‌کردند.

۱۰۵ – ردیف (۱۳) – ص ۱۷۷

۱۰۶ – «بهنگام ملی شدن صنعت نفت ایران (۲۹ / اسفند / ۱۳۲۹) انگلیسیها موزیانه از احساسات مذهبی مردم بختیاری سوء استفاده کرده و شعار «عشق علی (ع) من دلتة نفت ملی سی چنته!!» را در بین عشایر بختیاری ترویج داده بودند.»

۱۰۷ – «جستارهائی از تاریخ معاصر ایران – خاطرات ارتشبد حسین فردوست ج ۱: ۲۸۶

۱۰۸ – ردیف (۸) – صص ۹۸ – ۹۹

۱۰۹ – «شجره خاندان مرعشی» ج ۱: ۵۱ تا ۶۵ – سید علی اکبر مرعشی و «نگاهی به تاریخ خوزستان» نیره زمان رشیدیان – ص ۲۰۰.

۱۱۰ – «سریانی» – «سریانی یا سوریانی منسوب به سوریه، سورستان(عراق و بلاد شام) نام قومی سامی نژاد که با اقوام آرامی (فلسطینی) خویشاوند بودند و در شمال عراق (بین النهرین) و سوریه (شام) اقامت داشتند. دانشمندان این قوم به جهان علم خدمات بسیار کرده‌اند.» (فرهنگ فارسی – دکتر محمد معین – ج ۵: ۷۵۴ – ۷۵۵

۱۱۱ – «تاریخ ایران» پطروشفسکی و... ص ۸۱

۱۱۲ – «الجزیره» نام شهری در استان دیار بکر جنوب کشور ترکیه فعلی و شمال سوریه قدیم واقع است

۱۱۳ – ردیف (۳) – ج ۱: ۴۸۱ – ۴۸۴

۱۱۴ – «مجله رشد» آموزش جغرافیا – سال پنجم – شماره ۲۰ – ص ۳۲ – زمستان ۱۳۶۸

۱۱۵ – «آثار و بناهای تاریخی خوزستان(دیار شهر یاران) – گنجینه ایران(۶) – سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی شماره (۱۱۰/۶) – نوشته: احمد اقتداری – ص ۱۰۹۹ – ۱۰۹۸

۱۱۶ – «خاندان سادات گوشه» – سید محمد علی امام – ص ۲۸ و ردیف (۱۷) – ص ۷۳

۱۱۷ – ردیف (۱۷) – صص ۱۰۵ – ۱۰۶ و ردیف (۱۱۶) – ص ۲۹

۱۱۸ – «ناسخ التواریخ»ج ۱ و ۳ (دوره قاجاریه) و ردیف (۱۱۶) – صص (۲۹ – ۳۰)

۱۱۹ – ردیف (۱) – ص ۴۴۲ – ۴۴۵

۱۲۰ – «زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر» – عباس اقبال – ص ۲۲۱ و ردیف (۱۱۶) – ص ۳۰

۱۲۱ – ردیف (۲۳) – صص ۲۶۲ – ۲۶۱ و ردیف (۱۱۶) – ص ۳۱

۱۲۲ – ردیف (۱۱۶) – ص ۳۰

۱۲۳ – سید – «احترامی که برای سید و سادات در جوامع اسلامی قائل بودند باعث شده بود که در هر شهری منصبی بنام «نقیب» بوجود آمد تا سرپرستی سادات و امور مربوط به آنها را بعهده گیرد اولین نقیب در سال ۲۵۱ هـ ق در زمان خلافت مستعین بالله عباسی بنام «سید جلیل حسین بن احمد بن محمد بن یحیی از علویان (از احفاد زید شهید بود) حفظ نسب، مراقبتهای اخلاقی و حفظ شئون اجتماعی و حقوق مادی سادات بعهده «نقیب» بود. در زمان صفویه منصب «صدر» جای «نقیب» را گرفت و وظایف نقیب را صدر بعهده داشت امام از هنگام خلافت جابرانه بنی امیه و سپس بنوالعباس برای سادات علوی روزگار سخت گذشت. چرا که کشتار علویان در این زمان یا آشکار و یا نهان بوده و بدین ترتیب سادات برای نجات خود از این احکام به سایر بلاد اسلامی از جمله ایران پناهنده شدند. ساداتی که به عنوان پناهنده به ایران آمدند غالباً در نقاط دور افتاده و حتی در کوههای و جنگلها مأوا گرفتند وگاه ناچار بودند مدتها نسبت خود را مخفی نگه دارند.

بنابراین عجبی نیست، اگر آرامگاههای این بزرگواران را در نقاط دورافتاده اینجا و آنجا ببینیم. از

جمله سادات گوشه شوشتر و دزفول «شجره خاندان سادات گوشه خوزستان» شجره نامه مرحوم سید کمال الدین ولی وجد اعلای خاندان سادات گوشه که در سال (۹۷۵ هـ‌ق) تهیه نموده بود و به گواهی علمای نسابه مقیم عراق رسید نسخهٔ اصلی و کهن این شجره نامه در خانواده «ظهیرالاسلام» در دزفول نگهداری می‌شود.

سادات معروف دزفول و شوشتر - ۱ - سادات گوشه:«کاشفی پور، شوشتری، کاظمینی، تقی زاده، سعادتمند، خلیل پور، علوی، پورمرشد، کیمیائی، ضیاء دزفولی» ۲ - «سادات غفاری: حجازی، شفیعی، سید صدر، سادات قدغون، سربطاق، علم الهدی و باقری» ۳ - سادات کلانتر: «کلانتر، کلانتر صادقی، کلانترنژاد، رشید کلانتر، کلانترنیا، کلانترزاده، کلانترمهدوی، کلانترشوشتری و...» ۴ - سادات سربطاق:«فارغی، صافی، فارغ، شریعت، باقری، موسوی، قدسی، قدسی مأب، موسوی دزفولی، گران دانش، قبله زاده، دانش» ۵ - خاندان شیخ الاسلام عاملی منسوب به شیخ بهاءالدین محمد عاملی عارف و فقیه و ریاضی دان، دوره صفوی از جمله آنها: شیخ محمد جواد بن شیخ عزیز الله متوفی ۱۳۳۴ هـ‌ق مرحوم حاج شیخ سلیمان بن شیخ محمد باقر را می‌توان نام برد.

۶ - خاندان آقامیر: از دوره صفویه از جمله: سید عبدالباقی بن سید مرتضی و سید محمد حسین آقامیر که هر دو سید در قرن دوازدهم هجری می‌زیستند. از علمای اخیر مرحوم آیت الله سید اسد الله امام(ولادت ۲۷ / رجب / ۱۲۷۹ وفات ۱۳۵۷ هـ‌ق) ۷ - خانواده‌های «حجازی، صادقی، مجاهد، آل یاسین، حقگو، آرین» و «شفیعی عارف، مجاب، سیدصدر، هاشمی درفولی، صاحبی، فقیه و نیر» ۸ - سادات قاضی، از جملهٔ آنها:«قاضی مجد الدین دزفولی(دوره صفویه) و سادات شاهرکن الدین(دوره تیموری) ۹ - سادات داعی: از جمله آنها:«سید عبدالله داعی (تولد ۱۱۵۸ - فوت ۱۲۵۶ هـ‌ق)

۱۰ - سادات دیگر گوشه: کاشفی پور، پزشکی، قریشی، صدرالموسوی، پرتوی، صدرزاده، صدری، شوشتری، عادل، عادل زاده، محمودیان،سعادتمند، سید، سنادی، سعیدی، فاطمی دزفولی، کمالی، ظهیرالاسلام، سنادی زاده، حجت زاده، فیاض، موسوی دزفولی، خلیل پور، سجادی، دزفولی، شریعتی،

جعفریان احمدی، فقیه دزفولی، ضیائیان، عرفان، سپهری زاده، فیض، نبوی، امام، سیدطالبی، غفاری راد، سیدغفوری، پورمرشد، قطبی دزفولی، مهدوی حسینی، ظهوری، نورانی دوست مکرم، طبیبیان، طبیب غفوری، بزارغفاری، پورغفاری، نوری، غفاری زاده، غفاری حسب، منزوی، محدث، سیدمرتاص، حکمی، طبیب حکیم زاده، کیمیائی، کهقی، گوشه‌گیر، طبیب‌زاده، مستجاب الدعوه، خندانی، غفوری، مستجابی، قوانینی، ارکی و...»

«خاندان سادات گوشه: گردآوری سید محمد علی امام – صفحات ۱۴ تا ۵۵۱»

سادات خوزستان بیشتر با پوشش ظاهری خود مشخص می‌شوند که عبارت از عمامه یا چفیه(غتره یا کوفیه) بر سر خود می‌بندند یا (می‌نهند) که معمولاً به رنگ سبز، مشکی و آبی است. که با رنگ عمامه پیغمبر اکرم (محمد بن عبدالله (ص)) که سادات به ایشان منسوب هستند نمی‌خواند نقل شده: عمامه پیامبر (ص) به رنگ زرد (کرمی) بوده و عمامه حضرت علی بن ابیطالب (ع) به رنگ سفید، و هارون الرشید خلیفه عباسی (عباس عم پیامبر) عمامهٔ سیاه می‌پوشید. همچنین نقل می‌شود: امام هشتم شیعیان حضرت علی بن موسی الرضا(ع) در خراسان بنا به درخواست مردم آن سامان از وی خواسته شد، که پوشش «سبز» همانند: «انوشیروان فرزند قباد ساسانی» به تن کند و بدین ترتیب عمامه و چفیه «سبز» سادات ریشه ایرانی دارد، و هرگز با شرایط اقلیمی و آداب و رسوم و فرهنگ مردم «شبه جزیرة العرب» مطابقت ندارد.

چنانکه می‌خوانیم: در نهضتهای ایرانیان بر علیه حکام مسلمان عرب به رهبری افرادی همچون «بهافرید» در اواخر دورهٔ اموی و اوایل دورهٔ عباسی در شهر نیشاپور «بهافرید» پوشاکی سبز به تن کرده بود با آستین فراخ، و همچنین «المقنع» خراسانی در زمان خلافت مهدی عباسی (۱۵۹ هـ ق) والی خراسان – «حمید بن قحطبه الطائی» قیام کرد. المقنع بهنگام سخنرانی در برابر مخاطبین خود نقاب پارچه‌ای از حریر به رنگ سبز زده بود، تا بدینوسیله شعار ایرانی (دوره ساسانی) که همانا پوشاک رسمی پادشان و بزرگان ساسانی بوده برای هواداران «مزدکی» خود بنمایش بگذرد» به نقل از:

«نگاهی به نهضتهای ایرانیان (زردتشتی، مزدکی، مانوی)، در برابر حکام عرب مسلمان: نوشته: فاروق عمر فوزی صفحات ۱۱۴ – ۱۱۸»

۱۲۴ – ردیف (۱۷) – ص ۱۳۶»

۱۲۵ – ردیف (۱۷) – ص ۱۳۶ – ۱۷۸

۱۲۶ – «تاریخ جغرافیایی عرب خوزستان» موسیٰ سیادت – ص ۲۱۷ – ۲۱۸»

۱۲۷ – ردیف (۱۷) – ص ۱۳۷

۱۲۸ – ردیف (۱۷) – صص ۱۸۶ – ۱۸۷»

۱۲۹ – «رجال ایران» مهدی بامداد – ج:۲: ۱۱۷

۱۳۰ – «تاریخ خوزستان» (۱۸۷۸ – ۱۹۲۵)، نوشته: مصطفی انصاری – ترجمه: محمد جواهر کلام -- صص ۱۹ – ۲۰

۱۳۱ – ردیف (۱۱۶) – صص ۳۱ – ۳۲

۱۳۲ – ردیف (۱۳۰) – ص ۴۹

۱۳۳ – «سفرنامه خوزستان» نوشته: عبدالغفار نجم الملک – صص ۲۶ – ۲۷

۱۳۴ – ردیف (۱۳۰) – صص ۴۴ – ۴۷

۱۳۵ – ردیف (۱۷) – صص ۱۸۶ – ۱۸۷

۱۳۶ – ردیف (۱۳۰) – صص ۴۴ – ۴۷

۱۳۷ – ردیف (۱۱۷) – صص ۳۲ – ۳۳

۱۳۸ – ردیف (۱۳۰) – صص ۱۰۱ – ۱۰۲

۱۳۹ – «خاطرات فرید» (میرزا محمد علیخان فرید الملک همدانی)، گردآورنده مسعود فرید – ص ۱۵۱ – ۱۷۱

۱۴۰ – ردیف (۱۳۰) – ص ۸۰

۱۴۱ – ردیف (۱۳۰) – ص ۸۷ – ۸۸

۱۴۳ – «کلانتریان» کلانتر در دوره صفویه و قاجاریه، کلانتر کسی بوده که نظم و نسق شهر بدست او بوده کدخدایان محلی را تعیین و اداره می‌کرد. این کار با مشورت و موافقت مردم هر محل و افراد هر صنف انجام می‌گرفت رسیدگی به اختلافات کسبه و اصناف و شکایات رعایا و زارعین و رفع ظلم اقویا از ضعیفان و اصلاح حال رعیت از جمله وظایف کلانتر بوده است. اما عملاً چنین نیست! بلکه خود کلانترها از مردم باج می‌گرفتند و به آنها ظلم می‌کردند و زور می‌گفتند.

۱۴۴ – «مشایخ گردنکش» نویسنده معاصر احمد کسروی مدافع نظامهای استبدادی، در نوشته‌های خود مشایخی را که بر ضد استبداد مظفرالدین شاه قیام کرده و نمی‌خواهند بنام مالیات باج بدهند تا مظفرالدین شاه به فرنگ برود و حکام محلی عیاشی کنند، آنها را گردنکش و یاغی می‌خواند. ای کاش «کسروی» در حرف و عمل یکی می‌بود. در حالی که چنین نیست. «کسروی خود را پیشاهنگ» مبارزه با اروپایی‌گری می‌داند و بارها به مقالاتی که در مجلهٔ «پیمان» در سال ۱۳۱۲ شمسی منتشر ساخته اشاره می‌نماید، در واقع دستور رضاشاه را برای تغییر لباس روحانی (لباس محلی و قومی هر منطقه از ایران) لباس اروپایی پیش از همه اجرا می‌کند. وی در جزوه «پاسخ بدخواهان» می‌نویسد: «در همان سال ۱۳۰۶ شمسی رخت یکسان در میان بود که نمی‌دانم قانونی گذشته یا شاه دستور داده بود. من از پیشگامان گردیده و آن رخت را که کت و شلوار و کلاه پهلوی (فرنگی) بود پوشیدم.» نقل از :

(در پاسخ بدخواهان – احمد کسروی – ص ۱۴ – چاپ ۱۳۴۰ شمسی)

همچنین در جزوهٔ «شیعیگری» صفحه ۴۶ – تهران ۱۳۲۲ – احمد کسروی، پس از شمردن زیانهایی که به عقیده او از این کیش برمی‌خیزد. می‌نویسد: «از این کتاب بزرگی باشد. این نادانی‌ها در ایران رواج می‌داشت تا رضا شاه پهلوی جلوی آن را گرفت.»

در جزوهٔ «امروز چه باید کرد؟» که پس از رضا شاه تألیف کرده است می‌نویسد: «باید گفت: آنچه در این بیست ساله در ایران گذشت. نه مشروطهٔ با قانون، بلکه استبداد و دیکتاتوری بوده و باید کارهای آن

زمان همه را از قانون بیرون شمرد و اثر قانونی به آنها نداد.» (کیهان فرهنگی - سال سیزدهم - آذر و اسفند / ۷۵ - شماره (۱۳۰ - ۱۳۱) نوشته: احسان طبری - صفحات ۱۶ تا ۱۹)

۱۴۵ - ردیف (۱۷) - ص ۲۰۹ - ۲۶۸

۱۴۶ - «مرعشی» - «سادات مرعشی فرزندان علی المرعش هستند. قاضی نورالله در کتاب «مجالس المؤمنین» اشاره دارد که به مناسبت این که از شهر «مرعش» آمده‌اند بدین نام نامیده شده‌اند مرعش شهری است خرم به شام (سوریه) و آبادان و با کشت بسیار و آبهای روان (حدودالعالم) یاقوت حموی گوید:«مرعش شهری است در سرحد میان شام و روم شرقی (ترکیه امروز) آن را دوباره و خندق در میانهٔ بارهٔ دیگری است. معروف به بارهٔ مروانی«مروان حمار» و ربطی دارد معروف به هاروتیه» (معجم البلدان) قاضی نورالله شوشتری، سادات مرعشی را چهار فرقه دانسته است به شرح زیر:

۱ - سادات مرعشی مازندران که از جمله ایشان«میرقوام الدین» مشهور به میربزرگ که مرعشیهای مازندران به او منسوبند. ۲ - سادات مرعشی شوشتر و اهواز که از مهاجرین سادات مرعشی مازندران می‌باشند. ۳ - سادات مرعشی قزوین ۴ - سادات مرعشی شهرستان اصفهان که از مهاجرین مازندران می‌باشند. هم اکنون سادات مرعشی علاوه بر کشور ایران در کشورهای دیگر همانند: لبنان، سوریه، عراق، هند، زنگبار، انگلیس و آمریکا سکونت دارند. میرظهیرالدین مرعشی در کتاب «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» که در سال ۸۸۱ هـ‌ق نوشته است می‌نویسد:«وقتی مأمون به خلافت رسید برای اینکه قتل «امام موسی کاظم بن جعفر (ع)» بدست پدرش را جبران کند و به فراموشی سپارد نسبت به اولاد پیامبر اکرم (ص) مهربانی و احترام روا می‌داشت لذا جمعی از سادات حسینی و حسنی از اطراف و اکناف به ایران و خراسان روی آوردند. برخی از آنها به ولایت ری و عراق نیز رسیدند. اما طولی نکشید که مأمون هم مانند پدر نسبت به اولاد پیامبر بدبین و باعث قتل امام رضا(ع) گردید. سادات چون چنین دیدند. از بیم جان خویش به کوهستانهای طبرستان دیلمستان پناه بردند و برخی از آنها در آن دیار شهید شدند که مرقد آنها تاکنون محل زیارت و نذر و نیاز مردم آن سامان می‌باشند.»

«شجره خاندان مرعشی – سید علی اکبر مرعشی ج:۱۷۱» و «پژوهشهای تاریخ ایران»، نوشته: میشل. م. مزاوی ترجمه: دکتر یعقوب آژند صفحات ۱۵ تا ۱۷»

۱۴۷ – ردیف (۱۷) – ص ۲۰۷ – ۲۰۹

۱۴۸ – دژپل – «دژ به معنی قلعه ساسانیان برای جلوگیری از تخریب پلها قلعه نگهبانی می‌ساختند که اصطلاحاً به دژپل معروفند.»

۱۴۹ – «اسیران رومی – این اسیران که توسط سه پادشاه ایرانی دوره ساسانی شاپور اول بن اردشیر (۲۶۰ م) و شاپور دوم (۲۹۰ – م) و قباد بن فیروز پدر انوشیروان (۵۰۲ – م) از شهرهای «میافارقین» و «آمد» به ایران آورده شدند و در مناطق: شوشتر، جندیشاپور(دزفول) و ارجان یا ارگان(بهبهان) اسکان داده شدند. این قوم «سریانی» و از نژاد «آرامی» می‌باشند.

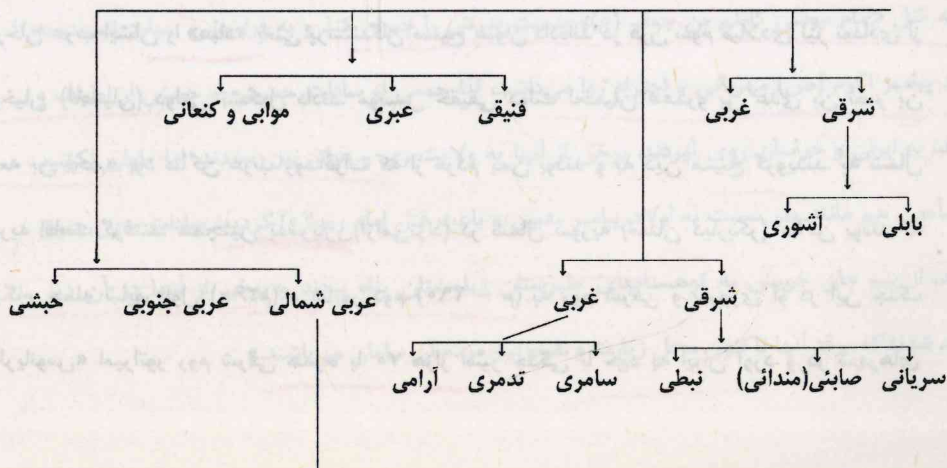
(تاریخ جغرافیای خوزستان – سید محمد علی امام شوشتری ج: ۱ ۷۷) و (جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان – عباس میریان – ص ۲۳۲)

آرامی‌های سامی‌نژاد در شمال سوریه (شام) دولتی بنام «اسروینا» در تاریخ ۱۳۲ هـق تأسیس کردند و پایتخت معروف به «أدشا» به عربی «الرها» که از نام آرامی «اورهای» گرفته شده تا اینکه مسیحیت ظاهر شد و به دین مسیحی گرویدند و لقب «سریانی» بر خود نهادند و حروف ابجدی سریانی از اختراعات آنها است. شهرهای مهم آنها: «الرها» و «نصبین» است و به نسطوریان مشهور شدند. مورخان عرب ایشان را «عباد» یعنی پرستندگان مسیح عنوان داده‌اند در قرن سوم میلادی نیز تعدادی از تنوخیان (لخمیان) دولتی تشکیل دادند. مؤسس حقیقی دولت لخمیان «عمرو بن عدی بن نصر بن ربیعه بن لخم» بود ساکن غرب رود فرات که از مردم یمن بودند و به دین مسیح گرویدند. به شمال سوریه اقامت گرفتند. همچنین تدمریان (آرامی‌نژاد) در شمال سوریه (استان دیاربکر) ساکن بودند که بهنگام حمله شاپور اول (۲۶۰م) و شاپور دوم (۲۹۰ – م) به روم شرقی و پیروزی او در این جنگ «والریانوس» امپراتور روم شرقی همراه با ۷۰ هزار اسیر جنگی با خود به ایران آورد و در شهرهای

جندیشاپور (دزفول) شوشتر و ارجان(بهبهان) اسکان داد. فرمانروای عرب ناحیه تدمر (تحت سیطره امپراتوری روم شرقی) بنام «اذینه بن حیران» توانست شاپور ساسانی را از سوریه بیرون کند و تا پشت دیوارهای مداین (تیسفون) تعقیب نماید. این هجوم و حملهٔ ناگهانی سبب گردید که نه تنها مقدار مهمی از غنائم جنگی بلکه بعضی از بانوان شاه نیز بچنگ «اذینه «افتادند این شکست به درجه‌ای لشکر ایران را مضطرب ساخت که هنگام عبور از فرات که یقین کردند از چنگ اعراب صحرائی رهائی یافته‌اند حاضر بودند با نهایت میل تمام نقودی (پول و جواهرات) که با خود داشتند تسلیم اهالی شهر «ادس» کنند تا بگذارند سالماً از آنجا خارج گردند.» (تاریخ ایران – سرپرستی سایکس – ترجمه: ابوالقاسم پاینده – ص ۹۱ – ۱۰۲) و (تاریخ ۵۴۷ تا ۵۴۹)

زبان نسطوریان، لخمیان و تدمریان (شمال سوریه – استان دیاربکر) سریانی است که در واقع همان زبان آرامی است که ایرانیان قدیم با آن زبان می‌نوشتند ولی با لهجهٔ خود می‌خواندند. مثلاً «بسرا» می‌نویسند و گوشت می‌خوانند و تا ظهور اسلام زبان سریانی مهمترین زبان رایج بوده اما با ظهور اسلام زبان عربی جایگزین زبان سریانی شد»«الامم السامیه – حامد عبدالقادر – صص ۱۱۹ – ۱۲۰)

جدول لغات سامی



شیعیت: الکرب غ ابکی
من اسامه الکد ...

شایان ذکر است که به همین دلیل برادران هنرمند و هموطنان با استعداد دزفولی و شوشتری که برخلاف الوار، بختیاریها و عربهای بومی خوزستان به هیچ ایل و یا طایفه‌ای وابسته نیستند. و اغلب شهرت و نسبت شغلی دارند تا طایفه‌ای و قبیله‌ای که این نیز دلالت بر انتقال هنر و ابداع آنها از جایگاه اباء و اجداد ایشان (سوریه - استان دیاربکر پن وائل) به استان خوزستان می‌باشد. همانند: هنری که ارامنهٔ جلفای «ارمنستان» با کوچ اجباری آنها توسط شاه عباس یکم صفوی به منطقه اصفهان این هنر به هموطنان اصفهانی انتقال یافت. از جمله شهرتها و نسبت‌هادر شهرستان دزفول: «کجباف، شالباف، عباباف، کتانباف، دهّان، حلوائی، کشباف، طحّان، نقاش، پشمباف، پشم فروش، کلاهدوز عصاره و غیره» و در شوشتر: آب آب، نداف، چیت ساز، مخملباف، سقائیان، زرگر، مدرس - علم، ابریشمکار، نمدمال، موریس، سیلونی... و غیره» چرا که کارهای دستی و هنری از جمله: حریربافی، پارچه‌بافی، پنبه پاک‌کنی، چرم سازی، مسگری در شهرهای «میارفارقین» و «آمد» در استان دیاربکر جنوب ترکیه فعلی (روم شرقی بیزانس) معمول بوده است. ابن حوقل در صفحه(۲۶) صورة الارض - تألیف سال ۳۷۶ هـق می‌نویسد:«زبان عامهٔ مردم خوزستان فارسی و عربی است و جز این دو زبان، زبان دیگری بنام (خوزی) یا خوزستانی مانند سریانی آمیخته به فارسی است که منظور همان زبان و لهجهٔ دزفولی و شوشتری است. زیرا هموطنان دزفولی و شوشتری ماگاهی واژه‌های شکسته فارسی و بیگانه را در مکالمات روزمرهٔ خود بکار می‌برند. از قبیل: برایستاد «ورساد» می‌بینم(ای بینام) و کلماتی مانند: تیه «چشم» بوف «رختخواب» کلمک «آرنج» گندیک «پاشنه» گارشت «آروغ»، تیک«پیشانی»، پت«بینی»، لار«کثیف» است که به عقیدهٔ برخی تاریخ نویسان معاصر از جمله: احمد کسروی این کلمات را غیرآریایی و غیرایرانی می‌داند.»(زندگانی من - احمد کسروی - ص ۱۹۷ - ۱۹۹ - ۲۰۵)

همچنین اعتقادات مذهبی در بین اقوام (دزفولی، شوشتری و ارجانی (بهبهانی) بسیار قوی است. حتی به ادیان مسیحیت و یهود ایمان دارند. چنانچه در محدودهٔ دزفول و شوشتر علاقهٔ فراوان به زیارت قبر دانیال بنی (شوش) و حضرت شعیب (شعیبیه - میان رودان)، پیامبران قوم بنی اسرائیل و در بهبهان

آرامگاه: «بشیر» و «نظیر» که گویا دو برادر یهودی هستند و دارای دو بارگاه و گنبد مجلل و محلهٔ سرسبز و باصفا است، زیارتگاه شهروندان بومی بهبهانی (ارجانی) می‌باشند. ساکنین اولیه ارگان یا ارجان (بهبهان) همانا اسیران رومی که توسط قباد بن فیروز در سال ۵۰۲ میلادی به ایران آورده شدند.»

۱۵۰ – «ایران در زمان ساسانیان – پروفسور آرتورکریستن سن – ترجمه: رشید یاسمی – ص ۳۳۰ – ۳۳۱ – چاپ ۱۳۳۲»

۱۵۱ – ردیف (۶۰) – ص ۹ و «پیگولوساکایا – صفحات ۷۱ – ۷۳»

۱۵۲ – ردیف (۱۱۶) – ص ۲۳ – ۳۴

۱۵۳ – «جندیشاپور» یا «خیمه شاپور» – «جندی شاپور شهری است در خوزستان که کسرای اول شاپور فرزند اردشیر در سال ۲۶۰ مسیحی آنرا بنا کرد و جندیشاپور نامند زیرا قسمت اعظم قشون و تجهیزات او در آنجا آماده به خدمت بود. در این شهر مدرسه بزرگی ساخت که به سرپرستی نصرانیان (اسیران رومی) که آنها را نسطوریان می‌گفتند اداره می‌شد. کتابها و تألیفات طبی و فلسفی یونان و روم برای ایشان می‌آمد آنها را به زبان سریانی ترجمه کردند. نوابغ از آن شهر برخاست از جمله: بختیشوع بن جبرئیل بن بختیشوع بن جرجس بین سالهای ـ۲۵۶ هـ‌ق / ۸۷۰ م) می‌زیست. طبیب سریانی الاصل (سوری) مستعرب و در دورهٔ خلافت المتوکل از خلفای عباسی شهرت فراوان یافت.» (دیار شهریاران – احمد اقتداری – صص ۲۴۲ – ۲۴۱) (طب الصادق – تألیف حکیم نامی عرب – ترجمه: محمد خلیلی و نصرالدین امیر صادقی تهرانی) و (زندگانی من – احمد کسروی – ص ۱۹۷) و (الاعلام – خیرالدین الزرکلی – ج۲: ۴۴)

۱۵۴ – ردیف (۱۱۶) – ص ۳۳ – ۳۴

۱۵۵ – «شبیخون و تهاجم کردها به مناطق مسکونی در خوزستان رو به ازدیاد بود و در قرن دهم میلادی شهر «جندیشاپور» در اثر حملات «کردها» صدمات زیادی را متحمل شد.» (بختیاریها عشایر کوه نشین ایرانی در پویه تاریخ دیترامان – ص ۶۱ – ۶۲)

۱۵۶ – «تاریخ جغرافیایی خوزستان» – سیدمحمد علی امام شوشتری – ج ۱: ۲۳۰»

۱۵۷ – «دیار شهریاران – احمد اقتداری – ص ۳۱۱»

۱۵۸ – «در دورهٔ حکومت ضیاء الملک بر عربستان (خوزستان) و لرستان، محمد تقی خان بختیاری که بدستور ضیاءالملک زندانی شده بود از زندان فرار می‌کند و در بختیاری متواری می‌شود» نقل از روزنامه علیه ایران شماره (۵۰۷) پنجشنبه / دوم جمادی الثانی / ۱۲۷۸ – اخبار داخلی ممالک محروسه – اخبار عربستان»

۱۵۹ – ردیف (۱۳) ص ۷۴ – ۷۷»

۱۶۰ – «تاریخ خوزستان (۱۸۷۸ – ۱۹۲۵) دوره خاندان کعب و شیخ خزعل – نوشته: مصطفی انصاری ترجمه: محمد جواهر کلام – انتشارات شادگان – صص ۴۸ – ۴۹ سال ۱۳۷۷»

۱۶۱ – «شیخ محمد طاهر مجتهد» «در این دورهٔ شیخ طاهر» و «شیخ محمد جعفر» از علمای معتبر عربستان هستند مراتب دولتخواهی و خیرخواهی ایشان در حضور مهر ظهور اعلی حضرت شاهنشاهی به منصهٔ ظهور رسیده به هر کدام یک حلقه انگشتری الماس از جانب سنی الجوانب ملوکانه مرحمت و اعطاء گردید.»

نقل از:«روزنامه علیه ایران – شماره (۵۰۹) پنجشنبه شانزدهم / جمادی الاخر / ۱۲۷۸ – اخبار داخلی ممالک محروسه – اخبار عربستان»

۱۶۲ – «سفرنامه خوزستان – عبدالغفار نجم الملک – ص ۲۳»

۱۶۳ – «خاندان سادات گوشه – همان صص ۳۳ – ۳۴»

۱۶۴ – «المسیره» اعراب خوزستان نوشته جابر المانع – ص ۲۱۲ – ۲۳۴ – سال ۱۹۷۱»

۱۶۵ – ردیف (۱۲۶) – صص ۲۲۶ – ۲۲۷

۱۶۶ – «تاریخ بنوکعب» حاج علوان بن عبدالله الشویکی الفلاحی – صفحه ۱ – ۲۰ – سال ۱۳۵۱

۱۶۷ – «سفرنامه جنوب ایران» بابن و هوسه – ص ۹۷

۱۶۸ - «جهانگشای نادری» ص ۱۱۷ و «فارسنامه ناصری» ج۱:۱۶۹

۱۶۹ - «مشعشعیان» ص ۹۸

۱۷۰ - «خلیج فارس» ص ۱۵۵ و «تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان» احمد کسروی - صص ۱۰۴ - ۱۰۵

۱۷۱ - «فارسنامه ناصری» ج۲: ۳۳۰ و «جغرافیای ایران» ص ۲۰۹ و «دانشنامه ایران و اسلام» زیر نظر احسان یارشاطر - صص۱۷۳ - ۱۷۴ سال 2536

۱۷۲ - «سفرنامه لرستان و خوزستان» بارون ذوبد - ص ۱۷۶

۱۷۳ - ردیف (۱۳) صص ۶۷ - ۶۸

۱۷۴ - ردیف (۱۶۷) - ص ۱۲۶ - ۱۲۹

۱۷۵ - ردیف (۱۶۷) - ص ۱۲۶ - ۱۳۰

۱۷۶ - «جستارهائی از تاریخ معاصر ایران» حسین فردوست - ج۲: ۱۵۴ - ۱۵۵

۱۷۷ - «سالارالدوله» - ابوالفتح میرزا قاجار ملقب به «سالارالدوله» پسر سوم مظفرالدین شاه قاجار و حاکم ولایات کرمانشاه، زنجان، خوزستان، لرستان و بروجرد بود. (۱۹۰۱ - ۱۹۰۴) که چندی به وسیله مظفرالدین شاه دستگیر ولی مجدداً بخشیده و به والیگری کردستان منصوب شد. پس از سلطنت محمد علیشاه علیه برادر خود قیام کرد ولی خیلی سریع سرکوب گردید. «سالارالدوله» پس از بمباران مجلس توسط محمد علیشاه به اروپا تبعید شد. ولی یکسال بعد مخفیانه به ایران بازگشت و کوشید با کمک ایل شاهسون علیه دولت مرکزی شورشی برپا کند که موفق نشد او دو سال بعد مجدداً در نواحی کردستان و کرمانشاهان دست به تحریکاتی زد و حتی خود را شاه ایران خواند ولی از نیروهای دولت مرکزی شکست خورد و فرارکرد. مدتی بعد بار دیگر با رئیس الوزراء وقت طرح آشتی ریخت تا حکومت گیلان را به دست آورد ولی «ناصرالملک» با این امر مخالفت کرد و سالارالدوله به اروپا تبعید شد. در اوایل جنگ جهانی اول دولتهای آلمان وعثمانی توافق کردند تا سالارالدوله را به ایران اعزام کنند تا از موقعیت آشفته ایران

به نفع خود استفاده کنند.»

(تاریخ معاصر ایران فصلنامه تخصصی - سال دوم - شماره (۷) پائیز ۱۳۷۷ - ص ۳۵

۱۷۸ - «سفرنامه گروته» ترجمه: مجید جلیل وند - ص ۴۳ به نقل از فصلنامه مطالعات راهبردی - بهار ۱۳۷۷ - ص (۷)

فصل چهارم

خوزستان جنوبی و غربی (جلگه و دشت):

فرمانروائی مشعشعیان بر حویزه (۱) (از دورهٔ افشاریه تا تاریخ معاصر)

«تشکیل رژیم عرب شیعی توسط «سید محمد بن فلاح مشعشعی (۱۴۳۹/۸۴۰-۸۴۱ هق) در حویزه که پس از رژیمهای: «علویان یا زیدیان طبرستان» ایران و «حمدانیان» موصل (عراق) و حلب (سوریه)، سومین رژیم شیعی اسلامی است که در واقع نوعی خدمت به جامعه اسلامی بود. در آن زمان مردم مسلمان ایران و عراق زیر لگد سم ستوران مغولان و رژیمهای محلی دست‌نشاندهٔ آنان روزگار می‌گذرانیدند پیش از تشکیل رژیم مشعشعیان در جنوب غربی ایران و جنوب عراق و نواحی مجاور، تنها بارقهٔ امید قابل توجه، همان نهضت «سربداران» خراسان بود «که تعدادی از آنان «سید» و «عرب» شیعی بودند.) مقاومتها و نهضتهائی که در آن زمان صورت می‌گرفت ضد مغولان اشغالگر بود.» (۲) از جملهٔ نهضت مشعشعیان حویزه بود از دوره صفویه تا سلسله پهلوی (۹۰۷ هـ ق/ ۱۳۰۴ هـ ش)، سرزمین حویزه (دشت آزادگان) و مناطق عرب‌نشین شوشتر و دزفول را «عربستان» می‌نامیدند. قبل از دورهٔ قاجاریه تمام استان «خوزستان (۳) زیر فرمان مولای حویزه که «والی» نامیده می‌شد قرار داشت. و به «والی عربستان» معروف بود. این والی بر قلمرو «بنو کعب»، بنو لام»، «واسط» و آنسوی «شط الحج) (عراق) و حتی عشایر منتفک عراق فرمانروائی می‌کرد.

مشعشعیان صوفی مسلک و پیرو مذهب شیعه اثنی‌عشری بودند. (۴)، در اواخر دوره صفویه نادر شاه توانست از ضعف حکومت صفوی (۱۱۴۵ هـ ق) به نفع خود استفاده کند، و

پس از عقد قرارداد صلح (۱۱۴۵ هـ ق/ ۱۷۳۲ م) با دولت عثمانی به خوزستان آمد. چنانکه احمد کسروی در کتاب «تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان صص ۱۰۶-۱۰۵» می‌نویسد: « در سال ۱۱۴۵ هجری پانزدهم رجب - نادر شاه برای رام کردن فتنه و آشوب از عراق به حویزه آمده و به همراه جلاد خود «محمد حسینخان» بر سر مردم مطیع و بی‌گناه آن سامان ریخته و کشت و کشتار زیادی براه انداخت که عمل ایشان شباهت به فتنه چنگیز خان مغول در ایران داشته است.»، چرا که، «... نادر شاه در حویزه قتل عام کرد و سه روز مردم شهر را به سربازان خود بخشید.»(۵)

نادر شاه پس از بر انداختن حکومت آل مشعشع در سال ۱۱۵۰ هجری قمری شخصی به نام (بیگلر بیگی» از نزدیکان خود را به حکومت حویزه گمارد. این شهر که تا سال (۱۷۴۳/۱۱۵۶)، فاروق خان نامی بر آن حکومت می‌کرد. بیش ا زده سال مقر خاندان نادرشاه بود. پس از این گیر و دار در رجب ۱۱۶۰ هـ ق «مولا مطلب بن محمد بن فرج‌الله مشعشعی» نیز بنوبهٔ خود توانست دوباره بر حویزه کاملاً مسلط شود. و با کمک قبایل منطقه «محمد حسینقلیخان» حاکم حویزه و منصوب نادر شاه افشار را دستگیر و به اسارت بگیرد. حاکم لرستان «ابراهیم خان» با کمک «محمد رضا خان» حاکم شوشتر نیروئی جهت سرکوبی «مولا مطلب بن محمد» به حویزه فرستادند. اما این نیروها از «مولا طلب» شکست خوردند و تا شوشتر آنها را تعقیب کرد. ضمن تعقیب و محاصره شوشتر خبر رسید که نادر شاه به قتل رسیده، حاکم شوشتر با مولا مطلب از در صلح در آمد. اما مولا مطلب بن محمد بن فرج‌الله حاکم شوشتر «محمد رضا خان» را دستگیر و به زندان افکند. پس از آنکه بر شوشتر مستولی شد. قبایل آل کثیر بر علیه «مولا مطلب» شوریدند و در یک جنگ تمام عیار «قبیله آل کثیر» در منطقه «سرخگان» نزدیک شوشتر بر قوای «مولا مطلب» فائق آمدند. مولا مطلب بر اثر این شکست به حویزه عقب‌نشینی

کرد. و قبیله آل کثیر بر دزفول و شوشتر استیلا یافتند.

سپس در رجب ۱۱۶۰ هق / ۱۷۴۷م. مولا مطلب به شهر دورق (فلاحیه) نفوذ کرده و حکمرانی که از طرف نادر شاه گمارده شده بود، زندانی نمود. و بر شهر مسلط شد. همچنین (مولا مطلب» باکمک عشیره «البو سلطان» از قبیله زبید به جنگ «آل کثیر) و «عباسقلی خان» حاکم شوشتر شتافت (۱۱۶۵ هـ ق) که چهار ماه بدرازا کشید. اما مولا مطلب پس از این محاصره نتوانست پیروزی بدست بیاورد. و بدین ترتیب پس از مرگ نادر شاه کلیه دشواریها بر طرف گردید. عادل شاه حاکم جدید بر حسب تقسیم‌بندی جدید ایالتی نه تنها مولا مطلب را به عنوان والی حویزه بلکه برای تمام عربستان (خوزستان) به رسمیت شناخت. تا اینکه در سال ۱۱۷۶ هـ ق «مولا مطلب بن محمد) توسط «علیمحمد خان زند» به قتل رسید.»(۶)

جانشینان مولا مطلب بن محمد: «مولا مطلب آخرین والی با شکوه و نامدار مشعشعیان بود. پس از وی شکوه آن خاندان بسی کاسته شد، و روی به نابودی و اضمحلال گذارد چه هنوز در زمان «مولا مطلب» بود که کعبیان در جنوب و جنوب‌غربی خوزستان استوار شده بسیار نیرومند گردیدند. به نوشتهٔ «سید نورالدین جزایری» پس از مولا مطلب پسر عموی او «مولا جواد الله» و سپس فرزندش «مولا اسماعیل» با فرمان کریمخان زند والیگری یافتند. و پس از آن «مولا محسن» والی حویزه شد و بعد از او «مولا محمد» و پس از وی فرزندش «مولا مطلب» حکمران حویزه گردید. سپس «مولا عبدالعلی» پسر «مولا اسماعیل» حکمرانی یافت. و بعد از آن «مولا فرج‌الله» در سال (۱۲۶۳ هـ ق) به فرمان (حاج میرزای آقاسی) حاکم خوزستان شد. قلمرو والی حویزه در این دوره شامل: دشتهای سمت راست و چپ رودخانهٔ کرخه است که از هشت فرسنگی (سی مایلی)، زیر شوش آغاز و به دهکده «سیبه» که در مصب شط العرب واقع شده است

ختم می‌شود. از جهت قدرت نظامی والی حویزه «مولا فرج‌الله» می‌توانست تا پنج هزار تفنگچی با اسلحه‌های گوناگون بسیج کند.

در دوره زمامداری «مولا فرج‌الله» و پیش از او منطقهٔ حویزه بر اثر شیوع بیماری طاعون تلفات سنگینی متحمل شده همچنین اهال حویزه و عشایر اطراف بر اثر طغیان رود کرخه در بهار ۱۸۳۷ م. به جاهای دور دست کوچ کرده بودند. زیرا بندی «سدی» که بر روی رودخانه شکسته و رودخانه مسیرش عوض شده بود. اکثر مردم در بستر خشک شده رودخانه شروع به حفر چند حلقه چاه کرده بودند، و از این طریق آب مورد نیاز خود را فراهم می‌کردند. سکنه شهر بار دیگر برای احداث و تعمیر بند اقدام نمودند ولی رودخانه دیگر به بستر سابق بر نگشت و در نتیجه تمام کانالها و نهرهای اصلی و فرعی خشک و زمینهای زراعتی بایر و غیر قابل استفاده گشته و تنها اهالی با حفر چند حلقه چاه آب مصرفی خود را تأمین می‌کردند. به این ترتیب شهر حویزه اهمیت و اعتبار سابق خود را از دست داد و بتدریج ویران و خالی از سکنه شد. و تنها در حدود پانصد خانوار که صابئی (مندائی)(۷) نیز دربین آنان دیده می‌شد، در شهر حویزه سکونت داشتند.»(۸)

پس از مولا فرج‌الله، پسر او (مولا عبدالله) و بعد «مولا مطلب) پسر مولا نصرالله حاکم حویزه گردیدند. در دورهٔ مولا مطلب پسر مولا نصرالله مالیات حویزه بیست هزار و هشتصد تومان بوده است. ولی ظاهراً «مولا مطلب» متجاوز از سی هزار تومان دخل می‌نماید. و حال آنکه از گوسفند و اشتر و گاومیش چیزی نمی‌گیرد.»(۹) در این دوره (حکومت ناصرالدین شاه قاجار) عایدات دولت قاجاریه از دو منبع تأمین می‌شد:

۱- مالیات ۲- فروش حکومت ایالات

۱- مالیات: مقدار پول معینی بود که هر شهری و روستایی موظف به پرداخت آن بود میزان مالیات‌ها هر ساله تعیین می‌شد. و سال به سال افزایش می‌یافت. با بررسی‌هائی

که انجام می‌شد برای هر شهر میزان مالیات مشخصی مقرر می‌شد. که مردم موظف به پرداخت آن بودند. روستائیان باید پس از برداشت محصول سهم معینی را پرداخت می‌کردند. و عموماً به دلیل اینکه امکان تولید مطلوب وجود نداشت قادر به پرداخت سهم مذکور نبودند. و مجبور می‌شدند از روستاها متواری شوند. و بدینسان فرار آنها موجب پائین آمدن سطح تولید محصولات کشاورزی می‌گردید.

۲- فروش حکومت ایالات- در تمام دوران حکومت قاجار سنتی به نام فروش حکومت ایالات وجود داشت بر اساس این سنت شاه هر سال یکبار حکومت ایالات مختلف کشور را به شاهزادگان و درباریان عرضه می‌کرد. هر ایالت قمیت خاصی داشت. هر کس بیشترین پول را برای خرید پیشنهاد می‌کرد در این مزایده برنده می‌شد و به حکومت آن ایالت می‌رسید خریداران به دلیل رقابت در مزایده قیمت‌ها را افزایش می‌دادند. و پس از برنده شدن و رسیدن به حکومت تمام تلاش خود را برای ستاندن این پول از مردم به کار می‌گرفتند.

بدینسان حکام نیز مالیاتهایی فراوانی به دوش مردم می‌گذاشتند و سعی می‌کردند از طرق مختلف مردم را زیر فشار قرار دهند. تا مبلغی را که برای خرید ایالت پرداخته‌اند تأمین کنند و بدینترتیب منصوبین حکام ایالت در خوزستان از قبیل: موالی، شیوخ محلی، خانها و کلانترهای شهری، تا آنجائی که می‌توانستند با توسل به زور و شکنجه دادن عشایر کوچ‌رو، روستائیان، پیشه‌وران، کسبه و تجار شهری مالیات نقدی و جنسی فراوان می‌گرفتند. همین عامل باعث می‌شود تا عشایر کوچ‌رو و روستائیان مناطق مسکونی را ترک گویند و به اعمال ضد انسانی و ضد اخلاقی از قبیل: دزدی، راهزنی، قتل و جنایت بپردازند.» (۱۰)

در سال ۱۲۹۹ هق بود که از جانب ناصرالدین شاه به «حاج عبدالغفار نجم الملک»

مأموریت داده شد تا سفری به خوزستان داشته باشد. و سپس نتایج سفر خود را به عرض ملوکانه برساند. مهندس نجم‌الملک طی سفر خود به خوزستان از حویزه نیز دیدن کرد، او در «سفرنامه خوزستان» (ص ۷۲-۷۱) در مورد شخصیت و مقام مولا مطلب می‌نویسد: «وضع ملاقات مردم عرب با مولا مطلب این است: وقت ورود تعظیم می‌کنند، دست او را می‌بوسند. و سپس به شیوخ اجازه جلوس می‌دهد. و ما بقی می‌ایستند. و هر کس که مخاطب می‌سازد او را تکیه کلامش این است: «نعم مولای» (بلی آقای من)، اعراب حویزه را خیلی مطیع «مولا مطلب» دیدم و این اطاعت مادامی است که حکومت خوزستان او را عزل ننموده باشد.

وی اضافه می‌کند، «پسرهای مولا عبدالله مرحوم را خیلی مفلوک دیدم. معلوم می‌شود که چون والی‌گری از خانواده‌ای بیرون شد. بازماندگان والی قبلی صاحب هیچ چیز نخواهند بود. تمام هستی و اعتبارات تعلق می‌گیرد به والی منصوب و این رسم مانع آبادی ملک است.»

نجم‌الملک در صفحات ۶۰ تا ۶۵ می‌افزاید: «حویزه قدیم شهر بزرگی بود، معتبر و صاحب کاروانسرا و بازارها و مساجد و حمام و غیره... و عمارات عالیه، حالا خراب است و خیلی خوش آب و هوا و سالم است. از قرار تقریر والی حالا ششصد خانوار رعیت کپرنشین دارد! حالا نه حمامی دارد نه سرا و نه بازاری و نه مسجدی جز یک مسجد مختصر قدیمی و تیمچهٔ مختصری. رسم حویزه و سایر بلاد خوزستان این است که هر کس والی و شیخ وقت شد. تمام شهر حق او می‌شود اگرچه مستغلات و خانهای ولات و شیوخ سابقه باشند. و دیگر ولاة و شیوخ معزول و خانوادهٔ او نمی‌توانند در آنجا بمانند. باید جلای وطن کنند به واسطه این رسم وحشیگری بین احدی جرأت آبادی ندارد. حتی خود والی حاضر، به واهمه آنکه فردا والی منصوب تصرف خواهد نمود این حالت در فلاحیه و محمره و

رامهرمز مشاهده نموده، و مادام که این رسم که خلاف قواعد تمدن است معمول باشد. محال است که بلاد خوزستان آباد شود. صنعت حویزه در این دوره آهنگری، زرگری، نجاری و ساختن بلم، دهنهٔ اسب و رکاب است. این صنعت مخصوص به طائفه صابئی (مندائی است.»

حکومت «مولا مطلب» توسط (شیخ خزعل» والی جدید خوزستان مضمحل گردید گرچه «شیخ خزعل» مولا طعمه فرزند مولا مطلب را به فرمانروائی حویزه منصوب کرد. اما دیری نگذشت که مولای دست‌نشاندهٔ «شیخ خزعل» توسط سید نعمه فرزند سید محمد حسینی «نعمتی نژاد» در نزدیکیهای کارون به قتل رسید و بدین ترتیب حکومت والیان حویزه پایان یافت.»

داستان سید نعمه حسینی بن شبیب «نعمتی نژاد»- (سید نعمه دارای مال و منال و ساکن نهر هاشم (متفرع از رود کارون)، از جانب شیخ خزعل بن حاج جابر العامری، منطقه فیلیه (خرمشهر) و أم أتمیر در حومهٔ جنوبی اهواز به (سید نعمه) واگذار شد. و تنها نصف مالیات را از سید نعمه درخواست می‌کرده و مورد مهر و محبت (شیخ خزعل» قرار گرفت. اما سید نعمه بن سید شبیب بر خلاف انتظار، عشایر منطقه را بر ضد شیخ خزعل تحریک می‌کرد و آنها را وادار می‌نمود تا بر علیه شیخ خزعل شورش کنند. قتل مولا طعمه بن مولا مطلب -طبق دستور (شیخ خزعل»، «مولا طعمه» عازم حویزه بود تا در آن شهر مستقر شود. به روستای سید علی الحسینی الطالقانی (دهستان کوت) که رسید، جهت توقف و استراحت شبانه بیتوته کردند. به هنگام خواب مورد حمله غافلگیرانه (سید نعمه حسینی» قرار گرفتند و «مولا طعمه» توسط سید نعمه حسینی «نعمتی نژاد» به قتل رسید. پس از آن سید نعمه با تعدادی از نزدیکان شیخ خزعل از جمله: شیخ عبود بن شیخ عیسی بن حاج جابر و پسر عمویش غضبان و شانزده شیخ عشیره دیگر پیمانی

بستند مبنی بر قتل «شیخ خزعل) و واگذاری «امارت عربستان» به شیخ عبود بن عیسی. اما پس از اینکه یکی از سران، مسئله پیمان را با همسرش در میان گذاشت او اصرار کرد که این عمل درست نیست. و هرچه زودتر (شیخ خزعل) را از جریان امر مطلع کن. و بدین ترتیب با آگاهی شیخ خزعل از دسیسهٔ دشمنان کلیه شیوخ امضاء کنندهٔ پیمان نامه به استثنای «سید نعمه» بنا به دعوت «شیخ خزعل» به حضور ایشان رسیدند. آنها را از جریان امر مطلع نمود. شیوخ ابتدا حاشا زدند. ولی سپس اتهام را با احضار شاهد پذیرفتند. و بدینسان «مثله» شدند. سید نعمه به «قلعه سهر» نزد قبیله خزرج پناهنده شد. اما کلیه اموال و احشام او توسط عمال (شیخ خزعل» مصادره شد. پس از آن «شیخ خزعل» به تعقیب ایشان شتافت. و او را دستگیر نموده به زندان انداخت. در زندان با او خوشرفتاری می‌شد. و یکبار نیز «شیخ خزعل» گفته بود: «اگر از من خواسته شود. که حاضری در برابر حکومت جهانی، سید نعمه را بکشی می‌گویم هرگز!» پس از مدتی فرزند بزرگ سید نعمه به نام (سید عبداللطیف» به نزد شیخ خزعل آمده و برای پدرش شفاعت خواست. و بدینسان شیخ خزعل خواهش او را پذیرفت که سید نعمه را به فرزندش عبداللطیف تحویل دهد.» (۱۱)

بازماندگان مشعشعیان پس از قتل «مولا طعمه» مطیع (شیخ خزعل) حاکم خوزستان شدند. «شیخ خزعل» با استفاده از سیاست سنتی خود با دختر یکی از بزرگان موالی ازدواج کرد تا بدین ترتیب آنها را دلداری بدهد و متحد خود نماید. با احضار شیخ خزعل به تهران و تعیین حکومت نظامی از جانب «رضا خان» در استان خوزستان حاکم نظامی دشت میشان حکومت محلی حویزه را به «مولا عبدالعلی» سپرد و سپس بخشداری حویزه به «مولا نصرالله» واگذار شد.

بنی طرف

*** مشعشعیان و قبیله بزرگ بنی طرف (فدراسیون بنی‌طرف)(۱۲) در دشت میشان «دشت آزادگان»(۱۳)**

«نخستین کسی که از این قبیله به خوزستان آمده «محمود طرفی» بود. ایشان بر اثر فشار دولت عثمانی که در آن زمان بر عراق فرمانروائی می‌کرد به سوی خرمشهر آمده و در سرزمین «الهمیلی» به زندگی پرداخته و با همراهان خود به یاری مشعشعیان شتافت. پس از مرگش حکمروائی بنی‌طرف به دست فرزندش «أسعیّد» رسید.

بنی‌طرف سپس به حویزه کوچ کرده و در منطقه‌ای بنام «دبون» ساکن شدند. «اسعیّد» د ردبون درگذشت و فرمانروائی قبیله به دست «صیّاح» و «شیخ صالح» رسید هر دوی آنها فرزندان أسعیّد بودند. پس از مرگ صیّاح ریاست عشایر بنی‌طرف به عهدهٔ «شیخ صالح» افتاد و در روزگارش بنی‌طرف وضع اقتصادی مناسبی یافتند و عشایر بیشتری را به زیر سلطهٔ سیاسی خود بردند. که از جهت نسبی هیچگونه پیوندی با آنها ندارد. بلکه ارتباط آنها صرفاً سببی است. و در واقع این ارتباط نوعی ارتباط خونی نبوده بلکه سیاسی- اقتصادی و با سایر ایلات گسترده منطقه همانند: ایلات بختیاری، قشقائی و لر شباهت دارد. و بدین ترتیب نوعی «فدراسیون» است و نه قبیله، خفاجیه (سوسنگرد)(۱۴)، در این دوره مرکز قبیله گسترده بنی‌طرف و مسکن شیخ بوده ا ست. در خفاجیه به دستور «شیخ صالح به غضبان) قلعه محکمی ساخته شد. که بیشتر جنبهٔ دفاعی داشته است.»(۱۵)

پس از مرگ «شیخ صالح» حکمروائی «بیت أسعیّد» به دست زایر بن صالح» و فرمانروائی (بیت صیّاح» به دست «أمسیلم بن صیّاح» افتاد و پس از مرگ این دو، رهبری بیت اسعیّد به «مشعل بن زایر» و رهبری بیت صیّاح به «زایر بن أمسیلم» سپرده شد. آنگاه رهبری بیت سعیّد به دست «محمد بن مشعل» و فرمانروائی بیت صیاح به دست «جاج عبدالعزیز» منتقل شد. حاج عبدالعزیز رهبری قوی و بی‌باک بود و فرزندان پسر

عمویش یعنی: «حاتم، ادهاس، برکات و عبدالله» را از هر گونه حقوقی محروم نمود. تا اینکه این چهار تن بر علیه عموی خود توطئه چیده و از میان بردند. و بدینسان رهبری قبیله به دست «حاتم» افتاد. در روزگار حاتم مصالحه بین بیت أسعیّد و بیت صیاح به وجود آمد و خونبهای «حاج عبدالعزیز» را حق تقدم بیت صیّاح بر بیت أسعیّد قرار دادند. این حق عرفی (۱۶) تاکنون در بین سران عشایر روستائی به قوت خود باقی است. اما در بین شهروندان «جامعهٔ مدنی» با تغییر ساختار اقتصادی و بافت اجتماعی این حق عرفی همانند سایر قوانین ارتجاعی عشایری همچون: نهوه (۱۷)، فصل (۱۸) و... به بوتهٔ فراموشی سپرده شده و هیچیک از شهروندان «بیت صیّاح » و «بیت أسعیّد» نسبت به اینگونه قوانین واپسگرانه حساسیتی نشان نمی‌دهند.

پس از مرگ «حاتم» رهبری بنی‌طرف به «أدهاس» محول شد. اما فرزندان حاج عبدالعزیز یعنی: «سَعَدْ» و «اعذار» از اقتدار سیاسی برخوردار بودند. در روزگار «أدهاس» و «سعد» و «عذار» در (۱۲۳۹ هـ ق) جنگ هفت ساله بین بنی طرف و عشیره سودان روی داد که منجر به شکست عشیره سودان گردید. تیره سودان پس از این مقاوت شدید و جانفشانی در کنار نهر «قبان» این رجز حماسی را سرودند:

«هذا و العذر عندک یقبانی علی چفتک سقط میتین سودانی»

در اواخر سال ۱۲۴۶ هـ ق «ادهاس» رهبر نیرومند بنی‌طرف در گذشت. در روزگارش بنی‌طرف جنگهائی با قوای دولت مرکزی قاجار داشتند. از طرفی بروز بیماری (طاعون» در سال ۱۲۴۷ هـ ق باعث گردید که اهالی این قبیله تلفات زیادی بدهند. این شرایط ناگوار باعث ایجاد فقر و تنگدستی در بین آنها گردید. و به علت عدم پرداخت مالیات به والی حویزه «مولا فرج‌الله» به اهالی قبیله یورش برده و پس از شکست دادن آنها رؤسای قبیله به نامهای «عباس بن عبدالله» و «امهاوی بن سندال» را تبعید کردند. اما سران

تبعید شده بعد از مدتی که در تبعید بسر بردند. به خفاجیه (سوسنگرد) باز گشتند و شبانه مولا فرج‌الله و نیروهایش را محاصره و سپس آنها را در هم شکستند و «مولا فرج‌الله» را به قتل رساندند.»(۱۹)

«در این زمان مهندس حاج عبدالغفار نجم‌الملک تحصیل‌کردهٔ انگلیس در سال ۱۲۹۹ هـ ق به دستور ناصرالدین شاه عازم خوزستان شده بود. در مورد دریافت حق زراعت از رعیت‌ها توسط شیوخ انتصابی محلی و موالی (حکام حویزه) در (سفرنامهٔ خوزستان) (ص ۶۴) خود، می‌نویسد: «در دشت میشان از زراعت جز گندم و جو و شلتوک دیوان مالیات نمی‌گیرد. از شلتوک نصف و از این نصف یکر بع سهم شیخ است و سه ربع سهم دیوان، ولی سادات (مشعشعیان) نصف می‌برند. و اما «غله» از فاریاب (روش آبی- غرقابی) ثلث سهم دیوان است. و از دیم نزدیک معبر ربع و در اراضی دور دست خمس. و شیوخ و ولات از آن ثلث، یک ثلث می‌برند و از ربع، یک ربع و از خمس یک خمس و از سایر زراعات ماش و حبوب و غیره هیچ حقی ندارند.»

سپس در (ص ۶۱) سفرنامهٔ خود اضافه می‌کند: «آب و ملک حویزه و اهواز و فلاحیه و محمره و رامهرمز و غیره کلیه خوزستان در حقیقت خالصه (دولتی) است پس هر که شیخ و و «والی» وقت شد همه را متصرف می‌شود قدرت مستقله دارد و در تمام هستی رعایا و کسبه و غیره، و لذا اینان «رعایا و کسبه یا پیشه‌وران» بی علاقه‌اند و اطمینان به هیچ چیزی ندارند.» چرا که از دسترنج خود بهره نمی‌برند.

«پس از قتل «مولا فرج‌الله»، مولا عبدالله سوم» حکمران حویزه) شد. و او برای انتقام قتل «مولا فرج‌الله» با دسیسه قبلی سران قبیله بنی‌طرف را در یک دعوت رسمی توسط افرادی از قبیله «بنو ساله» بر سفرهٔ غذا به قتل رساندند. سپس «مولا عبدالله» در تعقیب آنها با عشایر متحد خود راهی بنی‌طرف گردید و در منطقه‌ای به نام «اطگطاگه) از توابع

زلاح

دشت میشان جنگی سخت بین آنها در گرفت که به شکست نیروهای مهاجم و قتل «مولا عبدالله» خاتمه یافت.(۲۰)

«بعد از آن» مولا نصرالله روی کار آمد ابتدا با قبیله بنی‌طرف از در صلح در آمد اما قبیله بنی‌طرف هرگز زیر بار حکومت «مولا نصرالله» نرفته و مالیات نپرداختند. و پس از هفت سال «مولا نصرالله» به نزد «حشمت الدوله» حاکم خوزستان (شوشتر) شکایت برد حشمت‌الدوله در سال ۱۳۰۹ هـ ق نیروئی بزرگ را فراهم نمود و راهی دشت میشان گردید. اما جنگی میان وی و بنی‌طرف روی نداد و این لشکرکشی منجر به بازداشت رئیس قبیله بنی‌طرف به نام «شیخ امهاوی بن سندال» و اعزام وی به تهران گردید.

«شیخ مهاوی) پس از چند سال اقامت اجباری (دوران پادشاهی ناصرالدین شاه) مورد عفو شاه قرار گرفت. و با افتخار و سربلندی به موطن خود باز گشت. اما پس از مدتی بر اثر دشمنی دیرینه با موالی حویزه توسط «مولا نصرالله» مسموم گردید. پس از آن «شیخ منیشد بن عبدالسید بن سعد» شیخ قبیله بنی‌طرف شد در این زمان مولا نصرالله درگذشت و پس از آن مولا مطلب فرزند مولا نصرالله امیر حویزه گشت که روابط حسنه‌ای با قبیله بنی‌طرف برقرار ساخت. و با دختر (شیخ منیشد» ازدواج کرد. اما دیری نگذشت که سیاست پدر را در پیش گرفت و ضمن بد رفتاری با مردم منطقه، مالیان سنگینی از قبیله بنی‌طرف مطالبه نمود که مردم زیر بار نرفتند و جنگ سختی بین آنها در گرفت. در این جنگ افراد قبیله بنی‌طرف پیروز شدند و تا تپه معروف به «الایشان» به تعقیب موالی حویزه و هم‌پیمانان آنها پرداختند و تعداد زیادی از افراد عشایری متحد موالی از جمله: بنی‌ساله، سواری و مزرعه را به قتل رساندند. و بعد «شیخ منیشد» شیخ قبیله بنی‌طرف از «شیخ مزعل» (امیر محمره) درخواست کمک کرد، تا حویزه را از حکم مشعشعیان رها سازد.»(۲۱)

شمس العرب ؟

علل اصلی این درخواست ناشی از رقابت سیاسی و گرفتن مالیات گزاف از فدراسیون بنی‌طرف توسط مشعشیان بوده است. «شیخ مزعل» (حاکم محمره) برادرش شیخ خزعل را با سپاهی روانه حویزه ساخت تا با مولا مطلب بجنگد همینکه (شیخ خزعل» را به «نهر عتابی» رسید، درگیری سختی بین قوای شیخ خزعل و مولا مطلب و عشایر تابعه روی داد. که قبیله بنی‌طرف از قوای مهاجم «شیخ خزعل» جانبداری کردند و با یک یورش سریع به حویزه وارد شدند و آن شهر را به تصرف خود در آوردند. پس از اینکه «مولا مطلب» این خبر ناگوار را دریافت به «شمس العرب» (بهبهان) پناهنده شد و سپس به شهر دزفول باز گشته و در همانجا تا زمان وفات ماند. قبیله بنی‌طرف به هنگام ورود به حویزه به رهبری «شیخ منیشد صیّاحی» این شعار حماسی را سرودند: «هم شیخ و هم مولا الحویزه» و بدین ترتیب حکومت پانصد سالهٔ مشعشعیان در حویزه پایان یافت.»(۲۲)

*** علل شکست مشعشعیان و روی کار آمدن «بنو کعب»:**

۱- ضعف سیاسی مشعشعیان- در دورهٔ زمامداری «مولا فرج‌الله»، «مولا عبدالله» و «مولا مطلب».

۲- ضعف اقتصادی مشعشعیان- به جائی رسیده بود که موالی نمی‌توانستند مالیات مقرری را به دولت مرکزی پرداخت نمایند که بیشتر ناشی از خشک شدن رود کرخه (کرخه کور) و بروز بیماریهای طاعون و وبا که مردم حویزه را مجبور ساخت به شهرهای اطراف همچون: اهواز، شوش، خرمشهر و... کوچ نمایند و بدینسان کم کم اهمیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی حویزه به پایان رسید.

با پیدایش خانوادهٔ (حاج جابر بن مرداو» به عنوان قدرت سیاسی برتر و دارای موقعیت جغرافیائی، اقتصادی و سیاسی بهتر با کمک و همراهی پادشاهان قاجار، حکم ولایت

عربستان (خوزستان) به ترتیب پس از درگذشت شیخ جابر دولتخواه به فرزندانش: «شیخ مزعل) و «شیخ خزعل» واگذار شد.

بعد از پایان دادن به پنج قرن حکومت مشعشعیان بر حویزه، بنی‌طرف اقتدار منطقه را در دست گرفتند و منطقه حویزه به نام محدودهٔ «بنو طرف) نامگذاری شد.

«میرزا محمد علیخان فرید الملک همدانی» در کتاب خاطرات خود (ص ۱۷۱-۱۵۱) در این باره می‌نویسد: «در واقع حویزه خراب و بنی‌طرف آباد شده ا ست. بعد از صرف ناهار از کنار رودخانه کرخه به طرف قریه «سید علی طالقانی» که مشهور به قریه سادات است آمدیم اردو، هم این طرف آب افتاده و برای رفته به قریه سید علی با بلم عبور می‌کنند دوشنبه ۱۱ رجب ۱۳۱۵ هـ ق هوا آفتابی و خوش است. چون در این محل اتراق است تا اینکه، حضرت ایالت عمل مالیات پارساله و امساله بنی‌طرف را تمام کنند. اردو مشغول تنظیف و سکو بستن برای چادرها هستند. گرچه بنی‌طرف در دادن مالیات امساله حرفی ندارند و می‌گویند می‌دهیم. گفتگو بر سر باقی مالیات پارساله است که هیجده هزار و سیصد تومان است. حرفشان این است که: «نظام السلطنه عوض مالیات چهار هزار گاومیش و هشت هزار گاو ما را به غارت برده‌اند اسم مسکن بنی‌طرف (خفاجیه) و بسیتین (بستان) است. بنی‌طرف هر سال مقدار زیادی شلتوک به عمل می‌آورند. رئیس و شیخ این طایفه دو نفر است یکی «شیخ منیشد» و دیگری «شیخ سبهان» که خیلی صاحب بضاعت انداز قراری که شنیدم این دو شیخ صد هزار تومان از رعیت مالیات می‌گیرند و فقط بیست و دو هزار تومان به دیوان مالیات می‌دهند.» میرزا محمد علیخان فریدالملک همدانی در کتاب خاطرات خود می‌افزاید: «چهارشنبه ۲۰ رجب ۱۳۱۵ هـ ق دیروز از بنی‌طرف بلم‌های پر از سیورسات از قبیل برنج و جوجه و کره برای اردو آوردند. آذوقه رساندن از دزفول و شوشتر در این سال قحطی با کرایه گزاف

خالی از اشکال نیست. عمل مالیات بنی‌طرف هنوز حل نشده، حضرت ایالت از طهران کسب تکلیف کرده‌اند و بدین ترتیب در دو نوبت یکبار سه هزار تومان و بار دوم چهارده هزار تومان جمعاً هفده هزار تومان از مالیات بنی‌طرف وصول شد.

در این اوقات بود که از بوشهر خبر رسید که از دولت حکم شده هر چه تفنگ‌فروش در بوشهر بوده چه مال تجار داخله و چه خارجه همه را ضبط دیوان، قریب چهار هزار تفنگ ضبط شده، ولی وقت این قدغن‌ها گذشته زیرا الان تمام قبایل اعراب عموماً صاحب تفنگ «ته پر» هستند. هر عرب بی‌بضاعت که روی پوشال می‌خواند و نان برنج (طابگ، سیّاح، رضّاع) یا طبیخی که هیچ حیوانی نمی‌تواند بخورد می‌خورد با یک پیراهن بلند، یک تفنگ پنجاه، شصت تومانی در دوش و قطار پر از فشنگ در کمر دارد. همچنین تمام الوار و ایلات بختیاری و فارس. مقصود این است که تمام ایلات ایران از عرب و عجم و ترک و لر صاحب تفنگ ته پر شده‌اند. و این قدغن مثل نوش‌دارو بعد از مرگ سهراب است.

جنگ دولت با این ایلات و با قشون فعلی با این اسلحه و تفنگهای زنگ گرفته خالی از اشکال نیست مثلاً همین طایقه بنی‌طرف (فدراسیون بنی‌طرف)، دوازده هزار تفنگچی دارد. اگر ایالت بخواهد با این استعداد کم با استعمال قوه قهریه باقی مالیات سنهٔ ماضیه (سال گذشته) را بگیرد مشکل است کاری از پیش ببرد مگر با مدارا و مهلت و تخفیف بشود کاری کرد. حالا در مقام ضرورت ایلات ایران بهتر از قشون نظامی به درد می‌خورند.»

بنی‌طرف در حدود یک قرن پیش به بستان (البسیتین) که در آخر حدود فعلی سکونت بنی‌طرف واقع است حمله برده، ساکنین بومی آنجا را که بنام تیره مرزنشین «سواری» بود، با قوهٔ قهریه شکست دادند و به طرف عماره عراق منهزم ساخته اراضی آنان را با

توسل به زور تصرف نموده و به نام خودشان مصادره کردند و پس از هشت سال تعدادی از تیره سواری مجدداً به محل اولیهٔ خود باز گشتند و تحت سیطره قبیلهٔ بنی‌طرف قرار گرفتند. در پی آن در حدود نیمی از خانوار بیت صیّاح و نیمی از خانوار بیت أسعیّد یعنی «علی بن منیشد» بن سندال بن عبدالعزیز بن صیاح» و «زایر علی» از بیت أسعید به بستان رفته ساکن شدند. و نیم دیگر، «حاج سبهان فرزند عباس بن عبدالله بن محمد بن مشعل بن اسعیّد» از بیت أسعیّد و «أمطیلج» از بیت صیّاح در خفاجیه (سوسنگرد) مرکز بنی‌طرف باقی ماندند.

پس از مدتی «علی بن منیشد» و «زایر علی» با قبیله «شرف» ساکن حویزه متحد شده و از طرف دیگر، حاج سبهان و امطیلج با قبیله (بنی ساله» متفق گردیدند. مصادمات سختی بین متحدین (علی بن منیشد زایر علی و شُرفه) و متفقین (حاج سبهان؛ امطیلج و بنی‌ساله) در گرفت. که به شکست متحدین انجامید و علی بن منیشد و زایر علی گریزان از راه عمارهٔ عراق نزد «شیخ خزعل» (امیر خرمشهر) رفتند و پس از یکسال متحدین با کمک «شیخ خزعل» حکومت بنی‌طرف را به دست گرفتند حاج سبهان و شیخ امطیلج از منطقه بنوطرف به عماره گریختند ولی پس از دو سال منهزمین اخیر با کمک شیخ خزعل دوباره حکومت بنی‌طرف را باز یافتند و علی بن منیشد از بیت صیّاح و زایر علی از بیت أسعیّد طرد شدند از آن پس حاج سبهان از بنی‌طرف با قبیله بنی‌ساله ارتباط پیدا نموده و پس از اتفاق با این قبیله با قبیله (شرفه» ضدیت نمودند. در ضمن اغلب شیوخ منطقه با قبیله (شرفه» حسن مناسباتی در این دوره نداشتند. یک مورد هم به معیّت تیره سواری با آنها به زد و خورد پرداختند.

قیام سران «بنی‌طرف) بر علیه «شیخ خزعل»: - «شیوخ بنی‌طرف بر اثر ظلم و ستم شیخ خزعل و درخواست مالیات گزاف از آنها حاضر به پیروی و اطاعلت از فرمان او نبودند.

او نیز به نوبهٔ خود با ایجاد فتنه در بین سران عشایر باعث ایجاد اختلاف در بین عشایر می‌شد (تفرقه بینداز و حکومت کن» به همین دلیل در سال ۱۹۰۸ در اثر شورش عشایر بنی‌طرف تعدای از سران آنها تبعید و تعدادی زندانی شدند از جمله «شیخ عوفی بن امهاوی» و حاج سبهان به عمارهٔ عراق تبعید گردیدند و «شیخ عاصی بن شرهان» در فیلیه خرمشهر نزد «شیخ خزعل» زندانی شد و به جای آنها یک شخصیت برجستهٔ محلی بنام «صالح بن غضبان جرفی» به نمایندگی از جانب شیخ خزعل (حاکم محمره) جهت رسیدگی به مسائل عشایری و گرفتن مالیات به محدودهٔ بنی‌طرف گمارده شد ایشان نیز از جانب خود افرادی را که مقبولیت محلی داشتند جهت اداره امور جاری و دریافت مالیات از رعیت (عشایر و شهروندان) به مرکز و بخشهای تابعه فرستاد. از جمله این افراد شاخص در خفاجیه (سوسنگرد)، ۱- صالح الحسن الشبیبی (اهل النگره) ۲- عوده الشویع کنانی ۳- حویزی جلالی و در بخش بستان «ملا نجم بن علی جرفی» همچنین دستیاران محلی دیگر به عنوان مباشر (کلانتر) به نامهای: «خلف العوده کنانی، سید حمید موسوی اهل جرف و ملا نعمه صالح شبیبی) جهت اخذ مالیات محلی منصوب کرد.

با شروع جنگ جهانی اول (جهاد) قبایل و عشایر منطقه بنی‌طرف به عنوان یک تکلیف شرعی در جنگ شرکت جستند. و شیوخ تبعیدی به معیت علمای اعلام نجف نیز از این فرصت استفاده کرده تا ضمن انتقام از (۲۳) «شیخ خزعل» با استفاده از عدم رضایت عشایر و شهروندان از نمایندگان «شیخ خزعل» و ضعف سیاسی مردم در تجزیه و تحلیل رقابت‌های بین‌المللی در منطقهٔ استراتژیک خاور میانه از جهت سیاسی و اقتصادی و نظامی به ندای «جهاد» لبیک گفتند.

ویلسون انگلیسی در این زمینه در کتاب «بلاد ما بین النهرین» صفحه (۵۹)

وجه تسمية الأمانية

می‌نویسد: «... در پاسخ به ندای «جهاد» بنی‌طرف و قبایل همجوار از آنان برای کمک به ترکها برخاستند.» در این هنگام غضبان بن أبنیان» به عنوان رئیس عشایر مسلمان «بنو لام» وارد غرب اهواز شد. او که دشمن دیرینه «شیخ خزعل) بوده به دستور مراجع تقلید گام در منطقه جنگی غرب اهواز نهاد. و در همان زمان هزاران نفر از جنگجویان بنی‌طرف خود را برای جنگ با کفار انگلیسی آمادهٔ کارزار نمودند. محل یورش تپه‌های «المنیور» پانزده کیلومتری غرب اهواز بود. جنگ از ساعات اولیه بامداد (دوم آذر ۱۹۱۵) شروع و تا ظهر ادامه یافت.

در این نبرد بریتانیا با اولین شکست خود روبرو شده به طوری که ویلسون؛ یادداشت می‌کند، در این نبرد بریتانیا ۶۲ کشته و ۱۲۷ مجروح داشت و ترکها ۲۰۰ کشته و ۶۰۰ مجروح داشتند عشایر بنی‌طرف شجاعانه در این نبرد سهمگین شرکت جستند و تلفات سنگینی به دشمنان وارد آوردند.

سید محمد علی محمدی موسوی جزایری، در کتاب: «چکیده‌ای از رویدادهای یکصد و بیست ساله اخیر اهواز» صص۲۴-۲۳، در این باره می‌نویسد: «قبایل شجاع عرب خوزستان با فداکاری و ایمان، سربازان انگلیسی را چنان بیچاره و به ستوه آوردند که به طرف رودخانه کارون فرار کرده و از شدت ترس خود را به آب رودخانه می‌انداختند و غرق می‌شدند و عاقبت هم در محل «امانی» تسلیم گردیدند ساختمان کوچکی نیز در کنار رودخانه وجود داشت که از آثار شیخ خزعل بود و بعدها با تغیراتی «باشگاه راه‌آهن» گردید. و در کنار پل «سلمان فارسی اهواز» (نادری) واقع است. و از آن تاریخ این محل به امانیه معروف گردید زیرا در آن مکان بود که سربازان انگلیسی تفنگهایشان را بر زمین گذاشته و امان خواستند.»

اما در نبردی دیگر که در روز سیزدهم /ایار/فروردین‌ماه/ ۱۹۱۵- شروع شد و تا

پانزدهم /ایار/۱۹۱۵- ادامه داشت شهر سوسنگرد به مدت سه روز زیر آتش توپخانه قرار داشت. اکثر خانه‌های اهالی که از حصیر و بوریا بوده در آتش سوخت و تعداد زیادی از افراد عشایری شهید شدند. (۲۴) که ویلسون در کتاب خود به نام «بلاد مابین النهرین» صفحه ۸۶ تا ۹۲ یادآور شده: و به رغم همه تلفات و سختیها بنی‌طرف دلاورانه جنگیدند و در برابر نیروئی قرار گرفتند که از لحاظ امکانات و نفرات بر آنان برتری داشت. زیرا این نیروها توسط توپخانه و مسلسل حمایت می‌شدند. با وجود این افراد قبیله بنی‌طرف هرگز رحم و عاطفه‌ای در سر نداشتند. زیرا همه سربازان مجروح ما را سر بریدند. و اتحادی دشمنانه علیه ما با ترکها منعقد کردند.»

پس از پایان جنگ، شیخ خزعل، نمایندگان خود را کما فی السابق به منطقه بنی‌طرف اعزام نمود. تا دوباره جایگزین شیوخ فراری و تبعیدی بنی‌طرف باشند. و بدین ترتیب تا زمان احضار شیخ خزعل به تهران و آغاز حکومت استبداد رضا خانی که منجر به گریز نمایندگان و دست‌نشاندگان «شیخ خزعل» از منطقه دشت میشان گردید. از آن پس شیوخ فراری، تبعیدی و زندانی در بند «شیخ خزعل» به موطن و زادگاه خود با عزت و افتخار باز گشتند و دوباره همچون گذشته بر قبالیل و عشایر منطقهٔ بنی‌طرف (دشت میشان- دشت آزادگان) حاکم شدند.

*** قیام قبایل عرب دشت میشان (دشت آزادگان) در دورهٔ پادشاهی استبداد رضا خانی:**

سر پرسی سایکس انگلیسی در کتاب «تاریخ ایران» صص ۷۵۸-۷۵۷ می‌نویسد: «مردم سلحشور خوزستان علیرغم اینکه در خاتمه دادن به سلطهٔ «شیخ خزعل» در خوزستان قلباً راضی بودند. امام وقتی بعد از پایان سلطهٔ «خزعل» با چهرهٔ خشن حکومت نظامی رضا خان مواجه شدند، و بی‌بند و باری و سنگدلی مأمورین «قزاق»(۲۵) را در تهاجم به شرف و حیثیت و کشف پردهٔ عفاف از زنان و مخدوش ساختن کرامت

معركة المفاتيل

فرهنگ اسلام خویش را به چشم خود دیدند. سکوت را در برابر حکومت رضا خان قلدر جایز نشمردند چنانکه پس از انتقال شیخ خزعل به تهران، عدم رضایت مردم در خوزستان ظاهر شد. چه ظلم و فساد افسران ایرانی که به حکومت این ولایت تازه منصوب شده بودند رعایا را به نافرمانی می‌راند. بدین سان بر خلاف اطلاعیه کذائی رضاخان در مورد حمایت از مردم مظلوم و محروم خوزستان عمل شد. مردم خوزستان، پیش از استیلای رضاخان بر خوزستان، سالهای سال از حکومت خودمختاری «پیرامونی» (ممالک محروسه فدراتیو) برخوردار بودند. به همین دلیل با اصلاحات رضاخانی به شیوهٔ مصطفی کمال پاشای لائیک در ترکیه و تقلید کور کورانهٔ او از فرهنگ غربی ناراضی بودند. لذا بلوا و آشوب سراسر خوزستان را فرا گرفت که شاه به سرکوبی آشوبگران و تبعید سران آنها پرداخت.»

* واقعهٔ جنگ مفاتیل: «در اوایل روی کار آمدن رضاخان و سپردن حکومت محلی خوزستان به «سرتیپ زاهدی» در سال (۱۳۰۳ ش) قوای دولت مرکزی به فرماندهی تیمسار «همایونی»، تیمسار «فرج الله» و تیمسار «فیروزی» وارد دشت میشان شدند. «سرتیپ زاهدی» حاکم نظامی خوزستان طی حکمی از اهالی منطقه خواست مقررات زیر را انجام دهند:

۱- تحویل سلاحهای غیر مجاز به دولت مرکزی.

۲- پوشش جدید لباس پهلوی (فرنگی) به جای پوشاک محلی (عربی)

۳- مصادره زمینهای زیر تسلط شیوخ منطقه و مالکین آنها به نفع دولت (خالصه)

بدین سان طی یک دعوتنامه رسمی از تمام سران قبایل و شهروندان دشت میشان و در رأس آنها حاکم محلی «حویزه» «مولا عبدعلی» و «مولا نصرالله» بخشدار حویزه انجام موارد فوق را از آنها خواسته شد. «مولا عبدعلی) و «مولا نصرالله» با انجام موارد

غفوری

فوق‌الذکر موافقت کردند. اما پس از بازگشت از اهواز به دشت میشان تعدادی از سران قبایل منطقه و در رأس آنها «شیخ محیی الزیبگ» از سران قبیله «شرفه» از سایر شیوخ و ریش سفیدان محلی خواست که با این درخواستها مخالفت کنند. لذا مولا عبدعلی (حاکم حویزه) و گروهی به سرکردگی مولا نصرالله «بخشدار حویزه» و مولا بنات فرزند مولا عبدعلی و فیروز فرزند عبد جارالله از وزرای سابق مشعشعیان و صیهود فرزند جویل از سران «تیره صاکیه» و نماینده اعزامی حکومت مرکزی آقای «عامری» جهت اقناع شیوخ و مردم منطقه و در رأس آنها قبیله شرفه به سرپرستی شیخ «محیی الزیبگ» در پذیرش اطلاعیه رسمی دولت محلی اصرار ورزیدند. اما شیخ محیی الزیبگ زیر بار نرفت و پس از کسب موافقت «مولا برکات» و برادرش «مولا سرحان» مشعشعی در ترور کردن (مولا عبدعلی» و «مولا نصرالله» (عاملین حکومت محلی) و اعلان جنگ بر علیه حکومت محلی (سرتیپ زاهدی)، که این تصمیم با ترور ناموفق «مولا نصرالله» توسط «مولا برکات» و «مولا سرحان» همراه بود. و این توطئه توسط نماینده دولت محلی آقای «عامری» کشف شد. پس از آن «مولا برکات» و «مولا سرحان» به کشور عراق متواری شدند. و دو مولای دست‌نشانده حکومت محلی یعنی: «مولا عبدعلی و مولا نصرالله» ضمن اجرای اوامر حکومت محلی به حویزه بازگشتند. و بدین ترتیب نیروهای نظامی و انتظامی حکومت محلی هرگز دست از مظالم خویش بر نداشتند و عاقبت در انظار مردم، حجاب زنان را با زور بر می‌داشتند. چون کار نظامیان به این مرحله رسید مردم شهر و روستای دشت میشان یورشی سخت علیه قوای رضاخان بردند و در بخش «بستان» حاکم محلی بنام «غفوری» را به قتل رساندند. سپس گروه گروه متشکل شده به رهبری «شیخ محیی الزیبگ» به سوی پادگان «المفاتیل» واقع در روستای «هوفل» هجوم آورده و قوای دولتی را در این محلّ قلع و قمع کردند. و یک سرگرد ارتش قزاق را به هلاکت

رساندند. شعار حماسی مردم در این حمله همگانی: «یعگال انسویلک هیبه» (شخصیت پوشنده عقال باید محفوظ و مصون بماند)، در پی این درگیری «شیخ محیی الزبیگ» مرد نیرومند قبیله «شرفه» دستگیر و تا زمان وفاتش در زندان کارون اهواز باقی ماند.»(۲۶)

* استمداد مردم دشت میشان و سایر شهروندان عرب خوزستانی از مرجعیت شیعه مقیم نجف اشرف:

«ابتدا عشایر منطقه دشت میشان به دلیل ضعف سیاسی و فرهنگی و پیروی کور کورانه از سران خود، فکر می‌کردند که رضاخان همانا ناجی بزرگ است! اما پس از صدور فرمان بی‌حجابی و ترویج فرهنگ بیگانه «فرنگی» در یک جامعه سنتی اسلامی، توسط نیروهای اعزامی قزاق و سنگدلی مأمورین در تهاجم به شرف و حیثیت مردان و زنان به عوام‌فریبی رضاخان و حکومت دیکتاتوری و «عرب ستیزی» او پی بردند. و در پی جنگ «المفاتیل) هیئتی متشکل از سران عشایر و ریش‌سفیدان محلی از جمله: لفته بن اصویدج، حاچم بن حاج نویر، به نمایندگی از سوی مردم دشت میشان جهت ملاقات با مراجع تقلید شیعیان حضرات: آیت‌الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی و آیت‌الله حسین نائینی به نجف اشرف اعزام نمودند. تا از آیات عظام بر علیه رضاخان استمداد جویند. و از محضر آن مراجع بزرگوار کسب تکلیف نمایند. آن دو وقتی به خدمت مرجع عالیقدر آیت‌الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی رسیدند، عرض کردند که شخص ظالم به نام رضاخان پهلوی بر ما حکومت می‌کند وی عزاداری اباعبدالله الحسین(ع) را ممنوع ساخته، دستور کشف حجاب از بانوان داده و شرف مردم را لکه‌دار نموده است او مسلمان نیست بلکه یک شخص «بابی»(۲۷) مسلک می‌باشد. مردم ما را خدمتتان فرستاده‌اند که آنها را از شر ظلم و ستم او نجات دهید. در پاسخ به نمایندگان مردم حضرت آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی حاضر به تکفیر و یا صدور حکم جهاد بر علیه رضا شاه نشد. «در

حالی که قبلاً آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی و آیت‌الله حسین نائینی به اتفاق شانزده تن از علمای بزرگ ایرانی ساکن نجف اشرف بیانیه‌ای (فتوائی) به نفع رضاخان (در سال ۱۳۰۴ شمسی) صادر کرده بودند. و مخالفت با رضاخان را مخالف با دین اسلام و خیانت به کشور و نوعی کفر دانستند.» و آن دو نفر را به صبر و شکیبائی دعوت کرده و حل مشکلات خود را با حکومت مرکزی را از راه مذاکره و به صورت مسالمت‌آمیز انجام دهند و بدینسان هیئت اعزامی مردم دشت میشان بر خلاف انتظار مأیوسانه از نجف بازگشتند.»(۲۸)

همچنین در محدودهٔ خرمشهر و آبادان، فلاحیه (شادگان) و اهواز نیز بر اثر ظلم رضاخان در منطقه ساکنین این شهرستانها هیچ فریادرسی نداشتند. و تنها ملجاء آنها علمای نجف بودند که با فرستادن پیامهائی توسط معتمدین محل آقایان: عبدالمحسن خاقانی، علوان بن سید شرف، عبدالله الحاج صلبوخ، محمد الکنعان، منصور بن عباس، سید رسول بن سید هاشم، عباس خاقانی، سعید بن هاشم، جعفر بن سید حد و جاسم بن حاج ناصر را برای علمای اعلام نجف آیت عظام: سید ابوالحسن اصفهانی، شیخ جواد صاحب‌الجواهر و سید محمد علی بحرالعلوم، و حاج میرزا حسن النابی فرستادند. و از انها استمداد خواستند تا آنها را از این همه ظلم و اختناق و مصادرهٔ اموال و عدم رعایت حقوق انسانی توسط مأمورین و مسؤلین دولتی یاری دهند. اما باز هم پاسخ علمای اعلام نجف سلبی بوده در حالی که این مردم همان‌هائی هستد که به ندای «جهاد» پاسخ لبیک دادند. و پیشاپیش روحانیون به راه افتادند و در راه دین و شرف و عزت خود و کشورشان جان باختند.»(۲۹)

«از طرف دیگر رضاخان از تحرکات و ایستادگی عشایر و مردم شهرستان دشت میشان به شدت عصبانی شده بود دستور داد با آتش توپخانه و هواپیماهای جنگی، اهالی

بی‌دفاع منطقه را سرکوب نمایند.

در پایان این ماجراجوئی با وساطت جمعی از سران عشایر و شخصیتهای برجستهٔ محلی، آن درگیریها پایان یافت و امان‌نامه‌ای برای قیام کنندگان صادر شد(۳۰)، اما پس از مدتی تعداد زیادی از سران قبایل و شخصیتهای برجستهٔ مردمی منطقه توسط دولت دستگیر و سپس به صورت دسته‌جمعی همراه با افراد خانوادهٔ خود در شرایط بسیار سخت و تحقیرآمیز از راه لرستان به تهران و گرگان تبعید کردند.(۳۱)، تبعید شدگان پس از گذشت سیزده سال در اثناء جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵-۱۹۳۹) و سقوط حکومت ظالمانه رضاشاه به موطن خود دشت میشان بازگشتند.

***قیام شیخ یونس عاصی بن شرهان در دشت میشان (۱۳۲۴-۱۳۱۸ ه ش):**

(پیش از جنگ جهانی دوم، رضاشاه جهت تنبیه سران قبایل بنی‌طرف، از پناهندگان سیاسی آنسوی مرزها حمایت به عمل آورده و برای تثبیت قدرت دولت به آنها حکم شیخوخیت و فرمانروائی بر طوایف دشت میشان داد! از جمله این شیوخ که از عراق به ایران پناهنده شده بودند: ۱- (شیخ خزعل الفالح الصیهود» از قبیله «البو محمد» ساکن محدودهٔ مرزی «عمارهٔ» عراق که روستای (الصفیره و العگبات (بیت سید یاسین) و... به وی واگذار شد. ۲- «سید اسماعیل بن سید شریف (بیت سید نور)، عراقی‌تبار که از جانب حکومت محلی خوزستان «روستای فنیخی» در نزدیکی بخش بستان به او واگذار شد. ۳ - «حجةالاسلام شیخ جعفر سواعدی، «عراقی الاصل از قبیله مرزی سواعد بیت زامل» محدوده دفّار را در اختیار او قرار دادند.

در این شرایط بود که جنگ جهانی دوم آغاز شد (۱۹۴۵-۱۹۳۹)، هرج و مرج سراسر ایران را فرا گرفت. در روستای «شمّاریه» یونس بن عاصی شرهانی از قبیله بنی‌طرف از جانب بیت شرهان به عنوان مباشر (کدخدا) روستا بوده از فرصت بدست آمده استفاده

کرده و به روستای «دفّار» که از جانب دولت مرکزی و محلی به «حجةالاسلام شیخ جعفر بن شیخ خلف کورجه سواعدی» واگذار شده بود، یورش برده و آن روستا راکه سکنهٔ آن بیشتر از عشایر بنی‌طرف بودند تصرف کرده، «شیخ جعفر سواعدی» تاب مقاومت نیاورد و به نزد قبیله کعب «شوش» پناهنده شد که در این رابطه هجوی (هوسه‌ای) سرود شد. بدین مضمون: «هل مؤمن خِریه أعلی أچتافه» (شیخ با کوله‌بارش در رفت) سپس شیخ یونس عاصی شرهانی به روستای «فنیخی» حومهٔ بخش بستان حمله نموده و آن محدوده را از لوث (سید اسماعیل بن سید شریف (بیت سید نور) آزاد ساخت. و دوباره عشایر پناهنده بنی‌طرف را به روستای «فنیخی» باز گرداند. در این درگیری سید اسماعیل بیت سید نور به محدودهٔ «میناو) گریخت همچنین جهت پاکسازی روستاهای مرزی از متجاوزین و دست‌نشاندگان حکومت نظامی به همراه برادران و هواداران خود: «چاسب، غضبان و أحمود شرهانی و «عنایه بن شایع بن جعفر بن أمهاوی» و «جاسم بن محمد الشیخ کاظم بن امنیشد» و دیگر رزمندگان عشایری از جمله سید حمد بن سید جاسم (معروف به الحوم)، سید جهد بن سید غانم، سید لعیبی بن سید شناوه و سعد بن سید البوعبید به روستاهای مرزی: رمیم، ابو چلادچ، دبیه و ابوجاموسه حمله کرده و این روستاها را از سلطهٔ (شیخ خزعل الفالح الصیهود» خارج ساخت و همچون گذشته عشایر بنی‌طرف را دوباره به روستاهای مذکور باز گرداند. و بدین سان (شیخ فالح» نیز همانند، دیگر شیوخ دست‌نشانده حکومت محلی به منطقه میناو پناهنده شد. عشایر بنی‌طرف پس از این پیروزی بزرگ شعری «یزله‌ای» حماسی بدین مضمون سرودند:

عنایة و جاسم و یونس خلفت الحید　　یوم الکون عدهم مثل یوم العید

طردو کل عدو و جابو البلتبعید　　«ماهوبو من ردّی اطوابه»

و در جای دیگر: «جر سیل و خضّر کل باری» (سیلی خروشان جاری شد و بار دیگر

صباح ابنيان ابن امنيشد

زمین سرسبز گشت) شیخ یونس شرهانی به مدت سه سال بر این مناطق حکومت راند. اما دیری نپائید که دوباره باز هم دولت مرکزی جان گرفت و حکومت محلی به سرپرستی «مصباح فاطمی» و فرماندهی «تیمسار فیروزی» نیروئی متشکل از نظامیان و عشایر محلی تشکیل داده و به روستای «شمّاریه» محل اقامت دائمی شیخ یونس شرهانی حمله کرده و شمّاریه را به محاصرهٔ خود در آوردند. اما موفق به دستگیری یونس نشدند. در این درگیری یونس توانست تعدادی از نظامیان را به قتل برساند و دو «کلک» حامل آذوقه را مصادره کند.

به این نکته نیز باید اشاره کرد که تعدادی از سران بنی‌طرف و عشایر منطقه دشت میشان از جمله سواری: (شقاطی، ابوریشه، علی المچمان و شنةالبنیان)، سواعد «حاج کزار» و «مزرعه» که از دولت جدید «فروغی» (انگلوفیل) طرفداری می‌کردند و همراه با نیروهای نظامی دولتی در تعقیب «شیخ یونس» بودند، به عشایر «دولتخواه» معروف شدند پس از آن یونس و همراهان به نیزارهای «هور العظیم» محدودهٔ مرزی ایران و عراق مخفی شدند نیروهای دولتی و عشایری به مخفیگاه او در «هور العظیم» حمله کرده و برادرش «محمد العاصی» را در این مخفیگاه به قتل رساندند. اما باز هم «یونس عاصی» جان سالم بدر برد و توانست در برابر این هجوم سبعانه مقاومت کند. لیکن پس از مدتی دیگر در یک شبیخون به روستای «دبیه» به مرکز تجمع نیروهای دولتی و عشایر دولتخواه حمله کرده و تعدادی از آنها را به قتل رساند. از بین همراهان او «محیی الحجی سبهان» و «صیّاح بن أبنیان بن أمنیشد» و شرهان بن اجلاو در این حمله به قتل رسیدند. سپس برای بار دوم به «قلعه رمیم» رفته و در آنجا مخفی شد. اما باز هم نیروهای دولتی و عشایری وی را تعقیب کرده و تا محدودهٔ مرزی او را دنبال کردند. اما کاری از پیش نبردند و توانست به آنسوی مرز فرار کند و به عراق برود و تا پایان عمر

(مرداد/ ۱۳۴۲- ش) در عراق باقی ماند. آرچیبالد روزولت مأمور اطلاعاتی آمریکا در کشورهای اسلامی در کتاب «شوق آموختن» خود ص(۲۲۲) د رمورد شخصیت والای یونس به هنگام ملاقات با ایشان در منطقه مرزی استان عماره عراق در نوامبر/ ۱۹۴۴- می‌نویسد: ناگهان در بیرون مضیف صدای هوهوی زنی به گوشم خورد و مرد متشخصی که عبای مغزی‌دار زری دوزیش را بر روی کت خوش‌دوختی انداخته بود وارد شد هیکل چاق متوسط‌القامه‌ای داشت و صورت تیغ انداخته کاملاً تمیزش از صورت بسیاری از اعرابی که دیده بودم، بزرگتر می‌نمود. و سبیل صاف پرپشتی آن را زینت داده بود.

مرد به شیوهٔ اشراف با تأنی قدم بر می‌داشت و هنگام روبرو شدن با «شیخ محمد العریبی رئیس قبیله البومحمد» کاملاً مشخص بود که در مقام و منزلت از او کمتر نیست. روی هم رفته از آن آدمهایی بود که با دیدنش مصداق «یک مرد» در نظرت مجسم می‌شود. باری «یونس بن عاصی» همان مرد تازه وارد نشست و گرم صحبت با محمد شد. ولی بحدی سریع صحبت می‌کرد که تنها کلماتی از حرفهایش را می‌توانستم بفهمم «ایرانی‌ها»... خیانت... مردم... اگر سلاحمان را تحویل بدهیم ما را به غلامی می‌برند... مسلسل‌های ارتش ایران... می‌جنگیدیم... کشتیم..» و من خود را سرزنش کردم که چرا کاملاً به لهجهٔ محلی اینان آشنا نیستم.

سپس یونس به من نگاهی کرد و از شیخ «محمد» پرسید که من کی هستم و آیا عربی می‌دانم یا خیر. و وقتی شیخ جوابش را داد او رو به من کرد و با لبخندی گفت: «اشلونک، زین»، چطوری، خوبی؟

محمد به بهانه کاری با عذرخواهی از ما چند دقیقه‌ای ترکمان کرد و من در این فرصت از یونس دعوت کردم که نزدیکتر بنشیند. از او پرسیدم، که کی ایران را ترک کرده است. و او پاسخ داد که دو روز قبل، از او سؤالاتی دربارهٔ اوضاع ایران و نبرد او با نیروهای

ایرانی و اینکه آیا اصلاً قصد بازگشت به ایران را دارد یا نه، او در جواب گفت که البته دلش برای وطنش تنگ می‌شود ولی مادامی که کشورش تحت سلطهٔ دولتی سرکوبگر است امکان بازگشتی برای او وجود ندارد.»

به نقل از: کتاب: «شوق آموختن» نوشته: آرچیبالد روزولت- ترجمه: صهبا سعیدی- ص(۲۲۲)- انتشارات اطلاعات- چاپ دوم ۱۳۷۴»

فصل پنجم

«امارت بنوکعب»

* **تاریخچه کعبیان** - لرد کرزن در کتاب «ایران و قضیه ایران» صفحه ۳۹۱ می‌نویسد: «تاریخ اعراب کعب کم و بیش مثل اکثر همسایگان آنها می‌گویند، این قبیله نیز اصلاً از سواحل غربی خلیج فارس به این حدود با تلاقی محل مصب دجله و فرات (شط العرب) آمده و تبعهٔ دولت عثمانی شده بودند. و اکثراً هم به گاومیش‌داری می‌پرداخته‌اند. تا وقتی که خشکسالی و یا فشار طوایف دیگر ایشان را ناچار به ترک آن حدود نمود.»

حاج علوان بن عبدالله الشویکی الفلاحی در کتاب «تاریخ بنوکعب» صفحان (۲۰-۱) در مورد مهاجرت قبیله بزرگ بنوکعب به خوزستان می‌نویسد: «سکونت اولیه قبیله بنوکعب در منطقه حجاز بوده، سپس به عراق کوچ کرده و پس از آن در سال ۱۰۹۵ هـ ق به سرپرستی (ناصر بن محمد بن علی بن یحیی بن عبدالله الکعبی» به محدودهٔ میاندوآب (شوش) مهاجرت کردند. و پس از آن به «قبان» (۳۲) در ساحل خلیج فارس رفته و در امتداد جویبار «ابوخضیر» سکونت دائمی اختیار کردند.

ساکنین اولیه قبان تیره «المطور» بوده که با کسب اجازهٔ قبلی از قبیله المطور با مشارکت هم به کشت و زرع و چرای دام پرداختند (۱۰۹۸ هـ ق)، پس از مدتی «شیخ ناصر بن محمد» بر اثر بیماری درگذشت و فرزندان او به نامهای: علی، رحمه، سرحان، عبدالله فرمانروائی کعب را به عهده گرفتند. ابتدا فرزند ارشد «علی» جانشین پدر شد. که در دورهٔ زمامداری «شیخ علی بن ناصر» مصادماتی با قبیله المطور داشتند. که با کمک عشیره «البوعشیره» توانستند قبیله المطور را شکست بدهند. و بر سرزمین وسیع و بارور

آنها کاملاً استیلا یابند. تعدادی از خانوارهای المطور متواری شده به کویت، بحرین و قطیف «عربستان سعودی» رفتند و تعدادی نیز به اطراف بندر ماهشهر رفته و عده‌ای نیز تسلیم بنوکعب گردیدند.

با گذشت زمان علی بن ناصر توانست سایر عشایر منطقه را مطیع و فرمانبردار خود سازد. و از حصر آب سابله در جهت توسعه کشت و زرع استفاده نماید. «شیخ علی» نسبت به همسایگان خود خوشرفتاری می‌کرد و از ادباء و شعرا تجلیل به عمل می‌آورد. و با اینکه مردم‌دار بوده، اما توسط افراد قبیلهٔ خود به قتل رسید. و برادرش «رحمه بن ناصر» به جانشینی او نشست. او نیز پس از مدتی به قتل رسید به این نکته باید اشاره کرد که از ویژگیهای فرهنگی قبیله بنوکعب این است که حاکم یا شیخ عشیره باید کاملاً مردمی باشد. و نوع حکومتش شورائی و هرگز حاکم مستبد را نمی‌پذیرند. و اگر در بین آنها حاکمی مستبد و خودرأی ظاهر شد و راه صواب را در پیش نگرفت: به نحوی از انحاء توسط افراد ایل کشته می‌شود. و بیشتر این قتل‌ها توسط افراد خانواده شیخ صورت می‌گیرد (چشم و همچشمی) این عمل تا حدی از استبداد فردی و حکومت مطلقهٔ شیخ و امراء محلی می‌کاهد و نوعی حکومت مردمی (دموکراسی) را در بین آنها برقرار می‌سازد.»

بعد از وفات شیخ رحمة برادر دیگرش «سرحان بن ناصر» شیخ بنوکعب گردید. شیخ سرحان همانند دو برادر مقتولش وقت خود را در راه آبادانی منطقه صرف می‌کرد. وی کانالها و جویبارهای متعددی را از رود کارون به خلیج فارس مربوط ساخت تا جمعیت بیشتری را در آن مناطق اسکان دهد، و محصولات بیشتری بدست آورد. اما باز هم به دلایل نامعلومی «شیخ سرحان» به قتل رسید. و به جای آو برادرش «عبدالله بن ناصر» شیخ بنوکعب گردید. شیخ عبدالله کارهای عمرانی برادرش را دنبال کرد و در یک مورد با همسایگان غربی آنسوی «شط العرب» (عثمانی) جنگید و موفق شد منطقه

سوق‌الجیشی و مهم «کردلان» را تصاحب کند. سپس به «قبان» بازگشت و دستور داد چند کانال دیگر از کارون جدا کنند. و از جمله: «الرمیله» موسی، السماوه، هاشمی، الشنباره، القجر، عبدربه، ابوعاقوله، الحیاچ، شاخة الخان، الوسطانیه، عبد الواحد، خوین (دار خوین)، الخضریه، الاسماعیلی، عیده، حوران و...» که در حوالی هر کانال تعدادی از زارعین را اسکان داد تا به کشت و زرع و تربیت مواشی بپردازند و مالیاتی بر آن بست و سال به سال مأمورینی جهت دریافت مالیات به مناطق مذکور می‌فرستاد. مالیات دریافتی را به دو قسمت تقسیم می‌کرد. یک قسم را خودش بر می‌داشت و قسم دیگر را به افراد قبیله‌اش می‌داد. اما پس از گذشت زمان با رعیتهای خود اختلاف پیدا کرده و توسط آن در سال ۱۱۳۵ هـ ق به قتل رسید.»(۳۳)

«پس از این تاریخ شورشی به سرگردگی «محمد خان بلوچ» (۳۴) در خوزستان بوجود آمد که مردم شوشتر و عشایر عرب از جمله، بنوکعب در این شورش شرکت جسته و به مناطق اطراف قبان حمله‌ور شده به محدودهٔ خود افزودند «شیخ فرج» امیر بنوکعب (۱۷۳۴-۱۱۴۷/۱۷۲۲-۱۱۳۵) در این شورش شرکت داشته، این عمل موجب خشم نادرشاه افشار شد. نادرشاه افشار فرمانده بی‌رحم خود بنام «حسینخان قاجار» را در سال (۱۱۴۶هـ/ ۱۷۳۳) برای سرکوب عشایر آل‌کثیر (محدودهٔ دزفول و شوشتر) و بنوکعب فرستاد محمد حسینخان قاجار، منطقهٔ «قبان» را محاصره و عشایر بنوکعب را مجبور به تسلیم حکومت نادرشاه افشار نمود.»(۳۵)

«شیخ فرج‌الله بن عبدالله» حاکم کعب سیاست پدر را دنبال کرد، اما در جنگ با قبیله «منتفک» عراق به قتل رسید. پس از او «شیخ طهماز بن خنفر بن سرحان» رهبر بنوکعب شد. و در یک مصاف دیگر با قبیله منتفک کعبی‌ها توانستند «شیخ محمد المانع» رئیس قبیله منتفک را بکشند و آنها را شکست دهند. پس از دو سال حکومت، رؤسای دیگری

بر بنوکعب حاکم شدند. از جمله: «عثمان بن سلطان بن عبدالله» و «سلمان بن عبدالله» و «رحمة» که در سال ۱۱۵۰ هـ ق- شیخ طهماز توسط «شیخ سلمان و با همراهی و همدستی شیخ عثمان به قتل رسید سپس بر سر حکومت بین سلمان و عثمان اختلاف افتاد که بنوکعب هر دو شیخ را کنار زده «شیخ بندر بن طهماز) را به جای ان دو به فرمانروائی خود برگزیدند. که پس از گذشت دو ماه «شیخ بندر» توسط «شیخ سلمان کعبی» به قتل رسید. و «شیخ سلمان بن سلطان کعبی»(۳۶) به عنوان أمیر بنوکعب (۱۱۸۲-۱۱۵۰ هـ)، (۱۷۶۸-۱۷۳۷) روی کار آمد. دیری نپائید که جنگی بین ایران و عثمانی در گرفت (۱۱۵۵ هـ ق) که در این جنگ شیخ سلمان از خود رشادت نشان داد. و توانست، «کوت کردلان» را از چنگ عثمانیها آزاد کند. در این اثناء خبر قتل نادر شاه (۱۱۶۰ هـ ق) به گوش کعبی‌ها رسید. کعبی‌ها از این فرصت استفاده کرده و ضمن توسعهٔ محدودهٔ خود از پرداخت مالیات سالیانه سر باز زدند.»(۳۷)

«پس از قتل نادرشاه افشار (۱۱۶۰هـ /۱۷۴۷م)، ایل بنوکعب در خوزستان به دو دودمان تقسیم شدند: (۱- کعب البو ناصر ۲- کعب البو کاسب)، کعب البو ناصر به سرپرستی «شیخ سلمان» به محدودهٔ دورق حمله کرده (۱۷۶۶- م)، فلاحیه (شادگان) را به نام خود در منطقه دورق ساخت. و کعبیان البوناصر را در این ناحیه سکنی داد. کعبیان به هنگام فتح دورق شعار حماسی و غرورآمیزی بدین مضمون سرودند: «من طگنه أتهلهل مرعوبه» (از یورش برق‌آسای ما نوای غم‌انگیزی به گوش می‌رسد) سپس تمام منطقه ساحلی خلیج فارس از شط‌العرب تا هندیجان و از خرمشهر تا رامهرمز را جزو متصرفات خود در آوردند.

أمیر سلمان بعد از أمارت مشعشعیان در حویزه توانست عشایر بنوکعب و سایر عشایر منطقه جنوبغربی خوزستان را با خود متحد کند و یک محدودهٔ نفوذی به ظاهر محدود و

کوچک اما در عمل بسیار وسیع و گسترده و نیرومند بوجود بیاورد که بعدها به عنوان یک قدرت مهم در منطقه ظاهر شده و دو قدرت منطقه یعنی عثمانی و انگلیس را به عنوان یک خطر جدی تهدید می‌کرد.»(۳۸)

«تا پیش از فتح «دورق» به دست سلمان، این شهر محل سکونت مردمی از ایل افشار (ترک نژاد آنسوی روی جیحون «ماوراء النهر» که توسط نادرشاه ترک تبار به این منطقه کوچانده شده بودند و پس از شکست به مناطق دوردست پراکنده شدند.)

با ورود کعبیان به محدودهٔ شط‌العرب، دریافت عوارض گمرکی و حق ترانزیت کشتیها از حکام حویزه (مشعشعیان) سلب گردید: و به عهدهٔ کعبیان واگذار شد و بدینسان أمارت کعبیان البوناصر روز به روز توسعه بیشتر یافت و بر مناطق وسیعی از جنوب غربی خوزستان استیلا یافتند. این قبیله زمانی زیر نفوذ عثمانی‌ها بوده و زمانی دیگر از پادشاه ایران پیروی و اطاعت می‌کردند. به همین دلیل کعبیان با استفاده از اختلاف موجود بین امپراتوری عثمانی و ایران توانستند ضمن گسترش محدودهٔ جغرافیائی، تسلط کامل خود را بر سواحل و جزایر خلیج فارس مستحکم‌تر سازند. « و با استفاده از اختلافات دو دولت عثمانی و ایران بر سر تملک منطقه مرزی از پرداخت مالیات به دو دولت مذکور خود داری نمودند.» (۳۹) و به پیروی از جنگ چریکی «القواسم» (۴۰) که در جنوب خلیج فارس فعالیت داشتند. کعبی‌ها توانستند نیروی چریکی ورزیده‌ای را به شمال خلیج فارس بفرستند تا به کشتیهای بیگانه (استعمارگران اروپائی) در خلیج فارس حمله‌ور شوند و اموال آنها را به تاراج ببرند. و بدینترتیب کعبی‌ها توانستند راهها و گذرگاههای زمینی و دریائی خود را امن سازند. و یک منطقه تجاری فعّال بین دو کشور عثمانی و ایران را بوجود آورند. «در سند شماره (۱۹۵)، گزارشی از منازعات پی در پی انگلیس با قبیله کعب ساکن کناره‌های شط العرب با همکاری عثمانی ذکر شده و از قدرت کم نظیر نیروی

دریائی کعبی‌ها، و مسلح بودن ناوهای جنگی به توپخانه که هر یک از این کشتیها حامل ۶ تا ۸ خمپاره انداز بوده، همچنین در سندهای شماره (۱۹۶) تا (۲۰۰) از درگیریها، روابط تجاری و فعالیتهای مختلف سیاسی قبیله کعب با کشورهای انگلیس و عثمانی مطالب بسیاری نوشته شده» (۴۱) بنو کعب با استفاده از کشتیهای خود توانستند از خلیج فارس مروارید استخراج کنند و انواع ماهی صید نمایند و به اقصیٰ نقاط شرق صادر کنند، و منطقه خود را بعنوان مرکز تجارت شرق (اقیانوس هند) و غرب ـ(دریای مدیترانه) در آورند بدینترتیب ناوگان تجارتی اروپا که جهت رقابت و مقابله به خلیج فارس آمده و بصورت نامشروع در تجارت منطقه اخلال ایجاد می‌کرد، اعراب منطقه را مجبور ساخته تا با همان روشی که در صحرا داشتند. در دریا نیز به مقابله اروپائی‌ها بشتابند. و در مواقع مقتضی به ناوگان دریائی تجارتی اروپائی‌ها شبیخون می‌زدند، و اموالشان را غارت می‌کردند و یا کشتیهای آنها را به غنیمت می‌بردند و نوعی جنگ پارتیزانی در امتداد سواحل خلیج فارس با کشورهای استعماری «پرتغال، هلند، انگلیس و فرانسه» داشتند. و بشکلهای گوناگون از رخنه و نفوذ آنها به منطقه جلوگیری می‌کردند.» (۴۲) «یک سیّاح اروپائی که در همان اوقات از خلیج فارس گذشته می‌نگارد: «هدف راهزنان دریائی در درجهٔ اول کوتاه کردن دست سوداگران پرتغالی و برانداختن نفوذ آنان می‌باشد و دستجات مزبور می‌کوشیدند که سواحل بی دفاع خلیج فارس را از وجود این مهمانان ناخوانده پاک نمایند.» (۴۳) به این نکته نیز باید اشاره کرد که هنگامی که دولت بریتانیا در صدد افتاد تا بر تمام دریاها حق فرمانروائی و سلطهٔ مطلق داشته باشد. چند موضوع منطقی و مشروع مطرح ساخت از آن جمله موضوع جلوگیری از برده فروشی بود. حقیقت امر این است که عملیات تجار برده فروش و طریقهٔ پر از حیله و نیرنگ آنها در بدست آوردن زنان و مردان سیاه پوست و غارت کردن زنان و کودکان بقدری وحشیانه بوده که ضمیر هر انسان را

منزجر می‌ساخت. پس از این موضوع انگلیسی‌ها عنوان جدیدی را مطرح ساختند. و آن عبارت از «بازرسی کشتیهای حامل اسلحهٔ قاچاق و مواد مخدر بود.» تا انگلیسیها بتوانند بر رفت و آمد کشتیها در دریاها نظارت کامل داشته باشند. برای پیشبرد مقاصد استعماری خود دولت بریتانیا بعد از جنگ (۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۴) همیشه جامعه ملل را بکار می‌گرفت و در پی آن مجمعی بنام کنفرانس «سن ژرمن» تشکیل داد تا در زمینه دو موضوع فوق تصمیم‌گیری نماید.» (۴۴)

«همانطوری که هم اکنون این سیاست توسط امپریالیزم آمریکا تکرار می‌شود: پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در دههٔ نود (۱۹۹۰) و پایان جنگ سرد. نظام تک قطبی توسط «امپریالیزم آمریکا» در نظام نوین جهانی مطرح شد. و برای رسیدن به این هدف «شورای امنیت» سازمان ملل متحد را آلت دست خود قرارداده و از ایجاد وفاق و یگانگی بین کشورهای جهان بشکلهای مختلف جلوگیری می‌کند و به تنش‌های موجود در خاورمیانه، شبه جزیره بالکان، آسیای میانه، شبه قاره هند و... دامن می‌زند و بنا به صلاحدید خود در اینگونه مناطق به شیوه کاملاً وحشیانه و با توسل به زور به اختلافات باصطلاح موجود پایان می‌دهد، تا از این راه بتواند بر جهان امروز مسلط شود.»

«خلیج فارس در دورهٔ زمامداری «شیخ سلمان کعبی» (۱۷۳۷ ـ ۱۷۶۷) شاهد یک حرکت گسترده و عظیم دریائی بود. همچنین با تدبیر و درایت ایشان جنوب غرب خوزستان به یک منطقه مهم کشاورزی (خرما و برنج) به روش مدرنیزه و احداث سد و بند و تجارت بزرگی تبدیل شد، و در زمینه‌های مختلف از مستشاران عمانی بهره برده و نیروی دریائی خود را در خلیج فارس نیرومند ساخت و با دولت عثمانی به رقابت برخاست و ضمن حفظ و حراست از حمل و نقل دریائی از تمام کشتیهای تجارتی از جزیره آبادان

تا ساحل بوشهر و تا نزدیکی سواحل شمال عمان عوارض گمرکی و حق عبور دریافت می‌کرد.» (۴۵)

«در سال ۱۷۵۸ ـ شیخ سلمان بر اثر بلندپروازی در صدد برآمد که یک ناوگان دریائی برای خود مهیا کند و تا سال ۱۷۶۵ ـ هنگامی که «نیبور» دانمارکی در منطقه بود ده کشتی کوچک و هفتاد قایق فراهم ساخت و به قدری با نفوذ و توانا شده بود که کریمخان زند به تحریک و تحریض پاشای بغداد در آن سال لشکری به قصد سرکوبی او فرستاد که موجب شکستن سدها و بندها گردید.» (۴۶)

دورهٔ حکومت «شیخ سلمان کعبی» به عصر طلائی کعبیان مشهور شد. چرا که دوره حکومت او همراه با گسترش محدوده سیاسی و ایجاد امنیت سراسر منطقهٔ جغرافیائی کعب کرده بود.

سرجان ملکم می‌نویسد: «که شیخ سلمان با تطمیع بسیار و وعدهٔ پرداخت مرتب باج و خراج به دولتمردان زندیه توانست خود را از هر نوع خطری نجات دهد.»

امارت کعبیان در دورهٔ شیخ سلمان آنقدر پیشرفت کرد که والی بصره (علی بک) را مجبور ساخت تا پیمان دوستی در سال ۱۷۶۱ ـ با شیخ سلمان ببندد همچنین شیخ سلمان مورد احترام فراوان شرکت هند شرقی (۴۷) قرار گرفته بود.

کارستن نیبور دانمارکی در مورد سیاست «شیخ سلمان» و پیشرفت امارت او چنین می‌نویسد: «در دوره شیخ سلمان هرگاه کریمخان زند از او مالیات مطالبه می‌کرد به او پاسخ می‌داد و می‌گفت: «پاشای ترک همیشه مالیات سنگینی از من درخواست می‌کند. و برعکس هرگاه پاشای ترک از او درخواست مالیات از من درخواست می‌کند. و برعکس هرگاه پاشای ترک از او درخواست مالیات می‌نمود. می‌گفت: «پادشاه ایران مالیات گزافی را از من مطالبه کرده، و بدینسان طوری رفتار می‌کرد که خیلی از روستاهای حوالی بصره

را در مالکیت خود در آورده بود. و ضمن دریافت حقوق گمرکی از کشتیهای تجاری در «شط العرب» آنها را بهنگام تخلیه بار و بازگشت از بصره مجبور می‌ساخت تا خرمای کعبیان را خریداری نمایند و با خود به بازارهای جهانی حمل کنند. در ضمن هر یک از قدرتهای منطقه همچون پاشای بصره و بغداد و پادشاه ایران «کریمخاند زند» و قدرتهای استعماری بیگانه همانند: شرکت هند شرقی، بشکلهای مختلف او را مورد حمله و آزار قرار می‌دادند اما کاری از پیش نمی‌بردند.»

*** تصرف جزیره خارک توسط هلندیها ـ**

«در اوایل سدهٔ هیجدهم میلادی یک پیمان سه جانبه بین انگلیس، فرانسه و هلند منعقد شد. که طبق آن دولت هلند عهده‌دار حفظ امنیت دریای سرخ و خلیج عدن و انگلیسی‌ها مسئول امنیت اقیانوس هند، و فرانسویها مراقب سلامت تنگه هرمز و خلیج فارس بشوند.

هر یک از دول سه گانهٔ متعهد فوق از آن تاریخ خود را مسئول حفظ امنیت منطقه نفوذ خویش شمردند. در نتیجه انگلیسی‌ها سرگرم توسعه نفوذ استعماری خود در قارهٔ هندوستان از طریق «شرکت هند شرقی» شدند. و فرانسویها هم به قدرت پایگاه بازرگانی بزرگی به نمایندگی هند شرقی در بندرعباس دارا بودند افزودند.» (۴۸)

«در سال ۱۷۳۶ ـ دوران حکمرانی نادرشاه افشار، جزایر بحرین با داشتن موقعیت ممتاز جغرافیائی و وجود مروارید فراوان توسط نادرشاه تسخیر گردید که با استقبال مردم قبیله «هولة» ساکن بحرین روبرو شد. لذا نادرشاه حکامی از جانب خود بر بحرین تعیین کرد. این حکام از بین شیوخ عرب ساکن ساحل ایرانی که بیشتر آنها در بوشهر و خرمشهر مستقر بودند. از جمله: «شیخ غیث» و سپس برادرش «شیخ ناصر» از قبیله «المطاریش» که تا سال ۱۷۸۲ ـ بر جزایر بحرین حاکم بودند. و پس از آن حکامی از قبیله «بنی

عتوب» آنسوی خلیج فارس بر بحرین استیلا یافتند و بر حکام قبلی یعنی حکام خرمشهر و بوشهر پیروز شدند.» (۴۹)

«پس از قتل نادرشاه افشار در سال (۱۱۶۰ هـ ق / ۱۷۴۷)، در ایران مبارزه سختی برای کسب قدرت بوجود آمد که سرانجام به پیروزی نهائی «کریمخان زند» انجامید کریمخان زند مرکز حکمرانی خود را به شیراز منتقل نمود. ایشان، توجه بسیاری در ابتدای حکومت خود نسبت به توسعه بازرگانی خارجی نشان داد. و همین تمایل کریمخان موجب شد که فرانسویها در پی رقابت خود با انگلیسیها در صدد بهره‌برداری از اوضاع آشفتهٔ ایران برآمدند کریمخان پیشنهاد بستن قرارداد بازرگانی با آنان را پذیرفت. اما از فرانسویها خواست با استفاده از ناوگان دریائی خود «میر مهناء» مرد نیرومند جنوب را سرکوب کنند چون فرانسویها حاضر به انجام این جنایت نشدند. روابط دو کشور ایران و فرانسه به تیرگی گرائید تا اینکه کمپانی «هند شرقی» انگلیس برای استفاده از شرایط جدید که در نتیجه ضعف حکومت زندیه بوجود آمده بود بهره‌برداری کرده این شرکت بخاطر اوضاع نابسامان و متشنج «بندرعباس» که در آنجا تجارتخانه انگلیس ضمن جنگهای هفت ساله «با آتش توپهای ناوگان فرانسه تقریباً به طور کامل ویران شده بود. «فرانسه در محرم سال ۱۱۷۳ هـ ق (۱۷۵۹)، چهار کشتی جنگی به «بندرعباس» فرستاد و تجارتخانه انگلیسیها را گلوله باران کرد.» (۵۰) شرکت انگلیسی محل جدیدی را برای تأسیس مقر اصلی بازرگانی خود جستجو می‌کرد.

پس از مطالعهٔ دقیق کناره‌های ساحلی خلیج فارس، تصمیم گرفته شد مقر جدید این شرکت به «بوشهر» منتقل گردد. گزینش بوشهر نه فقط بخاطر موقعیت مناسب شهر بلکه از آن نظر حائز اهمیت است که خود شهر و حوالی آن از اواسط قرن هیجدهم تحت سلطهٔ «شیخ ناصر آل مذخور» رئیس قبیله «المطاریش» (بنی صعب) قرار داشت. «شیخ

ناصر» با عشایر ساحل غربی روابط نزدیک داشته و علاوه بر آن بحرین را نیز تحت کنترل خود قرارداده بود. «شیخ ناصر» فعالانه از کریمخان زند در مبارزه برای کسب قدرت که پس از قتل نادرشاه صورت گرفت حمایت می‌کرد. و کریمخان نیز پس از رسیدن به قدرت به حمایت «شیخ ناصر» که دارای نفوذ زیادی در میان عشایر کرانه‌های خلیج فارس بوده و از ناوگان دریائی قابل توجهی نیز در آبهای خلیج فارس برخوردار بوده نیازمند دید. عمّال انگلیس پس از قتل نادرشاه با «شیخ ناصر» رابطه برقرار کردند تا از این رهگذر مواضع خود را هم در بحرین شرقی مستحکم نمایند و هم برای نخستین بار در تاریخ مناسبات ایران و انگلیس قراردادی را با حاکم یک شهر ایرانی امضاء نموده که تماماً به نفع انگلیسیها بوده، این قرارداد را از سوی ایران حاکم شهر «ابوشهر» یعنی «شیخ سعدون» برادرزاده «شیخ ناصر آل مذخور» امضاء کرد که در آن تسهیلات فوق‌العاده‌ای برای شرکت انگلیسی «هند شرقی» فراهم کرده بود.» (۵۱) که در این زمینه «سرجان ملکم» می‌نویسد: «تجار انگلیس تجارتخانه خود را از بندرعباس به سبب اجحاف و تعدیات نصیرخان لاری برداشتند و در بوشهر مقام کردند.» ضمناً انگلیسیها در سال ۱۷۶۳ ـ قراردادی با «شیخ سعدون» حاکم بوشهر بستند که تجارتخانه‌ای در آن تأسیس کنند و تجارت آنجا را منحصراً در دست بگیرند و کریمخان هم آنرا تصویب کرد. متن قرارداد بدین شرح است: «ماده اول ـ شرکت انگلیسی می‌تواند از هر نقطه بوشهر یا در هر بندر دیگر که در خلیج فارس انتخاب نماید. آنقدر زمینی که برای ساختمان یک نمایندگی تجارتی لازم باشد، تصرف کند آنها می‌توانند آنقدر که مایل باشند توپ در این مرکز کار بگذراند. ولی توپخانه نباید از شش پوندی بیشتر باشد. (برد سه کیلومتر) بعلاوه آنها می‌توانند که در هر نقطه از کشور ایران که مایل باشند نمایندگی بازرگانی تأسیس نمایند.

ماده دوم ـ بر مال‌التجاره‌هائی که در بوشهر یا جای دیگر صادر یا وارد می‌شود نباید حقوق گمرکی بسته شود.

ماده سوم ـ هیچ ملت اروپائی دیگر اجازه وارد کردن امتعه پشمی را ندارد.

ماده چهارم ـ قروض بازرگانان انگلیس و دیگران باید پرداخت شود. ماده پنجم: انگلیسیها حق خرید و فروش کالاها را دارند. ماده ششم ـ هیچگونه بازرگانی مخفی نبایستی انجام گیرد. ماده هفتم ـ اجناس آب افتاده نبایستی بایران وارد شود. ماده هشتم ـ آزادی مذهبی به انگلیسیها اعطاء می‌شود. ماده نهم ـ سربازان یا ملاحان فراری تسلیم شوند. ماده دهم ـ معافیت دلالها، مستخدمین و دیگران که در نمایندگی کار می‌کنند از پرداخت مالیات یا عوارض گمرکی. ماده یازدهم ـ در هر کجا که انگلیسیها هستند بایستی یک زمین برای قبرستان به آنها اختصاص داده شود. ماده دوازدهم ـ خانه‌ای که قبلاً در شیراز به کمپانی تعلق داشت به نمایندگی هند شرقی واگذار شود.

«نقل از معاهدات «هرتس لت **Hertslet**» صفحه (۱۱) (تاریخ ایران ـ سرپرسی سایکس ج ۲:۴۰۶) اما قرارداد فوق‌الذکر که «سرپرسی سایکس» نقل کرده قدری با آنچه که «دکتر صلاح عقاد» در کتاب: الاستعمار فی الخلیج الفارسی» آورده فرق دارد. به عنوان مثال در ماده (۲) راجع به معافیت مال‌الاجاره ورودی و صدوری انگلیسی‌ها از عوارض گمرکی، «عقاد» اضافه می‌کند: «که فقط ۳٪ از تجاری گرفته می‌شود که واسطه فروش یا خرید این کالاها باشند. و در ماده (۳) که می‌گوید: «هیچ ملت اروپائی دیگر اجازه وارد کردن امتعه پشمی ندارد.»

«عقاد» اضافه می‌کند: «و اگر ثابت شد که این کالاها به وسیله دیگری وارد شده است ضبط و مصادره آن مجاز است» (استعمار در خلیج فارس ـ صلاح عقاد ـ ص (۲۷))

سرآرنولد ویلسون ـ راجع به قرارداد کریمخان زند با شرکت هند شرقی انگلیس

بنو کعب:

می‌نویسد: «کریمخان چون کمال دوستی با انگلیس داشت. به موجب آن فرمان، به انگلیسیها اجازه داد که آزادانه درایران به تجارت بپردازند. و صادرات و واردات اجناس پشمی را به خود انحصار دهند. و مقرر گردانید که هر کس بخواهد اینگونه اجناس را وارد کند انگلیسیها حق داشته باشند آن اجناس را توقیف کنند. به علاوه در فرمان قید شده بود مادامی که تجارتخانه انگلیسیها در بوشهر دایر است هیچیک از سایر ملل اروپا اجازه نداشته باشند در آنجا سکونت اختیار کنند.

سرآرنولد ویلسون اضافه می‌کند: «صدور این فرمان و اعطای این همه امتیاز به انگلیسیها بر اثر آن بود که نفوذ و اقتدار آنها در تجارت هندوستان توسعه کامل یافته و مأمورین کمپانی بر رقبای دیرینه خود یعنی هلندیها و پرتغالیها تفوق پیدا کرده بودند.» (تاریخ خلیج فارس ـ ویلسون ـ ترجمه: محمد سعیدی ـ صص (۱۴۸ ـ ۱۴۹) (۵۲) «در دورهٔ فرمانروائی کریمخان زند (۱۱۶۵ هـ ق / ۱۱۹۳ هـ ق)، اعراب کعب در سه منطقه جنوب کشور ساکن بودند: ۱ ـ اعراب بوشهر از قبیله «۴المطاریش» به سرپرستی «شیخ ناصر آل مذخور» فعالیت آنها بیشتر در دریانوردی و صید ماهی بود.

۲ ـ اعراب ساکن بندر ریگ در شمال بوشهر به سرپرستی «میر مهنا فرزند ناصر آل مذخور»

۳ – اعراب بنوکعب ساکن دورق (فلاحیه) و در امتداد شط العرب (اروند رود) به سرپرستی «شیخ سلمان کعبی»

شمال خلیج فارس که محل سکونت قبایل عرب به رهبری «شیخ ناصر آل مذخور» (حاکم بوشهر) و فرزندانش «میر حسین» و «میر مهناء» حکام جزیره خارک و بندر ریگ. با اتحاد و اتفاق قبیله بنوکعب در امتداد ساحل شط العرب به طرد استعمارگران و نیروهای اجنبی از منطقه نفوذی خود پرداختند.» (۵۳)

*** امیر نشین «بندر ریگ» ـ**

«امارت بندر ریگ در شمال خلیج فارس و اهمیت آن بیشتر مدیون تجارت و ارتباطات آن می‌باشد. (دلیل الخیلج ـ بخش جغرافی ـ لوریمر ـ ص ۱۹۳۶)، مساحت آن در حدود ۱۰ مایل مربع است و از اهمیت نظامی ـ سیاسی و تجاری برخوردار بود. مهمترین محصولات آن: گندم، جو، خرما و انگور است. از قبایل مهم ساکن این منطقه «قبیله بنی صعب» «قبیله بنی خالد» و «قبیله المطاریش» و در قسمت جنوب آن «بندر جنانه» «گناوه» واقع است. که در امتداد آن در دریا «جزیره خارک» واقع است حاکم این امارت «شیخ ناصر آل مذخور» (۱۷۵۲ – م) بوده و هلندیها این جزیره را از «شیخ ناصر» اجاره کردند. اما پس از مدتی هلندیها ضمن عدم پرداخت حق الاجاره، اهالی آن جزیره را خارج ساخته و آن را به مرکز تجاری نظامی تبدیل کردند. که منجر به درگیری ساکنین جزیره و هلندیها گردید.

نیبور جهانگرد دانمارکی در این زمینه می‌نویسد: «بابت این درگیری» شرکت هند شرقی هلند» متحمل خسارات هنگفتی گردید» (۵۴) «در سال ۱۷۵۳ ـ حاکم بندر ریگ «میر مهناء» فرزند «امیر ناصر» برخلاف مذهب اجدادیش که سنی مذهب بودند ایشان با توجه به روابط نزدیکی که با حکام محلی داشتند، با دختر شیعی یکی از حکام «فارس» منطقه ازدواج کرده و با این ارتباط سببی، محدودهٔ حکمرانی خود را در ساحل خلیج فارس گسترش داد. (۱۷۵۳ ـ ۱۷۶۹)» (۵۵)

«شیخ مهناء در اواسط سالهای شصت اختلاف شدیدی با رقبای انگلیسی‌ها یعنی نمایندگان «هند شرقی» پیدا کرده بود ریشه این اختلاف شدید تغییر محل تجارتخانه هلندیها بود. هلندیها تجارتخانه اصلی خود را که قبلاً در «بندر عباس» بوده به بصره انتقال داده و سپس از بصره به «جزیره خارک» که از نظر سوق‌الجیشی اهمیت فراوانی

داشته و در تقاطع راههای دریائی از بندر بصره به بندر ریگ و بوشهر قرار گرفته بود منتقل نمودند.» (۵۶)

«این انتقال در سال ۱۷۵۳ ـ با موافقت «امیر ناصر» پدر میرمهناء صورت گرفت که در ازای پرداخت مال‌الاجاره هلندیها می‌توانند در جزیره خارک پایگاهی داشته باشند.» (۵۷)

«بدینترتیب «کیپ هاوزن» رئیس تجارتخانه هلند در بصره» جزیره خارک» را بتصرف خود در آورد و آنجا را مرکز صید و تجارت مروارید قرارداد. و به احداث یک قلعه نظامی مستحکم پرداخت. و بدینسان به زودی بین هلندیها و میر مهناء که بعنوان حاکم بندر ریگ و جزیره خارک بوده اختلاف بروز کرده از آنها مطالبه اجاره بهای بیشتر نمود. اما این درخواست از سوی «نیفوسین» **Kniphausen** رد شد. در این شرایط نمایندگان شرکت انگلیسی نخواستند از نقشه‌های کریمخان زند برای سرکوبی شیخ مهناء پشتیبانی نمایند چرا که این امر موجب بهبود وضعیت رقیبان هلندی آنها می‌گردید.» (۵۸)

«در سال ۱۷۵۴ ـ میر مهناء بر علیه نفوذ هلندیها و پدرش قیام کرده و توانست پدرش را به قتل برساند اما برادرش «میر حسین» با کمک هلندیها توانست بر برادرش «میر مهناء» پیروز شود. و با کمک کریمخان زند او را به زندان افکند لیکن پس از مدتی با وساطت حاکم تنگستان آزاد گردید.

از سوی دیگر «شیخ حسین» با افتتاح نمایندگی شرکت انگلیسی به سرپرستی «فرانسیس وود» در سال ۱۷۵۵ در بندر ریگ موافق بود. اما ساکنین بندر ریگ که از میر مهناء حمایت می‌کردند با افتتاح نمایندگی انگلیس در امارت خود مخالف بودند. این عامل باعث گردید تا «فرانسیس وود» بندر ریگ را ترک کند. و به بوشهر منتقل گردد.

«میر حسین» که در شیراز بوده به بندر ریگ برگشت و پس از بازگشت دوباره در ایلول / ۱۷۵۵ ـ آقای «وود» مجدداً به بندر ریگ بازگشت. اما با مخالفت شدید مردم بندر ریگ به رهبری میر مهناء مواجه شد که خواستار برکناری «میر حسین» و خروج بیگانگان از امارت خود بودند. و بدینترتیب در اوایل حزیران همان سال «فرانسیس وود» بندر ریگ را به قصد بصره ترک کرد. و نامه‌ای به کنسول انگلیس آقای الکساندر دوگلاس» در بندر عباس نوشت و به او اطلاع داد که بر اثر نبودن امنیت بندر ریگ را به سوی بصره ترک کرده است. اما بعد از مدتی کوتاه در ۲۷ / حزیران / ۱۷۵۵ ـ دوباره آقای «وود» به بندر ریگ بازگشت که با شورش عظیم مردم بر علیه «میر حسین» روبرو شد که در این شورش «شیخ حسین» و طرفدارانش به قتل رسیدند و میر مهناء حاکم بلامنازع بندر ریگ گردید. که بدستور او پرچم دفتر شرکت انگلیس را پائین کشیدند، و ساختمان نمایندگی انگلیس را در بندر ریگ با خاک یکسان کردند. این کار باعث تعجب آقای «وود» گردید. اما طبق دستورات جدید آقای «وود» با میر مهناء در رابطه با فواید تجاری دفتر نمایندگی انگلیس و افتتاح دوبارهٔ آن گفتگو کردند. لیکن شیخ مهناء با هر نوع رابطه سیاسی و اقتصادی مجدد با انگلیس مخالفت کرد.

در شب / ۶ تشرین دوم / ۱۷۵۶ ـ مقامات بندر ریگ به مسئول نمایندگی شرکت انگلیسی و همراهان اطلاع دادند که هر چه زودتر بندر ریگ را ترک کنند چرا که میر مهناء آنها را متحد هلندیها و دشمن خود می‌داند. و بدینترتیب آقای «ووود» و همراهان با دو کشتی جنگی بنامهای «سوالو» و «دریک» بندر ریگ را به سوی بندر عباس ترک نمودند.

میر مهناء سپس خود را آماده کرد تا هلندیها را از جزیره خارک بیرون کند از سوی دیگر کریمخان زند نیز بنوبهٔ خود خواستار پرداخت حق‌الاجاره جزیره خارک از هلندیها

شد. از شگردهای جنگی میر مهناء در حملات ایذائی به پایگاه هلندیها در جزیره خارک، نیبور جهانگرد دانمارکی چنین نقل می‌کند: «از آنجایی که هلندیها به ترس از شبیخون میر مهناء احتیاجات خود را بصورت مخفیانه و شب هنگام از بوشهر به خارک می‌بردند میر مهناء شبانه یک کشتی جنگی حامل مرغ از بندر ریگ به جزیره خارک روانه ساخت. و بهنگام نزدیک شدن به جزیره به خدمهٔ کشتی دستور داد قفس‌های مُرغان را تکان دهند. نگهبانان هلندی طبق معمول این صداها را شناخته و در صدد عکس‌العمل بر نیامدند. و با این نیرنگ میر مهناء توانست علاوه بر قتل تعدادی از گارد ساحلی و مجروح ساختن ده‌ها سرباز دیگر از افراد پایگاه تعدادی از کشتیهای مستقر در اسکله خارک را همراه خود به بندر ریگ بیاورد. و بدینسان به هلندیها ثابت کرد که نمی‌توانند از امنیت کامل برخوردار باشند. لذا فرمانده پایگاه خارک «وان در هولست» علاوه بر تقویت نیروهای خود، دیوار کمربندی به دور پایگاه از جهت دریا کشید تا بدینوسیله بتوانند از حملات شبانه میر مهناء در امان باشند. اما بعد از چندی «وان در هولست» توسط مقامات بلندپایه هلندی فراخوانده شد، و به جای او «بوشمان» (۱۷۶۱ ـ ۱۷۶۳) تعیین گردید. میر مهناء جهت ارتباط دیپلماسی با نماینده جدید هلند یکی از رجال مورد اعتماد خود را به نزد «بوشمان» فرستاد تا دوباره بر سرماندن آنها در جزیره خارک مذاکراتی داشته باشند. «بوشمان» به جای اینکه با فرستادهٔ «میر مهناء» وارد گفتگو شود. برای نشان دادن توان و قدرت هلندیها او را به مناطق مختلف پایگاه برد تا بطور غیر مستقیم به او بگوید استحکامات خارک تسخیرناپذیر است. اما فرستادهٔ شیخ مهناء متوجه این موضع شد و به «بوشمان» چنین گفت: «شما را بر این استحکامات گماردند. اما مشکل است آنها را نگهداری کنید!»

در این گیرودار بود که کریمخان زند به تحریک انگلیسی‌ها در سال ۱۷۶۴ ـ پیامی

برای میر مهناء فرستاد و ازاو خواست تا مالیات سالیانه را بطور مستمر به دولت مرکزی بپردازند. اما میر مهناء علاوه بر اینکه به فرستاده کریمخان پاسخ منفی داد، ریش فرستاده کریمخان را به عنوان مخالفت با کریمخان از ته تراشید. پس از این جریان کریمخان جهت تنبیه «میر مهناء» نیروئی به تعداد ۱۱۰۰ نفر سواره نظام و ۵۰۰ نفر پیاده به بندر ریگ فرستاد. اما این نیروها به علت مخالفت شیوخ محلی تا مارس / ۱۷۶۵ ـ در منطقه خورموج باقی ماندند. و هیچگونه کمک نظامی از سران قبایل منطقه دریافت نکردند لذا کریمخان جهت فشار بیشتر به میر مهناء با نیروهای انگلیسی و هلندی مستقر در خلیج فارس تماس گرفته، تا ازاین راه بتواند «شیخ مهناء» را سرکوب کند. و از درخواست مالیات از هلندیها صرفنظر نموده و در عوض به نمایندگی انگلیس که در تموز / ۱۷۶۳ ـ در بوشهر دائر بود اجازه داد. تا از تسهیلات وسیع گمرکی برخوردار باشند. و از پرداخت عوارض گمرکی در صادرات و واردات خود معاف باشند. و حق انحصاری تجارت پارچه‌های پشمی را بدست آوردند. و می‌توانند در تمام شهرهای ایران به افتتاح نمایندگی بازرگانی مبادرت کنند. و هیچگونه محدودیتی بر آنها قائل نشد.» (۵۹) «این منشور، از سوی انگلیس یک نماینده شرکت هند شرقی به نام «پرایس» امضاء کرد. منشور کریمخان زند دستاورد بزرگی برای سیاست انگلیس بود. زیرا موفقیت ممتازی به شرکت هند شرقی در کرانهٔ شرقی خلیج فارس می‌داد، و چشم‌انداز مساعدی برای استفاده از تکیه‌گاه بوشهر به منظور رسوخ به عمق کشور می‌گشود.» (۶۰) «این امتیازات به بیگانگان توسط «خان زند» صرفاً جهت جلوگیری از کمک‌رسانی آنها به مخالفین حکومت خود بوده، سپس با مقامات شرکت هند شرقی انگلیس در رابطه با سرکوبی میر مهناء حاکم بندر ریگ وارد مذاکره شد. و پس از کسب موافقت مقامات انگلیسی در مارس / ۱۷۶۵ ـ به نیروهای خود مستقر در خور موسیٰ (بندر شاپور فعلی) دستور حمله به بندر

ریگ داد. در این حمله ناوگان جنگی انگلیس از راه دریا به نیروهای «کریمخان زند» کمک رساندند. میر مهناء باتفاق همراهان با چند کشتی محلی به جزیره خارکو در شمال جزیره خارک فرار کرد. بنا به نوشتهٔ لوریمر «میر مهناء ضمن دفاع، به همراهان خود در ازای هر پوکه خالی از یک فشنگ مبلغ یک روپیه به عنوان جایزه پرداخت می‌نمود. و نجارها را در تعمیر کشتیهای جنگی تشویق می‌کرد.» (۶۱)

نیبور جهانگرد دانمارکی که میهمان هلندیها در جزیره خارک (۳۱ / مارس / ۱۷۶۵) بوده به عنوان شاهد عینی می‌نویسد: «میر مهناء» در این درگیری کمکهای دریائی قابل توجهی از متحد خود «شیخ سلمان کعبی» (حاکم فلاحیه) دریافت می‌کرد. این حمله در، تموز / ۱۷۶۵ ـ بدون نتیجه نهائی پایان یافت. و در پی آن میر مهناء به حملات ایذائی خود بر ضد هلندیها در خارک ادامه داد. همچنین در همان سال به بندرگاه بوشهر حمله کرده و خرابیهای زیادی به بار آورد. لیکن کریمخان با کمک هلندیها توانست دوباره به پایگاههای میر مهناء در بندر ریگ یورش ببرد. اما با مقاومت شدید «میر مهناء» مواجه گردید و تلفات سنگینی را متحمل شد.»

«در سال ۱۷۶۶ ـ میر مهناء که با کمکهای پنهانی انگلیس موفق به تبدیل کشتیهای بازرگانی خود به ناوچه‌های توپدار شده بود. در کانون الثانی / ۱۷۶۶ ـ توانست وارد جزیره خارک شود. و در حدود ۶۰ الی ۷۰ سرباز هلندی از گارد ساحلی تسلیم نیروهای وی شدند. پس از استیلای کامل بر جزیره، نیروهای هلندی به فرماندهی «فان هوتنگ» جزیره خارک را برای همیشه ترک کردند. و این تاریخ زمان ختم دوره تسلط هلندیها بر خلیج فارس و سواحل و جزایر آن است.» (۶۲)

«حملهٔ میر مهناء به خارک باعث تیره‌تر شدن روابط میر مهناء و کریمخان زند گردید. اما میر مهناء در این دوره از روابط خوبی با عثمانی‌ها برخوردار بود.» (۶۳)

«اکنون که هلندیها به همت میر مهناء از خلیج فارس به بیرون رانده شدند دیگر وجود «میر مهناء» منافعی برای انگلیسی‌ها در بر نداشت دلیلی دیده نمی‌شد. تا از پشتیبانی کریمخان زند در مبارزه‌جوئی وی بر علیه «شیخ مهناء» امتناع شود ازاین گذشته شیخ مهناء ممکن بود در آتیه تبدیل به خطر جدّی برای منافع ناوگان تجارتی شرکت هند شرقی انگلیس گردد. همان خطری که شیخ سلمان کعبی (حاکم فلاحیه) در خلیج فارس و شط العرب برای تردد کشتیهای انگلیسی ایجاد کرده بود. که بر اثر آن با تحریک انگلیس و عثمانی. «کریم خان» به محدودهٔ امارت کعبیان حمله برد در این حمله که در سال (۱۷۵۷) صورت گرفت. مولا مطلب مشعشعی (حاکم حویزه)، ایشان را همراهی می‌کرد.» (۶۴) در حمله کریمخان به امارت کعبیان (فلاحیه)، علاوه بر تخریب سد و بند «قبان» و «مارد» که باعث آبادانی و عمران منطقه شده بودند. تعداد زیادی از مردم بی‌گناه کعب را بکشت. و شیخ سلمان شیر مرد جنوب را فراری داده تا بتواند رضایت استعمارگران غرب و شرق (بریتانیا و عثمانی) را جلب کند. این سیاست کریمخان ضعف او را در برابر اجنبی ثابت می‌کند.

همانطوریکه اشاره شد، میر مهناء علاوه بر استحکامات قبلی، استحکامات جدیدی در جزیره خارک به وجود آورد و تعدادی نیروی تازه نفس به جزیره آورد. و مدافعان جزیره را به ۳۰۰ نفر رساند. در این شرایط بود که معاهده‌ای بین مقامات انگلیسی وایرانی در ۱۴ / نیسان / ۱۷۶۸ منعقد شد. مبنی بر آزاد سازی جزیره خارک از وجود شیخ مهناء، متن معاهده چنین است: «وکیل الرعایا (خان زند) متعهد می‌شود. به محض آزادی خارک و دستگیری یا قتل «میر مهناء» توسط نیروهای انگلیسی تمام کشتیهای جنگی متعلق به ایشان و نیمی از مایملک جزیره به انگلیسی‌ها واگذار می‌شود. و از جهتی دیگر انگلیسیها می‌توانند تا بی‌نهایت در جزیره خارک باقی بمانند این معاهده علاوه بر این شامل امارت

بنوکعب (فلاحیه) به رهبری شیخ سلمان کعبی نیز می‌شود. چرا که شیخ سلمان در حملات دریائی خود به کشتیهای جنگی و تجارتی انگلیس خساراتی وارد ساخته.

لذا شیخ سلمان موظف است مبلغ پانزده هزار تومان بابت این خسارتها به شرکت هند شرقی انگلیس بعنوان غرامت پرداخت نماید.» دو هفته پس از این اتفاق کریمخان زند و استعمارگران انگلیس، در طول ماه مارس / ۱۷۶۸ ـ حملاتی توسط نیروهای انگلیسی به خارک شد. اما نیروهای انگلیسی با از دست دادن ۳۰ سرباز کشته، مورد انتقاد شدید مقامات بلندپایه انگلیس در لندن قرار گرفتند. از سوی دیگر نیروهای انگلیسی در ماه آب / همان سال مورد حمله شدید نیروهای میر مهناء قرار گرفتند. که در این حمله توانستند برکشتی جنگی «سید وبل» استیلا یابند. این شکست لطمه شدید بر حیثیت کمپانی هند شرقی انگلیس وارد ساخت. و اثر منفی در عملیات تجارتی آنان در بوشهر باقی گذاشت. علاوه بر این موجب تیرگی روابط کریمخان زند با انگلیسها گردید.

اکنون کریمخان بطور جدّی در صداقت نیّات متفقین خود شک پیدا کرده بود. اما با این وصف در یک تبانی دیگر، خان زند و مقامات انگلیسی با ایجاد شورش و بلوا در بندر ریگ و ایجاد زمینه مناسب جهت حمله به خارک دو نیروی متحد «انگلیسی و ایران» با همکاری یکدیگر در ۲۶ کانون دوم / ۱۷۶۹ ـ توانستند «جزیره خارک» را به تصرف خود در بیاورند. در این شرایط بحرانی «میر مهناء» توانست از چنگ نیروهای مهاجم انگلیسی و ایرانی فرار کند، و به اتفاق ۲۰ تن از همراهان خود به بصره پناهنده شود که بدستور حاکم بصره به اعدام محکوم شد. (۲۴ / آذار / ۱۷۶۹)» (۶۵)

«فرار میر مهناء» به بندر بصره به دنبال معاهدهٔ او با پاشای بغداد مبتنی بر آزادی تردد کشتیهای طرفین در محدودهٔ شمالی خلیج فارس بوده، لیکن بر خلاف اصول و عرف بین الملل پاشای بغداد به جای استقبال و طرفداری از میر مهناء و همراهان که مورد تعقیب

نیروهای خارجی بودند. فرمان قتل او را صادر کرد.» (۶۶) سرجان ملکم می‌نویسد: «علی الفور حاکم بصره او را گرفته به قتل رسانید. و جسد او را به صحرا انداخته طعمه سگان و عبرت سکان آن بلد ساخت.» (گیتی گشا ـ ص ۱۶۸) لوریمر، در این زمینه می‌نویسد: «اعدام سریع میر مهناء توسط حاکم بصره صرفاً بخاطر اینکه مبادا کریمخان تقاضای استرداد میر مهناء را از حاکم بصره بنماید. در این صورت تحویل میر مهناء به ایران مایه ننگ است برای حاکم بصره خواهد بود.» (۶۷)

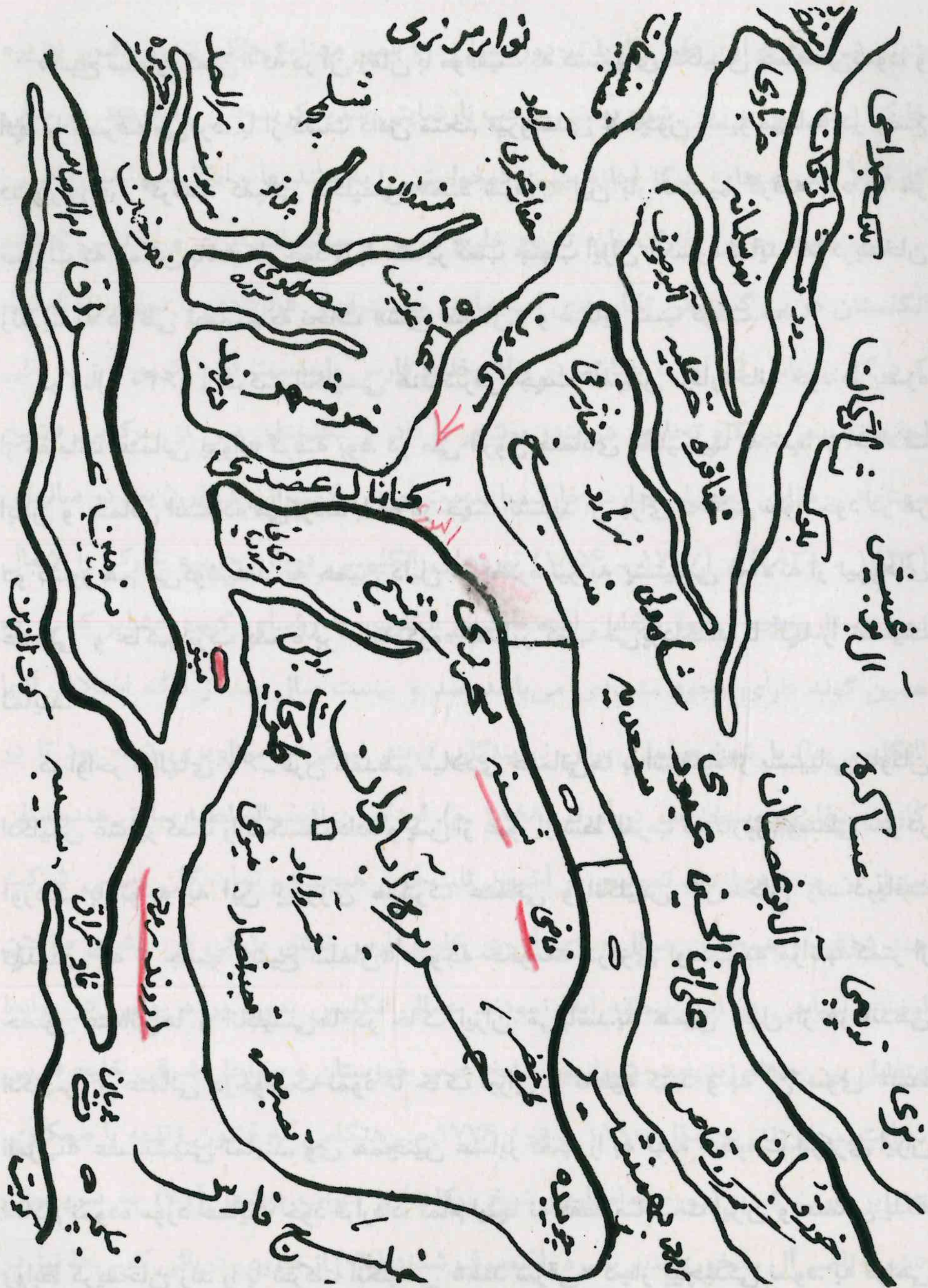
کریمخان، پس از اعدام میر مهناء توسط عثمانی‌ها. فردی به نام «حسین خان» را حاکم بندر ریگ نمود. و بدینترتیب حکومت میر مهناء بن ناصر «در تاریخ ۲۶ / کانون دوم / ۱۷۶۹ ـ پایان یافت.» (۶۸)

برخی از نویسندگان اروپائی در مورد ماجرای قیام و قتل «میر مهناء» چنین می‌نویسد: «دیری نپائید که یک ماجراجوی متهور از پشت پرده قدم به میدان گذارد. و با سرسختی و پشتکار خستگی‌ناپذیری شروع به راهزنی دریائی و غارت و یغمای کالاهای بازرگانی کشتیهای که در حال آمد و شد بودند نمود. این قهرمان جسور که با یورشهای سهمگین خود همه را دچار بیم و هراس گردانیده و حتی نیروهای هلندی را که در جزیره خارک پایگاههای مستحکمی داشتند، مرعوب ساخته بود، میر مهناء نام داشت که در خوزستان دعوی امارت می‌نمود. و بالاخره دولتین ایران و عثمانی را بر آن داشت که با تشریک مساعی یکدیگر وی را از پا درآورند. و نیروهای او را در هم بشکنند سرانجام دست روزگار او را بچنگال حکمران بصره افکند که سر از تنش جدا نمود و غائله‌اش را برانداخت. (۶۹)

«سرپرسی سایکس «در کتاب» «تاریخ ایران» ص ۴۰۵ ـ در مورد تصرف جزیره خارک توسط هلندیها می‌نویسد: «باید از هلندیها ممنون شد، چه آنها این جزیره خشک و لم یزرع را که فقط در آن یکصد ماهیگیر فقیر و بینوا زندگی می‌کردند. مورد حمایت

قرارداده و آنجا را بصورت یک مرکز تجارتی مترقی در آورده‌اند و شهر را ترقی داده و جمعیتش را به داوزده هزار نفر رساندند. هلندیها چند سالی خارک را در تصرف خود داشتند. تا اینکه یک دزد دریائی معروف به «میر مهناء» بندر ریگی از قبیله بنو کعب «المطاریش» آنرا از دست آنها گرفت و از آن زمان ترقی و جمعیت آن با هم رو به نیستی نهاد.»

«این اظهار نظر و منطق یک چکمه پوش انگلیسی است که اشغال سرزمین دیگران را با قوه قهریه بنام عمران و آبادانی و خدمت به مردم بومی توجیه می‌کند. و با محدوده‌های «بنلوکس» و «اسکاتلند» عوضی گرفته، از حاکم ملی و چریک قهرمان بندر ریگ و جزیره خارک «میر مهناء» بدلیل آزاد سازی جزیره خارک از لوث هلندیها انتقاد می‌کند و عمل او را نوعی راهزنی دریائی می‌خواند. و رفتار استعماری و غارت منابع ملی و استثمار منطقه را برای دول بیگانه و مهاجم اروپائی حق طبیعی می‌داند. این استدلال «میلیتاریستی» را ما در قرن بیستم نیز شاهد هستیم که صهیونیستهای غاصب عمل چریکهای فلسطینی را برای آزاد سازی سرزمین آباء و اجداد خود را نوعی تروریسم می‌خوانند. و اشغال سرزمین مقدس فلسطین توسط صهیونیستهای هر جائی و بی وطن را عمل منطقی و انسانی می‌دانند!!» (۷۰)



محدودهٔ فرمانروائی «شیخ سلمان کعبی» در جنوب غربی خوزستان

«شیخ سلمان کعبی» که در آن زمان با موفقیت به کشتیهای انگلیس حمله می‌نمود، و آنها را تصرف می‌کرد. با از دست دادن متحد نیرومندی همچون «میر مهناء» در وضع دشواری قرار گرفت. کمپانی انگلیسی «هند شرقی» این بار تصمیم گرفته بود به هر صورت که ممکن باشد کار خود را با عشایر کعب جنوب ایران یکسره نماید. اما کریمخان زند بنا به دلائلی تصمیم به نجات «شیخ سلمان» و عشایر کعب گرفت.

در سال ۱۶۴۰ ـ شرکت انگلیسی هند شرقی جهت تأسیس تجارتخانهٔ خود در بصره از مقامات عثمانی پروانه گرفته بود. در طی قرون متمادی انگلیسیها نه تنها از اختلاف ایران و عثمانی استفاده می‌کردند بلکه در جهت تشدید آن برای تحکیم نفوذ خود در هر دو کشور هم می‌کوشیدند. به همین دلیل در بصره نیز به پشتیبانی فعالانه از نیروهای عثمانی و حاکم ترک بصره بر علیه گروه عشایر کعب می‌پرداختند تا آنها را تضعیف نمایند.

در اواخر سالهای ۶۰ ـ قرن هفدهم میلادی عثمانی‌ها با استفاده از پشتیبانی ناوگان انگلیس عشایر کعب را شکست داده و پس از عبور از شط العرب در کارون وسطی سر در آوردند. با توجه به این پیروزی مشترک عثمانی و انگلیس. کریمخان زند دریافت تهدیدی که از جانب «شیخ سلمان» متوجه حکومت مرکزی اوست به مراتب کمتر از حضور عثمانی‌ها و انگلیسی‌ها در خاک ایران می‌باشد.به همین دلیل از فرماندهی انگلیس و عثمانی درخواست نمود تا خاک ایران را تخلیه کنند و به آن سوی «شط العرب» عقب‌نشینی نمایند. وی همچنین عشایر کعب را به تبعهٔ حکومت مرکزی ایران اعلام نموده مورد حمایت خود قرارداد. تمام اینها نه فقط مناسبات ایران و عثمانی بلکه روابط کریمخان زند را با شرکت انگلیسی «هند شرقی» دچار پیچیدگی نمود. به گواهی مدارک بایگانی ملّی هند، درخواست بریتانیا در مورد واگذاری جزیره خارک به کمپانی

«هند شرقی» به این دلیل: گویا در دوره مبارزه با «میر مهناء» حاکم بندر ریگ و جزیره خارک دچار ضرر و زیان شده بودند، موجب نارضایتی شدید کریمخان زند گردید. در حالی که قبلاً «میر مهناء» هرگز اجازهٔ چنین درخواستی را به هلندیها و انگلیسیها نمی‌داد.

بدینترتیب جزیره خارک وارد تاریخ خلیج فارس و مناسبات ایران و انگلیس گردید. انگلستان در پی گسترش تکاپوهای استعماری خود درایران قراردادی با دولت زند امضاء کرد. که براساس آن اجازه تجارت در بنادر خلیج فارس را بدست آورد. کریمخان به آنان اجازه تأسیس پایگاه تجاری در بندر بوشهر را داد. و انگلستان پس از سرکوبی «شیخ مهناء» در مقابل انحصار تجارت خارک را بدست آورد. و کمتر از یک قرن بعد در سالهای (۱۸۴۲ ـ ۱۸۳۸) و (۱۷۵۷ ـ ۱۸۵۶) نیروهای انگلیسی دوباره جزیره خارک را اشغال نمودند. تاریخچه روابط متقابل استعمارگران انگلیس با رؤسای گروه عشایر کعب، به همین گونه دارای وجوه متعددی می‌باشد صد و بیست سال بعد از آنکه اختلاف آنها (انگلیسی‌ها) با شیخ سلمان برای نمایندگان «هند شرقی» دستاویزی شده بود تا در کارون سفلیٰ و وسطیٰ سر در آورند (۱۸۸۸ .م). لرد کرزن نایب السلطنه سابق هندوستان نیز از آن منطقه بازدید نمود. و در آخرین ثلث قرن هیجدهم نمایندگان رسمی شرکت هند شرقی و همچنین عمال سرّی آن در خلیج فارس نقش بزرگی در متشنج ساختن اوضاع سیاسی در این منطقه ایفا نمودند. عمال انگلیس بدون پرده پوشی در روابط متقابل بین حکام زندیه در شیراز و مشایخ عرب خوزستان و سواحل شرقی خلیج فارس دخالت می‌کردند. در سال ۱۱۹۰ هـ ق / ۱۷۷۶.م ـ هنگامی که قشون زندیه با همکاری عشایر عرب کعب (دوره زمامداری شیخ برکات) و اعراب بوشهر (۷۱) به سرپرستی «شیخ ناصر آل مذخور» بندر بصره رامتصرف شدند (۷۲) از نیروی دریائی کعبی‌ها نیز در این حمله استفاده کردند.

«نیروی دریائی کعبی‌ها در این حمله شامل: سی کشتی کوچک که از بوشهر و بندر ریگ فرستاده شد. این کشتیها ساخت اعراب منطقه بود. و کارگر عرب داشت که در حمله به بصره توسط «صادق خان» برادر کریمخان زند را یاری دادند. هر چند که حاکم بصره با یاری جستن از نیروهای کمکی از بغداد که متشکل از صدها جنگجوی «لانکشاری» (۷۳) و تعداد زیادی از عشایر منتفک به سرپرستی «شیخ عبدالله» و «شیخ ثامر» که به خوبی در برابر حملات ایرانیها از بصره دفاع کردند. اما خروج کاردار انگلیس از بصره و ارتباط پنهانی او با صادق خان باعث شد که علاوه بر کمک دریائی «شیخ برکات» (حاکم کعبیان فلاحیه) و شیخ عمان، انگلیسیها نیز با نیروی دریائی خود به صادق خان زند کمک نموده، تا به بمباران کردن مناطق ساحلی عراق توسط کشتیهای مستقر در خلیج فارس مبادرت ورزد از جمله، کشتی «سی هورسن» به فرماندهی «نلسون» و نهایتاً پس از محاصره طولانی بندر بصره در سال ۱۷۷۶ / ۱۱۹۰ هـ ـ نیروهای ایرانی به فرماندهی «صادق خان» و عشایر منطقه در خوزستان از جمله قبیله بزرگ بنوکعب وارد بصره شوند.» (۷۴) «بدینترتیب حکومت عثمانی در عراق جز خرابی و ویرانی و رواج فساد و دزدی و خونریزی چیزی برای ملت عراق بهمراه نداشت. اما به فرمودهٔ امام خمینی (ره)، «وعاظ السلاطین آن دوره مردم را به بالا بردن دست دعا و نیایش بسوی خدا دعوت می‌کردند. تا سلطان و سلطنت عثمانی‌ها از قبیل: «ممالیک یا حرامزاده‌ها» همچنان بر سر مردم مستدام بماند.» (۷۵)

بدینسان سقوط بندر بصره بدست صادق خان زند ضربه سختی بر مطامع استعماری بریتانیا وارد ساخت. این امر شرکت هند شرقی را واداشت تا بساط تجارتخانهٔ خود را از بصره مهمترین مرکز بازرگانی خلیج فارس برجستند. پس از خروج از بصره یکبار دیگر انگلیسی‌ها، بوشهر را مرکز فعالیت بازرگانی و سیاسی خود در خلیج فارس مبدّل نمودند.

آنها موفق شده بودند با پرداخت هدایائی مجدداًکریمخان زند را بر سر مهر آورده و بساط خود را در بوشهر پهن نمایند. در عین حال عمال انگلیس به فعالیتهای خود در جهت متزلزل ساختن نفوذ ایران در سواحل شرقی خلیج فارس ادامه می‌دادند. این فعالیتها پس از مرگ کریمخان زند در سال ۱۷۷۹ ـ و تشدید مجدد مبارزه بر سر قدرت در ایران همچنان رو به افزایش نهاد.

«گسترهٔ امارت کعب در این دوره از صحرای خوزستان تا سرزمین هندیجان و از شمال تا امیرنشین حویزه کشیده شده است. این منطقه با چندین رودخانه بزرگ و کوچک (کارون، جراحی، هندیجان و...) مشروب می‌شود. «خرما، برنج، غلات و مرتع» در آن فراوان است. شهرهای مهم آن عبارتند از: فلاحیه، هفس و بندر قبان که مقر شیخ و نزدیک شط العرب است.» (۷۶)

«شیخ برکات بن عثمان حاکم کعبیان پس از مرگ کریمخان زند با استفاده از اغتشاشات داخلی توانست مردم حوالی بندر بصره تا بندر بوشهر و عمان را با جگزار خود نماید. پس از قتل شیخ برکات در سال ۱۱۹۷ / ۱۷۸۲) شیخ غضبان بن محمد (۱۲۰۷ ـ ۱۱۹۷) (۱۷۹۲ ـ ۱۷۸۲) جانشین وی شد. در زمان او سلیمان پاشا والی بغداد و شیخ منتفک به جنگ کعبیان برخاستند اما شکست خوردند. سپس «شیخ ثوینی» (شیخ منتفک) با یاری گرفتن از مردم عدن و بصره و سایر مناطق ساحلی به جنگ کعبیان آمد اما کاری از پیش نبرد و همگی بدون نتیجه عقب‌نشینی کردند.

در دورهٔ فرمانروائی شیخ غضبان وی ضمن دفع دشمن به اصلاح و آبادانی منطقه همت گماشت و محدودهٔ نفوذی خود را توسعه داد. پس از درگذشت «شیخ غضبان»، «شیخ مبادر» فرزند غضبان به جای او نشست. اما در سال ۱۲۰۹ هـ کعبیان او را کنار زده و «شیخ فارس بن داود» را به امیری خود برگزیدند. (دورهٔ حکومت آقا محمد خان قاجار)

پس از مدتی او را کنار زده، «شیخ علوان» (۱۲۱۶ ـ ۱۲۱۰ / ۱۸۰۱ ـ ۱۷۹۵) را به شیخی برگزیدند. سپس در سال ۱۲۱۶ هـ «شیخ محمد پسر برکات» به جای او نشست.» (۷۷)

«میجر کینز معاون سرجان ملکم انگلیسی معروف که همراه او به ایران آمده و در سال ۱۲۲۵ هـ ـ شش ماه در خوزستان درنگ داشته است. و کتابی در مورد جغرافیای ایران نوشته. در آن کتاب از ناامنی راههای خوزستان و از ستمگری بیگلربیگی (حاکم شوشتر) و راهزنی و چپاول بختیاریان در نواحی رامهرمز شکایت‌ها می‌نویسد، و هم از نوشته‌های او پیدا است که «شیخ محمد کعبی» فرمانبر دولت قاجار نبوده و مالیاتی نمی‌پرداخته» (۷۸) در محرم ۱۲۲۷ ـ شیخ محمد مرده و «شیخ غیث بن غضبان» (۱۲۴۴ ـ ۱۲۲۷) به جای او نشست او نیز به پیروی از گذشتگان روی خوش به دولت قاجار نشان نمی‌داد.

*** جنگ عثمانی (۷۹) و ایران بر سر امارت کعبیان ـ**

«از آنجائی که منطقهٔ سکونت کعبیان بر ساحل خلیج فارس و شط العرب می‌باشد از اهمیت استراتژیکی برخوردار است از این حیث هر دو کشور ایران و عثمانی سعی دارند که بر این منطقه سوق الجیشی مسلط شوند. بیگانگان و در رأس آنها انگلستان سعی می‌کردند با دادن طرح و نقشه ضمن حمایت غیر مستقیم از عثمانی‌ها می‌خواستند از استقرار و امنیت منطقه بکاهند و همیشه منطقه را بصورت متشنج درآورند. از جمله کسانی که پیشنهاد کرد مرز آبی دو کشور عثمانی و ایران رود «بهمنشیر» باشد. «لایارد» انگلیسی بود همچنین، «هنری مور» انگلیسی معتقد بود که کعبیان در اصل تابع امپراتوری عثمانی بوده و با پیشروی خود در خاک ایران و تسلط بر آن مناطق و پرداخت مالیات به پاشای بغداد یک نوع تابعیت به امپراتوری عثمانی تلقی می‌شود. سپس با وفات نادرشاه در سال ۱۱۶۰ هـ ق کعبیان زمینهای بیشتری را در ایران متصرف شدند. و چندین سال متوالی به دو کشور عثمانی و ایران مالیات می‌دادند و تابعیت، دو کشور

«مضاعف» را پذیرا بودند.

عثمانی‌ها مدعی هستند که کعبیان بهنگام کوچ خود از نجد «شبه جزیرة العرب» به منطقه شرق خرمشهر در محلی بنام «سابله» اسکان یافتند و برای اثبات ادعای خود می‌گویند که اسنادی وجود دارد که حکایت از پرداخت مالیات به دولت عثمانی در عهد داود پاشا و بهنگام تسخیر عراق توسط امپراتوری عثمانی، کعبیان نیز بیعت خود را به پادشاه عثمانی اعلام داشتند. و اضافه بر آن معاهدهٔ معروف «امیر اشرف» (۸۰) در سال (۱۱۴۰ هـ ق / ۱۷۳۷ ـ م) بین عثمانی و ایران که متضمن قرار گرفتن امارت حویزه (عربستان) تحت سلطه عثمانی، و از طرفی دولت ایران مدعی گردیده که مناطقی ازایران توسط برخی قبایل عرب اشغال شده و بدلیل پرداخت مالیات به حکومت مرکزی و اعلان شیوخ قبایل به تبعیت از دولت ایران، طبیعی است که این مناطق جزء ایران است. و از جهتی به دلیل پیروی قبایل عرب از «مذهب شیعه» حکام ایرانی نمی‌توانند این ارتباط مذهبی را نادیده بگیرند. لذا واگذاری مناطق شیعه‌نشین به عثمانی «سنی مذهب» امکان‌پذیر نیست و بدینترتیب کعبیان تحت فشار سیاسی و نظامی دو دولت ایران و عثمانی قرار گرفتند چنانچه در دورهٔ «شیخ غیث بن غضبان» با توجه به روایت: دو کشور ایران و عثمانی بر سر سلطه‌گری بر منطقهٔ کعبی‌ها و گرفتن مالیات باعث گردید که شیوخ کعبیان فرصت را غنیمت شمرده و به توسعه محدودهٔ جغرافیائی خود بپردازند. در همین زمان بوده که بر اثر فشار نظامی نیروهای فتحعلیشاه قاجار به محدودهٔ سیاسی کعبیان «شیخ غیث بن غضبان» در سال (۱۸۱۲ ـ ۱۸۲۹) درخواست کمک نظامی دریائی از سوی سلطان مسقط و عمان (سلطان سعید بن سلطان) نمود. اما از جهتی دیگر بر اثر ناتوانی حاکم بصره «عزیز آقا» در جلوگیری از قدرت نمائی فزاینده شیوخ کعب با تحریک امیر کویت «شیخ جابر الصباح» دست نشانده عثمانی در حملات مستمر به آبادان و

خرمشهر، در سال ۱۸۲۷ میلادی نیروهای کویتی توانستند بر روستای «بریم» آبادان استیلا یابند و تمام انبارهای خرما را غارت کنند لکن پس از این حادثه قرارداد صلح بین «شیخ غیث» و «داود پاشا» (حاکم بغداد) بسته شد و به اختلافات فیمابین خاتمه داده شد.» (۸۱)

«در سال ۱۲۳۱ هـ ق ـ که محمد علیمرزا (دولتشاه) به خوزستان آمده بود، پس از انجام کار خود در بخش شمالی به کارهای بخش جنوبی نیز پرداخته لشکری بر سر کعبیان فرستاد، که در تاریخچه کعبیان دربارهٔ این لشکرکشی می‌نویسد: «کاری از پیش نبرد.» ولی شاهزاده برای آنکه پرده بر روی نومیدی خود بکشد با کعبیان صلح نمود.» (۸۲) در آغاز پادشاهی فتحعلیشاه کعبیان فرمانبرداری نمی‌نمودند ولی گفته‌اند که در اواخر مالیات از پول نقد و اسبهای تازی به فرمانفرمای فارس می‌فرستادند.

«از حوادث مهم خوزستان در سال ۱۲۳۶ هـ ق ـ شیوع بیماری وبا بود، همچنین «شیخ غیث» را کعبیان در سال ۱۲۴۴ ـ بکشتند و پس از او برادرش «شیخ مبادر بن غضبان بن محمد بن برکات بن عثمان بن سلطان بن ناصر» برای بار دوم در سال (۱۲۴۷ / ۱۲۴۴ ـ ۱۸۳۱ / ۱۸۲۸) پیشوا گردیده از قاتلین برادر خود کینه بازجست و همهٔ آنان را بکشت. در زمان «شیخ مبادر» بود که در ۱۲۴۵ ـ که فتحعلیشاه به خوزستان در آمد و مورد استقبال «شیخ مبادر» قرار گرفت. و در سال ۱۲۴۷ ـ طاعونی در خوزستان پیدا شد که کمتر مانند آن دیده شده و گروه پس از انبوهی را از مردم عرب و عجم را نابود ساخت و بسیاری از آبادیها را از مردم تهی گردانیده ویرانه گذاشت.» (۸۳)

«اما هنگامی که «استاکلر» در سال ۱۸۳۱ ـ به خوزستان آمده بود «شیخ مبادر» که به «شیخ سلمان» نسب می‌رساند هنوز نیرومندترین شیخ آن منطقه بود. او می‌نویسد: «شیخ مبادر پانزده هزار نفر پیاده نظام و شش تا هفت هزار سوار نظام داشت. و توپها در

میدان «فلاحیه» گذارده بود و ماهانه شصت هزار تومان در آمد داشته. فلاحیه مرکز او دارای «ارگی» بود که یک میل و نیم محیط آن بود با میدان و باغ توپخانه که حاوی اکثر توپهای کهنهٔ دوره پرتغالیها بود.» (۸۴)

بارون دوبد که در آغاز پادشاهی «محمد شاه قاجار» سفری به خوزستان کرده بود درباره کعبیان می‌نویسد: «در هنگامی که پادشاهان ایران نیرومند می‌شدند کعبیان فروتنی از خود نموده فرمان می‌بردند و مالیات می‌پرداختند.» پس از «شیخ مبادر» برادرش «شیخ ثامر بن غضبان» در سال (۱۲۵۳ ـ ۱۲۴۷ / ۱۸۳۷ ـ ۱۸۳۱) سرپرست کعبیان گردید. «مکدونالد کینز» در مورد کعبی‌ها در دورهٔ زمامداری «شیخ ثامر بن غضبان» می‌نویسد: شیخ کعب می‌توانست تا پنجهزار سواره و بیست هزار پیاده از افراد تحت ریاست خود به میدان آورد.»

لرد کروزن در کتاب «ایران و قضیه ایران» در صفحات ۳۹۳ ـ ۳۹۵ می‌نگارد: «شیخ ثامر ظاهراً بیشتر صفات نیک شیخ سلمان را به ارث برده بود و فاقد سبک و رفتار ناهنجار او بود. و با اینکه در ابتدای ریاست به واسطهٔ خیانت و جنایت‌های بیش از اندازه مایه بد نامی خود گردید، باز همینکه پایه نفوذ و اقتدارش استحکام یافت به تشویق زراعت و تعمیر سدها و اصلاح کار آبیاری پرداخت و جاده‌های کاروانی را امن ساخت و بندر محمره (خرمشهر) راکه در سال ۱۸۱۲ ـ به وسیله «حاج شیخ یوسف بن مرداو کعبی «برای جلوگیری از مداخلات عثمانی ساخته شده بود بندر آزاد اعلام نمود و در اثر این اقدام گرفتار خشم و انتقام والی بغداد شد.»

* رقابت کعبیان و حکام عثمانی در بصره ـ «رقابت بندری زمانی آغاز شد که بندرگاه خرمشهر در سال ۱۸۱۲ ـ ساخته شد و انواع کشتیهای تجارتی که عازم بصره و یا ایران بودند می‌توانستند در بندرگاه خرمشهر پهلو بگیرند این رقابت بندری و عدم اطاعت شیوخ

کعب از حکام عثمانی و هجوم گاه و بیگاه کعبیان به بندر بصره که آخرین این تجاوزات زمانی روی داد که «داود پاشا» آخرین حاکم از سلسلهٔ «ممالیک» بر اثر همین حمله از مقام خود عزل گردید. از جهتی دیگر «محمد شاه قاجار» در همین زمان به شهر هرات (افغانستان) حمله برده و آن شهر را به محاصرهٔ خود درآورده بود. «علیرضا پاشا» حاکم عثمانی در بغداد فرصت را غنیمت ـ شمرده و با تحریک و تحریض «فونتانیته» **Fontanite** ـ کنسول متحرک فرانسه، پیش از اینکه رقیب انگلیسی‌اش از این فرصت استفاده کند. دولت عثمانی را تشویق به حمله نمود زیرا که فرانسه و انگلیس در این منطقه رقابت دائمی داشتند و علیرضا پاشا در این اثناء از «فونتانیته» بعنوان مشاور سیاسی و نظامی استفاده کرده و با دریافت نقشه و نامگذاری مناطق مورد نظر به زبان ترکی به فرماندهی خود در سال ۱۸۳۷ / ۱۲۵۳ ـ با کمک عشایر عرب منطقه و با یاری «شیخ جابر الصباح» (امیر کویت) و «شیخ عبدالرضا کعبی» که از خویشاوندان «شیخ ثامر کعبی» بوده و از او رنجیده به نیروهای مهاجم «علیرضا پاشا» پیوست این نیروها از راه زمین و دریا به بندر خرمشهر یورش برده و بی مهابا پس از سه روز جنگ تمام عیار به قتل و غارت اهالی خرمشهر پرداختند. نیروهای مدافع خرمشهر به رهبری «شیخ جابر بن مرداو» به فلاحیه عقب‌نشینی کردند. اما «علیرضا پاشا» به تعقیب «شیخ جابر بن مرداو» پرداخت. و پس از پیشروی به سوی فلاحیه «شیخ جابر بن مرداو کعبی» نماینده تام الاختیار شیخ ثامر کعبی و هم خود «شیخ ثامر بن غضبان کعبی» (۱۸۳۲ ـ ۱۸۳۷) از فلاحیه به هندیجان عقب‌نشینی کردند علیرضا پاشا پس از استیلا بر فلاحیه مرکز کعبیان «شیخ عبدالرضا بن برکات» دست نشاندهٔ خود را بر فلاحیه منصوب ساخت (۸۵) «هانری الیس» سفیر انگلیس در تهران در نامه مورخ ۲۶ / آوریل / ۱۸۳۲ ـ به «پالمرستون» وزیر خارجهٔ انگلستان می‌نویسد: «آرام بودن سرحدات جنوب و غرب

مملکت ایران مایه آزادگی و آسودگی خاطر شاه و اسباب تقویت ایشان است که به هر طرف می‌توانند بروند و خاطر جمع اقدام نمایند.» (۸۶)

این نامه تحریک‌آمیز دخالت آشکار و نهان انگلستان را در امور داخلی ایران به وضوح روشن می‌سازد چرا که استقرار و امنیت سیاسی ایران باعث نگرانی اسعمارگران انگلیس، روس و عثمانی بوده به همین دلیل گاه و بیگاه به بهانه‌های مختلف مرزهای کشور را مورد تجاوز خود قرار می‌دادند. از جمله این تجاوزات حمله پاشای بغداد به محمره (خرمشهر) در سال ۱۲۵۳ هـ ق است.

«اصل لشکرکشی پاشای بغداد بر ضد شیخ کعب (شیخ ثامر کعبی) در اقدام خود رهبر اعراب کعب ریشه داشت. زیرا وی محمره، شهر خود را بندری آزاد اعلام کرد. و آنرا برروی تمام کشتیهای روان در خلیج فارس گشود. موقعیت مناسب جغرافیائی محمره که نزدیک ملتقای جراحی با کارون است، سبب می‌شود تا کشتیها به رأس خلیج فارس بیایند، و به بندر بصره برسند. حقوق گمرکی زیادی که تجار می‌بایستی در بصره بپردازند. تا مال‌التجاره خود را ترخیص کنند، سبب شد تا به محمره روی آورند این موضوع نه تنها کاهش فوق‌العاده در آمد گمرکی بصره را که مبلغ کلانی بوده بهمراه داشت بلکه به بغداد هم زیان رساند. بالطبع در آمد پاشای بغداد را نیز تحت تأثیر قرارداد پس بدیهی است که تصور کنیم «علیرضا پاشا» نمی‌توانست مدت زیادی چشم بر نقصان فزاینده در آمد خود فرو بندد تابی تفاوت بماند پس به لشکرکشی پرداخت.» (۸۷)

در این حمله که به مدت سه روز طول کشید نیروهای «شیخ جابر الصباح» (امیر کویت) نیز با علیرضا پاشا همکاری کردند علیرضا پاشا سپس با این پیروزی به اتفاق «شیخ جابر الصباح» که وی را در این حمله همراهی کرد به کویت بازگشت و بدینترتیب «شیخ جابر بن مرادو» از شرایط بوجود آمده استفاده کرده به بندر خرمشهر بازگشت و به

فرمانروائی پرادخت «عبدالباقی افندی عمری» شاعر معروف عراقی که در این لشکرکشی و کشتار و تاراج شهر محمره همراه علیرضا پاشا بوده قصیدهٔ زیر را سروده و اعمال زشت «علیرضا پاشا» را در خرمشهر می‌ستاید.» (۸۸)

فتحنا بحمد الله حصن المحمره
فاضحت بتسخیر الاله مدمرة
بسیف علی ذوالفقار الذی لنتا
لقد اخلصت صقلا ید الله جوهرة
و «جابر» اورثناه کسرا بکعبه
و لیس لعظم قد کسرناه مبرة
غد هاربا یبغی النجاة بنفسه
و خلی قناطیر التراث المقنطرة
و نخل امانیه بمکتوم خبثه
عثا کلها فی قدر «ثامر» مثرة
علی ساقها قامت لکعب قیامه
فزلت بهم اقدامهم متعثرة
فلم تغن عنم مانعات حصونهم
من الله شیئا فی القضایا المقدورة
مصیبتهم جلت و من جمعه خلت
مساکن امست یا الخراب معمرة
تری الارض قاعاصفصا لاتری بها
اعوجا جا و لا امتاسباسب مقفرة

ترى القوم صرفى فى ازقه حصنها
كاعجاز نخل خاويات مدعثرة
غدوا طعمه اللسيف الا اقلهم
قد اتخذوا من شط كارون مقبرة
على حافية كم قتل مجندل
و فى جانبه كم حباه معفرة
مد افغنا كم اطلعت , من بروجها
عليهم شموسا بالعذاب مكورة

«دولت ایران توسط نماینده خود در اسلامبول میرزا جعفرخان (مشیرالدوله) به این امر اعتراض کرد. و از دولت عثمانی ادعای خسارت و ترضیه نمود. پاسخ دولت عثمانی این بود: «بندر محمره از توابع بصره و بغداد و ملک ماست و رعیت خود را تنبیهی کرده‌ایم اگر ثابت کردید که محمره (خرمشهر) از ایران است آنگاه از ترضیه گفتگو کنید.»

وزیر مختار انگلیس نیز به حمایت از عثمانی گفت: «شما اول ثابت کنید که محمره خاک ایران است آن وقت ادعا کنید» این برای نخستین بار بود که دو دولت عثمانی و انگلیس اساس حقوق حاکمیت ایران را بر خرمشهر انکار می‌کردند.» (۸۹)

«همچنین در جلسه دو طرف نمایندگان ایرانی و عثمانی با حضور سفرای روس و انگلیس و سایر سفرای معتمد در استانبول در سفارت کبری برای نماینده عثمانی از اعضای سفارت ایران خواستند تا مدارکی دال بر سیادت ایران بر خرمشهر را به مجتمعین در سفارت نشان دهد. و بدینترتیب جلسه بی نتیجه پایان یافت.» (۹۰)

«در این گیرودار بود که رئیس دودمان البوکاسب (حاج شیخ جابر بن مرداو» (حاکم محمره) از دولت ایران درخواست کرد تا او را مورد حمایت خود قرار دهند از آن پس عنوان

رسمی حاکم را از جانب دولت ایران دریافت داشت. تردیدی نیست که وجود «شیخ ثامر» حاکم فلاحیه با آن همه قدرت و اثر، مورد پسند دولت مرکزی ایران نمی‌باشد. از طرفی سیاست «محمد شاه قاجار» در این شرایط مبنی بر، «فرق تصل» (تفرقه بینداز به هدف می‌رسی) بود لذا ببهانه سرکوبی شورش «محمد تقی خان بختیاری» اقدامات نظامی گسترده‌ای را بر علیه کعب فلاحیه به کار برد.

بارون دوبد در این رابطه می‌نویسد: «در آغاز پادشاهی «محمد شاه» هنگامی که منوچهرخان گرجی تبار (معتمدالدوله) حاکم فارس بود. و «دژگلاب» را با شتاب گرفت به «شیخ ثامر» حاکم فلاحیه که نزدیک آن «دژ» است فرمان فرستاد که آذوقه برای سپاه راه بیندازد شیخ ثامر کعبی، پاسخ داد، که تاکنون چنین رسمی نبوده که کعبیان برای لشکر شاه آذوقه راه بیندازند.» (۹۱)

در ناسخ التواریخ، از گفته موچهرخان أخته چنین آورده: «آن هنگام که فرمانگزار فارس بودم «شیخ ثامر» منال دیوانی کعب را نیز نداد.» (۹۲)

همچنین «شیخ ثامر» در سال ۱۸۴۰ ـ محمد تقی خان بختیاری رئیس فراری ایل بختیاری را پناه داده بود دولت ایران او را یاغی اعلام و تعقیب کردند، چنانچه شیخ ثامر ناچار شد به خاک عثمانی فرار کند و نوه‌اش «شیخ فارس» جانشین او شد.» (۹۳)

«لیکن پیش از شیخ فارس نماینده دولت مرکزی، منوچهرخان اخته (معتمدالدوله)، عبدالرضا بن برکات (۱۲۵۳ هـ) منصوب علیرضا پاشا را نیز به امیری کعب منصوب کرده، و پس از مدتی او را کنار زده «مولا فرج الله مشعشعی» (حاکم حویزه) که در حمله به «فلاحیه» معتمدالدوله را همراهی می‌کرد. به سرپرستی کعبیان گمارد. اما کعبیان هرگز زیر بار حاکم حویزه نرفتند. و تنها با امیری «شیخ فارس کعبی» موافق بودند. «شیخ فارس» از سال ۱۲۵۴ ـ ۱۲۵۷ ـ حاکم کعب بود.» (۹۴)

*** حدود حکمرانی کعب در دورهٔ زمامداری «شیخ ثامر» ـ**

«لایارد انگلیسی در مورد محدودهٔ جغرافیائی کعب در این دوره می‌نویسد: «حدود حکمرانی قبایل کعب با ترسیم یک خط فرضی از بالای دهکدهٔ «ویس» (۹۵) در ساحل شرقی کارون بطرف روستای خلف آباد در کنار رودخانهٔ جراحی و از آن نقطه بسمت بلندیهای زیتون (زیدون) در شهرستان بهبهان و مناطق شرقی رودخانهٔ زهره (هندیجان) و ده ملا محدود می‌شود. با این ترتیب رودخانه هندیجان در شرق و دریا (خلیج فارس) در جنوب و کارون از اهواز تا مصب شط العرب به دریا به اضافه دو طرف رودخانه بهمنشیر را تا دهانه خلیج فارس را در اختیار دارند. و در حقیقت بزرگترین رودهای ایران از قلمرو شیخ کعب عبور می‌کنند «شیخ ثامر» از دودمان «البوناصر» و وزیرش «حاجی مشعل» از تیره نصّار است.

لایارد اضافه می‌کند، «اگر شیخ کعب از خارج قلمروش مورد تهدید و تجاوز قرار نگیرد. بدون شک با کمال قدرت بر تمام طوایف زیر فرمانش حکومت می‌کند. ولی قبایل «باوی» و «شریفات» دو قبیله نیرومند هستند که از شیخ کعب اطاعت نمی‌کنند. چنانچه کلیه قبایل کعب از شیخ خود حمایت کنند، این دو قبیله نمی‌توانند در برابرش مقاومت کنند. هنگامی که محمره از طرف دولت عثمانی مورد حمله و تجاوز قرار گرفت «باوی‌ها» علناً از «شیخ عبدالرضا» رقیب «شیخ ثامر» و منصوب عثمانی و گماشتهٔ «معتمدالدوله» حمایت کردند. زیرا که چندی قبل «شیخ ثامر» شیخ باوی‌ها را به «فلاحیه» دعوت کرده، و شیخ باویها بدون هیچ سوءظنی تقاضایش را پذیرفت. هنگامی که او در مجلس «شیخ ثامر» مشغول نوشیدن قهوه بود، برخلاف عرف مهمان‌نوازی عربها با تفاق یک تن از شیوخ مورد اعتمادش بطور ناجوانمردانه بقتل رسیدند. «شیخ ثامر» در این ماجرا مقصر اصلی بود. با کشته شدن شیخ باویه «شیخ عقیل» یکی از شیوخ مورد اعتماد شیخ کعب به

ریاست قبیله مذکور منصوب شد. اما هنگامی که «معتمدالدوله» به فلاحیه لشکرکشی کرد. «شیخ عقیل» برخلاف انتظار ولی نعمت خود با او وارد جنگ نشد. از طرفی قبایل «زرگان» و «بنوخالد» از اتحاد با قبیله «باویه» سرباز زدند. و به اردوگاه شیخ کعب پیوستند پس از عقب‌نشینی «معتمدالدوله» از فلاحیه «شیخ ثامر» باویها را از دهستان «اسماعیلیه» بیرون راند و بالاجبار طوایف باویه به اهواز و رامهرمز متواری شدند.

شیخ ثامر هنگام جنگهای داخلی یا با دیگر قبایل عمدتاً از سه قبضه توپ سبک استفاده می‌کرد. این توپها ساخت انگلیس و دارای کالیبر چهار و هفت تا دوازده پوندی بودند. شیخ کعب چند عراده توپ دیگر با کالیبرهای مختلف در اختیار دارد که هنوز بصورت قطعات مجزا و جداگانه در پای قلعهٔ شهر فلاحیه برروی هم قرار دارند. ظاهراً این توپها جهت دفاع از فلاحیه در نظر گرفته شده‌اند با اینکه تا اندازه‌ای کهنه و فرسوده هستند ولی باز هم قابل استفاده می‌باشند دو قبضه از این توپها در حدود دوازده پا طول دارد. «شیخ ثامر» اضافه بر این توپها، دو یا سه خمپاره‌انداز نبرد در اختیار دارد. بدون شک شیخ ثامر برای کعبی‌ها یک شخصیت استثنایی و فوق‌العاده بود وی برای رفاه و پیشرفت قبایل کعب زحمات فراوانی متحمل شد کشاورزی و تجارت را گسترش داد. امنیت را همه جا برقرار کرد. کانالها و نهرها را مرتب و بازسازی نمود. و کارهای زیاد در زمینه امور کشاورزی انجام داد. رفت و آمد کاروآنهاو مسافرین را تأمین نمود. دزدی و راهزنی را در قلمرو خود مهار کرد. محمره (خرمشهر) را بصورت بندری آباد و پیشرفته در آورد و فلاحیه (شادگان) بعنوان مرکز اصلی تجارت خوزستان در آمد و از این مکان محموله‌ای تجارتی به شوشتر و دزفول و دیگر اقصی نقاط استان صادر می‌شد. تجار و بازرگانان از امنیتی که برایشان بوجود آورده راضی بودند. و در بیشتر موارد حق العبور و راهداری زیادتری به گماشتگان پرداخت می‌کردند او برخلاف سایر شیوخ عرب قدرتش

را با قتل و شکنجه در بین تمام قبایل کعب گسترش داد. من حیث المجموع وی از بیشتر جهات حاکمی مثبت و قابل اعتماد بنظر می‌رسید ولی در عین حال پایه‌های حکومتش برروی ظلم و شقاوت و جنایت استوار بود. او به خیل سیدها و ملاها ارادت می‌ورزیدند. «تا بدینترتیب حمایت آنها را بسوی خود جلب نماید چراکه از پایگاه اجتماعی برخوردارند.» و پول فراوانی به آنها تقسیم می‌کرد، و با همسایگان غیر عرب همانند بختیاریها روابط ویژه‌ای داشت.

چنانچه عاقبت حمایت همه جانبهٔ او از «محمد تقی خان بختیاری» به برکناری و طرد و نهایتاً به مرگ او انجامید شیخ ثامر در فلاحیه اقامت داشت، و مهمانسرای (دیوانیه) (۹۶) بزرگش همیشه محل تجمع عدهٔ زیادی میهمان و ارباب رجوع بود. عادت و رفتارش بیشتر به یک «امیر مستقل» شباهت داشت تا یک «شیخ عرب» او همیشه به وسیله یک عده از نگهبانان و گارد شخصی‌اش حفاظت می‌شد. خراج سالیانه‌اش که شیخ کعب به حکمران فارس پرداخت می‌کرد تنها مبلغ سه هزار و چهارصد تومان (یکهزار و هفتصد پوند) بود. این مالیات جزئی برای چنین منطقه‌ای وسیع و آباد باور نکردنی بود. ولی بیشتر اوقات حکومت مرکزی به بهانه‌های گوناگون این مبلغ را افزایش می‌داد. در حقیقت عربها به ندرت با ایرانیها ارتباط پیدا می‌کنند و به همین دلیل حکومت مرکزی حکمران و نماینده‌ای در فلاحیه نداشت. «نوعی حکومت خودگردان» کمتر خانواده عربی یافت می‌شود که با ایرانیها پیوند قوم و خویشی نداشته باشد بسیاری از پناهندگان سیاسی و مهاجرین شهرهای بزرگ در مناطق کعب سکونت دارند. خوانین و رؤسای سکنه کوهستانها اغلب با عربها ازدواج کرده‌اند.

سه خان معروف بختیاری «علیمردانخان»، «رشید خان» و «علی صالح خان» نوادهٔ دختری والی حویزه بوده‌اند.» (۹۷) در سال (۱۲۴۸ ـ ۱۸۳۲) با قدرت یافتن «شیخ جابر

بن مرداو» در خرمشهر امارت کعبیان البوناصر در دورق (فلاحیه) دچار کشمکش میان شیوخ گردید. و در مدت کوتاهی «شیخ لفته بن مبادر» و «شیخ جعفر بن محمد» و «احمد بن عیسی» و «عبدالله بن عیسی» (۱۳۱۶ ـ ۱۸۹۷) بر قبیله بنوکعب حکومت راندند ضعف امارت کعبیان البوناصر پس از وفات «شیخ ثامر» موجب قدرت یافتن کعب البوکاسب (محیسن) گردید.» (۹۸)

*** اختلاف مرزی ایران و عثمانی در محدودهٔ خوزستان و دخالت بیگانگان در تشدید اختلاف:**

آغاز اختلاف: «تشکیل دولت صفوی» (۹۹)، در اوایل قرن شانزدهم (۱۴۸۷ ـ ۹۰۷ هـ ق) و اعلام مذهب تشیّع به عنوان مذهب رسمی کشور، دولت سنی مذهب عثمانی را سخت علیه ایران برانگیخت و دولت شیعی مذهب ایران نیز رویه خصمانه‌ای علیه آن دولت در پیش گرفت.

شاه اسماعیل صفوی برای آنکه کینه سربازان عثمانی را در دل سربازان و مردم ایران بارور کند و آنرا پیوسته شعله‌ور سازد. و به جبران دوران خلافت امویان و در مواردی عباسیان که دشنام به خاندان امام اوّل شیعیان حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام رایج شده بود، دشنام به سه خلیفه اول مسلمین «ابوبکر، عمر و عثمان» را مرسوم ساخت و فرمان داد که اگر کسی در موقع شنیدن لعن خلفای سه‌گانه «بیش با دو کم مباد!!» نگوید، فوراً به قتل می‌رسد. شاه اسماعیل و مخصوصاً شاه عباس اول کوشیدند که با استقلال مذهبی «شیعه اثنی عشری» در دنیای اسلام تسنن، استقلال سیاسی ایران را حفظ کنند. و ایران را از متابعت از قدرت بزرگ سنی مذهب آن روز یعنی امپراتوری عثمانی که ادعای خلافت بر مسلمانان را می‌نمود، دور نگهدارد. شاه اسماعیل که وحدت ملّی ایران را پس از دورهٔ طولانی آشوب‌ها و از هم گسیختگی‌ها برقرار کرد. برای آنکه استقلال ایران را حفظ نماید، مذهب را پناهگاه ناسیونالیسم قرارداده و کوشید که در پناه

استقلال مذهبی هدف اصلی را که استقلال سیاسی و وحدت ملی ایران بود تحقق بخشد.» (۱۰۰)

*** روابط ایران و عثمانی در دوره افشاریه «زندیه» و قاجاریه ـ**

«روابط ایران با عثمانی در این عهد بیشتر مبتنی بر جنگ میان دو طرف بود. بین النهرین منطقه اصلی مورد ادعای ایران و عثمانی بود که زمانی به دست ایران می‌افتاد و پاره‌ای اوقات عثمانی آن را تصرف می‌کرد. افزون بر آن در این دوره مذاکرات متعددی برای رفع اختلافات مذهبی میان ایران و عثمانی صورت گرفت. و بدینترتیب پس از معاهده‌های مرزی دوره صفویه، افشاریه و... معاهده‌ای دیگری نیز بین دو کشور ایران و عثمانی منعقد شد. از جمله این معاهده‌ها: «معاهدهٔ اوّل ارز روم ۱۹ / ذیقعده / ۱۲۳۸ ـ (۲۸ / ژوئیه / ۱۸۲۳) این قرارداد دارای یک مقدمه، اساس، شروط ضمن قرارداد و هشت ماده می‌باشد:

ماده (۱) هر دو طرف تعهد می‌نمایند که از دخالت در امور داخلی یکدیگر احتراز نمایند و مخصوصاً هیچگونه مداخله‌ای در مناطق بغداد و کردستان و یا هر بخشی از توابع کردستان که در داخل محدودهٔ آن قراردارد بعمل نیاورند و در مورد ییلاق و قشلاق قبایل نیز موافقت می‌نمایند که مأموران ایران با پاشای بغداد در مورد پرداخت عوارض معمول و یا اجاره مراتع و یا هر نوع دعاوی دیگری ترتیبات لازم خواهند داد تا از بروز هرگونه سوء تفاهم بین دولت جلوگیری بعمل آید.

ماده (۲) مجدداً درباره زوار ایرانی که یکی از علل اساسی بروز اختلاف بین دو دولت بوده است یاد می‌کند و تصریح می‌نماید که کارگزاران عثمانی موظف هستند که از آنان حمایت نمایند و هیچگونه وجهی از آنان دریافت ندارند واگر کالای تجارتی بهمراه داشته باشند دقیقاً همان حقوق گمرکی تعیین شده باید از آنان اخذ شود. دولت ایران نیز تعهد

نمود که در مورد اتباع عثمانی که به ایران مسافرت می‌نمایند همان نکات را رعایت نماید. در این ماده تأکید می‌شود که کلیه زوار ایرانی از طریق دمشق به شهرهای مقدس هدایت می‌شوند و به دمشق نیز مراجعت می‌کنند.

ماده (۳) مربوط به دو قبیله کرد «حیدرانلو» و «سیبکی» می‌باشد که علت منازعات اخیر بین دو دولت بودند و اکنون در سرزمین امپراتوری عثمانی ساکن هستند دولت عثمانی تعهد نمود که از تجاوزات قبایل مذکور بداخل خاک ایران جلوگیری نماید.

در ماده (۴) مجدداً تأکید می‌شود که هیچیک از دو کشور حق ندارند، فراریان هر یک از دو کشور را پناه دهند.

ماده (۵) در مورد اموال بازرگانان ایرانی است که در اسلامبول توقیف شده است در این ماده دولت عثمانی متعهد می‌شود که اموال مزبور را در ظرف شصت روز از تاریخ امضای قرارداد به صاحبان آنان تحویل دهد.

ماده (۶) ترتیبات خاصی برای نگهداری و تحویل اموال ایرانیانی که در خاک عثمانی فوت می‌شوند معیین می‌کند

ماده (۷) مجدداً تأکید می‌شود: بر طبق موافقت‌های قبلی و بمنظور افزایش پیوندهای تازه برای اتحاد بین دو کشور هر سه سال یکبار سفری برای اقامت در دربار مربوط اعزام می‌شود.

در ماده آخر (۸) طرفین موافقت می‌نمایند که ضمن رعایت اصول و شرایطی که در مواد بالا قید شده است هیچگونه ادعائی نسبت بهم نداشته باشند. و با توجه به اصل دوستی که طرفین با آن توافق نموده‌اند از کلیه وقایع گذشته چشم‌پوشی بعمل آید.»

مطالعه قرارداد نشان می‌دهد که «دین» درایجاد رابطه دوستی و یا در ایجاد رابطه خصمانه که منجر به جنگ شود نقش خاصّی داشته است در مقدمه قرارداد تصریح

می‌شود: «مصالح دین اسلام ایجاب می‌کند که بین دو کشور سازش برقرار شود. هر دو کشور خود را مسلمان می‌دانند و به دین متوسل می‌شوند که صلح و آشتی را بین خود برقرار نمایند. و از سوی دیگر تجاوزاتی که به علت اختلاف دو شاخه اسلام «تسنن و تشیّع» نسبت به پیروان آنان بعمل می‌آمد از مواد مربوط به زوار، مسافران، بازرگانان و توقیف و مصادره اموال ایرانیان استنتاج می‌شود و روشن می‌گردد. که کارگزاران دولت عثمانی و اتباع سنی آن، چه اجحافات و تجاوزاتی نسبت به حقوق ایرانیان شیعه بعمل می‌آورند. نکته جالب دیگر، منطقه کردستان و قبایل آن می‌باشد و نشان می‌دهد که کردها از قرون گذشته عاملی بودند که در تیرگی روابط با همسایه غربی ایران دخالت مؤثر داشته‌اند و بسیاری اوقات موجبات مخاصمه و حتی جنگ بین دو کشور را موجب شده‌اند.» (۱۰۱)

معاهده دوم ارز روم (۳۱ / مه / ۱۸۴۷ ـ ۲۶ / جمادی الثانی / ۱۲۶۳) «پس از نفوذ و استیلا غیر قانونی و غیر مشروع عثمانی بر مناطق غربی و جنوبغربی خوزستان، دولت ایران ضمن اعتراض به این دخالتهای غیر اصولی، منوچهرخان اخته (معتمدالدوله) را به دلایل گوناگون به خوزستان فرستاد از جمله این دلایل:

۱ ـ عدم ارسال مواد غذائی توسط شیخ ثامر کعبی برای نیروهای «معتمدالدوله» مستقر در خوزستان.

۲ ـ عدم تسلیم «محمد تقی خان بختیاری» از جانب «شیخ ثامر کعبی» که بصورت پناهنده سیاسی نزد ایشان در فلاحیه می‌باشد و بر علیه دولت مرکزی عصیان کرده بود با توجه به موارد فوق «معتمدالدوله» در سالهای ۱۸۴۰ ـ ۱۸۴۲ بر کعبیان حمله برد، و شیخ ثامر کعبی به کویت پناهنده شد معتمدالدوله، شیخ عبدالرضا بن برکات عامل و دست نشاندهٔ «علیرضا پاشای» عثمانی را به جای «شیخ ثامر» بر کعبیان فلاحیه منصوب کرد.

اما پس از آن تصمیم خود را عوض کرده «مولا فرج الله مشعشعی» (حاکم حویزه) را بر فلاحیه منصوب نمود و پس از عدم تسلیم شیخ ثامر کعبی از سوی عثمانی‌ها به مقامات ایرانی «معتمدالدوله» بر عشایر بنولام ساکن محدودهٔ شوش (میاندوآب) و ایلام یورش برده و آنها را اجباراً به عثمانی کوچ داد. در همین اثناء طوایف لرستان «فیلی‌ها» به قلمرو بنولام هجوم آورده و به غارت احشام و اموال بنولام پرداختند. از طرفی دیگر، دولت مرکزی ایران با اطلاع از تخریب و کشتار مردم «محمره» (خرمشهر) توسط عثمانی‌ها و با تأیید حاکم محمره «شیخ جابر بن مرداو» از عثمانی درخواست غرامت و خسارت جنگی نمود. و در نهایت مقرر گردید که دو کشور ایران و عثمانی در رابطه با این موارد، مورد اختلاف مذاکره نمایند. در این زمان نیز دو دولت استعمارگر انگلیس و روسیه دخالت کرده و هر یک به جهتی از یک کشور جانبداری می‌کردند. انگلستان چشم طمع به مناطق مهم و استراتژیک عثمانی دوخته و روسیه از حکام ایرانی دوره قاجاریه حمایت می‌کردند و با وساطت این دو کشور بیگانه می‌خواستند اختلاف دراز مدت خود را حل و فصل نمایند. زیرا از سال ۱۸۴۲ ـ زمان تسلط نجیب پاشا (۱۸۴۲ ـ ۱۸۴۷) والی بغداد سعی داشت که تمام مناطق قلمرو مشعشعیان (حکام حویزه) را به امپراتوری عثمانی ملحق نماید و شیخ ثامر کعبی پناهنده سیاسی کعبیان بعنوان برگ برنده این معامله در دست دارد. در حالی که مسئولین ایرانی تا محدودهٔ قرنه (محل تلاقی رودهای دجله (اروند رود) و فرات) را جزء لایتجزای ایران می‌دانند. این دو دید متفاوت هر آن دو کشور را در یک جنگ همه جانبه قرار می‌داد. اما دخالت دو کشور انگلیس و روس و تشکیل یک کنفرانس چهارجانبه جهت حل و فصل مناقشات فیمابین باعث جلوگیری از این برخورد نظامی گردید. دراین کنفرانس انگلستان نقشه‌ای تهیه نمود که براساس آن قسمت وسیعی از خوزستان در مالکیت عثمانی در آید چراکه بریتانیا پیش از جنگ جهانی اول با

دولت عثمانی دوست بوده و با ایران به ظاهر روی خوش نشان می‌دادند. اما در واقع هدفهای استعماری خود را دنبال می‌کردند. و در آینده می‌خواهد بر خلیج فارس و شط العرب و بندرگاههای سه گانه آن: «بصره، خرمشهر و آبادان» مسلط شود. از طرفی روسیه تزاری از خواسته‌های دولت مرکزی ایران حمایت می‌کرد. به جهت اختلاف روسیه با عثمانی بریتانیا پیش از جنگ جهانی اول جهت اشغال نظامی عراق در آیندهٔ نزدیک اطلاعات لازم را از تجار و جاسوسان خود کسب کرده بود. همچنین روسیه تزاری از جانب خود چنین سیاستی را در آذربایجان و دریای خزر پیش گرفته بود. و در ارتباط با عثمانی (ترکیه امروز) دخالت در مناطق شرقی این کشور از اهداف دولتمردان روسیه است. به عنوان مثال: در قرن هیجدهم و نوزدهم در تمام نزاعهای ایران و عثمانی، بریتانیا جانب عثمانی را گرفت و از خواسته‌های عثمانی بر ضد ایران جانبداری می‌کرد. چنانچه مشارکت اعضای این کشور در کمیسیون تعیین مرزهای دو کشور ایران و عثمانی به قصد تجزیه جنوب عراق و تقویت امارت عربستان (خوزستان) به سرپرستی «شیخ خزعل» جهت تجزیه آن از کشور ایران و تسلّط این امارت بر مناطق نفتی و تأمین مصالح نفتی بریتانیا در مناطق واقع در مسجد سلیمان اهواز و آبادان می‌باشد چنانچه پیش از آن انگلستان یکبار پیشنهاد کرد خط مرزی آبی از مجرای رود کارون در بهمنشیر (حفار شرقی) تعیین شود. اما روسها با این پیشنهاد مخالفت کردند. چرا که با مصالح استعماری روسیه برای دستیابی به آبهای گرم خلیج فارس منافات دارد و از چنین پیشنهادی استقبال نکرد و عملی نشد.» (۱۰۲) زیرا برای بریتانیا مسیر رودخانه‌ای کارون و انتقال کالای تجاری از اهمیت خاصّی برخوردار است که این پیشنهاد با مخالفت سخت روسیه روبرو شد و «آبردین» نماینده بریتانیا از این پیشنهاد صرفنظر کرد که پس از سه سال جلسات پی در پی و طولانی یکباره جلسات به دلیل حمله ناگهانی نیروهای نظامی

نجیب پاشا (حاکم بغداد) در سال ۱۸۴۳ ـ به کربلا و کشتار مردم بی گناه کربلا که بیشتر آنها شیعه و ایرانی بودند. این حادثه باعث گردید که مسئولین ایرانی درخواست مجدد غرامت جنگی بندر خرمشهر را بنمایند. از طرفی دولت عثمانی ادعا نمود که بندر خرمشهر متعلق به عثمانی است و هر چه زودتر نیروهای ایرانی باید از خرمشهر خارج شوند. و در پی این تهدید یک کشتی جنگی در سال ۱۸۴۶ ـ به سواحل کارون فرستادند تا انبارهای خرمشهر را تخلیه و در بندر بصره نگهدارند. این کشتی جنگی نیز مأموریت یافت تا کشتیهای تجاری سایر کشورها را مجبور سازند تا محموله‌های خود را به جای خرمشهر در بندر بصره تخلیه نمایند. و عوارض گمرکی را به دولت عثمانی بپردازند. این عمل با تأیید بریتانیا همراه بوده که موجب اعتراض شدیدایران قرار گرفت. اما عثمانی‌ها از تصمیم خود دال بر فشار نظامی بر خرمشهر منصرف شده و دوباره بر سر میز مذااکره و حل اختلافات مرزی از راه سیاسی پذیرفتند و پس از مذاکره طولانی چهارجانبه در ۳۱ / مه / ۱۸۴۷ ـ در زمان «سلطان عبدالحمید ثانی» و «محمد شاه قاجار« عهدنامه ارز روم دوم منعقد شد.» (۱۰۳) «این عهدنامه بدون توجه به خواستهٔ مردم منطقه منعقد شد.» (۱۰۴) «در مورد تعیین مرز آبی در شط العرب بعد از تقدیم گزارش کامل توسط «هنری لایارد» انگلیسی یکی از مأمورین سیاسی در ایران و عثمانی مقرر گردید که در جلسه مشترک تعیین حدود بین ایران و عثمانی مرز آبی همانا مسیر قدیمی رود کارون «رود بهمنشیر» «حفار شرقی» واقع در شرق آبادان باشد. چرا که کانال جدید کارون (کارون الاعماء یا کانال عضدی) (۱۰۵) مصنوعی است و در قرن سوم هجری قمری توسط «عضدالدوله دیلمی» حفر گردید و مرز طبیعی نمی‌باشد. لذا محدودهٔ بندر محمره (۱۰۶) جزو خاک عثمانی است. این گزارش مورد تأیید سفیر بریتانیا در دربار عثمانی «مستر سرستر اتفورکانینگ» عضو هیئت چهار نفره «ایران، عثمانی، بریتانیا و روسیه» گردید اما

وزیر امور خارجه بریتانیا «لرد آبردین» به علت مخالفت روسها با این پیشنهاد از پذیرش آن سرباز زد. و با واگذاری خرمشهر به دولت ایران موافقت کرد. و سعی کرد که موافقت عثمانی را در این زمینه بدست آورد (۱۰۷) «درویش پاشا» نماینده تام‌الاختیار عثمانی بهنگام مذاکره جهت تعیین حدود در سال ۱۸۵۰ ـ با هیئت‌های ایرانی بریتانیائی و روسی در خرمشهر در تماسهای پنهانی که بین درویش پاشا و شیوخ بنوکعب ساکن شرق شط العرب برگزار شد. از آنها خواست که بر علیه حکومت مرکزی ایران شورش کنند. و خود را به امپراتوری عثمانی وابسته کنند. امپراتوری عثمانی بنوبهٔ خود ضمن قبول تبعیت عشایر بنوکعب به مدت ده سال تمام آنها را از پرداخت مالیات معاف خواهد کرد. اما شیوخ و عشایر دلیر و میهن‌پرست بنوکعب این پیشنهاد را نپذیرفتند و زیر چتر استثمار و استعمار عثمانی نرفتند و به تبعیت چندین صد سالهٔ خود به ایران اقرار نموده و هرگز به کشور خود خیانت نکردند.» (۱۰۸)

«مشیرالدوله» در مورد متابعت عشایر عرب کعب از دولت ایران و پرداخت مالیات به این دولت می‌نویسد: «اما عشایر کعب با تحقیق از عهد کریمخان زند تا حال تابع و خدمتکار این دولت علیه بوده و هستند و اراضی مسکونهٔ متعلقهٔ آنها از یک طرف به بهبان و از طرف آخر به شوشتر و از طرفی به حویزه و از طرفی به شط العرب و بحر فارس محدود و تقریباً «۳۰۰» فرسخ مربع می‌شود.»

تا اوان حکومت معتمدالدوله (منوچهر خان) در کرمانشاهان عشیره کعب تابع فارس بود. و سالی سه هزار تومان مالیات به دیوان اعلی می‌داد به خاطر «معتمدالدوله» اولیای دولت علیه قبیله کعب را با رامهرمز از فارس منتزع و جزء کرمانشاهان و ابو ابجمعی معتمدالدوله نمودند همچنین سه هزار تومان مالیات را چنان که اکنون نیز در دفتر همایون متداول است به جمع آن مرحوم منظور داشتند فدوی هم علاوه بر آن بدون آنکه

صدائی بلند شود یک هزار تومان مالیات آنها را به سیزده هزار تومان قرارداده، تمسک از «شیخ المشایخ» کعب گرفته تسلیم حاکم نموده که تا امروز هر ساله همان سیزده هزار تومان مالیات معمول و متداول است. افزایش مالیات عشایر خوزستان نه تنها مانع وفاداری آنها به دولت ایران نشد بلکه نامه‌هائی نیز در اظهار اطاعت به دولت ایران نوشتند. امیرکبیر از آنان دلجوئی کرد و برای تمام شیوخ و والی حویزه «جبّه» و شال و خلعت فرستاد و قسمتی از مالیات باقیمانده از سالهای گذشتهٔ آنها را بخشید امیرکبیر طی نامه‌ای که به مشیرالدوله نوشت: از مراتب فرمانبرداری قبیله کعب اظهار خشنودی کرده می‌نویسد: «الحق عشیره مزبور رعیت خوب شاهنشاه دین پناه هستند و شما باید آنها را از الطاف و اعطاف خدیوانه زیاده از حد مستظهر و امیدوار نمائید.» (۱۰۹) بنابراین این خطه هیچگاه از ید ایران خارج نبوده و همواره مرزداران غیور این نواحی صادقانه از مرزهای کشور وسیع و کهن خود ایران دفاع نموده و بر این تابعیت می‌بالیدند. و مشاهده می‌گردد مردانی مثل: «شیخ جابر بن مرداو» رئیس ایل کعب و بنیانگذار مشایخ محمره (امارت خرمشهر) و تا بعد از او پسرش «شیخ مزعل» چگونه نسبت به ایران بودن و دفاع از مرزهای میهن خود متعصب و فداکار بودند.» (۱۱۰)

* بررسی مهمترین مواد عهدنامه دوم ارز روم در ۱۶ / جمادیالثانی / ۱۲۶۳ - ۱۳ / مه / ۱۸۴۷ - با حضور نمایندگان روس و انگلیس: این عهدنامه شامل یک مقدمه و ۹ ماده که مهمترین مواد آن بشرح زیر است:

ماده (۱) - دولت ایران قبول می‌کند که اراضی غرب زهاب متعلق به دولت عثمانی است و دولت عثمانی نیز می‌پذیرد که نواحی شرق زهاب و درهٔ کرند متعلق به ایران است. همچنین به موجب ماده (۲) دولت ایران تعهد می‌کند که از هرگونه ادعا نسبت به شهر و ولایت سلیمانیه صرفنظر نموده، در امور آن به هیچوجه دخل و تصرف نکند. دولت

عثمانی نیز متعهد می‌شود که شهر و بندر محمره (خرمشهر) و جزیره الخضر (آبادان) و لنگرگاه و بطور کلی اراضی ساحل شرقی شط العرب را که در تصرف ایران است. متعلق به دولت ایران شناخته، در آن مداخله نکند. علاوه بر آن کشتیهای ایران حق خواهند داشت با آزادی کامل در شط العرب از محلی که رودخانه به دریا می‌ریزد تا محلی که مرزهای دو کشور با یکدیگر تلاقی می‌نمایند رفت و آمد کنند.» (۱۱۱)

در مادۀ دوم اختلافات زمینی و آبی دو کشور مطرح شد. و برای اولین بار در قراردادهای بین دولت ایران و همسایه غربی آن موضوع شط العرب عنوان گردید. دولت انگلستان به علت داشتن مستعمرات متعدد در آسیا و آفریقا خیلی زود متوجه اهمیت خلیج فارس و اقیانوس هند برای منافع خود شد. و به همین جهت پس از مبارزه مسلحانۀ با پرتغالیها که ازاولین سالهای قرن شانزدهم (۱۵۰۲ میلادی) در سواحل هندوستان مستقر شده بودند.» (۱۱۲) با رقابت سخت هلندیها روبرو شد که بر آن پیروز گردید. و بر سراسر خلیج فارس تسلط بلامنازع پیدا کرد. کوشش‌های بازرگانی و نظامی انگلستان در این منطقه آنرا متوجه اهمیت آبراه شط العرب نمود. و همانطور که دیدیم در سال ۱۸۳۴ ـ سیزده سال قبل از انعقاد قرارداد دوم ارز روم موفق شد که نیروهای نظامی خود را در شط العرب و کویت مستقر سازد. دولت انگلستان که سودجوئی‌های اقتصادی و تمایلات توسعه‌طلبی، محرک اساس آن برای استعمار کشورهای آسیا و آفریقا بود نیاز داشت که در مستعمرات و مناطق زیر نفوذ خود آرامش و امنیت برقرار باشد تا بتواند بدون صرف هزینه‌های سنگین نظامی و دادن تلفات انسانی از منابع طبیعی آن نقاط بهره‌برداری کند و در عین حال اجناس خود را در آنها بفروش برساند. و چون شط العرب راه آبی شناخته شده غرب خلیج فارس بود. و رود کارون وارد آن می‌شد. و خرمشهر بندر بزرگ ایران در کنار آن قرار داشت. به همین جهت برای آنکه از اختلافات احتمالی ایران و عثمانی بر سر شط العرب

جلوگیری کند در پیشنهاد خود که با جلب نظر سفیر روس در باب عالی تنظیم شده بود. حدود متعلق به ایران را در کناره‌های شط العرب به نحوی که در ماده دوم ذکر شده است نه تنها شامل بندر خرمشهر و آبادان بلکه شامل کلیه اراضی واقع در ساحل شرقی شط العرب یعنی چپ آن معین کرد. و دو کشور ایران و عثمانی نیز آنرا پذیرفتند.» (۱۱۳)

*** ویژگیهای سیاسی و اجتماعی «کعب البوناصر» در قرن نوزدهم -**

«تا دههٔ هفتم قرن نوزدهم طایفه بنی کعب «البوناصر» بزرگترین اتحاد طایفه‌ای خوزستان جنوبی به شمار می‌رفت. اعتبار این طایفه در عنوان منیع «شیخ المشایخ» آن تجلی می‌یافت که شماری از داستانهای عامه هم بدان گواهی داده‌اند.» (۱۱۴)، شیخ بنی کعب علاوه بر منصب رئیس اتحاد (فدراسیون)، تصدی اداره امور وصول مالیات منطقه خود را نیز به عهده داشت. مشارکت شیخ در مسائل خارج از مرزهای سیاسی قلمروش برای وی مخاطره‌آمیز بود. زیرا منافع حکومت استان و منافع اتحاد قبیله‌ای همیشه با هم نمی‌خواندند و گاهی متنافر بودند. به این ترتیب شیخ ناگزیر بود روابط کاری شکننده‌ای با حکومت استان و نیز بزرگان طایفه خود برقرار کند.این روابط سست هر آن در معرض بحران بود. به فکر خلع وی از سمت مربوط می‌افتاد ناتوانی شیخ در خدمت صادقانه به این دو نهاد سیاسی عامل اساسی در بی ثباتی سیاسی جامعهٔ کعب بشمار می‌رفت و نقشی بسیار مهم در از هم پاشیدگی نهائی اتحاد داشت. این بی ثباتی درونی بعداً در اثر ستیزه‌جوئی‌های قدرت‌طلبانه و نزاع مستمر بر سر تصاحب مقام جانشینی شیخ دچار پیچیدگی بیشتری گردید. طرفهای درگیر در این ستیزه‌ها، شاخه‌های مختلف «البوناصر» با خاندان حاکم کعب بودند. این منازعات زمانی بهتر درک خواهد شد که نخست شیوه‌های پیچیده انتخاب جانشین یک شیخ بررسی شوند.

با مرگ شیخ یا عزل او، شورای بزرگان قبیله می‌بایست برای انتخاب داوطلب مناسب

جانشینی تشکیل جلسه دهند. در این مرحله همهٔ اعضای ذکور بزرگسال عشیره از لحاظ نظری می‌توانستند خود را برای جانشین نامزد کنند. اگر وارث این سمت قبلاً تعیین شده باشد نیازی به تأیید وی از سوی شورای مذکور نبود. مرحله بعدی در این روند تأیید داوطلب تعیین شده شورای بزرگان (ریش سفیدان) توسط حکمران استان بود. شاید نیاز به گفتن نباشد که به علت بالا بودن میزان منافع عاید از تصدی این سمت احتمال بروز منازعات بر سر جانشینی زیاد بود. و بعید نبود که داوطلب مردود با توسل به زور در صدد برآید در کار انتخاب شورای بزرگان طایفه یا حکومت استان اخلال ایجاد کند.

با مرگ شیخ فارس صاحب عنوان «شیخ المشایخ» در سال ۱۸۷۷ ـ ۱۲۹۴ هـ ق ـ بر سر جانشینی وی بین سه گروه رقیب از خانواده حاکم نزاع درگرفت سه مدعی رقیب برای جانشین شیخ فارس عبارت بودند از: فارس‌ها (اخلاف شیخ فارس)، عیسی‌ها (اخلاف عیسی برادر فارس) و لفته (برادرزادهٔ فارس) وابستگان «عیسی» ابتدا بی طرف بودند و احتمالاً امید آنرا داشتند که قضیه به بن بست یا جنگ طرفداران لفته و فارس‌ها بینجامد. لفته به رغم کمبودهای آشکارش در مقایسه با سایر رقبای بالقوه برای احراز مقام ریاست اتحاد شایستگی بیشتری داشت. در سال ۱۸۶۰ ـ ۱۲۷۶ هـ ق ـ هنگامی که شیخ فارس در تهران زندانی بود، لفته فرماندهی سپاه اتحاد کعب را در جنگ با شیخ جابر (شیخ محمره) بر عهده داشته و شیخ جابر را که در سال ۱۸۵۸ / ۱۲۷۴ هـ ق به وسیله حکومت ایالتی به عنوان حاکم فلاحیه منصوب شده بود، در حوالی «منیخ» شکست داده بود. این بود تا اینکه چندی بعد «فارس» از زندان حکومت مرکزی آزاد شده و به خانه برگشت تا مدعی سمتهای خود یعنی «شیخ کعب» و مسئول مالیات فلاحیه شود.

بنابراین بعد از سال ۱۸۶۰ ـ عموزاده‌های «فارس» و «لفته» پیوسته یکدیگر را به کین‌خواهی می‌خواندند. این کین‌خواهی با توجه به اینکه حکمرانان خوزستان گاهی

«فارس» و گاهی «لفته» را تقویت می‌کردند. هر دم شدیدتر می‌شد. به این ترتیب عموزاده‌ها در حالی که یکدیگر را به رعایت حق جمع‌آوری مالیات منطقه فلاحیه می‌خواندند. رودرو باقی ماندند. گزارش مختصر این وضع در تاریخ کعب که یک وقایع نگاری طایفه‌ای بدون مؤلف و یکی از چند منبع قابل اعتماد این دوره است. چنین آمده است: «بعد از این منازعات که میان شیخ فارس و شیخ لفته بر سر حکومت فلاحیه روی داد سرانجام «شیخ محمد بن فارس» وارد میدان شد. و با کور شدن «شیخ فارس» در سال ۱۸۷۷ ـ ۱۲۹۴ هـ ق حکومت به «شیخ محمد بن فارس» رسید. بنابراین پس از مرگ «فارس» پسرش «محمد» عهده‌دار مقام شیخی شد. بهایی که او در برابر این کار پرداخت کاهش از وسعت قلمرو اتحاد بود. در این هنگام «حشمت الدوله» حکمران خوزستان، «میر عبداللّه» (خاجگزار سابق شیوخ کعب) را بعنوان مأمور خود و جمع کنندهٔ مالیات نواحی هندیان، ده ملا، بندر معشور و جراحی منصوب کرد. چون جمع‌آوری مالیات به صورت سالیانه انجام می‌شد. چنین بنظر می‌رسد که شیخ لفته باید کمی پیش از نوروز ۱۲۹۵ هـ ق ۲۱/ مارس / ۱۸۷۸، حکمران خوزستان را متقاعد ساخته باشد که وی را مجدداً به عنوان شیخ و مسئول جمع‌آوری مالیات کل مناطق کعب تعیین کنند. چون در پی آن «شیخ محمد» معزول می‌شود و «میر عبداللّه» در شوشتر مرکز خوزستان به زندان می‌افتد.

«لفته» احتمالاً ناگزیر بود، «پیشکش» بیشتری بدهد تا نظارت بر مناطق متحد کعب را بار دیگر از آن خود سازد. او امیدوار بود که این مبلغ را از طریق افزایش دادن مالیات بدست آورد. اما چرخش اوضاع به این شکل طرفداران فارس (شیخ محمد و فرزندانش سلیمان و جعفر) را که از شغل خود معزول شده بودند ناراضی کرد. سلمان و جعفر برای قتل «لفته» شروع به توطئه چینی کردند. در مه / ۱۸۷۸ ـ تیر / ۱۲۹۵ ـ لفته در حالی که

مشغول جمع‌آوری مالیات از طایفه خود بود. به همراه دو فرزندش: «بشیر و غضبان» به قتل رسید. علل قتل «لفته» در گزارش «رابرتسون» دستیار نماینده سیاسی انگلیسی در بصره چنین نقل شده است: «خبر مرگ شیخ لفته» و فرزندان وی احتمالاً چعب را علی العموم بسیار خشنود خواهد ساخت. او ازمدتها پیش دست‌اندازی به مراتع طایفه را شروع کرده بود. تا از این طریق بتواند بدهی گزاف خود را به حکمران خوزستان پرداخت کند. با قتل «لفته» و فرزندانش تیرهٔ «لفته‌ای‌ها» رو به افول نهاد و به جایش می‌بایستی تیره جدیدی از «فارس‌ها» یا «عیسی‌ها» از خانواده البوناصر روی کار بیاید در نتیجه «شیخ محمد» بار دیگر بعنوان شیخ طایفه کعب تعیین شد. اما انتصاب وی مورد تأیید حکومت ایالتی قرار نگرفت در تاریخ کعب آمده است که «حشمت الدوله» حکمران خوزستان به ریش سفیدان کعب چنین نوشته بود: اگر شما در قتل لفته همدست نبوده‌اید، شیخ محمد را برکنار کنید. و آنها محمد را برکنار کردند. و در اواخر ماه رضمان / ۱۲۹۵ ـ سپتامبر / ۱۸۷۸ ـ شیخ رحمه مدتی حاکم فلاحیه شد. به این ترتیب برای مدتی کوتاه البوعیسی از ستیزه‌جوئی‌های داخلی خاندان البوناصر پیروز بیرون آمد. یکی از نتایج این منازعات طولانی این بود که «میر عبدالله» بار دیگر بعنوان حاکم جراحی و نواحی مجاور آن منصوب شد. «میر عبدالله» با پرداخت ۹۰۰ تومان از بدهی مالیاتی پس افتاده خود و افزایش ارزیابی مالیاتی قلمرو خود تا میزان ۱۲۰۰۰ تومان در سال بصورت مالیات «پیشکش» موافقت کرد. پیدایش این منطقهٔ جدید اداری به طور جدی، اعتبار و توان اقتصادی و نظامی اتحاد کعب را به مبارزه می‌خواند کاهش قملرو املاک شیوخ کعب. موجب تنزل میزان مالیات وصولی آنان شد. و شیوخ دیگر کمتر قادر بودند علاوه بر آنچه سالانه به خزانهٔ ایالت می‌پرداختند. مازادی برای خود نگه دارند.

بحران بعدی در امور اتحاد کعب، نتیجه مستقیم این کاهش در مبنای مالیات بود در

سال ۱۸۷۹ ـ شیخ رحمه شیخ جدید کعب از تیرهٔ البوعیسی تنها توانست ۴۰۰۰ تومان مالیات گردآورد. دراین مدت کل ارزیابی کعب ۱۴/۰۰۰ ـ تومان بود ـ ناتوانی رحمه در ایفای تعهدات سال مالی علتش رکود شرایط کشت و زرع بود که آن هم‌ناشی از ناکافی بودن باران بود. از آنجاکه کشاورزی منطقه فلاحیه به روش دیم آبیاری می‌گردید. طبیعی بود، که در سالهای کم باران دشواریهای زیادی در رساندن مالیات به حد نصاب به وجود می‌آید. در همین سال «میر عبدالله» حاکم جدید فلاحیه تنها توانست ۹۰۰ تومان از کل ۱۲/۰۰۰ ـ تومان مالیات مقرر را جور کند. اما در شرایط عادی اغلب اجاره داران مالیات توانستند بر چنین دشواریهائی فایق آیند. آنها یا از فروش محصول در سالهای خوب اندوخته‌ای کافی در اختیار داشتند یا می‌توانستند ضامن مناسبی برای تضمین جبران کسری خود پیدا کنند. با وجود این «شیخ رحمه» کمتر از یک سال در مقام خود باقی ماند. و به این ترتیب فرصت نیافت اندوخته پولی لازم را گرد آورد. همچنین از آنجا که جانشینی وی هم محل نزاع بود ممکن نبود روی ضامنهای بالقوه او حساب کنند. شیخ رحمه با وضع دشواری روبرو شد که در سالهای بعد دامنگیر همه شیوخ کعب شد. او باید با زور مالیات مقرر جمع کند و به این شکل خطر شورش بالقوه‌ای را به جان بخرد یا از پرداخت مالیات به حکومت ایالتی امتناع کند. که دراین صورت نتیجه‌اش خطر عزل او بود. رحمه شیوهٔ جمع‌آوری مالیات با اعمال فشار را انتخاب کرد که بعلت خشکسالی و کمبود محصول به ایجاد شورش در میان کعب شتاب بیشتری بخشید پیدا بود که «فارس‌های» برکنار شده از ریاست طایفه در تحریک و هدایت متمردین دست داشتند. رحمه که توان رویاروئی یا شورش را نداشت به حکومت استان متوسل شد. در پی آن «حشمت الدوله» حکمران استان دسته‌ای پیاده نظام به فلاحیه گسیل کرد و شورش پایان یافت.» (۱۱۵)

فصل ششم

***کعبیان «البوکاسب» در دورهٔ پادشاهی ناصر الدینشاه قاجار:**

«زمانی ناصر الدینشاه به حکومت رسید که ایران شاهد اختلافات مذهبی، سیاسی و نزاعهای عشایری و دخالت استعماری بوده که از مهمترین مشکل سیاسی ناصرالدینشاه مالکیت بر بندر محمره (خرمشهر) که عثمانی‌ها مدعی مالکیت بر آن بوده و سپس سرکوبی مشایخ «کعب البوناصر» در فلاحیه و انتقال قدرت از شیوخ بنوکعب (فلاحیه) و سپردن حکومت محلی به دست شیخ قبیله محیسن در خرمشهر، علاوه بر حکومت محلی خرمشهر حکومتهای دیگر منطقه خوزستان در دوره پادشاهی ناصرالدینشاه شامل افرادی همچون: «سلیمان خان» معروف به «حسام الدوله» مسیحی و از نزدیکان منوچهر خان اخته بدنام و مشهور به «معتمدالدوله»، انتخاب مهره‌ای همچون، سلیمان خان (حسام الدوله) پیرو دین مسیح «گرجی تبار» در یک منطقه مسلمان نشین «شیعه مذهب» یک سیاست غلط و غیر معقول بوده است سپس حکومت محلی خوزستان به «امیر میرزا خان لاری» معروف به «احتشام السلطنه» که حکومت او در منطقه همراه با گسترش بی عدالتی، رشوه‌خواری و فساد بوده، شاه که در رأس دستگاه حکومتی قرار داشت خود دامن زن آتش بود مثلاً ناصرالدینشاه برای هر ولایتی مقداری پیشکش تعیین کرده که در هیچ جزوه جمعی منظور نشده بود.» (۱۱۶) چنانچه در این زمینه جهانگرد معروف «لفتوس» می‌نویسد: «امیر میرزا خان لاری» معروف به «احتشام السلطنه» عمومی ناصرالدین شاه مبلغ بیست هزار تومان بعنوان رشوه از سلیمان خان (حسام الدوله) گرفت. همچنین مرد مسیحی گرجی تبار مبلغی نیز بعنوان رشوه به پادشاه

داد.»

حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در مورد زوال چنین حکومتهائی می‌فرماید: «تبدل علی زوال الدول باربع: تضیع الاصول و التمسک بالفروع، و تقدم الارازل و تأخر الافاضل» یعنی: «انحطاط حکومتها بر اثر بی توجهی باصول و پای‌بندی به فروع و گزینش افراد نالایق، بجای مدیران و مدبران است.» چنانچه ناصرالدینشاه بر اثر اتخاذ چنین سیاستی ترور شد. و در دورهٔ زمامداری فرزند علیل و بی اراده‌اش حکومت مطلقه پادشاهی به مشروطه غربی تبدیل یافت. و سپس بر اثر مداخلات خارجی و کنار زدن مردان حرف و عمل همچون، سید حسن مدرس، روحانی مبارز و چیره شدن فقر و تنگدستی و فساد بر جامعه موجب زوال حکومت قاجار گردید. بدینترتیب در اوایل دورهٔ زمامداری ناصرالدینشاه ایل بزرگ بنوکعب از حالت اتحاد و یکپارچکی خارج شده به دو گروه تقسیم شدند: گروه اول «کعب البوناصر» که در فلاحیه مستقر بوده، از جانب خود شیخ البوکاسب معروف به «مرداو بن علی بن کاسب» که خود تیره‌ای از بنوکعب می‌باشد در کنارهٔ ساحلی کارون سکونت داشتند، به سرپرستی آنها گماشتند پس از او فرزندش «حاج یوسف بن مرداو» (حاکم خرمشهر) گردید. او بندرگاه خرمشهر را در سال ۱۸۱۲ـ ساخت همین عامل موجب شکاف این قبیله بزرگ گردید. که دودمان کعب «البوناصر» بر فلاحیه و نواحی اطراف حکومت راندند. و تیره کعب «البوکاسب» در خرمشهر و نواحی آن فرمانروائی می‌کردند. و بدینسان کعب البوکاسب راه دشمنی با تیره کعب البوناصر در پیش گرفتند همین دشمنی باعث ایجاد نفاق و دو دستگی بین کعب فلاحیه (البوناصر) و کعب خرمشهر (البوکاسب) در سال ۱۸۴۹ـ گردید.» (۱۱۷)

*** امارت محیسن (کعب البوکاسب در خرمشهر):**

«شیخ حاج جابر بن مرداو» پس از برادرش شیخ یوسف بن مرداو (۱۸۲۹ میلادی)

حاکم محیسن گردید. «حاج جابر» در واقع اولین شخصیت سیاسی امارت خرمشهر به حساب می‌آید چراکه در زمان او عشایر زیادی را ضمیمه محدودهٔ جغرافیائی خود کرده و علاوه بر دریافت حکم رسمی از جانب پادشاهی ایران مورد احترام و تأیید دولتهای خارجی نیز قرار گرفته بود. ضمن پیروی از کعب فلاحیه سرپرستی کل قبیله کعب را جزو سیاست خود قرار داده بود. یکبار نیز مورد حقد و حسد «شیخ رحمه بن عیسی» قرار گرفت اما «شیخ جابر» با تقدیم هدیه و ابراز هواداری و پیروی از «شیخ رحمه» این سوءظن را از او دور ساخت و بدینترتیب خرمشهر بصورت یک دشمن بالقوه برای کعبیان فلاحیه در آمد شیخ جابر توانست از ضعف درونی کعب فلاحیه به نفع خود بهره جوید و هر دو دولت ایران و عثمانی را از خود راضی کند و در «کوت المحمره» (۱۱۸) مستقر گردید.» (۱۱۹)

«در همین دوره قبایل مهم عرب خوزستان دچار تفرقه شده «آل کثیر» (محدودهٔ دزفول و شوشتر)، «بنولام» (محدودهٔ شوش و ایلام) و بنی طرف (محدودهٔ دشت آزادگان) نیز به سرپرستی «شیخ امهاوی بن سندال» اعلام استقلال در برابر مشعشعیان نمودند. شیوخ باویه (محدودهٔ اهواز) نیز به سرپرستی «شیخ طلال بن سلطان» اداره می‌شدند و میانه خوبی با کعب البوناصر نداشتند. و دودمان کعب الوبناصر حکام اصلی خوزستان در این دوره در نتیجه اختلافات داخلی و جنگهای خانگی رو به ضعف نهاده بودند. ناصرالدینشاه را بر آن داشت تا در سال (۱۸۵۷ ـ ۱۲۷۳) به موجب فرمانی حکومت ولایت خوزستان را به «حاج جابر بن مرداو» (۱۲۰) تفویض و به او اختیار داد تا عشایر متمرد را مطیع خود سازد. «پیش از این حکم جنگهائی بین شیخ جابر و شیوخ کعب فلاحیه در دو نوبت رخ داد. یکی معروف به «واقعهٔ البوحمید» و دیگری جنگ «کوت الشیخ» که منجر به شکست کامل کعب البوناصر (فلاحیه) و پیروزی کعب البوکاسب (خرمشهر) گردید.» (۱۲۱) متن حکم ناصرالدینشاه به «حاج جابر بن مرداو» بدین شرح

است:

۱ ـ فرمانروائی بر خرمشهر توسط «شیخ جابر بن مرداو» و پس از او فرزندش.

۲ ـ گمرکات خرمشهر در دست دولت مرکزی ایران است.

۳ ـ گماردن مأمور دولتی جهت اخذ عوارض گمرکی در خرمشهر.

۴ ـ فرمانروائی خرمشهر تعهد می‌نماید در برابر حمله بر ضد حکومت مرکزی ایران حمایت خود را اعلام نماید.

۵ ـ پرچم رسمی امارت همانا پرچم رسمی ایران است.

۶ ـ پول رایج امیرنشین خرمشهر همانا پول رایج کشور است.

۷ ـ روابط خارجی امیرنشین خرمشهر زیر نظر وزارت امور خارجه ایران باشد. (۱۲۲)

«حاج جابر خان با دریافت حکم فوق از جانب «ناصرالدینشاه» ضمن دریافت مالیات و عوارض گمرکی چگونگی دخل و خرج امارت نیز به عهدهٔ او واگذار شد. لذا قبایل مجاور را یکی پس از دیگری مطیع خود ساخت.» (۱۲۳)

«بنوکعب فلاحیه سعی کردند با پرداخت مالیات بیشتر به ناصرالدینشاه از قدرت «شیخ جابر خان» بکاهند و دوباره با حمایت شاه قدرت را در منطقه بدست بگیرند اما «شیخ جابر خان» توانست با ناصرالدینشاه در سفرش به بغداد در سال ۱۸۷۱ ـ با کمک والی بغداد «مدحت پاشا» با شاه ملاقات کند و پس از تبادل نظر مقرر شد: حاج جابر خان، مالیات منطقه و عوارض گمرکی را مستقیماً به نماینده شاه در خرمشهر پرداخت نماید. و بدینترتیب با پرداخت مبلغی بابت مالیات اخذ شده به شاه حکم جدیدی دال بر دادن خلعت سالانه از تهران و همچنین دادن نشان «نصرت الملک» و لقب «امیر تومان» موقعیت او را مستحکمتر ساخت و دشمنانش را ساکت کرد.» (۱۲۴)

*** دولتخواهی «حاج جابر خان»**

«نویسنده کتاب: «ایران و قضیه ایران» لرد کرزن ج ۲: ۳۹۳ می‌نگارد: «سابقهٔ همکاری حاج جابر خان» با دولت ایران در هنگام غارت و اشغال خرمشهر توسط قوای عثمانی در سال ۱۲۵۳ هـ ق ـ اذعان دارد. حاجی جابر خان عنوان رسمی حاکم را از جانب دولت ایران داشت.» مؤلف کتاب: «تاریخ خرمشهر» محمد یوسفی، بر آن است که ایستادگی «حاج جابر خان» در برابر تجاوز قوای علیرضا پاشا عثمانی در چهارم / رجب / ۱۲۵۳ ـ موجب آن گردید که «میرزا تقی خان امیرکبیر» صدر اعظم به وی لقب «خان» اعطاء کند.» (۱۲۵)

«گویا نخستین دولتخواهی» حاج جابر خان» که مایه کار او گردید. این داستان است که در سال ۱۲۶۷ هـ ق ـ که «خانلر میرزا» تازه به خوزستان رسیده بود. در محمره (خرمشهر) بیماری وبا افتاده بود و فوجی سرباز که در آنجا پاسبان بوده برخی از ناخوشی بی پا و برخی از ترس پراکنده می‌شوند. در چنین هنگامی گروهی از اعراب گرد هم آمده و در جزیره الخضر (آبادان) به «دژ» آنجا دست یافته بیرق شورش و نافرمانی بلند می‌سازند و حاکم بصره در نهان آتش فتنه را دامن می‌زده در این شرایط بحرانی «حاج جابر خان» داوطلبانه به چارهٔ کار برخاسته و با شورشیان جنگ کرده، پس از کشته شدن کسانی از دو سوی، آنان را از «دژ» و جزیره بیرون می‌راند و بدینسان نام دولتخواهی خود را مشهور می‌گرداند سپس در سال ۱۲۶۹ ـ دوباره بیماری «وبا» در محمره (خرمشهر) پیدا شد. سربازان دولتی گرفتاری بیماری می‌شوند. و دسته‌ای از ایشان که تندرست و سالم بوده‌اند نقشه گریز می‌کشند سر کردگان دست به دامن «حاج جابر خان» زده از او یاری می‌خواهند و او یکدسته از تفنگچیان عرب را می‌فرستند که سر راه برگریختگان گرفته آنان را پس می‌گردانند ولی دیری نمی‌گذرد که «وبا» بسیار سخت شده و تا آنجا که شش

تن از سرکردگان و یکصد و پنجاه تن از سربازان وبا گرفته می‌میرند. و از بازماندگان یا بستری شده و یا می‌گریزند. و بی آنکه کسی جلوگیری نماید. و بدینسان دژ جزیره الخضر (آبادان) بی پاسبان می‌ماند. و چون دسترسی به «خانلر میرزا» نبوده سرسپردگان باز از حاج جابر خان یاوری می‌خواهند و او پسر خود شیخ محمد را که رتبه سرهنگی داشته با صد تن تفنگچی عرب برای نگاهداری دژ می‌فرستند (۱۲۶) در منتظم ناصری ذیل وقایع سال ۱۲۶۸ ـ می‌نویسد: «در داستان جنگ ایران و انگلیس در سال ۱۲۷۳ هـ بیان شده «حاج جابر خان» حضور داشت و در خدمت نیروی ایران صمیمانه فعالیت داشته است.» به گفتهٔ مؤلف «تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان» دست یافتن انگلیس بر شهر بوشهر در زمستان بوده ولی در نزدیکهای جشن نوروز آهنگ محمره می‌نماید. «خانلر میرزا» یک رشته سنگرهائی در جزیرة الخصر (آبادان) داشته که آنجا را به «حاجی جابر خان» و پسرش سرهنگ «محمد» سپرده و یک دسته سرباز و سواره هم به یاری ایشان فرستاده بود. پس از جنگ ایران و انگلیس در سال ۱۲۷۳ ـ حاج جابر خان بیش از پیش مورد عنایت دولت ایران گردید. در منتظم ناصری ذیل وقایع سال ۱۲۷۴ ـ می‌نویسد: «حاجی جابر خان حاکم محمره به منصب «میر پنجگی» و پانصد تومان اضافه مواجب و خلعت همایونی سرافراز گردید. وی اضافه می‌کند، قورخانه و توپخانه محمره را که «مد» آب خراب کرده بود حسب الامر «ضیاء الملک» حکمران خوزستان و پدر مؤلف «منتظم ناصری» به خوبی مجدداً بنا کرد. این دو روایت حاکی از روابط صمیمانه‌ای است که بین «حاج جابر خان» و دولت ایران برقرار شده است.» (۱۲۷)

«حاج جابر خان» چون بر حکومت خرمشهر استقرار یافت در غرب شهر برای سکونت خود قلعه‌ای ساخت به نام «کوت فیلیه» که در بعضی از تواریخ به نام «کوشک فیلیه» خوانده می‌شود. به گفتهٔ صاحب «روضة الصفا» کوت فیلیه در طرف غربی محمره

از امکنه مستحدثه این ایام و احداثی «حاج جابر خان» حاکم سابق محمره است که اولاد و عیال او در آن سکنی گرفته‌اند.

مهمترین حادثه تاریخی دوران زمامداری «حاج جابر خان» بر محمره حملهٔ علیرضا پاشا حاکم بغداد در سال ۱۸۳۷ ـ ۱۲۳۷ ـ به بندر خرمشهر بود. و پس از خروج نیروهای مهاجم و غارتگر، اختلاف مرزی حادی بین ایران و عثمانی بروز کرد که با وساطت دو دولت بزرگ استعماری انگلیس به سرپرستی «سرهنگ ولیمر» و نماینده روس «سرهنگ اورس» که پس از عقد معاهده ارز روم دوم در سال ۱۸۴۷ ـ مقرر گردید که، خرمشهر جزو ایران باشد. شیخ جابر خان با تدبیر و سیاست خاص خود و با استفاده از موقعیت مناسب پیش آمده از دولت ایران جانبداری کرد. با توجه به اینکه خرمشهر گاهی تابع عثمانی بوده است. اما شیخ جابر وطنخواه در برابر ادعای مالکیت خرمشهر توسط «درویش پاشا» به شدت ایستادگی کرد تا بتواند ضمن استیلا بر املاک کعبیان «البوناصر» در این منطقه خود را از قیمومیت کعبیان فلاحیه خارج سازد.» (۱۲۸) مطالبی که زنده یاد «مهدی بامداد» در: «تاریخ رجال ایران» نوشته تقریباً دارای همین مفاهیم و معانی است او می‌نویسد: «جابر خان مردی با عرضه و کفایت بود. و با وجود اینکه جزو ارتش ایران در جنگ با انگلیس در سال ۱۲۷۳ هـ ـ کرو فری کرد لکن پس از شکست و عقب‌نشینی ارتش ایران از محمره به طرف اهواز و شوشتر شیخ جابر خان ناگریز شد در پنهانی با نگلیسها سازش نماید.»

*** حملهٔ انگلیس به بندر خرمشهر (۱۸۵۷ ـ ۱۲۷۳ هق):**

«صادق نشأت» (میر داماد) (۱۲۹) در کتاب «تاریخ سیاسی خلیج فارس» صفحه ۲۵۴ ـ ۲۵۶، در این زمینه می‌نویسد: «در دورهٔ زمامدای «محمد شاه قاجار» چون در سیاست خود به روسها متمایلتر بود. لذا با موافقت یا سکوت آنها مقدمات محاصره هرات

را در اواخر ۱۸۳۷ ـ فراهم کرده بود. و چون شهر هرات بعقیده انگلیسیها دروازه نزدیک و خطرناکی برای تهدید هندوستان شمرده می‌شد. از این رو انگلیسیها بازگشت آن شهر را به دولت ایران خطر بزرگی نسبت به هند می‌شمردند و مصمم شدند که ایران را از استیلای بر هرات باز دارند و نقشهٔ آن دولت را خنثی کنند. لذا نمایندهٔ انگلیس «ماک نیل» در تهران آنچه می‌توانست در جلوگیری از تسلط قوای ایران بر هرات فعالیت بخرج داد و چون از اقدامات مصرانهٔ خود نتیجه نگرفت. نقشهٔ استیلا بر بوشهر و محمره و جزیره خارک را برای دولت خود ترسیم کرد و روی همین نقشه بود که نیروهای انگلیس نقاط فوق‌الذکر را باین عنوان اشغال کردند تا دولت ایران را وادار به ترک محاصرهٔ هرات نموده باشد. این پیش آمد بود که محمد شاه را ناچار ساخت موقتاً از محاصرهٔ هرات باز نشیند. ولی نیروی انگلیس علیرغم این مماشاتی که ایران نشان داد تا مدتی حاضر به تخلیه نقاط اشغال شده نمی‌شدند و جزیره خارک را چهار سال تمام در دست داشتند. شاید بتوان گفت که انگلیسیها در تمدید مدت اشغال جزیره خارک قصد استیلا بر جزئی از اجزای ایران را نداشتند. و عملیات و پیشرفتهای جنگی «محمد علی شاه» (پادشاه ممالیکی مصر) که در خاورمیانه سر و صدائی بپا کرده بود. آنانرا بیشتر به چنین امری وامیداشت. هنگامی که نماینده انگلیس «هنل» در بوشهر به دولت خود پیشنهاد نمود که مقر نمایندگی انگلستان را از بوشهر به جزیره خارک منتقل سازد دولت مزبور از بیم اینکه مبادا روسها هم از جانب خود چنین چیزی را دستاویز قرار دهند و معامله به مثل کنند با پیشنهاد «هنل» موافقت ننمود و فقط به این مقدار قناعت کرد که موقتاً نمایندگی خود را از بوشهر به کویت انتقال دهد و جزیره خارک را پایگاه ذخیرهٔ خویش سازد. با اینکه مناسبات دیپلماسی دولت ایران و انگلیس در سال ۱۸۳۸ ـ قطع شده بود و انگلیسیها جزیره خارک را در آن تاریخ متصرف بودند با این حال کار بین دولتین به جنگ نکشید و

انگلیسیها با اشغال آن جزیره در صدد دستاویزی برای فشار به ایران و بدست آوردن امتیازات اقتصادی برای خود بودند زیرا دولت انگلیس این نقشه را برای خود در ایران بیش از متصرفات کشور سودمند می‌دید. در سال ۱۸۴۱ ـ باب مذاکرات جدیدی بین ایران و انگلستان باز گردید. در این مذاکرات انگلیسیها پیش قدم بودند و هدف آنها این بود که امتیازاتی را که به نفع خود می‌شمردند. در ایران بدست آوردند و چون دربار ایران انتظارات انگلیسیها را از روی ناچاری تأمین نمود. آنان هم در مقابل جزیرهٔ خارک را تخلیه و قرارداد منعقده (۱۸۴۰) را بامضاء رسانیدند. یکی از مهمترین امتیازاتی که بریتانیا ازاین پیمانها حاصل نمود همانا حق معامله دول کاملة الوداد بود. همچنین به موجب این قرارداد ذیحق گردید که بتواند در هر یک از شهرهای ایران مأمورین کنسولی و بازرگانی از جانب خود بگمارد. و تعهدات کافی برای حفظ نمایندگان واتباع خود از دولت ایران بگیرد. این قرارداد اولین پیمان بازرگانی بین ایران و انگلیس محسوب می‌گردد. در نتیجه قرارداد ۱۸۴۱ ـ واردات انگلیس به کشور ایران رو به فزونی گذاشت تا بحدی که بر واردات بازرگانی روسیه تفوق یافت. و این امر زمینه مساعدی برای دخالت‌های انگلیسیها در قرن نوزده میلادی در ایران فراهم نمود.» (۱۳۰) «بنا به نوشتهٔ «یاور فراهانی» (سرگرد فراهانی) در کتاب مرحوم «خانلر میرزای احتشام الدوله» (۱۳۱) در باب جنگ ایران و انگلیس در محمره نوشته و سپس به اهتمام «علیرضا کمری» (۱۳۲) در کتاب «بازیابی یک واقعه» خرمشهر ۱۲۷۳ ـ صفحه ۸ ـ ۱۲، می‌نویسد: «در سال ۱۲۷۲ هـ ق ناصرالدینشاه قاجار همانند، پدرش محمد شاه به قصد فتح هرات به افغانستان لشکر کشید و به «سلطان مراد میرزا حسام السلطنه» (۱۳۳) به شرحی که در منابع مضبوط است شهر را به تصرف خویش در آورد. اما در پی این ماجرا دولت انگلستان در ظاهر به منظور احقاق حق افغانان و انصراف دولت ایران از تصرف هرات شهرهای

ساحلی جنوب ایران بوشهر و خرمشهر را با اعزام کشتیهای جنگی و سپاهیان خود به اشغال در آورد. تصرف بوشهر حدوداً یک ماه پس از فتح هرات توسط قشون ایران و عزیمت قوای انگلیس و اشغال خرمشهر نیز یک ماه پس از تسلط نیروهای انگلیسی بر بوشهر صورت پذیرفت. دستیابی سپاهیان انگلیس بر بوشهر، مصادف با زمستان و هجوم به خرمشهر در اوایل بهار انجام گرفته است. بنابر نقل «یاور فراهانی» در متن کتاب و نیز «ناسخ التواریخ» در شب پنجشنبه ۲۹ / رجب / ۱۲۷۳ ـ با اعلام توپ که فردا روز جنگ خواهد بود. زمان آغاز درگیری و مقابله طرفین در کنار شط خرمشهر معلوم می‌شود. «یاور فراهانی» هنگام شروع جنگ را روز جمعه ذکر کرده است. اما به نقلِ از منابع دیگر و با توجه به تذکار کسروی در تاریخ پانصد ساله خوزستان، این ماجرا در صبح روز پنجشنبه ۲۹ / رجب / ۱۲۷۳ ـ ۲۶ / مارس / ۱۸۵۷ ـ ششمین روز از عید نوروز به وقوع پیوسته است. شمار کشتیهای جنگی انگلیس در این رویاروئی به نقل از سپهر در «ناسخ التواریخ» چهل و چهار و بنابه نوشتهٔ «خور موجی» در «حقایق الاخبار ناصری» قریب به چهل و به نظر یاور فراهانی که از افوه و اخبار شایع در میدان جنگ شنیده بود، پنجاه و هفت فروند ذکر شده است.

کاپیتان «هنل» که خود در سپاه انگلیس به همراهی ژنرال «اترام» فرمانده قوای انگلیس در این نزاع حضور و مشارکت داشته است عدهٔ نفرات انگلیس را چهار هزار نفر و لرد کرزن پنجهزار تن با دوازده توپ و چهار ناو و دو کرجیِ جنگی ذکر کرده است. که البته پس از آتشبار کشتیهای جنگی به مواضع قوای ایرانی در کنارهٔ شط العرب و گریز قشون ایرانی، سیصد نفر سرباز انگلیسی بهمراه سه قایق حامل توپ به تعقیب هزیمت شدگان پرداخته به سوی اهواز به پیش می‌رانند. شماره نظامیان ایرانی به نقل از یاور فراهانی هشت تا نه هزار تن و بنا به گزارش کاپیتان «هنل» سیزده هزار نفر بوده است.

کرزن تعداد نفرات پیاده ایران را هفت هزار تن برآورده است. طول مدت رویاروئی و درگیری جدّی طرفین عمدتاً به همان روز آغاز جنگ منحصر بوده است. زیرا پس از آنکه فتور و سستی در ساعات اولیه نبرد در سپاه «خانلر میرزا» پدید می‌آید به رغم اصرار مدافعان بومی بر سرکردگی «حاج جابر خان» و قلیلی از سربازان و سرکردگان از جمله، «آقا جانی خان» به ادامهٔ نبرد و مقابله با دشمن مقدمات شکست و هزیمت در لشکر ایران به وجود می‌آید، چنانکه در عصر همان روز عمد سپاه «خانلر میرزا» و پسرش «ابراهیم میرزا» که نیابت فرماندهی جنگ با او بوده است. به سمت نخلستان «سبعه» به حالت گریز عقب‌نشینی می‌کنند. پس از اقامت یکشبه «خانلر میرزا» در نخلستان «سبعه» به خاطر ترس بیش از حد فرمانده قشون ایران و همراهان او با سپاهی شکست خورده بخاطر مصون ماندن از لطمه و صدمهٔ دشمن به سمت اهواز باز می‌گردند فرار مفتضحانه «خانلر میرزا» آن چنان با عجله و دستپاچگی توأم بوده است که عمده بار و بنه و آذوقه سپاه و مقدار معتنابهی توپ و جنگ‌افزار قشون بر جای مانده به چنگ دشمن می‌افتد حتی شماری از سربازان ناتوان و مجروح قشون بدون التفات و توجه هزیمتیان، برروی زمین می‌مانند که سرانجام تعدادی از ایشان به اعراب بومی منطقه پناه می‌برند و تنی چند هم به وسیله قوای دشمن به اسارت در آمده مداوا می‌شوند. و برخی هم به خاطر شدت جراحات و گرسنگی و تشنگی فراوان از بین می‌روند.

کاپیتان «هنل» در کتابچهٔ خاطرات خود آنگونه که کسروی در «تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان» نقل کرده آورده است: نظامیان ایران هجده توپ و زنبورک نو و کار آمد به جا گذارده و رفته بودند. و یکی از آنها توپ دوازده پوندی بود که در سال ۱۸۲۸ ـ امپراتوری روس به شاه ایران ارمغان فرستاده بود، شمار کشتگان که روی خاک مانده بود از هفتاد تا هشتاد شمرده می‌شد. ولی از قبرهای تازه‌ای که در آن نزدیکی دیده می‌شد. پیدا بود که

بسیاری را هم به خاک سپرده بودند. «هنل» در این گزارش تعداد کشتگان قوای انگلیس را ده تن و زخمیان را یک فرمانده و سی نفر سرباز نوشته است.»

اما پس از گریز «خانلر میرزا» به اهواز و تعقیب قشون هزیمت شده از سوی دشمن که با سیصد نفر نیروی انگلیسی و به قولی بعضاً هندی انجام گرفت. خانلر میرزا شتابان روی به سوی شوشتر نمود.

به این نکته نیز باید اشاره کرد که وقتی که وزیر قشون، جزیره آبادان را می‌گذراند. حاجی جابر خان آمد این طرف خدمت «نواب والا» فرمانده کل «خانلر میرزا احتشام الدوله» عرض کرد: چرا می‌روید؟ حکایتی نشده، از قشون ما چندان تلف نشده بعد از قرنی خدمتی اتفاق افتاده از برای پادشاه اگر امروز هم ما کوتاهی بکنیم تا قیامت رو سیاه خواهیم بود. «نواب والا» فرمود: جز خجالت جواب دیگری ندارم عرض کرد، قشون میان جزیره آبادان هر چه هستند. سوای عرب بیاورید این طرف «منظور حاج جابر خان عربهای بومی در خط مقدم جبهه «پیشمرگ» چرا که میزبان سایر سربازان و قشون اعزامی از مناطق دیگر کشوراند.» جزیره آبادان را اگر آنها بگیرند نقلی نیست. چرا بی جهت می‌روید، خودتان را مقصر و دولت را بدنام می‌کنید. هر قدر ازاین عرضها کرد سودی نبخشید. آخرش بنا کرد گریه کردن! عرض کرد: مرا بدنام کردی در میان «عرب» تا قیامت این ننگ را به خانوادهٔ من گذاشتی و مرا بدنام کردی دیگر نمی‌توانم در میان «عرب» زیست کنم به جهت اینکه همین کشتی جنگی انگلیس با قشون آمد خواست فلاحیه را بگیرد و عرب با پانصد نفر جمعیت بی توپ و قشون دولتی، تمام قشون انگلیس را قتل کردند. یکنفر نگذاشتند بیرون برود. پانصد عراده توپ گرفتند که حالا اکثرش هست. خودتان هم شنیده‌اید حالا با این قشون و این استعداد چرا بایست شکست بخوریم؟! در میان «عرب» برای من خیلی ننگ است. آن وقت که عرض کردم لب آب

(در کنار ساحل) سنگر نبندیم سرکرده‌ها به شما عرض کردند، این دروغ می‌گوید! با انگلیس ارتباط دارد!! و سرکار هم گوش به حرف آنها دادید، تا همه را تمام و بدنام کردند «نواب والا» فرمود: هر کاری بود گذشت! حالا دیگر چاره نیست! حاج جابر گفت: حالا بهتر چاره دارد، قشون را اگر بتوانید برگردانید در همین نخلستان ما می‌مانیم. آنها امروز قشونشان بیرون آمده، نمی‌تواند توپ بیرون بیاورد. اگر بیرون بیاورد جزئی است نه از قشون او که الان از کشتی بیرون آمده کار سازی می‌شود. همه انباری (نیروی ذخیره و احتیاط) هستند از توپش سرباز او نمی‌تواند صد قدم بدود اگر به قدر پانصد نفر سرباز برگردد امشب آنچه بیرون آمدند، همه را قتل می‌کنیم فرمود چاره چیست؟ او برگشت رفت. «نواب والا» آمد و تا یک ساعت به غروب مانده بود، پسر حاجی جابر خان با عرب و بلوچ دعوا را «جنگ را» موقوف کرده رفتند. و بدین ترتیب تمام فرماندهان هر چه داشتند یا آتش زدند و یا جا گذاشتند و عقب‌نشینی کردند و به سوی اهواز راه افتادند و تن به شکست دادند. «در واقع شکست فرمانده قوا بوده نه شکست قشون و نیروهای مردمی بومی و محلی، ضعف و بزدلی و ناآگاهی و غرور «نواب والا» باعث این شکست مفتضحانه گردید. وگرنه نیروهای مردمی و بومی که به منطقه آشنایی کامل دارند براحتی می‌توانستند از مرز و بوم کشور خود دفاع کنند. و در حملات چریکی و شبیخون زدن به نظامیان متجاوز انگلیسی و مزدوران هندی آنها، باعث پیروزی قشون و ملّت ایران می‌شد.»

«نواب والا» بهنگام عقب‌نشینی فرمودند: جائی را صبح بروید در دو فرسخ از اهواز، و آب دور مشخص نمائید می‌رویم آنجا بعد از آنکه «نواب والا» این حرف را زدن یکی از اینها نگفتند که این خوب نیست! دو فرسخ از اهواز و آب دور جائی نیست آنجا از گرسنگی و تشنگی تلف می‌شویم. همه گفتند بلی! این راست است که می‌فرمائید!! صبح که شد

سادات نهر هاشم و عشایر همراه (سادات نعمتی نژاد و سیف السادات) با «مولا محمد پسر مولا فرج الله» والی حویزه و عشایر منطقه (بنومالک، بنی طرف، بنوساله، بنی تمیم، شرفه، نیسی‌ها و...) رفتند خدمت «نواب والا» عرض کردند: مصلحت این است که اردو بیاید نهر هاشم. آنجا هر چه عرب داریم (منظور نیروی مردمی از دلاوران سلحشور عشایر منطقه) جمع می‌کنیم آنجا به قدر دو هزار سوار درست می‌کنیم دو قسمت می‌شود. یک شب به «دژ» می‌روند، محمره شبیخون می‌زنند به طوری که او را عاجز کنند. که تنگ بیاید برود میان کشتی. از بابت ذخیره هم اگر چنانچه تشویش دارید مادام که یک من گندم، برنج و جو داریم برادروار با هم می‌خوریم از خارج هم هر قدر ممکن شود خودمان می‌فرستیم می‌آورند. نروید شوشتر آنجا که رفتید دست شما از ولایت کوتاه می‌شود اگر انگلیس آنجا بیاید. آنجا هم نمی‌توانید بمانید. عبث، عبث مردم رااز خودتان مأیوس نکنید و دشمن را شیرک می‌کنید. ماها تا، جان داریم. دعوا می‌کنیم. ما را ذلیل کُفار نکنید. هر قدر گفتند «نواب والا» قبول نفرمودند. می‌رویم شوشتر، آنجا چادر و اوضاع درست می‌کنیم بعد می‌آئیم عرض کردند: اینجا هم می‌شود بفرستی شوشتر چادر بیاورند سیاه چادرهم ممکن می‌شود. امروز هم عیب ندارد. اگر به جهت رفع حاجت سیاه چادر بزنی برای سرباز، نشد هر قدر گفتند، قبول نفرمودند.» (۱۳۴)

فراهانی اضافه می‌کند: «آری حقیقت همین است که ضعف حکام و فرماندهان دولتی باعث گرایش حکام محلی و سران قبایل به دولت‌های بیگانه می‌شود. که تاریخ نویسان معاصر، آن گرایشهای اجباری و سیاسی را خیانت به وطن قلمداد می‌کنند. حقیقت را خداوند می‌داند، غیرت ورزی که از تمام اهل آن ولایت (خوزستان) دیده می‌شد. از هیچ رعیت و هیچ شهروندی دیده نمی‌شد. با وجود آن ظُلمها و تعدیّات «نواب والا» که سالهای سال به اهل آن ولایت یعنی مردم خوزستان کرده بود، فکر می‌کردیم اگر روزی

که قشون صدمه بخورد اول «عرب» مردم را لخت می‌کنند و می‌کشند بعد از آنکه اتفاق افتاد قضیه به عکس شد. هر قدر سردار انگلیس خواست طوری بشود که مردم بروند خدمت کنند نرفتند. ابداً مگر پاره‌ای مفسد که همه جا هست و قرار همه ولایت این است که از این قبیل به جهت دو نفر که این قسم حرکت کنند. نمی‌توان یک ولایت را بدنام کرد، و خشک و تَر را داخل کرد. انصاف خوب است هرگاه یک ذره «عرب» فهمیده بود که مشایخ و بزرگان عرب میل دارند و الله نمی‌گذاشتند یک نفر از این قشون درست (سالم) به شوشتر برسد.»(۱۳۵)

لرد کرزن در کتاب «ایران و قضیه ایران» صفحات ۴۲۷-۱۲۶-۴۱۲ در مورد جنگ (۱۸۵۷-۱۲۷۳) ایران و انگلیس در خرمشهر می‌نویسد: «نیروهای انگلیس پنجهزار نفر با دوازده توپ و چهار ناو و دوکرجی جنگی (ناوچه) صبح ۲۶ مارس ۱۸۵۷ توپهای انگلیس توپخانه‌های ایران (چهار آتشبار در زمین اصلی و پنج آتشبار در ساحل مقابل رودخانه قرار داده بودند. و توپها را نیز خیلی خوب پوشش و مستقر کرده بودند. لشکریان ایران سیزده هزار نفر به فرماندهی کلانتر میرزا (احتشام الدوله) بودند، را هدف قرار دادند، که در ظرف یک ساعت کارشان به سکوت انجامید. سپس کشتی حامل سربازان پیشروی کرد و به فرماندهی «هاولوک» در شهر پیاده شدند. و توپخانه ایرانیان را از کار انداختند. و از میان نخلستانها به اردوگاه و سنگرهای ایرانیها پیش رفتند. ایشان فرار را برقرار ترجیح دادند. چادرها، اسلحه و آذوقه و شانزده توپ غنیمت بدست آمد پس از اشغال این شهر سه کشتی کوچک بخاری «کومت»، «بلانت» و «آشور» با همراه داشتن ۳۰۰ نفر سرباز و سه قایق حامل توپ که کشتیها را می‌کشیدند. مأمور شده بودند که سپاهیان فراری را تا اهواز تعقیب نمایند. سروان «رنی» فرماندهی دسته کشتیها را بر عهده داشت. و سروان «هنت» فرمانده سربازان، و سروان «سلبی» ناخدای یکی از

کشتیها و راهنما بود. پیاده نظام ایران در اهواز هفت هزار نفر آماده و مجهز با عدهٔ زیادی هم سوار در چند قدمی کرانه راست رودخانه اردوگاه داشتند و پانصد نفر هم سرباز شهر و قلعه را در ساحل مقابل پاسبانی می‌کردند همینکه نیروی مهاجم قصد پیاده شدن نمودند قشون ایران اردوگاه را بر چیدند و سربازان در بیابان متواری شدند. و لشکریان مدافع مانند: سراب، مشرق زمین شده بودند. که بمحض نزدیک شدن به اهواز ناپدید گردیدند. پس از این شکست افسران این لشکر را بعداً به فرمان همایونی رسوا و مضروب و زندانی کردند. اما خانلرمیرزا که بایستی اعدام می‌گردید. هشت هزار لیره یعنی معادل یک لیره برای هر نفر فراری به صدراعظم رشوه داد و خلعت و شمشیر گرفت.»

کرزن در کتاب «ایران و قضیه ایران» صفحات (۳۹۵-۳۹۷) در مورد خصوصیات «حاج جابرخان» می‌نویسد: «حاج جابر خان که مرد نیک و باهوش و حسابگر بود. دریافت که یگانه راه صواب آن است که قدرت روزافزون دولت ایران را نادیده نگیرد.»

احمد کسروی در مورد دولتخواهی «حاج جابر خان» در تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان -ص۱۸۳ می‌نویسد: حاج جابر خان در میان تمام شیوخ خوزستان بهواخواهی دولت سرشناس بود. و روز به روز کارش بالا گرفت. پس از داستان جنگ انگلیس که فداکاریها در راه ایران نمود. در سال ۱۲۷۴ بود که، خانلرمیرزا (احتشام السلطنه)، اختیار قبیله «باویه» را بدست او سپرد. او نیز با اتخاذ یک سیاست سنتی با «نوره» دختر «شیخ طلال بن علوان» رئیس قبیله «باویه» ازدواج کرد حاج جابر خان از آنجا که مردی ثروتمند و باهوش بود و با طوایف معروف منطقه همانند: «هلالات، البوفرحان، المطور، بغلانیها، بنوتمیم و...» فدراسیون بزرگ «محیسن» را در خرمشهر تشکیل داد که بتدریج سایر عشایر منطقه به این اتحاد ملحق شدند.»(۱۳۶)

*** شیخ نشین محمره، بختیاریها و دولت مرکزی:**

«در خلال سالهای (۱۸۷۸-۱۸۸۱-۱۲۹۵-۱۲۹۸) شیخ جابر، شیخ اتحاد «محیسن» و نایب‌الحکومه محمره از بیماری لاعلاجی در ناحیه مثانه رنج می‌برد و مرگ وی حتمی می‌نمود. شیخ جابر چهار پسر داشت: محمد، مزعل، سلمان، و خزعل - در مورد سلمان گفته می‌شود که فردی کُند ذهن است و نمی‌تواند رقیبی جدّی باشد خزعل نیز کوچک بود و بعنوان جانشین پدر در نظر گرفته نمی‌شد اما برادران بزرگ با علم به مرگ قریب الوقوع پدر آمادهٔ آن بودند که جانشین او شوند در گزارش «رابرتسون» به روسای خود درباره دو برادر بزرگ چنین آمده است. شیخ محمد کم استعداد و دارای شخصیتی نامطلوب است.اما چون پسر ارشد است پدرش با او به عنوان جانشین خود رفتار می‌کند. و در اجرای بسیاری از کارهایش به او اعتماد دارد. اگر چه می‌داند که خیلی هم ضرر خواهد کرد. اما او مورد احترام و محبوب طوایف نیست و رفتارش نسبت به برادرش «مزعل» چنان خشن است که اخیراً در صدد کشتنش برآمده اما چون آلت قتل نامناسب بوده نتوانسته نیّت خود را عملی سازد.

شیخ مزعل به پدرش شباهت دارد و به نظر می‌رسد که در هر زمینه با او برابری کند. او جنگاور دودمان است. بی باکی، سخاوت و صداقت او سبب شهرت وی گشته است. پدرش از استعداد و فداکاری او نسبت به خودش آگاه است اما چنین می‌نماید که با نوعی حسادت سنین پیری به وی می‌نگرد.

اگر به این دو برادر مهلت داده می‌شد که با هم درافتند، شیخ «مزعل» شاید بزودی قضیه جانشینی را حل کند. اما باید مداخله ایران را هم به حساب آورد. «عبدالله خان» دستیار شاهزاده «حاکم» اخیراً در بصره حین مستی گفته در صورت مرگ حاجی جابر پسرانش به جان هم انداخته خواهند شد. تا همدیگر را تباه و عربها را تضعیف کنند. آنگاه

یک عجم به حکومت محمره منصوب شود. اما شیخ مزعل از چند لحاظ بر برادر خود برتری داشت. یکی اینکه با پدرش در فیلیه (مرکزنشین محیسن) زندگی می‌کرد وبه نیابت پدرش بر امور اتحاد نظارت داشت. در سال (۱۸۷۷-۱۲۹۴» که شیخ عیسیٰ، پسر ارشد آن زمان شیخ جابر درگذشت. مزعل با بیوه او ازدواج کرد و به این ترتیب ثروت گزافی را صاحب شد و از آن برای جلب حمایت قبایل و پیش بردن خواسته‌های خود استفاده کرد. سرانجام شیخ جابر (نصرت الملک) در نوامبر ۱۸۸۱ دهم ذیحجه ۱۲۹۸ در سنی متجاوز از ۹۰ سال در روز عید قربان درگذشت.»(۱۳۷)

اعتماد السلطنه در کتاب خاطرات خود در وقایع مربوط به روز ۱۰ ذیحجه ۱۲۹۸ می‌نویسد: «از اتفاقات امروز اینکه «ظل السلطان» (مسعود میرزا)، پسر ناصرالدینشاه و والی اصفهان نوشته بود: «حاجی جابر خان عرب» ملقب به «نصرت الملک» که صاحب کرورها دولت «سرمایه» است روز عید قربان فوت شده خوشا به حال شاهزاده که بر دولت سابقه خود دو سه کرور علاوه خواهد ساخت.»(۱۳۸)

شیخ جابرخان پیش از وفاتش درخواست انگلستان را در زمینه استفاده تجاری از رود کارون را نپذیرفت زیرا فکر می‌کرد، این کار باعث دخالت مستقیم بیگانگان در امارت او می‌گردد، و استقلال داخلیش را بشکلی تهدید می‌کند.

پس از شیخ جابرخان، والی حویزه نزد دولت مرکزی جایگاهی داشت. دیگران هیچیک با دولت نزدیک نمی‌آمدند. هر یک از این مشایخ هم حکمران عشیره خود بوده و هم عهده‌دار مالیات آنان و هر یکی از ایشان که از عهدهٔ پرداخت مالیات آنان برنمی آمد حاکم خوزستان او را برداشته شیخ دیگری را بجای او برمی گماشت و بدین ترتیب ملاک میهن پرستی و شاه دوستی نزد حاکمان دولتی خوزستان، در پرداخت مالیات به دولت مرکزی بوده، وگرنه حاکم دولتی خوزستان و یا شیخ و خان و کلانترهای محلی شهرها و

کدخدایان هرگز بفکر عمران و آبادی منطقه و یا رفاه و امنیت مردم بمعنای واقعی نبودند تنها گرفتن مالیات از رعیتهای نگون بخت جهت ساختن کاخ، حرمسرا، مهمانسرا، و به کارگیری هر چه بیشتر غلام «خواجه» کنیز «سوگلی»، ملیجک شعرای ثناگو و متملق و چاپلوس، و سفرهای بیمورد مکرر به اینجا و آنجا از ویژگیهای بارز شاهان دورهٔ قاجار و حکام محلی ایالات بوده است. این موارد سلبی باعث وابستگی حکام محلی و دخالت بیگانگان در شئون داخلی کشور و عدم اعتماد مردم شهر و روستا به مسئولین بوده است. «پس از مرگ «شیخ جابربن مرد او» بیدرنگ «شیخ محمد» فرزند ارشد او زمام امور را بدست گرفت. اما بزرگان قبایل محیسن «مزعل» را بعنوان شیخ خود برگزیدند.

حاکم ایالت خوزستان در این مرحله با پیروی از شیوهٔ خود «تفرقه بینداز و حکومت کن» خلعت سنتی مربوط به این شغل را به هر دو برادر اعطا کرد. شیخ مزعل بعنوان مسئول جمع آوری مالیات وادارهٔ منطقه و «محمد» بعنوان شیخ محمره بدون تفویض هرگونه اختیار از سوی حکومت استان منصوب شدند. این تقسیم بی ثبات و ظایف ماندگار نبود. و مزعل بی شک عاقبت می‌توانست با برخی ترتیبات میمون، حکومت ایران را وادار کند که او را به عنوان شیخ محمره به رسیمت بشناسد.

محمد که از پیشنهاد خود برای احراز عنوان شیخی طرفی نبسته بود، ناگزیر به رقیب محمره یعنی، اتحاد کعب در فلاحیه پناه برد. او عاقبت رهسپار اصفهان شد تا در آنجا بعنوان مهمان تحت نظر «ظلل السلطان» حاکم کل خوزستان اقامت کند. غیبت «محمد» از صحنه سیاست خوزستان فرصت لازم را به «شیخ مزعل» داد تا با توسل به شیوه‌های چون ازدواج ائتلافی، تقسیم مجدد ارضی میان قبایل، اصلاح مبنای مالیاتی به نفع بعضی طوایف و غیره، گروههایی را به طرفداری خود برانگیزد. این گروهها در تحکیم سلطه وی در میان قبایل و جلب پشتیبانی آنها و توفیق نهائی حکومت به او تاثیر

زیادی داشتند. با وجود این اقامت محمد در دربار «ظلل السلطان» بر روابط «شیخ مزعل» و صاحب اختیار اسمی او، حکمران کل خوزستان سایه سنگینی انداخته بود.»(۱۳۹)

«ناصرالدین شاه نیز تمایل ایل کعب را محترم شمرد و حکومت خرمشهر را به مزعل واگذاشت و لقب «نصرت الملک» را نیز که لقب پدرش بود به او داد. و پس از آن در سال ۱۸۸۹ او را ملقب به «مغرالسلطنه» کرد. و فرماندهی فوج خرمشهر و فرماندهی توپخانه رانیز به او واگذار نمود. و در ارتش ایران به او درجه «امیر تومانی» داد. شیخ مزعلخان «مغرالسلطنه» نیز روش پدر را در پیش گرفت. و تا پایان عمر خود را هواخواه دولت نشان داد. اما در پنهانی با دولت انگلستان پیوند داشت. و از جهتی دیگر شیخ مزعل مخالف حضور نظامی انگلیس در خوزستان علی الخصوص ناوگان دریای بریتانیا در رود کارون بود.»(۱۴۰) همانطوری که قبلاً در رابطه با کعبیان البوناصر (حکام فلاحیه) گفته شد: «پس از رویدادهای سال (۷۹/۱۸۷۸)، حشمت الدوله حاکم خوزستان کوشید که امور وصول مالیات کعب را از دست شیوخ آن طایفه به در آورد. وی در این مورد باشیخ جابر (شیخ محمره) موافقت نامه‌ای منعقد ساخت که به موجب آن، «شیخ جابر بن مرداو» و «اسد الله خان» دستیار حشمت الدوله و نیز یکی از سرشناسان شوشتر متفقاً کار وصول مالیات شیخ نشین کعب البوناصر، از جمله منطقه «جراحی» و نیز منطقه «رامهرمز» را انجام دهند.

از سال ۱۸۸۳ - ۱۳۰۰ هق، وجههٔ درونی «شیخ رحمه کعبی» روبه انحطاط گذاشت طوری که «رابرتسون» درباره موقعیت او می‌گوید:«سلطه‌ای ناچیز دارد، و شیوخ قبیله عملاً مستقل هستند.» رحمه برآن شد، تا از این کاهش قدرت جلوگیرد و با استرداد قلمرو سابق کعب البوناصر وحدت اتحاد را حفظ کند. ولی چون فاقد نیروی نظامی لازم جهت رسیدن به این مهم بود. کوشید «میرعبدالله» خراجگزار سابق و حاکم نواحی جراحی را با

حکومت ایالتی درگیر کند. در سال ۱۸۸۳ افرادی از تیره نصّار که تابعیت خود را از طایفه محیسن گسسته بودند، بر ضد «شیخ مزعل» در محمره دست به شورش زدند. رحمة، شروع این شورش را فرصت مناسبی برای حمله به محمره یافت. تا از این طریق حکومت خود را استحکام بخشد. برای این منظور با «شیخ مبارک» حاکم کویت که دشمن دیرینه «شیخ مزعل» بود. جهت حمله مشترک وارد گفتگو شد. اتحاد کعب به سوی محمره یورش برد اما از جانب کویت کمکی به آن نرسید. پس از درگیریهای جزئی به خاطر اختلافات درونی کعب البوناصر حمله ناگزیر خاتمه یافت.

این تلاش ناموفق برای دست‌اندازی، نقطه عطفی در تاریخ اتحاد کعب بود. بخاطر اینکه نه فقط ضعف درونی آن را برملا کرد، بلکه مقدمات تجاوز روزافزون و دخالت جدّی شیوخ محمره در امور کعب را نیز فراهم ساخت سیاست شیوخ محمره در قبال شیخ نشین کعب فلاحیه را می‌توان چنین خلاصه کرد، که آنها از یک سوسعی داشتند آن را چنان تضعیف کنند تا دیگر نتواند محمره را تهدید کند. و از سوی دیگر نگذارد به مرز فروپاشی کامل برسد زیرا وجودش را چونان سدّی در برابر تجاوز بختیاریها لازم می‌دیدند. ابزار انجام چنین سیاستی توان مالی شیوخ محمره و دادن تعهد لازم مبنی بر پرداخت مالیات کعب به حکومت استان بود. تا زمانی که مالیات به موقع پرداخت می‌شد. حاکمان استان، شیوخ کعب را به حال خود می‌گذاشتند و در مواقع خطیر، با شیوخ محمره از قدرت خود برای دادن تضمین به جای شیوخ کعب استفاده می‌کردند تا نفوذ خود را در اتحاد ادامه داده و با پس گرفتن تضمین داده شده شیوخ کعب را با حاکمان استان درگیر سازند. بین سالهای ۱۸۸۴–۱۳۰۵/۱۸۸۸ هق- سمت «شیخ المشایخ» چند بار دست به دست گشت. مدعیان آن عبارت بودند از، شیخ جعفراز «فارس‌ها» و برادر زاده‌های او از تیره «عیسیٰ‌ها» یعنی «شیخ رحمة» و «شیخ عبدالله» در سال ۱۸۸۸ / ۱۳۰۵ ه «نظام

السلطنه» به سمت حکمران ایالت منصوب شد. در دوران حکمرانی وی که تا سال ۱۸۹۱ ادامه داشت. ثبات نسبی در شئون کعب حاصل شد. اساس این ثبات آن بود که «نظام السطنه» از قبول ضمانت مالی «شیخ مزعل» (شیخ محمره) برای اتحاد کعب خودداری کرد همچنین حاضر نشد پیشنهاد «شیخ عبدالله» از تیره عیسیٰ‌ها که از سال ۱۸۸۸ از مقام خود عزل شده بود دایر بر پرداخت ۵۰۰۰ تومان پیشکش برای انتصاب مجددش به عنوان قائم مقام حاکم فلاحیه و کعب عمل کند.

این سیزده سال مبارزه میان تیره‌های مختلف البوناصر پایان، بازی خاندان مغروری بود که در یک دوره تمام خوزستان جنوبی را زیر سلطهٔ خود داشت. از سال ۱۸۹۱ به بعد شیخ نشین کعب دیگر نقش مهمی در تاریخ ایالت نداشت. با فروریختن اتحاد کعب رقیب بزرگ شیخ نشین محمره از صحنه بیرون رفت و میدان برای خودنمائی شیوخ محمره (کعب البوکاسب) خالی شد.»(۱۴۱)

«میل حکومت مرکزی برای تبدیل حاکمیت اسمی خود به یک حکومت کارساز، و پاسخ سازش‌ناپذیر «شیخ مزعل» دوره‌ای از سوءظن و نیرنگ و دشمنی را پدید آورد که ویژگی سیاست خوزستان در دههٔ ۱۸۸۰ بود دوره سوءظن با آغاز کشتیرانی بین‌المللی در رود کارون در اکتبر ۱۸۸۸ – صفر ۱۳۰۶ هق به مرحله سخت‌تری رسید. شیخ مزعل باز شدن رود کارون بر روی کشتیرانی بین المللی همراه با رویدادهای دیگر، ازجمله، برنامه وسیع انجام امور عمومی به وسیله حکومت ایالتی را نشانه پایان یافتن روزگار خود می پنداشت. بدگمانی وی با تصمیم حکومت ایالت مبنی بر تغییر مرکز ایالت از شوشتر به اهواز تشدید شد. در نتیجه او بر آن شد تا آنجا که در توان دارد مانع گسترش راه بازرگانی کارون شود. به ویژه انگلیسیها ذینفع عمده این راه آبی، در خواستهای او را برای حمایت و امنیت رد کرده بودند.

حکومت امور ایالتی در دوره قاجاریه ضرورتاً محدود به جمع آوری مالیات و نیز حفظ امنیت عمومی بود همانطور که قبلاً گفته شد. در خوزستان جمع آوری مالیات مستند بر شیوه اجاره (مزایده مالیاتی) بود. حفظ امنیت عمومی با توجه به هزینه محدود توسعه دستگاه نظامی ایالتی که در طول دهه ۱۸۸۰ به سختی بالغ بر ۱۰ درصد کل بودجه ایالتی می‌شد. نیاز به آن داشت که برای افزایش شماره گروههای نظامی تحت اختیار حکمران ایالت، از قبایل سربازگیری شود. اما حکومت ایالتی از به کارگیری جمع‌آورندگان مالیات به عنوان محافظ امنیت عمومی دل خوشی نداشت زیرا از این بیمناک بود که متمرکز شدن کارهای مالی و نظامی در دست یک شخص خواه از افراد قبایل خواه از افراد سرشناس شهری، باعث نیرومند شدن بیش از اندازه او گردد این وضع بغرنج چگونگی حفظ امنیت عمومی تا منابع محدود تا حدی با تقسیم وظایف محول برطرف شد. برای محافظت از مرزها و دفاع خارج، افرادی به نام «سرحددار» به کار گرفته شدند. سرحدداران خوزستان عبارت بودند از: شیوخ محمره که به صورت موروثی مسئولیت حراست از مرز شط العرب را به عهده داشتند. و سایر روسای طوایف مثل: «سیّد علی طالقانی» و «کریمخان» از طایفه یار احمدی که متصدی محافظت از مرز ایران و عثمانی از ناحیه کرخه و دزفول بودند. دلیل منطقی در پس این انتصاب، تشویق زعمای این طوایف به شرکت در دفاع خارج از مرزها در مقابل آرامش درون مرزها بود. در قبال انجام این وظایف سرحددارها مجاز بودند. مخارج خودرا از مالیات سالانه قابل پرداخت کسر نمایند. این ترتیبات هر دو طرف قضیه یعنی حکومت ایالتی و سرحددارها را راضی می‌کرد. زیرا برای هر دو سودمند بود. حکومت ایالتی مجبور به نگهداری سپاه منظمی نبود. و سرحددارها هم از نبودن چنین سپاهی در نواحی زیر سلطه خود خشنود بودند. برای نمونه: شیخ محمره می‌بایست نیروئی برابر ۵۰۰ تفنگچی قوای عرب و بلوچی

برای دفاع از محمره داشته باشد در واقع نیروی سرحدداران کمتر از نیروی معمول بود و عمدتاً از افراد مسن بهبهانی یا بلوچهای عازم زیارت عتبات (عراق) تشکیل می‌شد. که می‌بایست حدود یکسال در محمره اقامت می‌کردند و بعنوان سرباز، حقوق می‌گرفتند. اینان مدتی بعد سفر خود را شروع می‌کردند و افراد جدیدی جایشان را می‌گرفتند.

به منظور تامین امنیت داخل، جلوگیری از فعالیتهای راهزنی و نیز ایجاد نوعی تعادل در مقابل سرحدداران «عرب» حکومت ایالتی از قبایل لر وبختیاری نیز کمک می‌گرفت. مثلاً دسته‌ای درحدود ۱۶۰ سوار لر مسئولیت حفظ نظم در ناحیه دزفول را به عهده داشتند. خوانین بختیاری در قبال این همکاری با حکومت ایالتی برای حفظ امنیت عمومی خوزستان مقرری می‌گرفتند. تیره هفت لنگ از اتحاد بختیاری نیز از کوهستانهای مناطق شمالی و شمال‌شرقی خوزستان به عنوان پایگاه زمستانی استفاده می‌کردند. دربازی برد و باختی که به برد یک طرف و به زیان طرف دیگر می‌انجامید، تجاوز تدریجی بختیاری‌ها به سرزمیهای موروثی عربها موجب آن شد که ستیزه جوئی و برخورد میان دو قوم عرب وبختیاری شدت یابد. به این ترتیب در پوشش حفظ امنیت عمومی، خوانین بختیاری برآن شدند که اقتصاد حریف را تباه کنند و منافع خویش را پیش ببرند. به یک اعتبار غارتگری که نتیجه طبیعی زندگی شبانی صحرایی است. اینگونه باب باشد که دسته‌ای غارتگر می‌بایست جلو غارتگر ی قبایل دیگر را می‌گرفت خوانین بختیاری استفاده‌های دیگر نیز می‌بردند. وظیفه حفظ امنیت عمومی برای خوانین کوچکتر خارج از چهار چوب ساختار قبیله‌ای خودشان ایجاد اشتغال می‌کرد. اما این نوع همکاری خالی از برخورد نبود و گاه میان خوانین و حکومت ایالتی بر سر تقسیم غنائم جنگی و غنائم بدست آمده از غارت عشایر متمرد، برخوردهائی روی می‌داد. اوج درگیری بختیاریها درکار استقرار آرامش در خوزستان در خلال ایلخانی «حسینقلیخان

بختیاری» رخ داد. ایلخانی بختیاری درمه ۱۸۸۲ جمادی الاخر ۱۲۹۹هق هنگامی که مهمان «ظلل السلطان» در اصفهان بود کشته شد. در همان حال «اسفندیار خان» فرزند ارشد ایلخان و فرمانده قشون رسمی خوزستان نیز به زندان افتاد. فروپاشی مقام ایلخانی را می‌توان به مسائل پیچیده‌ای نسبت داد که بیشتر آنها ربطی به سیاست خوزستان نداشتند. علیرغم کشته شدن ایلخان، باز تعدادی از افراد برجسته تیره ایل بیگی از طایفه هفت لنگ به خدمت در دستگاه نظامی ایالت ادامه دادند. اما پس از کشته شدن ایلخان حسینقلی خان یکپارچگی درونی طایفه هفت لنگ از هم گسست ستیزه‌های بعدی بر سر تصاحب مقام ایلخانی و اختلاف بر سر تقسیم منابع قبیله‌ای، مانع از پرداختن موثر بختیاریها به استقرار امنیت در خوزستان شد.

با کنار رفتن جدی بختیاریها از صحنه ء نظامی خوزستان وظیفه حفظ امنیت عمومی دشوارتر شد و انقلابی که در دههٔ ۱۸۸۰ در ساخت جنگ افزارها پدید آمد آنرا باز هم پیچیده‌تر کرد. این انقلاب در اسلحه سازی (جایگزین شدن تفنگهای سرپر با تفنگهای ته پُر آتش تند) برتری جنگ‌افزار کهنهٔ حکومت ایالتی بر اتحاد طوایف را بکلی از بین برد. علیرغم ممنوعیت رسمی ورود سلاح گرم به ایران، طوایف عرب قادر بودند تفنگهای جدید ته پر بدست آورند. (سقوط ایلخانی شاید تا حدی معلول این بود که او سعی کرده بود باکمک شیخ محمره حدود ۲۴۰ قبضه تفنگ قاچاق کند.)،(از پایان دهه، رفته رفته بسیاری ار طوایف عرب به این سلاح جدید مسلح شدند. بهترین نمونه، طایفه «باوی» در امتداد شرق کارون است که در سال ۱۸۹۰ / ۱۳۰۷ ه ق یک کارشناس و ناظر کارآزموده نظامی تخمین زده بود که این طایفه ۶۰۰۰ قیضه تفنگ «مارتینی» و «مینگتون» در اختیار دارد.

در سراسر دهه ۱۸۸۰، مسأله امنیت عمومی حکومت ایالتی را به ستوه آورده بود. این

مسأله پس از گشوده شدن رود کارون بر روی کشتیرانی بین المللی در سال ۱۸۸۸ بسیار سخت‌تر شد. با گشایش این مسیر بازرگانی جدید، شمار تجار اروپای که به ایالت می‌آمدند روبه فزونی نهاد و چون کالاها یشان دزدیده و کاروانهایشان مورد حمله قرار می‌گرفت زبان به شکایت گشودند. از آنجا که کنسولهای خارجی دنباله شکایت بازرگانی خود را می‌گرفتند. حکومت ایالتی در دهۀ ۱۸۹۰ مجبور شد نسبت به حفظ امنیت عمومی توجه بیشتر نشان دهد.»(۱۴۲)

در دهۀ ۱۸۸۰ موضوع مسلط در صحنه سیاسی شیخ نشین محمره «میزان استقلال داخلی آن در برابر حکومت استان»بود. حکومت مرکزی با آگاهی از سستی سلطه خود در استان مصمم بود که ادارۀ آنرا خود به عهده گیرد. تمایل دولت مرکزی به تغییر تعادل قوا و تحمیل سلطه‌اش در خوزستان تا حد زیادی از طریق واقعیتهای علمی، منابع پولی محدود می‌شد. اولین گام در راه اعمال مستقیم فرمانروایی احضار حشمت الدوله حاکم خوزستان به علت ناتوانی آشکارش درنظارت برطوایف عرب بود. در قدم بعدی ناصرالدینشاه فرزند ارشد خود «ظل السلطان» را که به داشتن توانایی شهرت داشت به سمت حکمران کُل منصوب کرد. چون حکومت ایالتی نمی‌توانست خواسته‌اش را بصورت دخالت مستقیم نظامی تامین کنند مجبور بود به شیوه‌های سنتی اما کم تاثیری، چون ایجاد تفرقه و منازعات قبیله‌ای متوسل شود تا سلطۀ زعمای عرب مثل «شیخ مزعل» را متزلزل سازد. در نتیجه «شیخ مزعل» ناگزیر بود موضع سختی در قبال خواسته حکومت استان مبنی بر قبضه کردن امور اتخاذ کند. زیرا در تجزیه و تحلیل نهائی، تمرکز امور در دست حکمرانان ایرانی ایالت موقعیت او را خدشه دار می‌کرد، علاوه برآن او حقاً موظف به ادامه استقلال موروثی اتحاد خود بود. اگر وی‌اندک نشانه‌ای دال بر سازش نشان می‌داد یا فشاری را قبول و آزادی عمل خود را قبول یا محدود می‌کرد. این سازش از

نظر زعمای طوایف نوعی خیانت به اعتماد عمومی تلقی می‌شد. و مجازات چنین خیانتی مرگ یا برکناری بود. با چنین سرانجامی بزرگان طایفه ناگزیر به محّمد یا خزعل برادران شیخ مزعل رو می‌آوردند. به این ترتیب مزعل ناچار بود مراقب جاه‌طلبی برادرانش باشد. اگر «محمد» به همکاری با ایرانیان آلوده بود، ولی خزعل داوطلب ماندگاری برای احراز سمت شیخی به شمار می‌رفت.»(۱۴۳)

«قدرت مزعل و ثروتش از پدر فزونی گرفت زیرا جمع آوری مالیات کلیه عشایر که در منطقه اهواز و خرمشهر و اطراف آن سکونت داشتند بالغ برشش هزار خانواده می‌شد. به او سپرده شد علاوه بر اینها خود نیز کشتیهائی خریداری کرد که در رودخانه کارون و در خلیج فارس رفت و آمد می‌کردند و سود بسیاری عاید او می‌داشتند.»(۱۴۴)

او هر ساله در موقع نوروز با گرفتن خلعت توسط والی خوزستان در مقام خود تثبیت می‌شد. این رسم هم دال بر تجدید مقام و هم موجب تقدیم وجه کلانی به فرستنده خلعت است.

شیخ مزعلخان در خانهٔ با شکوهی درکنار شط العرب اقامت داشت و آنجا را فیلیه می‌نامیدند و در یک میلی محمره واقع است. و پرچم ایران برفراز اقامتگاه او در اهتراز بود. در جلو عمارت مزبور برکنار شط توپی دیده می‌شود و مأموران او برای جواب دادن هر سلامی همواره آماده‌اند که کشتیهای تجاری کمپانی هند شرقی و انگلیس به افتخار سرور ایشان شلیک می‌کنند. و آن به مناسبت قدردانی از کار پدر اوست که چند سال پیش ازآن یکی از کشتیهای کمپانی را که گرفتار دزدان دریائی عرب شده بود از خطر نجات داد.»(۱۴۵)

«در دوران فرمانروایی شیخ مزعل مهمترین حادثه‌ای که برایش رخ داد اختلاف شدید و دو دستگی بزرگی که بین شیوخ قبیله بنوکعب فلاحیه روی داد. تعدادی از کعبیان

فلاحیه به رهبری «شیخ رحمة اللّه بن عیسیٰ» مخالف نفوذ «شیخ مزعل» بر فلاحیه بودند. و عده‌ای دیگر موافق شیخ مزعل و بدینترتیب شیخ مزعل توانست مخالفین را سرکوب کند و بر فلاحیه مسلط شود. همچنین با مخالفت شدید «مولامطلب بن مولا نصرالله» آخرین والی مشعشعیان حویزه روبروشد. که با فرستادن نیرو به فرماندهی برادرش «شیخ خزعل» درمحل عتابی در سال ۱۸۸۲ بین دو نیرو نبرد سختی درگرفت که منجر به شکست مولا مطلب گردید.»(۱۴۶)

*** برخورد فرقه‌های مذهبی «اصولی و اخباری» در خرمشهر:**

«در محمره (خرمشهر) دسته بندیها، ریشه در فرقه‌های مذهبی داشت. و با خصومتهای نژادی پیوسته تندتر می‌شد. دسته‌های این شهر «اخباری» و «اصولی» خوانده می‌شدند. و پیروان آنها بترتیب اجتماعات ایرانی و عرب شهر بودند. مبداء این فرقه‌ها را می‌توان در صدر اسلام یافت که در آن هنگام بر سر اعتبار سنن منقول از پیامبر (حدیث) و عقاید علما (اجماع)، اختلافاتی میان مسلمانان بوجود آمد، و بعداً گسترش یافت و جنبه زیر زمینی (سیاسی) پیدا کرد. با وجود این پیدایش دسته بندیهای مربوط به «اخباری و اصولی» در محمره (خرمشهر) مولود مسائل عاطفی بوده است. عربهای اصولی تاکید فارسها (عجم‌ها) بر شهادت امام‌حسین(ع) را امری زائد و بر پای عزاداری و بروز احساسات مذهبی در روز عاشورا را بدعت می‌دانستند. ملاهای اصولی تلاش می‌کردند که از بر پائی مراسم عزاداری جلوگیری کنند که مورد اعتراض اخباریها قرار می‌گرفت نتیجه این می‌شد که رهبر هر فرقه طرف دیگر را به کفر و الحاد متهم کند. اختلافات عقیدتی که از این رهگذرمیان ملاهای رقیب پدید آمد به سرعت جوامع عرب و فارس را فراگرفت. در نتیجه ستیزه جویی ایام عاشورا ویژگی مشترک زندگی شهری در محمره شد و تا اواخر سال ۱۳۳۸/۱۹۲۰ هـ ق ادامه یافت(۱۴۷) به این نکته نیز باید

اشاره کرد که حکام محمره، از جمله «شیخ جابر، شیخ مزعل، شیخ خزعل، پیرو شیعه اخباری بودند.»(۱۴۸)

*** الگوی قبیله‌ای سازمان اجتماعی – اقتصادی:**

«اتحاد قبیله‌ای را می‌توان به عنوان بزرگترین ناحیه یک سازمان خود مختاری سیاسی تعریف کرد، که بر یک دسته بندی اجتماعی انحصاری استوار است. از لحاظ نظری یک نیای مشترک دارد. و در منطقهٔ مشخصی زندگی می‌کند. در این زمان در ایالت خوزستان چندین اتحاد قبیله‌ای وجود دارد که مهمترین آنها کعب در شهر فلاحیه، محیسن در محمره و بنی‌طرف در ناحیه کرخه و حویزه بود. الگوهای اجتماعی سازمان این قبایل بسیار به هم شبیه بود. در حالی که سازمان اقتصادی سه اتحاد یاد شده تفاوت محسوسی با هم داشت. مهمترین تفاوت در ساختمان اقتصادی را باید در نوع بهره‌برداری آنها از منابع جستجو کرد. که از کشاورزی یکجانشین تا کوچنده روستائی را دربر می‌گرفت. شایع‌ترین شکل این سازمان آمیزه‌ای از این دو بود.

مثلاً قبیله بنی‌طرف شیوه صحرانشینی شبانی داشت «بدوی» در حالی که اتحاد کعب و محیسن آمیزه‌ای از رمه‌داری بدوی و کشاورزی یکجانشین بود. «حضری = مدنی» بعضی تیره‌های عشیرهٔ «نصّار» بهترین نمونه قبیله یکجانشین را ارائه می‌دهند. این تیره‌ها در منطقهٔ «قصبه» از جزیره عبّادان (آبادان) سکونت داشتند. و از طریق پرورش درخت خرما، کشت: غلات، میوه، هندوانه و خربزه و کتان امرار معاش می‌کردند مراحل مختلف توسعه و استفاده از منابع به بهترین شکل در شیوه ساخت محل سکونت مسکونی منعکس است. بنی‌طرف که به طریقه شبانی «بدوی» می‌زیستند در سیاه چادرهائی که از پشم رمه آنها بافته شده بود. زندگی می‌کردند. طوایف کعب و محیسن که نیمی کوچ‌نشین و نیمی ثابت بودند. در اماکنی می‌زیستند که «کَبَر» نام داشت و با مصالح

ساختمانی مختلفی مثل: نی، حصیر، علف و پارچه ساخته می‌شد. نوع مصالح ساختمانی مورد استفاده از منطقه‌ای تا منطقهٔ دیگر نیز فرق داشت. و متکی به میزان تمکن مردم آن ناحیه بود. افراد عشیره «نصّار» که به شیوهٔ کشاورزی ثابت روزگار می‌گذراندند. در اتاقهای گلینی زندگی می‌کردند که به آن «دار» می‌گفتند. فرق مهم کلبه‌ها و اتاقهای گلی در مدت زمان دوام آنها بود. اتاقهای گلی از خشت ساخته می‌شد. و سقف آنها از الوار بود. این الوارها عموماً از تنه درخت خرما تهیه می‌شد. نوع الوار مورد استفاده جهت پوشش سقف نیز مبیّن موقعیت اجتماعی مالک خانه بود. مثلاً در محمره منازل کشاورزان با الوار تنه درخت خرما پوشیده می‌شد. حال آنکه منازل واقع در بخش جنوبی شهر که محل سکونت بستگان شیخ و سایر اعیان بود. با الوارهای که از بمبئی وارد می‌شده مسقف بود.

طایفه‌ای که از محیط خود حداکثر بهره برداری را می‌کرد. طایفه «محیسن» محمره بود. اقتصاد این طایفه چند محصولی بود. و برکشت گندم و جو و پرورش درختان خرما، دامداری، صید ماهی اتکاء داشت. پیچدگی نسبی اقتصاد طایفه «محیسن» در برنامه غیر عادی کوچ فصلی افراد آن بازتاب می‌یافت. افراد طایفه در ماه نوامبر از محمره و منطقه شط العرب بیرون می‌آمدند و برای کشت غلات به زمینهای خود در کرانه شرقی کارون میان محمره و اهواز می‌رفتند. در ماههای ژانویه و فوریه جهت لقاح درختان خرمای مجاور شط العرب به محمره باز می‌گشتند. بعد در ماه مه به ناحیه کارون می‌رفتند تا غلات خویش را درو کنند. و بار دیگر به محمره می‌آمدند تا محصول خرمایشان را برداشت کنند. کشاورزی متنوع طایفه محیسن موجب شده بود که این اتحاد بیشتر از سایر طوایف عرب خوزستان در برابر خسارت اقتصادی ناشی از بلاهای طبیعی چون خراب شدن محصول و مرگ و میردامها، تاب بیاورد. موقعیت ژئوپلتیکی مناسب محیسن نیز این قبیله را از خسارات اقتصادی ناشی از حملات غارتگرانه قبایل دیگر مصون

می‌داشت. قلب اقتصاد محیسن، ناحیه کارون: بین محمره و اهواز از طرف جنوب تا خلیج فارس و شط العرب، از طرف غرب با رود کارون و از شمال با قلمرو طایفه «باوی» حفظ می‌شد. تنها مرز باز آن در طرف شرق قرار داشت که در آنجا قبیله کعب به اراضی محیسن می‌پیوست. در مقایسه با محیسن، طوایف کعب فلاحیه و بنی طرف شانس کمتری داشتند. زیرا اقتصاد این دو اتحاد متنوع نبود. و لذا این طوایف توان تحمل زیانهای اقتصادی ناشی از رویدادهای طبیعی یا ساخته دست بشر را نداشتند. این ناتوانی در رویاروئی با زیان اقتصادی، عامل اساسی در پریشانی وضع سیاسی آنها بشمار می‌رفت. چون طوایف کعب و بنی‌طرف توان ایجاد دگرگونی در اساس اقتصادی ساختار سیاسی خود را نداشتند طبیعتاً با گذشت زمان، ساختار سیاسی آنها در رویاروئی با ستیزهای داخلی متلاشی شد. و در نتیجه اتباع این اتحادها جذب شیخ نشین محمره گردیدند.

اقتصاد قبیله‌ای محصول بی مصرف نداشت گله‌های گوسفند عنصر اساسی در اقتصاد قبیله‌ای و منشاء فراورده‌های گوناگونی مثل: پشم و شیر است. که می‌تواند نیازهای موجود جهت ادامهٔ حیات را برآورده کند. مثلاً پشم به گونه‌ای چشمگیر رونق داشت. از شیر در اشکال مختلف فراورده‌های مثل، پنیر، کره، و ماست کیسه به دست می‌آوردند. که عموماً ماده غذائی لازم برای افراد قبیله محسوب می‌شد. بخشی از شیر برای تهیه روغن قبیله، بسیاری از کالاهای مورد نیاز راکه امکان تهیه آنها در قلمرو خودی میسر نبود مثل: چای، شِکر، پارچه، اِدویه و اسلحه گرم به دست می‌آورد.

معیارهای زندگی یک خانوار متوسط الحال قبیله در سطح پائین قرار داشت. درآمد سالانه چنین خانواری در سال ۱۸۸۱/ ۱۸۸۲ - حدود ۱۰۰ قران (یکصد ریال) برآورد شده است. این رقم درآمد را البته باید با بهای هر یک از کالاهای موجود در آن زمان

مقایسه کرد. در این زمان بهای یک عبا ۲ الی ۳ قران و یک پیراهن بلند ساده (دشداشه) که پوشش عامه مردان بود. ۲ ریال بود. بهای غذائی زیر نیز از این قرار بود: هر رأس گوسفند ۳ الی ۶ قران، گوشت گوسفند هر من شوشتر ۳۰ شاهی، نان هر من ۴ شاهی، گندم هر ۵ من یک قران و جوهر ۷ من یک قران (یک قران معادل ۲۰ شاهی) و (یک من شوشتر معادل ۷ پوند (۳ کیلو) بوده است.)، سلاح گرم نیز از خارج منطقه وارد می‌شد و بسیار طرفدار داشت ارزش اسلحه گرم تنها در استفاده عملی از آن خلاصه نمی‌شد. بلکه داشتن آن نشانه‌ای از تشخص و تشخیص بود. مهندس نجم الملک در دیدار خود در سال ۱۸۸۱ / ۸۲ - ۱۲۹۹ هق از ایالت خوزستان خاطر نشان می‌کند. که مقام اجتماعی هر شخص تابع نوع اسلحه‌ای بود که با خود حمل می‌کرد. مردان معمولی قبیله تفنگ نوع قدیم در اختیار داشتند. ولی شیوخ قبیله از تفنگهای جدید گلنگدن دار استفاده می‌کردند. «سِر آرنولد ویلسون» صحنه‌ای را توصیف می‌کند که در آن یکی از افراد قبایل می‌خواست گاوش را بکشد تا بتواند با فروش گوشت آن تفنگ بخرد. مرد روستائی با گاومیش خود، نجوا کنان می‌گفت: «کشتن توحلال است عزیزم! با گوشت و پوست تو خواهم توانست تفنگ بخرم. من مرد خواهم شد!»

اسلحه گرم کالای گران قیمتی بشمار می‌رفت تفنگ میان پر «مارتینی» با قطار فشنگ ۲۰۰ تایی در سال ۱۳۰۷/۱۸۹۰ هق از ۱۵۰ تا ۲۰۰ ریال ارزش داشت. با توجه به اینکه مزد یک کارگر ساده در همان سال روزی یک ریال بود. بنابراین خرید یک اسلحه گرم برای یک مرد روستائی قبیله نمایانگر نوعی سرمایه گذاری قابل ملاحظه بود.

اگر چه اختلاف زیادی در اقتصاد اتحادهای مختلف عشایری وجود داشت. اما الگوهای سازمان اجتماعی و سیاسی آنها به صورتی چشمگیر شبیه هم بود. این

گروههای قبیله‌ای طبیعتی سلسله مراتبی داشتند: لواء «فدارسیون» قبیله، عشیره، حموله، بیت، اولاد» است.

«یک عامل مهم در سازمان اجتماعی عشایر عرب خوزستان آن است که این قبایل یا فدراسیونها از لحاظ نسب الزاماً برخاسته از اصل واحدی نبوده و نیستند. بلکه بیشتر جامعۀ آزاد که روابط خویشاوندی، اعم از واقعی یا ذهنی اساس آنها را تشکیل می‌داد. و بیشتر جنبۀ سیاسی و اقتصادی داشته است. همانند: فدراسیون بنی طرف، کعب، محیسن، بنولام، آل کثیر، باویه، و غیره با آنکه تمام وظایف توسط شیخ قبیله انجام می‌شد. قدرتهای اجرائی وی از طریق شورای ریش سفیدان قبیله محدود می‌گردید. وظایف دقیق شورا و قدرت ترکیب آن مشخص نبود. اما در منابع موجود اهمیت آن کاملاً تصریح شده بود. رابطۀ موجود میان شیخ و شورای ریش سفیدان قبیله را «لوئی ماسینیون» مستشرق برجسته فرانسوی خلاصه کرده و شیخ محیسن را نماینده «اجتماع قبیله» توصیف کرده است. در واقع شیخ متکی به ریش سفیدان طوایف بوده و بدون تایید آنها نمی‌توانست اقداماتش را مشروعیت بخشد. قدرت بزرگان طوایف را نجم الملک صاحب منصب ایرانی در بازدیدش از منطقه درسال ۱۸۸۱ / ۸۲ – ۱۲۹۹هق به صورت زنده زیر روایت کرده است: «جسارت اهل فلاحیه (کعب البوناصر) به قسمی است که هر وقت «شیخ المشایخ» را بخواهند کفش او را جفت نموده گویند: «بسم الله برو!» و او دیگر، جرأت ماندن ندارد والا کشته خواهد شد. چنانچه این قضیه در تاریخ آنها بخوبی مشاهده می‌شود.»

شورای قبیله‌ای قدرتهای قضائی نیز داشت: اداره امور قضائی در میان اتحّاد طوایف تا حد زیادی به صورتی غیر رسمی اعمال می‌شد و بیشتر بر سنت و رضایت مبتنی بر مصوبات رسمی و رویه‌های سخت معمولاً اختلافات جزئی توسط بزرگ خانوار یا تیره

حل و فصل می‌شد. و در منازعات مهم‌تر و به ویژه اگر پای افراد سایر تیره‌های قبیله به دعوا کشیده شده باشد، بزرگان طایفه پا درمیانی می‌کردند. در نزاعهای مهم همانند اختلافات ارضی که کل اتحاد «فدارسیون» را در برمی گرفت، موضوع به شورای بزرگان طوایف ارجاع می‌شد. منازعات شخصی و ناموسی به خصوص اگر یکی از طرفین منازعه درخواست می‌کرد نیز به همان شورا جهت رسیدگی ارجاع می‌شد.»(۱۴۹)

فصل هفتم

*** نفوذ سیاسی و اقتصادی بیگانگان درخوزستان جنوبی و غربی (دورهٔ فرمانروای شیخ مزعل):**

«در دوران فرمانروای «شیخ مزعل (حاکم محمره) شاهد دخالت هر چه بیشتر انگلیس در منطقه نفوذی او که به بهانه رقابت تجاری با روسها می‌خواستند، در زمینه تجاری در شط العرب و در امتداد رود کارون رفت و آمد بیشتری داشته باشند. اما در واقع هدف اصلی انگلیس دستیابی به منافع بیشتر در منطقه بود. همچنین بریتانیا از جهتی دیگر از ساختن استحکامات نظامی در ساحل غربی شط العرب توسط عثمانی و مسافرت هیأتهای فرانسوی به منطقه و در رأس آن‌ها «مهندس دیولافوا» در سال ۱۸۸۴ و مطالعه ایشان در زمینه شیوه آبیاری وکشاورزی در امتداد رود کارون و ساختن یک منبع آب در اهواز باعث نگرانی بریتانیا گردیده بود. که با مذاکره مستقیم انگلیس با دولت مرکزی توانست امتیاز کشتیرانی در امتداد رود کارون از خرمشهر تا اهواز را در سال ۱۸۸۸ از دولت ایران بگیرد. مهمترین موارد قرار داد با شرکت لینچ انگلیس به شرح زیر است:

«از آنجائی که دولت ایران مصمم است، در زمینه کشاروزی، آبیاری و بازرگانی استان خوزستان توجه بیشتری مبذول دارد به کلیه کشتیهای تجاری جهان بدون استثناء ابلاغ می‌نماید که دولت ایران امنیت تردد کشتیهای بازرگانی و قایقهای بادبانی در رود کارون را از خرمشهر تا سد شادروان اهواز تضمین نماید. و عوارض گمرکی در بندر خرمشهر توسط ارزیاب و کارشناس مستقر در خرمشهر گرفته می‌شود. ضمناً کشتیهای تجاری موظفند در مدت مقرر محموله‌های خود را تخلیه و یا بارگیری نمایند.

به گفته کرزن: قرارداد شرکت لینچ با ایران یک پیروزی سیاسی برای انگلیس

محسوب می‌شود. با اینکه شرکت لینچ از جهاتی با کارشکنی‌های «شیخ مزعل» همراه بود. اما باروی کار آمدن «شیخ خزعل» در سال ۱۸۹۷ دولت بریتانیا به «شیخ خزعل» اطمینان داد که شرکت لینچ هرگز با استقلال داخلی (خودگردانی) شیخ در خوزستان مخالفت نخواهدکرد. شرکت لینچ به مرور زمان تمام کشتیهای بازرگانی و بادبانی متعلق به تجار و بازرگانان منطقه را به انحصار خود در آورد و سهمی معادل کرایه کشتیهای شرکت مذکور به بازرگانان محلی پرداخت می‌کرد. اما از جهت دیگر از توسعه ناوگان دریائی اعراب منطقه بصورت غیر مستقیم جلوگیری کرده و به صاحبان قایقهای بادبانی که فعالیت آنها محدود شده بود، ضرر و زیان فراوانی وارد آمد، و بدین ترتیب شرکت لینچ انگلیس سود کلانی از این بابت «انحصاری» بدست آورد. و دولت بریتانیانه تنها از جهت اقتصادی برمنطقه مسلط شده بلکه به مرور زمان از جهت سیاسی و نظامی نیز حاکم مطلق بر خوزستان زرخیز گردید. گو اینکه بعدها فعالیت تجاری شرکت لینچ در کارون و شطالعرب باعث رونق هر چه بیتشر بندر خرمشهر گردید. اما از جهتی دیگر، شیخ مزعل مخالف مرتبط ساختن خرمشهر و شوشتر به تهران از طریق راه آهن بود که انگلستان اصرار داشت این قرارداد را با دولت مرکزی ایران ببندد. علت مخالفت «شیخ مزعل» با این قرار داد:

۱- توجه هر چه بیشتر مقامات ایرانی به منطقه تحت نفوذ شیخ مزعل که با استقلال داخلیش مغایرت داشت.

۲- نفوذ تجاری، سیاسی و نظامی بریتانیا باعث تهدید امارت او می‌گردید.»(۱۵۰)

«انگلستان برای تحکیم هر چه بیشتر قدرت سیاسی و اقتصادی خود در خوزستان، درسال ۱۸۹۰ در خرمشهر کنسولگری (لانه جاسوسی) دائر کرد. و اولین اداره پست در ۱۹ فبرایر ۱۸۹۲ توسط کنسول انگلیس در خرمشهر احداث گردید. دو اثر پست بصورت

منظم توسط مقامات مسئول ایرانی در سال ۱۸۹۳ هم زمان در خرمشهر، دزفول و شوشتر افتتاح گردیدند. همچنین پس از افتتاح کنسولگری در سال ۱۹۰۵ در اهواز پیک پست بصورت منظم بین اهواز-خرمشهر برقرار شد. (دلیل الخلیج - ج۶: ۳۳۹۸)، ضمناً خط تلگراف که درسال ۱۸۹۱ اهواز را به دزفول، شوشتر و خرمشهر متصل می‌کرد، در سال ۱۸۹۲ از اهواز به برازجان (استان بوشهر) متصل شد که از شهرهای، رامهرمز و بهبهان می‌گذشت. همچنین یک خط تلگراف در مایو/۱۸۹۲ شوشتر را به تهران از طریق دزفول مربوط ساخت.» (دلیل الخلیج - ج۶: ۳۳۵۱)

*** گشایش رودخانه کارون برای کشتیرانی بین المللی در دوره فرمانروائی شیخ مزعل (حاکم خرمشهر):**

«ایرانیها به ما نصف نانی داده‌اند که از هیچ بهتر است، ولی حالا نمی‌گذارند آن را بخوریم.» (ت.ک.لینچ - رئیس شرکت کشتیرانی فرات ودجله)

«سیاستمداران و گروه بازرگانی انگلیس حدود نیم قرن پیش از باز شدن رودخانه، کارون، از باز شدن آن طرفداری می‌کردند، زیرا آنرا وسیله‌ای برای تقویت موقعیت تجاری خود در منطقه و سلطه بر بازارهای ثروتمند ایالتهای مرکزی و جنوبی ایران می‌دانستند. پس از مذاکرات سیاسی طولانی که در سال ۱۲۹۱/۱۸۷۴ هق آغاز شد و چند با در آن وقفه افتاد. سرانجام دولت ایران در ۲۵ اکتبر ۱۸۸۸ - ۷ صفر ۱۳۰۵ ق گشایش رودخانه کارون را از محمره تا اهواز برای کشتیرانی بین‌المللی اعلام کرد. کشتیرانی در کارون علیاء، از اهواز تا شوشتر انحصار به کشتیرانی ایران داشت. اندکی پیش از گشایش رودخانه، به جماعت تجار ایرانی به ریاست «حاجی محمد مهدی ملک التجار، معتمد السلطان» و «حاجی آقا محمد معین التجار» امتیازی داده شد. که به موجب آن می‌توانستند برای سهولت حمل و نقل کالا در اهواز خط آهنی درطول رودخانه کارون بسازند. علاوه بر این در ژانویه / ۱۸۹۰ - ۱۳۰۷ ق امتیاز دیگری از سوی دولت مرکزی

به بانک شاهی داده شد که به موجب آن می‌بایست جاده شوسه‌ای از تهران به شوشتر احداث کند. با تکمیل این جاده برآورد می‌شد که زمان سفر از شوشتر به پایتخت به ۱۰ روز کاهش یابد. و این نسبت به راه سنتی، کارون - بوشهر و اصفهان - تهران که سفر با آن معمولاً از ۴۰ تا ۱۰۰ روز طول می‌کشید، امتیاز بزرگی بود تا سال ۱۳۰۹/۱۸۹۲ بخشی از این جاده به طول ۱۶۰ کیلومتر از تهران تا قم، ساخته شد. ولی بعداً کار روی آنها رها گردید. زیرا ساختن آن غیر اقتصادی تشخیص داده شد.

گشایش رودخانه کارون بلافاصله مورد بهره‌برداری «شرکت کشتیرانی فرات و دجله (برادران لینچ) که به طور یک شبه سرویسهایی میان محمره و اهواز دایر کرده بود، قرار گرفت. در همان حال، شرکتهای مختلف دیگر، نظیر: گری، مک کتری و شرکاء ،گری پل و شرکاء و شرکت دریا نوردی بمبئی و ایران سرویسهای آزمایشی در رودخانه به کار انداختند پس از مدتی کوتاه تجارت و حمل و نقل در رودخانه محدود گردید. تمام این کشتیها خدمات خود را متوقف کردند و شرکت برادران لینچ تنها شرکت خارجی گردید که سرویس مرتبی درکارون داشت. چنانکه گفته شد، کشتیرانی در رودخانه کارون برای شرکتهای خارجی فقط تا اهواز مجاز بود، کشتیرانی در کارون علیا، میان اهواز - شوشتر، انحصار به شرکت ایرانی (ناصری) داشت.(۱۵۱)، این کمپانی نیز سرویس مرتبی میان محمره و اهواز دایر کرده بود.

یکی از نتایج گشوده شدن رودخانه این بود که میزان دخالت دولت مرکزی «طبق پیش بینی شیخ مزعل» در امور محلی افزایش یافت. بازشدن رودخانه ضرورت انجام برنامه وسیعی از امور عمومی را در محمره پیش کشیده و چرخ چاهها، بار اندازها و اسکله‌ها برای تامین توسعه تجاری ساخته شد. کارگزاران (نمایندگان وزارت خارجه ایران)، در محمره و اهواز مستقر شدند. تا به مثابه واسطه میان دولت مرکزی و بازرگانان

خارجی عمل کنند. ماموران گمرک نیز در محمره و اهواز منصوب شدند.(۱۵۲)، یک ایستگاه فرنطینه در محمره ساخته شد. و زیرنظر دکتری ایرانی قرار گرفت. این رویدادها را شیخ مزعل با سوءظن بسیار می‌نگریست. زیرا باز شدن رودخانه را پیش درآمد نظارت مستقیم حکومت مرکزی بر منطقه می‌دانست. ترسهای او را سر کنسول انگلیس در محمره در خلاصه گزارشی که به روسای خود فرستاد چنین توصیف کرد که شیخ خطر حقیقی را در این می‌بنید که: «ایرانیان حکومت را مستقیماً به دست بگیرند و شیوخ عرب اقتدار خود را از دست بدهند.» بازتاب مزعل در وهلهٔ اول این بود که سعی کرد انگلیسی‌ها را ترغیب کند دوام حکومت او را تضمین کنند. در فقدان چنین تضمینی، او سیاستی در پیش گرفت که هدفش مانع تراشی در راه توسعه راه تجاری کارون بود. ابزار اجرای چنین سیاستی آمیزهٔ هوشمندانه‌ای بود از روشهای آبرومندانه وقت (چون رشوه کلان همراه با تهدید) و رقابت تجاری آشکار با برادران لینچ. مزعل احتمالاً امیدوار بود که، اگر کار این راه آبی پر سود نباشد شاید برداران لینچ کشتیها را از کارون خارج سازند و اوضاع به حالت اول برگردد شیخ مزعل، کشتی خود «کارون» را در اختیار شرکت ناصری گذاشته بود. «کارون» در رقابت با کشتی بخار «بلوس لینچ» متعلق به برادران لینچ از اهواز به محمره رفت و آمد می‌کرد. از آنجاکه شیخ مزعل اداره گمرکات کارون را از حکومت ایالتی اجاره کرده بود. می‌توانست با دست بردن هوشمندانه در هزینه‌های گمرکی هزینیه حمل و نقل کالا توسط: «بلوس لینچ» را بسیار گران‌تر جلوه دهد.(۱۵۳) در عین حال یک رشته موانع دیگر، در پیش پای برادران لینچ وجود داشت. در مکاتبات کنسولی انگلستان که در این دوره نامه‌های متعددی از نمانیدگان برادران لینچ به مقامات انگلیسی هست که از شیخ مزعل به آنها شکایت شده بود. یک نمونه از این شکایتها نامه زیر از: «ال. ام. دیسی.» مدیر شرکت برادران لینچ در بصره است که به «کلنل. ا.سی.تالبوت»، مقیم سیاسی

انگلیس در خلیج فارس نوشته است: شیخ مزعل که مخالفتش با همه گروههای متمایل به توسعه کارون، معلوم و مسلم است. از هنگام باز شدن رود کارون در سال ۱۸۸۸ با مانیز از در مخالفت در آمده است. جریان کار او به محض اینکه بدان مصمم شده از ایجاد هیچ مانعی بر سر راه ما به منظور جلوگیری از حمل بار به وسیله کشتیهای بخار، خودداری نکرده است. ممنوعیت فروش محصول به ما، باز داشتن بار بران از کارکردن برای ما، اقدام به هر عمل ممکن جهت غیر قابل دفاع و انهادن موضع ما، از جمله این موانع می‌باشد. او می‌پندارد که توسعه منطقه در عین حال که عظمت بیشتری بدان می‌دهد. باعث باز شدن پای ایرانیان به آن می‌شود و او را از اقتدار می‌اندازد. وی امیدوار است که با بی فایده جلوه دادن کار ما، ما را وادار به عقب نشنی از رودخانه کند و منطقه را بار دیگر به شرایط قبل از ۱۸۸۸ برگرداند. اما نمایندگان برادران لینچ از درک عناصر ابعاد شخصی و حفظ خود که دو عنصر بزرگ سیاست مخالفت‌آمیز «مزعل» بود: از این رو اغلب اشکالتراشی او را به جای مخالفت با اصلاحات می‌گرفتند و از شیخ مزعل شکایت می‌کردند. مخالفت مزعل چندان موثر بود که در مارس ۱۸۹۱ رمضان ۱۳۰۹ ق نماینده برادران لینچ شکایت کرد که «شرکت، هیچ محموله‌ای ندارد.»از ژوئن ۱۸۹۱/ - برادران لینچ مجبور شدند آمدو رفت منظم کشتی بخار «بلوس‌لینچ» میان محمره و اهواز را متوقف کنند و به جای آن یک کشتی کوچک به راه اندازند کشتی بخار «بلوس‌لینچ» ناچار گاهی حرکت می‌کرد تا به افراد محلی نشان دهد که در صورت لزوم می‌تواند حرکت کند. در پایان سال برآورد می‌شد که شرکت ناصری در حدود $\frac{۴}{۵}$ کل محموله میان این شهر را بار زده، در صورتی که شرکت لینچ و برادران بیشتر مسافر داشته است. از این رو برادران لینچ از حکومت هند در خواست کمکی پستی معادل ۳۰۰۰ لیره استرلینگ در سال برای مدت پنج سال کردند. آنها اظهار می‌داشتند که در هر سفر ۳۰۰ تا ۴۰۰ نامه بدون هزینه

حمل کرده‌اند و شرکت آنها در سال ۱۸۸۸ حدود ۳/۶۷۴ - لیره استرلینگ، در عملیات کارون از دست داده است. پس از مذاکرات طولانی که میان دولت هند و حکومت انگلستان انجام گرفت مقرر گردید که کمک در زمینه‌های تجاری منتفی گردد. یکی از ماموران بخش خزانه‌داری کل، در نامه‌ای به وزارت خارجه می‌نویسد: «روسای من از رئیس پستخانه فهمیده‌اند که پستخانه امپراتوری به هیچ وجه از کشتی‌رانی مورد بحث نفعی نمی‌برد و بنابراین هیچ محملی نیست که بر اساس آن مجلس بتواند خواستار دادن کمکی پستی به شرکت مذکور گردد. به علاوه وزارت خارجه آگاه است که کمک به یک شرکت برای پیش بردن رشته بخصوصی از تجارت، هنگامی که قادر به حمایت از خود نیست با سیاست تجاری‌ای که سالها راهنمای این کشور بوده تناقض دارد.

علیرغم اعتراضهای خزانه داری، تصمیم گرفته شد که به دلایل سیاسی به شرکت برادران لینچ کمک شود. وزارت خارجه کمکی به مبلغ سالانه ۳۰۰۰ لیره استرلینگ برای دو سال تصویب کرد که می‌بایست از آن پس به ۲۰۰۰ لیره استرلینگ برای مدت سه سال تقلیل یابد حتی با این کمک که در سال ۱۸۹۵ - برای پنج سال دیگر تمدید شد برادران لینچ ادعا کردند که در عملیات کشتیرانی خود در رود کارون برای دورهٔ ده ساله ۱۸۸۹-۱۸۹۹ مبلغ ۳۱/۴۴۷ لیره استرلینگ زیان کرده‌اند.

در این میان، در حالی که موضوع کمک در سیملا و لندن موضوع بحث بوده شیخ مزعل همچنان به مخالفت خود ادامه می‌داد. در ژوئیه /۱۸۹۲ - ذیحجه/۱۳۰۹ هق - شیخ در گفتگو با سر کنسول انگلیس در محمره رئوس استراتژی خود را بدست داد، که هدف از آن منحصر کردن تجارت راه آبی کارون به شرکت ناصری بود. وقتی این انحصار به دست آید و شرکت برادران لینچ از رودخانه بیرون برود. شیخ قصد دارد عملیات تجاری را متوقف کند او امیدوار بود وقتی رودخانه به روی رفت و آمد کشتیها بسته شود. مأموران

ایرانی منطقه را ترک می‌کنند و خودش می‌تواند بار دیگر آزادی عمل خود را باز یابد. با وجود این شیخ میل داشت دست از مخالفت بردارد. و با انگلیسیها همکاری کند به شرطی که آنها «دوام وطن او را» تضمین کنند. مقیم سیاسی انگلیس در خلیج فارس در گزارشی از این گفتگو به کار دار انگلیس در تهران می‌نویسد: «انگیزه‌هائی که موجب تحریک شیخ مزعل خان شده است باتوجه به رفتار حکومت ایران با شیوخ عرب در سالهای اخیر به آسانی قابل درک است. این انگیزه‌ها آن قدربه کار خود ادامه خواهند داد تا اعتراضات ارائه شده دو دولت را مقهور سازند. مگر آنکه بتوان وسایلی پیدا کرد که یا کمک او جلب شود یا مخالفت او بی اثر گردد. آقای رابرتسون فقید که هیچکس بهتر از او شیخ مزعل خان را نمی‌شناخت همیشه او را چنین توصیف می‌کرد. که حداقل تا وقتی که ترسش از دولت ایران اجازهٔ چنین کاری را به او می‌دهد با ما دوست است. این نتیجه گیری معقول است که اگروی در اثر حسن تدبیر حکومت انگلیس خود را از صدمه و آزار مصون ببیند،رویهٔ فعلی او جایش را به همکاری صمیمانه بدهد. من مشکل این موضوع را دست کم نمی‌گیرم زیرا احتمالاً متقاعد ساختن شیخ در مورد ارزش وعده‌های دولت ایران دشوار است. مگرآنکه با این تضمین همراه باشد که خود دولت انگلیس هم از اجرای آن نفع می‌برد. شاید هنوز بتوان شرایطی را پیشنهاد کرد. این شرایط برای دولت ایران سهم زیادی در رونق مناطق تحت اختیار شیخ تأمین می‌کند، آن چنان زیاد که به نظر مفیدتر می‌آید. شیخ را بطور دائم در قدرت خویش نگه دارد تا تغییری در حکومت این مناطق بدهد. چنین جیزی شاید برای شیخ هم باندازه کافی خرسند کننده باشد. راه حل ظاهراً باید یکی از این دو باشد ادامه سیاست اعمال فشار برای گسترش تجارت در کارون، در زمان حیات شیخ، با این نتایج نامرضیه‌اش، یا برکناری او و از قدرت که شاید به طور کامل مؤثر باشد، شاید هم نه و در هر حال مطمئناً به نفوذ انگلیسیها نسبت داده

معز السلطنه

خواهد شد.» از این نامه چنین پیداست، که انگلیسیها نمی‌توانستند سیاست روشن و قاطعی در قبال شیخ مزعل اتخاذ کنند، در عوض در بقیه سالهای فرمانروائی اش این طور تصمیم گرفتند که فشارهای دیپلماتیک خود را از تهران اعمال کنند و بدین ترتیب از عواقب مخالفت او بر توسعه راه تجاری کارون بکاهند. شیخ خزعل همچنین تصمیم داشت که از میزان دخالت دولت مرکزی در امور روزمره محمره بکاهد از آن جا که وی نمی‌توانست این هدف را از طریق زور تحصیل کند، سعی می‌کرد که با آمیزه‌ای از رشوه گزاف و اجبار به این هدف برسد در حدود شش ماه پس از انتصاب سر کنسول انگلیس در محمره، مزعل کوشید از طریق دادن رشوه به مأموران دولت مرکزی اسباب بستن کنسولگری انگلیس را فراهم سازد. شیخ احتمالاً امیدوار بود که با بسته شدن کنسولگری انگلیس دولت مرکزی ایران دلیلی برای نگه داشتن «کارگزار» خود در محمره نخواهد داشت. در سال ۱۸۹۱ - شیخ رشوه قابل توجهی (۲۰ هزارتومان به حاکم بوشهر داد تا از پهلو گرفتن کشتی نیروی دریائی ایران «پرسپولیس» در محمره جلوگیری کند. گفته می‌شد که «حضور این کشتی برای او ناراحت کننده است» او در مواقع دیگر به جای رشوه سیاست «افتراء» را به کار می‌برد. در مه/۱۸۹۲ - کارگزار محمره «میرزا جواد خان» در گذشت و پسرش «رحمت الله» به جایش نشست. شیخ مزعل از این انتصاب خیلی خرسند بود همچنانکه دربارۀ پدر گفته می‌شد که وی مردی «باهوش و اهل قلم» است. فرزند را سر کنسول انگلیس نسبتاً جوان برای این پست و تا حدود زیادی تحت تأثیر معزالسلطنه (شیخ مزعل) توصیف می‌کرد. با این همه در طول سال آینده کارگزار ظاهراً با شیخ مزعل در می‌افتد زیرا در تابستان ۱۸۹۳ - به نخست وزیر در تهران شکایت شده بود که کارگزار در خلال حمله وبای همه گیر پست خود را ترک کرده، گذشته از آن «وی خود را با دلقکان و فواحش سرگرم می‌دارد و این برای همۀ ایرانیان و خارجیان هر دو

ناراحت کننده است. در نتیجه نخست وزیر، کارگزار را برای توضیح خواست به این ترتیب کارگزار با وضعیت دشوار طلب شهادت از سر کنسول انگلیس رو به رو گردید. بدین‌ترتیب «ویلیام مک دوال» چنین گزارش می‌دهد؛ «کارگزار مدتی در خضر (آبادان) حضور داشت. و خضر محلی است در این حوالی که در مدت دو ساعت می‌توان به آن رسید. دفتردارش اینجا بود و او و خودش حداقل هفته‌ای یکبار به محل کارش می‌آمد. در مورد این اظهارات [اشخاص ناباب...]، من معتقدم که آنها بکلی دروغ می‌گویند، و نه تنها من چنین چیزی نشنیده‌ام بلکه علاوه بر آن چنین اشخاصی در محمره هم اقامت ندارند.» ولی این اتهامات دروغ علیه «میرزا رحمت‌الله‌خان» ظاهراً اثر خود را بخشیده بود، چه از این پس کارگزار زیر دست شیخ مزعل قرار گرفت. طوری که در مناسبت دیگری، «مکدوال» می‌گوید :کاملاً روشن است که کارگزار وقتی معزالسلطنه [شیخ مزعل] با کارهای او مخالف است. قادر به کار نیست. در مورد قضیه‌ای که به تهران ارجاع شد. دولت صاف و ساده آن را به مُغزالسلطنه ارجاع کرد. و گزارش او را بدون تحقیق بیشتر پذیرفت. آن چه من از مذاکره با کارگزار فهمیده‌ام این است که وی می‌داند که اگر گزارشی به تهران بدهد که مورد قبول مُغزالسلطنه نباشد به نفع او نخواهد بود.» شیخ مزعل با تهمت زدن به یک مأمور گاهی می‌توانست اسباب عزل او را فراهم سازد. این چیزی است که در مورد «میرزا قاسم خان تفنگدارباشی» رخ داد. این مأمور در ژانویهٔ ۱۸۸۹/جمادی الاول/۱۳۰۶ هـق به عنوان نخستین کارگزار دولت ایران در محمره منصوب گردید. چندی بعد، حکومت ایالتی نیز او را به سمت مستوفی مالیات منطقه فلاحیه گماشت. به علاوه او به عنوان مأمور گمرکات نیز دستور داشت تمام کشتیهای وارد شده به محمره را برای کشف قاچاق بازرسی کند. مزعل از این شغل اخیر او بسیار ناخشنود بود. زیرا آن را به حیثیت خود و پیامی به افراد طوایف می‌دانست که به آنها اعلام

می‌کرد: «قدرتی بالاتر از مزعل وجود دارد.» در نتیجه شیخ تصمیم گرفت که انتصاب «میرزا قاسم خان» را ملغی کند. برای اینکار مزعل بازرگانان و تجار محمره را به امضای داد خواستی علیه میرزا قاسم خان مجبور کرد که در آن وی متهم به أخاذی شده بود علاوه بر این «شیخ مزعل» به حکومت ایالتی شکایت کرد که بازرسی سختگیرانه کشتیها به وسیله میرزا قاسم خان برای خارجیان محل ایراد است و ممکن است که در آینده مشکلاتی بر انگیزد. در نتیجه این عرض حال «میرزا قاسم خان» در ۱۲ سپتامبر ۱۸۹۳ - دوم ربیع الاول/۱۳۱۱- معزول شد. این بر کناری پیروزی آشکاری برای «شیخ مزعل» بود، زیرا موجب شد که، مردم محمره و اعراب منطقه به قدرت «شیخ مزعل» که حضور مأمور مستقلی آن را در خطر انداخته بود، بیشتر پی ببرند.»(۱۵۴)

***ناآرامیهای شوشتر و اهواز در سال ۹۷/۱۸۹۶- در دورهٔ زمامداری «شیخ مزعل» (حاکم محمره):**

با گشایش رودخانه کارون و با تسریع ضریب آ هنگ تجارت در منطقه، تحولات مهمی در اقتصاد سنتی خوزستان پدید آمد. در عرض شش سال از ۱۸۹۰-۱۸۹۶/۱۳۰۷-۱۳۱۳ ق صادرات گندم از ۳۱۱ تن به ۵/۴۹۵ - تن رسید. بهای صادرات در نتیجه افزایش تقاضا از تنی (۲-۴) لیره استرلینگ در سال ۱۳۰۷/۱۸۹۰- به تنی (۶-۷) لیره استرلینگ در سال ۱۳۱۳/۱۸۹۶ ق.افزایش یافت. بهای خرده فروشی گندم در ایالت نیز به طرز شگفتی بالا رفت. چنانچه تنها در سال ۱۸۹۶- بیش از دو برابر شد. کوشش حکومت ایالتی برای قدغن کردن صادرات گندم و کاهش و افزایش قیمتها با اعتراض شدید شرکتهای خارجی خوزستان رو به رو گردید، زیرا شرکتهای یاد شده از این شکایت داشتند، که حقوق معاهده‌ای آنان زیر پا نهاده شده است. میان سالهای ۱۸۹۰ و ۱۸۹۶-صادرات گندم در چندین مورد متوقف بود ولی در همین مدت ثابت شد که ممنوعیتها بی اثر بوده است. در واقع مفهوم توقیف گندم و آئین نامه تجاری

دولت، برای مأموران کنسولگری انگلیس در خوزستان، که با اصول «لسه فربار» آمده بودند، لعنتی به شمار می‌رفت. به این ترتیب کاپیتان سِرپرسی سایکس که در سال ۱۸۹۶- همراه هیئت ویژه‌ای به خوزستان فرستاده شد معتقد بود: این توقیف از لحاظ نظری زمانی اعمال می‌شود که گندم کمیاب باشد. قیمت گندم در منطقه می‌بایست معیاری کافی داشته باشد. همچنان که بدون شک در بیشتر نواحی ایران چنین است با وجود این، در حقیقت بازار لندن است که اکنون قیمتها را در درهٔ کارون تنظیم می‌کند. در حالی که مقدار گندم رشد یافته همیشه بسیار بیش از مصرف محلی است مگر در سالهای کمیابی که آنهم عملاً نامشخص هستند» این گسترش تجارت، گروهی از تاجران اروپائی را با خود آورده که در ایالت خوزستان اقامت گزیدند. حضور آنها رهبران مذهبی (روحانیون) را عمیقاًناراحت می‌کرد چون آنها به اروپائیان به چشم «بی دین ملعون» می‌نگریستند حتی پرداختن تاجران اروپائی به تجارت گندم نیز نمی‌توانست آنها را از ناخشنودی مردم محلی مصون دارد. در نتیجه از سال (۱۸۹۳-۱۸۹۵ / ۱۳۱۰-۱۳۱۲ هق) شماری شورش ضد اروپائی در اهواز رخ داد: مشهورترین مورد خشونت ضد اروپائی همان بود که به نام «واقعهٔ تان فیلد» مشهور شد. که بر اثر این واقعه «نظام السلطنه» (حاکم خوزستان) از منصب خود عزل گردید. با عزل او اقتدار حکومت ایالتی در دوره‌ای حساس از تاریخ ایالت تضعیف گردید. در این برهه تا تعیین حکمران بعدی دولت مرکزی از «شهاب السلطنه» حاجی ایلخان ایل بختیاری خواست تا حکومت ایالت را به عهده گیرد. حاجی ایلخان حاضر به قبول نشد و به جای آن فرزند بزرگش «سلطان محمد خان» را به عنوان حاکم ایالت پیشنهاد کرد. اما در خلال حکمرانی «سلطان محمد خان» که نسبتاً جوان و بی تجربه بود شورش ضد اروپائی دیگری در سال ۱۳۱۴/۱۸۹۷- در شوشتر سر برداشت. در آغاز ژانویه ۱۸۹۷ شعبان ۱۳۱۴- سلطان محمد خان در انتظار

رسیدن علاءالدوله، حاکم کل ایالت شوشتر را به سوی دزفول ترک کرد. در غیاب او در ۱۶ ژانویه ۲۲/۱۸۹۷ شعبان ۱۳۱۴- عده‌ای از مردم شوشتر به کاروانی متعلق به شرکت برادران لینچ حمله بردند. آنگاه خانه‌های شرکت هلندی «هوتز و شرکاء» را که عهده دار تجارت غلات بود غارت کردند. دلایل این شورش کاملاً روشن بود. در سراسر زمستان ۹۷-۱۴/۱۸۹۶-۱۳۱۳- به علت کمبود باران بهای مواد غذائی بسیار افزایش یافته بود. در این دورهٔ سخت، شرکت لینچ و شرکت هوتز هر دو همچنان به کار خود یعنی صدور مواد غذائی مشغول بودند. مقامات مذهبی در غیاب حکمران شوشتر تصمیم گرفتند که جلوی صدور موادغذایی را بگیرند و کار ته کشیدن بیشتر آن را متوقف سازند. بنابراین شوشتریها به کاروانی که ۴۴ کیسه بذر داشت حمله کردند سپس به خانه‌های شرکت هوتز و شرکاء ریختند و تمام مواد غذائی موجود را به غارت بردند. در این مرحله مجتهد اصلی شوشتر «شیخ محمد علی»(۱۵۵) به نمایندگان شرکتهای خارجی نصیحت کرد بهتر است، شهر را ترک کنند و آنها این کار را در ۱۷/ژانویه /۱۸۹۷- انجام دادند. اگر دخالت ناهنجار سر کنسول انگلیسی نبود، این حادثه ممکن بود مثل بسیاری از حوادث قبل از خود به طریقهٔ مألوف حل می‌شد. یعنی مثل برادران لینچ از حکومت مرکزی ادعای غرامت می‌کردند. و بعد از چند سال چانه زنی غرامت مذکور یا پرداخت می‌شد یا شرکت آن را حذف می‌کرد. اما «ساموئل بوچر» کفیل سر کنسول که جوانی خشک و خود سر بود تصمیم گرفت با این حادثه مقابله به مثل کند. در نخستین گزارش، در مورد اتفاقات شوشتر، بوچر دلیل می‌آورد که این حادثه: وقتی در ارتباط با بسیاری از حملاتی که به اعضای شرکت لینچ در شوشتر دیده شود، مورد «تان فیلد» به جای خود، فرد را به این اعتقاد سوق می‌دهد که لازم است تصمیمات اندیشیده‌ای برای حفظ جان کارکنان و منافع شرکتهای انگلیسی در شوشتر اتخاذ شود. به عنوان یک هشدار کلی برای ساکنان

شوشتر، و نیز برای پرهیز از پاره‌ای تراژدیهای آتی در ارتباط با شهر مذکور، من محترمانه پیشنهاد می‌کنم که باید تاوانی معادل ۵ یا ۶ هزار لیره استرلینگ از طرف حکومت ایران برای آخرین بوالهوسی شوشتریها پرداخت گردد و اینکه پول باید در شوشتر به نمایندهٔ حکومت انگلیس تسلیم شود.» بوچر بدون اینکه منتظر دستورات بیشتری بماند. کاری غیر عادی کرد و به بهانهٔ خراب بودن سیم تلگراف به شوشتر رفت. حکمران شوشتر که به تازگی و در ۲۳ ژانویه/۱۸۹۷- به پست خود منصوب شده بود، بهانه آورد که اختیار ندارد دربارهٔ این حادثه اقدامی انجام دهد. بنابراین بوچر تصمیم گرفت برای دیدن علاء الدوله حکمران کل به دزفول برود تا در مورد انجام أمرعاجل و مهمی بر او فشار بیاورد.

بوچر در ۳ فوریه/۱۸۹۷- به دزفول رسید و تا فوریه/۱۸۹۷- در آن شهر ماند. او در این مدت کوشید علاءالدوله را به انجام عملی تنبیهی علیه شوشتریان متقاعد کند. حاکم هنوز بر کناری «نظام السلطنه»را به خاطر داشت ولی از یک سو احساس می‌کرد که باید دست به اقدامی بزند. میل او این بود که امور سیر طبیعی خود را طی کنند و شوشتریها بیش از این تحریک نشوند. حکمران تازه همراه با بوچر در ۱۱ فوریه /۱۸۹۷- به شوشتر رسید و اعادهٔ کالاهای دزدیده شده را پیشنهاد کرد. ولی بوچر حاضر به پذیرفتن این پیشنهاد نشد و به افراد شرکت لینچ و هوتز اجازه نداد که اجناس را پس بگیرند. به این ترتیب «علاءالدوله» بر اثر فشار شدید ناگزیر دست به عمل مهمی بزند. او در ۱۳ فوریه /۱۸۹۷- یکی از راهزنان را اعدام کرد. و ۲۰ مرد را به زندان انداخت. بوچر در ۱۶ فوریه /۱۸۹۷- باز با حاکم کل ملاقات کرد و خواستار اقدامات بیشتری شد. علاءالدوله در شب همان روز به «شیخ محمد علی مجتهد» که گمان می‌رفت محرک آشوبهای ژانویه باشد، نوشت: که شوشتر را ترک کند. و چون حاکم در ۱۷ فوریه /۱۸۹۷- دستور خود را پی

گرفت. کارش شورش تمام عیاری بوجود آورد. نتیجه شورش این شد که «بوچر» به زبان مؤدبانه یک گزارش رسمی «مجبور شد تا اهواز عقب بنشیند» از آنجا که نیروهای مخالف نسبتاً مساوی یکدیگر بودند گفته می‌شد که شهریان ۲۵۰۰ تفنگچی و نیروهای حاکم در حدود ۳۰۰۰ نفر در اختیار داشتند. شورش در سراسر مارس/۱۸۹۷ ادامه یافت. علاء الدوله برای اینکه شورش را متوقف کند. مجبور شد شهر را به گلوله ببندد. این جا مقامات مذهبی شوشتر با مخابره تلگرافی به همتایان خود در اصفهان و تهران مدعی شدند که «شیخ محمد علی مجتهد» در جنگ کشته شده است. خبر هیجان مذهبی گسترده‌ای پدید آورد. و حکومت مرکزی از ترس عواقب کار دستور داد که علاءالدوله با مردم شوشتر به تفاهم برسد. علاءالدوله که چرخش وضع را تاب نمی‌آورد. از سمت خود استعفا کرد و پیش از پذیرفته شدن استعفایش در نهم/آوریل/۱۸۹۷– به طرف تهران حرکت کرد.

یک تفسیر رسمی انگلیس در مورد حوادث شوشتر وضع را بدین گونه خلاصه کرده است:

«علاء الدوله در حالی که به شدت از ضعف مقامات مرکزی شکوه می‌کرد و برای اعاده نظم به شهر درخواست پشتیبانی داشت از سمت خود به عنوان حکمران کل خوزستان استعفا داد. مُلاها استعفای او را فتحی برای خود می‌شمارند و بر اثر این ماجرا بسیار تقویت شده‌اند. همین بیشتر باعث می‌شود که همهٔ ایالت موقتاً به حیطهٔ اقتدار آنها درآید» اگر چه مدرک معتبری در دست نیست ولی این نشان می‌دهد که شیخ محمره (مزعل) مخفیانه به نیّت تضعیف قدرت دولت مرکزی در ایالت از شورشهای شوشتر پشتیبانی می‌کرد. این اتهام را نخستین بار، آقای ا.ب.تایلور، نمایندهٔ شرکت لینچ در محمره به طور تلویحی به او وارد آورد. تایلور در هفتم آوریل/۱۸۹۷ به مک دوال نوشت: «برخی از گروههای ذینفع که یکی از آنها رقابت تجاری تحریکش کرده، شوشتریها را به

چنین کاری وا داشته‌اند. به علاوهٔ این مدرک غیر قاطع حدود پنج سال بعد از واقعه، کارگزار وزارت خارجه ایران در اهواز در گزارش طولانی و تا حدی نامرتب به وزیر خارجه ادعا کرد که مزعل حمایت فعالی از شورشیان کرده و آنها را با اسلحه و مهمات مدد رسانده‌است. قطع نظر از اعتبار اتهامات فوق شیخ مزعل قاعدتاً از فروپاشی اقتدار حکومت مرکزی در ایالت بهره می‌برد ولی بازی سُخره‌آمیز حوادث سبب شد که وی بیش از اینکه بتواند از این حوادث طرفی ببندد در دوم/ژوئن /۱۸۹۷- به قتل رسید.»(۱۵۶) از خصوصیات او صبر و بردباری و گاهی انتقام از دشمنان و علاقهٔ او به صید ماهی و حمایت از اهل فن و شعر و ادب بود. شیخ مزعل با همسایگان خارجی‌اش روابط نزدیکی داشته از جمله: با «شیخ سعدون» شیخ قبیله منتفک عراق و شیوخ کویت و...»(۱۵۷)

*** ویژگیهای اقتصادی و اجتماعی «امارت کعب البوکاسب» در دورهٔ زمامداری «شیخ خزعل»**

کُرزون در کتاب «ایران» ج ۲ :۳۹۹- در مورد ویژگیهای اقتصادی عشایر زیر سلطهٔ شیخ مزعل می‌نویسد: «آن عده از طایفه کعب که تابع شیخ مزعل‌اند، در نخلستانهای ساحل چپ شط العرب در حدود شمالی «محمره» (خرمشهر) مسکن دارند. و هر دو کرانهٔ کارون را تا روستای «ویس» در ۱۵ کیلومتری شمال اهواز اشغال کرده‌اند. و در امتداد ساحلی رودخانه کارون به خرید و فروش خرما (تولید آن در سال ۱۸۹۷- در حدود ۵۳۱۰ تن) (۱۵۸) و صید ماهی می‌پردازند و برای رفع حوائج خود بحد مقدور از زمینهای حاصلخیز بهره‌مند می‌شوند. سرمایه زندگی آنها بیشتر: گوسفند، بز، گاو و گاومیش به خصوص گوسفند که از، شیر و پنیر و کره خالص آن استفاده می‌کنند. و از پشم آن چادر و پتو می‌بافند، کار اسب پروری نیز دارند.» از آنجائی که محمره (خرمشهر) واقع در ملتقای کارون و شط العرب (اروندرود) و در رأس خلیج فارس، بندر بزرگ کشتیرانی برای تجارت خارجی ایالت بود. همچنین مرکز بزرگ توزیع در خوزستان جنوبی به شمار می‌رفت

مهمترین صادرات آن خرما بود که به مقدار فراوان صادر می‌شد. از آن اسب و قاطر نیز صادر می‌گردید. مهمترین صنعت محمره لنج سازی بود. در محمره لنج‌هائی به ارزش ۳۰۰ تا ۲۰۰۰ تومان ساخته می‌شد. که می‌توانست در دریای آزاد حرکت کند. همچنین پلهای کوچکی نیز ساخته می‌شد، که مخصوص کارون بود و هر یک ۴۰ تا ۱۰۰ تومان قیمت داشت.

پس از آزادی کشتیرانی بین‌المللی در رود کارون در سال ۱۳۰۵/۱۸۸۸ هـ تجارت خارجی خوزستان محدود بود و عموماً از راه عراق (عثمانی) انجام می‌گرفت. پس از گشایش کشتیرانی رود کارون، تغییر قابل توجهی در راههای بازرگانی به وجود آمد. که در نتیجه آن خوزستان در رابطه مستقیم تجاری با هند و اروپا قرار گرفت. نتیجه این تغییر مهم در مسیرهای بازرگانی، افزایش سرعت عملیات تجاری بود که در مدت نسبتاً کوتاه، در دو دهه زندگی اقتصادی ایالت را بکلی دگرگون کرد.»(۱۵۹)

مهندس حاج عبدالغفار نجم الملک تحصیلکردهٔ انگلیس که طی یک مأموریت سیاسی از جانب ناصر الدینشاه در سال ۱۲۹۹ هق بهنگام فرمانروایی «شیخ مزعل» بر محمره به خوزستان سفر کرده بود. درباره چگونکی دریافت مالیات از رعیت آن سامان توسط «شیخ مزعل» در سفرنامهٔ خود صفحه (۷۶) می‌نویسد: «در خاک ویس و اهواز رسم این است که رعایای ساکنین جریه‌ها (روستاها) از بابت مالیات دیم کاری بازاء هر نوبت شخم چهار تومان و چهار قران به شیخ مزعلخان می‌دهند. و رعایای خوش‌نشین (چادرنشین) شخمی دو تومان و دو قران بود. متاع (تجارت) خوزستان که اغلب از راه عماره به خاک عثمانی حمل می‌شود، پشم است و غله و روغن حیوانی و شلتوک و غیره... و هرگاه تمامی در محمره (خرمشهر) جمع می‌شد و به قاعده تجارت آنجا به فروش می‌رسید و البته برای دولت و ملت منفعت بیشتر عاید می‌شد.»

حاج عبدالغفار نجم الملک در مورد گسترهٔ جغرافیائی «شیخ مزعل» در صفحات (۹۹-۱۰۴-۱۰۵)، می‌نویسد: «محدودهٔ سیاسی شیخ مزعل نیز توسط شیوخ زیر اداره می‌شد:

۱- ایل منتفک (بنومالک)، شیخ آنها بنام «مصبّح» است. و عشایر تابع عبارتند از: (بنونهد، فضیله، بنی‌سکین، الحمودی) است.

۲- بنوتمیم: شیخ آنها «بنیان» و عشایر تابعه شامل: (سلیمان، عیایشه، غزلی، غزیوی) است.

۳- در محدودهٔ فلاحیه: «شیخ رحمةبن عیسی»، شیخ المشایخ کعب البوناصر بوده و عشایر تابع او شامل: (مناطق آبشار، «شیخافصیل» دوم «خوربوزی» که راه دریا از آنجا است. و کشتیهای بادی کوچک از آن راه می‌روند تا کویت و دریا مقر «شیخ فجیر» است. سوم «أم الصخر» مقر «شیخ معیبر» است. چهارم به طرف مغرب فلاحیه ایل خنافره ،مقر «شیخ مغیطی» است. طایفه اول تا یکهزار تفنگچی حاضردارند. دوم چهار صد نفر و سوم و چهارم یکهزار نفر. غیر از اجزای متفرقه و به همه جهت باید چهار هزار تفنگچی و سوار امروز از آنجا بیرون آید و همه رشید و قوی و حاضر. شیخ آل خمیس در منطقه رامهرمز به نام «شیخ جباربن‌سلطان» است. زمین خوزستان کلاً خالصه از آن دولت بوده و هر وقت خان و یا شیخ حکمی از دولت وقت یا حاکم می‌گرفت صاحب تمام زمین می‌شود. و به دولت مالیات مقرری می‌دهد.»

از طرفی دیگر کُرزن در پایان سفر خود به ایران (دوره ناصرالدینشاه) در کتاب «ایران و قضیه ایران» ج ۲: ۴۰۰ می‌نویسد: «من بررسی خود را دربارهٔ آن نواحی ایران (خوزستان) که شیوخ و سرکرده‌های طوایف هنوز نیمه استقلالی دارند، تمام کرده‌ام. و این استقلال هم در مقابل قدرت حکومتی که دستگاه تلگراف و توپ سنگین در اختیار

دارد، سریعاً رو به زوال است و به واسطهٔ اختلاف و نقارهای قوم و خویشی که حکومت مرکزی هیچگاه از تشدید آن کوتاهی ننموده لطمهٔ بسیار دیده است. این جریان خالی از تأسف نیست چون به نظر من، لُرهای بختیاری و عربها مردانگی و صفاتی دارند که هنگام ضرورت دولت را نیک به کار خواهد آمد. هرگاه حکومت درست و ترتیب مالیاتی عادلانه در اینجا معمول و رعایت شود همهٔ آنها از اتباع صدیق دولت خواهند بود و با وجود وضع ناهنجار کنونی بعید نیست که در لحظه‌ای احتیاج باز خدمت و کار این افراد مورد نیاز واقع شود». کُرزن در همین کتاب صفحه (۷۷)، در مورد شخصیت «شیخ مزعل» می‌نگارد: « هیچیک از پانزده زن او فرزندی به دنیا نیاورده است. بیش از پنجاه سال عمر و هیکلی جالب و قیافه‌ای احترام برانگیز دارد، و می‌گویند، خیلی ثروتمند است. و از راه تجارت اسب با بمبئی هند، ثروتی سرشار اندوخته است. در دوره ناصرالدینشاه روابط شیخ مزعلخان و رولت ایران به وجه بارزی عادی و قرین هم آهنگی است. اما این سرکردهٔ محلی از دیر باز نسبت به آینده سخت نگران می‌نماید. در چندین سال اخبر وی مشاهده کرده است که سیاست دولت ایران از بین بردن تدریجی همهٔ مناصب و مقامات نیمه مختار و تمرکز قدرت اجرائیه است. وی از دوستان انگلستان محسوب می‌شود. و با این دولت و به خصوص آ قای «رابرت سُن» کنسول انگلستان در بصره روابط صمیمانه قدیمی داشته است. باز احساس می‌کند که باید خیلی با احتیاط رفتار کند. از این رو نسبت به همه بدبین است. و حاضر نیست که به هیچ کشتی پا بگذارد که مبادا توطئه تبعید و یا نابودی او در میان باشد. در نیزار کنار اقامتگاهش کرجی تجاری او «کارون» آماده است که او را هر لجظه به محل أمن‌تری برساند.»

«روابط میان خزعل و مزعل به علل گوناگونی تیره بود. خزعل از نحوهٔ تقسیم املاک پدر متوفایش ناخشنود بود. و حداقل یک با در صدد شورش علیه برادرش شیخ مزعل بر

آمده بود. همچنین عوامل شخصی دیگری نیز در کار بود. شیخ مزعل عقیم بود، که در شئون جامعه قبیله‌ای عرب بیشتر نقص شخصیتی شمره می‌شد تا نقص جسمی، حال آنکه خزعل به خاطر باروری شگفت‌انگیزش مشهور بود. به این ترتیب حالت صلح شکننده‌ای بین دو برادر حاکم بود و روابط پر تکلف موجود در مناسبتهائی چند منجر به نزاع شدیدی گردید که با وساطت افرادی بی طرف مثل: «طالب النقیب» (حاکم بصره) فیصله یافت.»(۱۶۰)

بهر صورت شیخ مزعلخان بر برادر خود همواره سخت می‌گرفت حتی گاهی به او خرجی نمی‌داد. مؤلف کتاب: «تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان» احمد کسروی می‌گوید: «شیخ خزعلخان پارسال در انجمنی در ناصریه (اهواز) که من نیز بودم از آن روزهای گذشتهٔ خود سخن رانده از جمله چنین می‌گفت: «چندان ترس از برادر خود داشتم که هر بامدادی به این اندیشه از رختخواب بیرون می‌آمدم که امروز پایان زندگی من خواهد بود. شب نیز که درون رختخواب می‌رفتم امید زنده ماندن تا بامداد را نداشتم. این بود که در بیست و چند سالگی از هجو اندوه مانند پیران سالخورده موی سرم سفید شد. این دو برادر مدت ده سال در نهایت بدگمانی با هم زندگی کردند. تا سرانجام شیخ خزعل که قادر به تحمل چنین وضعی نبود چند تن از ملازمان را با خود همداستان ساخت و روز اول محرم/۱۳۱۵- دوم ژوئن ۱۸۹۷- که مزعل از کاخ خود بیرون آمده می‌خواست سوار بلم شود با تیر تفنگ او را از پای در آوردند.»(۱۶۱)

«به این نکته نیز باید اشاره کرد که در سال ۱۸۹۵- شیخ «مزعل» برای وصول مالیات قبایل تحت سلطهٔ خود را زیر فشار گذاشت.و رؤسای قبایل به «خزعل» برادر کوچکش قول دادندکه او را در مقابل برادر ستمگرش یاری دهند.و ازطرفی خزعل به مقامات بریانیائی وعده کرد که از منافع بریتانیا در منطقه حمایت خواهد کرد.»(۱۶۲)

پی‌نوشت:

۱- حویزه - «یاقوت حموی در معجم البلدان ج۳: ۳۷۳-۳۷۴،می‌نویسد: «حویزه مصغر الحوزه که ریشهٔ آن (حاز، یحوز، حوزاً) و آن محل سکونت (حازه) شخصی بنام «دبیس بن عفیف الاسدی» که در دوره زمامداری خلیفه «الطائع لله عباسی» در حدود ۳۷۰ هق بنانهاده و در آن برج و باروی ساخت و با قبیله بنی اسد در آن ساکن شد. به همین دلیل این شهر را به نام «حویزه دبیسیه»، می‌نامند»

سید محمد علی امام شوشتری - در تاریخ جغرافیائی خوزستان ج۱: ۲۴۱-۲۴۲، می‌نگارد: «شهر حویزه در سال ۸۴۵ هق توسط سید محمد مشعشع فتح شد و سپس بصورت پایتخت و مرکز امارت مشعشعیان (به مدت پانصد سال) درآمد. با توجّه به ساختمان شهر که بیشتر آن از خانه‌های گلی بوده این شهر به نام «حویزة الطینه» به معنی شهر «گلی» نیز خوانده می‌شود.» نام شهر تا سال ۱۳۱۴ش «حویزه» بوده و از آن پس دولت وقت (رضاخان» به موجب تصویبنامه‌ای آنرا به «هویزه» یا «هوزگان» تغییر داده که با نام اصلی و مفهوم واقعی آن مطابقت ندارد. بخش هویزه (حویزه) در ۱۵ کیلومتری جنوبغربی سوسنگرد و در ۲۵ کیلومتری مرز ایران و عراق واقع است. در اواسط دیماه ۱۳۵۹ هش بر اثر جنگ تحمیلی عراق علیه ایران این شهر توسط نیروهای عراقی اشغال و بکلی ویران شد. پس از آن سپاهیان اسلام با همکاری نیروهای مردمی منطقه، در روز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۱ توانستند حویزه را از اشغال دشمن آزاد کنند.»

۲- «عرب خائن نیست، مدعی مفتری است» نوشته: دکتر علی الطائی - صفحه (۹۹) ۱۳۷۷

۳- «خوزستان (عربستان)، پیش از حکومت «مشعشعیان» زیر سلطهٔ قبیله «بنو اسد» بوده سپس مشعشعیان بر آن استیلا یافتند. جهانگرد پرتغالی: «بیدروتاسکیرا» که در سال ۱۶۰۴ / ۱۰۲۰ ه از عربستان (خوزستان) دیدن می‌کرد اظهار می‌دارد: «این منطقه توسط «مولا مبارک بن عبدالمطلب»

(۱۰۲۵ - ۹۹۸ هق) اداره می‌شد. او پیمانی با دولت استعمارگر پرتغال بست که به موجب آن قرارداد از دخالت دولت صفویه در دورهٔ شاه عباس یکم درشئون عربستان (خوزستان) جلوگیری می‌کرد.» به نقل از: «تاریخ المشعشعین و تراجم اعلامهم»، نوشته: جاسم حسن شبّر -صفحه ۲۰۶» و «تاریخ سیاسی خوزستان»، عبدالقادر النجار -صص ۷۴-۷۵» و «لوریمر - دلیل الخلیج - ج ۷: ۳۴۵۹»

۴- شیعه اثنیٰ عشری - «شیعه در عربی به معنی سلک یا دسته، است. ولی این اصطلاح معنی ویژه‌ای پیدا کرد. به این معنی که به سلک یا گروهی که پیرو حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و اخلاف وی می‌باشند. اطلاق می‌شود. شیعیان معتقد بودند که تنها علویان یعنی اخلاف علی(ع) را به امامت می‌شناسند. یعنی آنان رئیس روحانی و اصولاً رهبر سیاسی جامعه اسلامی می‌شمردند. و بنی امیه و سه خلیفه نخستین یعنی: ابوبکر، عمر و عثمان را غاصب می‌دانستند. مذهب شیعه در آغاز جنبهٔ عام نداشت. و اگر بعدها عامهٔ مردم از نهضت مزبور پشتیبانی کردند بدان سبب بود که این جنبش قلب خلافت عربی یعنی سلاله اموی و بزرگان و اعیانی را که از آن حمایت می‌کردند، هدف قرارداده بود. یکی از مظاهر مخالفت با سیاست خلفای اموی در ایران این بود که ایرانیان اسلام را غالباً به شکل به اصطلاح مذهب «حقّه سنی» نپذیرفته‌اند. بلکه به شکل انشعابی «شیعه» یا «خوارج» قبول می‌کردند.

در زمان عبدالملک خلیفه (۶۸۵-۷۰۵/۶۶-۸۶ هق) در عراق و خوزستان قیامی تحت لوای تشیّع وقوع یافت. که، «مختاربن عبید» در راس آن قرار داشت. شرکت کنندگان در این قیام از لحاظ طبقاتی و ملی بسیار رنگارنگ و متنوع بودند. نه تنها اعراب فقیر و روستائیان و پیشه وران ایرانی از این قیام پشتیبانی می‌کردند بلکه بخشی از ملاکین اراضی ایرانی که با فاتحان سازش نکرده بودند بدان پیوستند لشکریان عبدالملک فقط پس از کوشش فراوان موفق به فرونشاندن قیام گشتند.

در سال ۶۸۶ میلادی ۶۷ هق در عراق و خوزستان توده‌های بدویان و روستائیان عرب و ایرانی که در زیر لوای سلک خوارج بنام «ازرقی» متحد شده بودند دست به شورش زدند. ازرقیان می‌گفتند که هر حاکمی که از حکام صدر اسلام چنانکه خوارج آن را درک می‌کردند، یعنی «مساوات اجتماعی تمام

مسلمانان» عدول کند، کافر است و جهاد باوی واجب است.» (تاریخ ایران – نوشته: پطروشفسکی و... ترجمه کریم کشاورز – صفحات (۱۵۶–۱۶۹)

«در دوره عباسیان شخصی بنام «عبدالله بن میمون القداح» در نیمه دوم قرن سوم هجری قمری مردم را به پیروی از شیعه چهار امامی (اسماعیل فرزند دوم امام جعفر صادق(ع))، دعوت کرد. که به شیعیان چهار امامی یا شیعه اسماعیلیه معروف شدند به دنبال آن شیعه امامیه «دوازده امامی» که معتقد به غیبت امام دوازدهم در سن هشت سالگی (۲۶۰هق) و لاجرم روزی ظاهر می‌شود و عدالت را در سراسر جهان گسترش خواهد داد، پیروان این مکتب بیشتر در سرزمین ایران و عراق هستند. به پیروی از شیعیان دوازده امامی شیعیان افراطی معروف به «النصیریه» در محدودهٔ شام (سوریه) ظاهر شدند. شهرستانی در مورد آنها می‌نویسد: «شیعه النصیریه معتقدند که حضرت علی(ع) پیش از خلق شدن زمین و آسمانها زنده بود. و خداوند در وجود او حلول کرده و بامر او همه چیز خلق شد.» (علی اللهی)، از دیگر فرقه‌های شیعیان الدروز می‌باشند که از فرقه اسماعیلیه جدا شده، مراکز آنها در سوریه و لبنان و فلسطین است معتقد به تناسخ می‌باشند. و نشریات متعددی از موسس فرقه آنها بنام «محمد بن اسماعیل الدروزی» و جانشین او «حمزه بن احمد» دارند. ایشان معتقد به اینکه روح خدا در وجود حاکم یا رهبر حلول می‌کند و از دید پیروان او پنهان است. همچنین شیعه فاطمیه در مصر و فرقه اسماعیلیه منشعب از شیعه فاطمیه به رهبری (حسن صباح) در ایران که به «النزاریه» (نزار فرزند خلیقه المستنصر– ۴۲۷ – ۴۸۷ هق) و یا (فدائیان یا الحشاشون) نیز معروفند و از جمله شیعیان افراطی هستند. «ضمناً برخی معتقدند که شیعیان اسماعیلیه ایران ظاهری مذهبی دارند. اما در باطن «ناسیونالیسم» افراطی هستند و می‌خواهند با چنین ادعائی استقلال واقعی کشور ایران را از تسلط اعراب مسلمان خارج سازند» و (تاریخ الادب العربی – دکتر شوقی ضیف – ص ۴۵–۵۱»

«همچنین در قرن دوم هجری بهنگام گسترش مذهب شیعه اثنی عشری در شبه جزیره العرب و عراق، این ایده «شیعه» توسط علمای شیعه از راه بحرین به خوزستان وارد شده و سپس از همین منطقه

به سایر بلاد اسلامی نواحی شرقی با سرعت هر چه بیشتر گسترش یافت.» (نقل از سخنان: آیةا...العظمی سید علی خامنه‌ای اسفند ۱۳۷۵ استاد یوم تختی اهواز) از فرق دیگر شیعیان: اصولی، اخباری و شیخی.» اصولی‌ها معتقد به اخبار و احادیث پیامبر و نوگرا می‌باشند. اما اخباریون چنین نیستند. اخباریون در اوائل قرون اسلامی ظاهر شده لیکن شیعه اصولی در سال ۳۵۰ هق اکثر شیعیان اصولی قبلاً شیعه اخباری بودند. در اوایل قرن هجدهم بزرگترین مجتهد اخباریها «شیخ یوسف العصفور» که در سال ۱۷۷۰ میلادی درگذشت. و پس از او «شیخ حسین بن محمد» ساکن «بوشهر» بوده و پس از وی فرزندش «شیخ حسن» بحای وی ولی امر مسلمین شیعه اخباری گردیده که پس از وفاتش درسال ۱۸۵۷ فرزندش «شیخ عبدالعلی» به جانشینی پدرش انتخاب شد. و پس از مرگش در سال ۱۸۸۶ امام جمعه و جماعت بوشهر جانشین وی گردید.

و اما «شیخیون» خود را منتسب به «شیخ احمد بن زید الدین» از اهالی الحساء عربستان سعودی می‌دانند. که بین سالهای ۱۷۸۵–۱۸۲۵ نام‌آور شده و در سال ۱۸۴۳ جانشین ایشان «شیخ خادم» در کربلا درگذشت. سپس «شیخ محمد کریم» جانشین وی شده (۱۸۷۱–۱۸۱۰)، که فرزندش بنام «حاجی محمدخان» ساکن کرمان گشته و در خدمت حکام قاجاریه بود.» (دلیل الخلیج – فصل تاریخی – نوشته: لوریمر- ج ۶: ۳۲۳۲–۳۲۳۰) «در قرن پانزدهم میلادی نهضتهای خلق دیگر تحت لفافه عقیدتی جناح میانه رو تشیّع یعنی شیعه امامیه وقوع نیافته بلکه زیر پردهٔ استتار شیعیان تندرو یا غلات (کلمه غلات عربی، جمع غالی یعنی غلوکننده و زیاده رو در عقیده) صورت می‌گرفت. خصلت مشترک غلات (افراطیون) عبارت از ایمانی بود که ایشان به حلول خداوند در وجود انسان و تجسم آن به شکل بشر داشتند. غلات: حضرت موسیٰ، عیسیٰ (روح القدس) و حضرت محمد(ص) و حضرت علی(ع) و ائمه شیعه و موسسان مسالک «غلات» را در مذهب شیعه از مظاهر این تجسم و حلول می‌دانستند. غلات غالب رسوم و شرایع مذهب بر حق سنی را رد می‌کردند. و گرایش نمایای به سوی عقاید وحدت وجودی داشتند. در محیط «غلات» شیعه افکار مالکیت عمومی زمین و برابری اجتماعی تبلیغ می‌شد. به عقیده

بعضی محققین (و.آ. گاردلوسکی ودیگران) در قرن پانزدهم میلادی یک سلک پنهانی دیگر از غلات شیعه که بعدها در ایران و کشورهای مجاور میان چادرنشینان و روستائیان و پیشه‌وران و قشرهای پائین شهری بسیار رواج یافت. گروه «علی الهی» بود. در سال (۱۴۴۲-۱۴۴۱ / ۸۴۶ - ۸۴۵ هق)، در خوزستان مردم به شورش دست زدند. رأس این نهضت «سید محمد بن فلاح» ملقب به «مشعشع» قرار داشت. که موسسس سلک ویژه‌ای از غلات شیعه بود. که خود را از پیش‌آهنگان «حضرت مهدی»(عج) می‌نامیدند. و ظهور نزدیک او و استقرار حکومت مساوات عمومی و عدالت را برروی زمین مژده می‌دادند. به گفته جعفری مورخ: قریب ده هزار نفر از جهال و اوباش و سارقان در زیر لوای او گرد آمدند. «باید تذکر دهیم که تاریخ نویسان متمایل به فئودالیسم عادتاً بینوایان شهر و روستا را چنین می‌خوانند.) اینان در نقطه‌ای بین حویزه و شوشتر علم عصیان برافراشتند و سلاله محلی امیران را سرنگون و نابود کردند. و بزرگان و روحانیون فئودال را معدوم ساختند. و خانه‌ها و اموال ایشان را تقسیم کردند. جعفری: پیروان مشعشع را بنام «فدائیان» و یا «اسماعیلیه» می‌خواند غالباً هواخواهان جریانات اصولی و افراطی را در نهضتهای خلق به این القاب می‌خواندند. قیام عامه مردم در خوزستان موجب نگرانی و پریشان خاطر بزرگان فئودال نواحی مجاور گشت. و «شیخ الاسلام» شیراز در رأس سپاهیان فئودال علیه عاصیان مشعشع وارد نبرد شد. به گفته جعفری مورخ: «هنگامی که دو لشکر تلاقی کردند پیکار عظیمی در گرفت و از آنجا که آن جماعت (پیروان مشعشع) فدائی بودند، مرگ را استقبال می‌کردند. مردانه پایداری می‌کردند. و لشکر شیراز در برابر ایشان فرار را برقرار اختیار کرد.

مشعشع شهر حویزه را محاصره نمود. آنگاه فئودالهای محلی از یکی از شاهزادگان (قراقویونلو) به نام «اسفندمیرزا) استمداد نمودند. و وی با سپاهیان چادرنشین خویش به یاری ایشان شتافت. پس از نبرد خونینی بر شورشیان پیروز شد. و آنان را پراکنده ساخت. سپس خوزستان را غارت کرده و ویران ساخت.

ولی «سید محمد مشعشع» پس از چند سال بازگشت و نایره عصیان از نو برافروخته شد. و شورشیان

ناحیه حویزه، دولت کوچکی از نوع حکومت‌های سربداران تاسیس کردند که تا آغاز قرن شانزدهم برپابود.» (تاریخ ایران «همان» صفحات (۴۳۶-۴۳۸)

تعداد زیادی از مورخین معتقدند که گهواره یا مرکز «شیعه» ایران بوده و قبایل و عشایر عراق تحت تاثیر تبلیغات علمای شیعه ایران به مذهب شیعه گرویدند. در حالی که چنین نیست. چراکه مردم ایران تا قرن دهم دین اسلام سنی را پذیرا بودند. و علمای بنام سنی مذهب داشتند. اما باروی کار آمدن سلسله صفویه در اواخر قرن دهم مذهب شیعه به جهت سیاسی رسمیت یافت. و تمام پادشاهان صفوی بر این امر تکیه داشتند که لازم است همه ایرانیان تابع مذهب شیعه باشند، تا استقلال سیاسی خود را حفظ کنند.» (دورالشیعه فی تطورالعراق السیاسی الحدیث - عبدالله فهد النفیسی - صفحه (۷۰) - سال ۱۹۷۳)

«مجالس حسینی در نزد شیعیان و عزاداری‌های سنتی همانند: قمه زدن، سینه زدن، زنجیر زدن، و نوحه خوانی و زیارت قبور ائمه اطهار و امامزاده‌ها و سادات که توسط روحانیون انجام می‌گیرد. «قابل توجه است که، پس از انقلاب اسلامی (۱۳۵۷ هش» در ایران «قمه زدن» در بین شیعیان منع شده است.»، صرفاً جهت تحکّم و سیطره بر پیروان تشیّع است. زمانی یک روحانی مبلغ فعالیت تبلیغی خود را بین قبایل کوچنده آغاز می‌کند. روی دو مورد بیشتر تاکید می‌کند که بدوی را بیشتر تحت تاثیر قرار دهد. و او را مطمئن می‌سازد:

۱- تاکید بر خصوصیات و صفات نیکو و پسندیده اهل بیت (ائمه اطهار علیهم السلام)

۲- ظلم و ستمی که دشمنان، برحضرت علی بن ابیطالب(ع) و یازده فرزندش روا داشتند.

و بدین ترتیب شعرا و سخنوران بنام، اشعار و مطالبی تدوین کردند که در آنها ویژگی بارز و پسندیده امامان و ظلمی که از جانب دشمنان برآنها وارد شده به زبان می‌آورند، تا باعث تحریک احساسات «بدوی» شوند.

از آنجای که بدوی یا روستائی نیمه شهری قهرمانان را می‌ستاید و مورد تقدیس قرار می‌دهد. لذا

امامان با داشتن چنین خصوصیتی آنها را الگوی خود قرار می‌دهند. اما از جهتی دیگر یک بدوی (چادرنشین) هرگز خود را به دستورات دینی مقیّد نمی‌سازد و از دستور روحانیون در این زمینه اطاعت نمی‌کند. و تنها با وعظ و خطا به شعر و به صورت عاطفی و احساساتی برخورد می‌کند. این برخورد دوگانه از دید علمای شیعه پنهان نیست. اما از آنجای که روحانیون شیعه تنها می‌خواهند قدرت سیاسی آنها بر بدویان و یا پیروان خود باقی بماند جدّی با موضوع برخورد نمی‌کنند.»

«دورالشیعه فی تطور العراق السیاسی الحدیث - عبدالله فهد النفیسی - صفحه ۷۰-۷۵ بیروت دارالنهار للنشر»

«سادات شیعه از جهت نسبی به ائمه اطهار و حضرت علی بن‌ابیطالب(ع) و حضرت فاطمه زهرا(س) نسب می‌رسانند اما سادات سنی به امیران و بزرگان قوم گفته می‌شود. و عنوان «سید» یا «سیده» می‌گیرند. و هیچگونه ارتباط نسبی با پیامبر(ص) و یا ائمه اطهار(ع) ندارند. و تنها به افرادی که از نسل «اسماعیل فرزند ابراهیم» هستند گفته می‌شود. همچین لقب طباطبائی به نوادگان حضرت علی(ع) اطلاق می‌شود. و «شرفاء» یا «شرفه» و «شریفات» وابسته به پیامبر(ص) و حضرت فاطمه الزهرا(س) می‌باشند.» (دلیل الخلیج - لوریمر - ج۶: ۳۲۲۹)

۵- «جامعه‌شناسی - نُخبه‌کُشی - نوشته: علی رضاقلی - صفحه (۵۷) - انتشارات نی - مهر ۱۳۷۷»

۶- گستره تاریخ و ادبیات ایران -- و کسکل - ترجمه، دکتر غلامرضا و رهرام - صفحات ۷۳ - ۸۹ و «تاریخ المشعشعین - همان - صفحات ۱۸۰-۱۸۵»

۷- مندائی (صبی) - «مندایی از کلمه آرامی «یادا» به معنی می‌شناسد مشتق شده این گروه از اشراقیان بوده‌اند (تاریخ عرب - فلیپ خلیل حتّی - (ص۴۵۵)» - «این قوم اولین آوارگان فلسطینی، آنان از فلسطین و به ویژه کناره‌های رود اردن بسوی شمال سوریه و بین النهرین و سپس تعدادی به خوزستان مهاجرت کردند.»

مندائیان پیامبر شان یحییٰ است و او را فرزند خدا می‌دانند.» - «تاریخ جغرافیای عرب خوزستان - موسیٰ سیادت صص ۲۶۲-۲۶۳»

۸- «سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بومی خوزستان - لایارد و... صفحه ۷۷-۸۱»

۹- «سفرنامه خوزستان.. - مهندس حاج عبدالغفار نجم الملک - صفحه ۶۷»

۱۰- «تاریخ ایران (از دوره صفویه تا معاصر) وزارت آموزش و پرورش - صص ۸۳-۸۴»

۱۱- «تاریخ المشعشعین» نوشته: جاسم حسن شبّر الموسوی - صفحات ۱۹۳-۱۹۰»

۱۲- فدراسیون بنی‌طرف - «قبیله بنی‌طرف در اصل متشکل از یک خانوار گسترده که در دوره مشعشعیان از ناحیه عراق امروز به ایران کوچ کردند و در نزدیکی خرمشهر «الهمیلی» مسکن اختیار کردند. این خانوار بزرگ به دو دودمان تقسیم می‌شود: الف: بیت‌صیّاح ب: بیت اسعید رفته رفته براثر، اختلاف سیاسی فیمابین به پنج خانوار تقسیم شده، الف: بیت صیاّح (۱- بیت امهاوی ۲- بیت امنیشد) ب: بیت‌اسعّید (۱- بیت حاج سبهان ۲- بیت زایر علی ۳- بیت شرهان)، این دو دودمان هر یک عشایر و حموله‌های بیگانه فراوانی را به زیر سلطه خود بردند و توانستند در مدت کوتاهی فدراسیون بزرگ «بنی‌طرف» را تشکیل دهند. [یک عامل مهم در سازمان اجتماعی عشایر عرب خوزستان آن است که طوایف از لحاظ نسب الزاماً برخاسته از اصل واحدی نبودند بلکه بیشتر جامعه‌ای آزاد بوده و روابط خویشاوندی، اعم از واقعی یا ذهنی اساس آنها را تشکیل می‌داد.]، سپس با یاری شیخ خزعل (حاکم محمره) توانستند بر مشعشیان (حکام حویزه) غلبه کنند. و پس از اینکه بر دشت آزادگان (دشت میشان) استیلا یافتند. منطقه را بنام خود «بنی‌طرف» نامیدند. سپس براثر فشار مالیاتی از جانب شیخ خزعل با وی وارد مصادماتی شدند که منجر به عزل سران بنی‌طرف از مقام خود گردید. و به جای شیوخ محلی نماینده‌ای از جانب خود بنام «حاج صالح بن غضبان جرفی» فرستاد، تا به رتق و فتق امور منطقه بپردازد. این قبیله در جنگ جهانی اول (جهاد) شرکت فعّال داشته و تعدادزیادی از سران و عشایر جان خود را در جنگ نابرابر «جهاد» از دست دادند. در پایان جنگ مورد اذیت و آزار انگلیس و شیخ خزعل قرار

گرفتند. و با آمدن «رضاخان» عامل دیگر انگلیس و ایستادگی این فدراسیون در برابر ظلم و استبداد رضاخانی باز هم مورد غضب شاه قرار گرفتند. و تعداد زیادی از سران برجسته آنها به شمال کشور تبعید شدند. و تا پیش از انقلاب (۱۳۵۷) سازمان امنیتی و مخوف «ساواک» فعالیت چشمگیری در منطقه داشته که ضمن اذیت و آزارآزادیخواهان در بین مردم و سران عشایر نفوذ کرده و باعث ایجاد تفرقه و دودستگی دربین اعضای فدراسیون گردیده بود. پس از انقلاب اسلامی و شروع جنگ ناخواسته (۳۱ شهریور ۱۳۵۹)، این فدراسیون تا حدی متلاشی شده و بیشتر فرزندان تحصیلکرده سران عشایر جذب کارهای تولیدی و خدماتی گردیده و کمتر به مسائل واپسگرانه عشایری می‌پردازند.»

۱۳- دشت آزداگان (دشت میشان یا دست میسان) - «میسان در دلتای دجله و فرات واقع است از مشرق به رودکارون و از شمال به رود سیلاس تا محل التقای آن به رود دجله و در شهر «افامیه» و از مغرب به تپه‌های جزیره و از جنوب به خلیج فارس محدود بوده است. این کشور پس از سقوط سلوکیان در عهد انتیوکوس سوم (۲۲۳ - ۱۸۷ق.م)

توسط رومیان ابتدا میسان مستقل بوده و سپس تابع دولت «الفرثی» گردید. نام قدیمی «میسان» همانا «خاراکس» است. و از قرن اول میلادی بنام میسان شناخته شد. اسکندر مقدونی بهنگام ورود به این منطقه شهر «خاراکس» را در مکان کنونی خرمشهر ساخت (۳۲۴ ق.م) این شهر دقیقاً در محل تلاقی کارون با رود دجله کور (یکی از نام‌های قدیمی رودکرخه «دجلةالعمیاء بود.» واقع شده، میسان به زبان آرامی (میشن) و به معنی شهر محصور به دلیل آبهای اطراف این شهر، همچنین به زبان سریانی بنام «میشان» و به زبان عبری «میشون» و باسم «کراسیی» برگرفته از نام پایتخت «الکرخه» یا «کرخینا» (میسان) نام شهری که اسکندر مقدونی در سال ۳۲۴ق.م در ملتقای کارون (کانال اسکندر) و شط العرب ساخت در محل کنونی خرمشهر که در گذشته بنام «اسکندریه» شهرت داشت. و قصد اسکندر از ساختن این شهر جهت رونق تجارت و بازرگانی منطقه است. اسکندریه (خرمشهر) پس از ویرانی و خرابی آن براثر سیل دوباره توسط «انتیوکوس» چهارم ساخته شد. و بنام «انتیوکیا» نامیده شد.(۱۶۶

۱۶۵- ق.م) و از طرف خود حاکمی به نام «هیسباوسنیس» برای ادارهٔ آن تعیین کرد. پس از آن براثر توفان ویران شد. که دوباره توسط فرمانده عرب بنام «هیسباوسنیس بن سکداد و ناسوس» ساخته شد. وبه دور آن حصاری کشید تا دوباره ویران نشود و به نام «میسان» در قرن اول میلادی نامیده شد. و در دولت «فرثیه» بنام «میشن» و «میشان» نامیده می‌شود. در زبان بابلی «میسان» مرکب از «ماء» عربی و «سا» یعنی «قمر» یا «ماه» که معبود مردم بابل در زمین بوده است.

ساکنین میسان آرامی بودند (در دورهٔ آشوریان)، آرامی‌ها در واقع اعراب شبه جزیرة العرب می‌باشند که از سوریه کوچ کرده و در این منطقه ساکن شدند. سپس بهنگام پیشروی خود به سمت شرق وارد سرزمین عیلام (خوزستان) شده و تا جنوب مملکت فارس پیش رفتند (۱۲۹ ق.م)، طبری از «استقرار اعراب از قبایل تغلب و عبدالقیس و بکربن وائل درکرمان و اهواز در این دوره نام می‌برد.» خط و زبان مردم ساکن میسان آرامی و سپس خط مندائی (صابئی) در این منطقه ظاهر شد.» به نقل از: «تاریخ میسان و عشایر العراق - جبار عبدالله الجویبراوی - صفحات ۱۳ - ۱۶- ۲۴ - ۴۸ - ۴۹»

۱۴- خفاجیه (سوسنگرد)، «خفاجیه از نام تیره‌ای گرفته شده بنام «خفاجه» که قبلاً در همین محل ساکن بوده و به کار کشاروزی و گله‌داری می‌پرداختند. اما بعدها قبیله بزرگ بنی‌طرف پس از مهاجرت از حوالی خرمشهر با عشیره خفاجه وارد مصادماتی شد که به شکست تیره خفاجه منجر گردید. از آن پس خفاجه یا «خفاجیه» مرکز سکونت قبیله گستردهٔ بنی طرف شد. در سال ۱۳۱۴ ش با تصویب فرهنگستان نام خفاجیه به نام «سوسنگرد» (به معنی سوزن گرد) تغییر یافت.

اولین بازار در شهر سوسنگرد «خزعلیه فعلی» توسط «شیخ صالح فرزند حاج سبهان تاسیس گردید. و به بازار «عاریه» معروف بود. که با تبعید «شیخ صالح بن حاج سبهان در دوران ستم شاهی رضاخان به شمال کشور، بازار «عاریه» از رونق افتاد. و بازار شهر به محل فعلی «ارک شهر» انتقال یافت. از بناهای تاریخی این شهر «مسجد جامع» است که توسط حاج سبهان فرزند عباس احداث شد.

در سالهای ۱۳۰۴ ش نیز نام عربی محلی شهرهای خوزستان مانند: «عبادان»، «محمره»،

No!

«خفاجیه»، «فلاحیه» و بنی‌طرف به آبادان، خرمشهر، سوسنگرد، شادگان و دشت میشان تبدیل یافت. «پس از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ ش. دشت میشان به دشت آزادگان تغییر نام یافت» و نام بندرهای آن استان نیز به نامهای مناسب فارسی تغییر پذیرفت. و بندرهائی مانند: بندرناصری که در زمان ناصرالدینشاه درکنار رودکارون و نزدیک اهواز قدیم ساخته شده بود به نام اهواز نامیده شد. و بندر معشور نیز به «بندر ماهشهر» و حویزه به «هویزه» یا «هوزگان» و قصبةالنصار به، «اروندکنار» و خلف آباد به «رامشیر» و جزیرة صلبوخ به «جزیرهٔمینو» و خزعل آباد به خسروآباد تغییر نام یافتند.»

«و علاوه بر آن در دوره پهلوی دوم به تقلید از صهیونیستهای غاصب شهرکهائی که شباهت زیادی با «کیبوتزهای» اسرائیلی دارد در محدوده دشت میشان احداث نموده، بنامهای «یزدنو» و «اصفهان نو» که هدف دولت وقت تغییر بافت فرهنگی و جمعیتی بوده است.)،

* «لرد کرزن در خلیج فارس - برپایه اسناد امور خارجه - واحد نشر اسناد - دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی - صص ۴۵-۴۶»

۱۵- «تاریخ جغرافیای عرب خوزستان - موسی سیادت - صص ۱۷۹»و «المنیور- حمید طرفی صفحه ۱۱۸-۱۲۶»

۱۶- حق عرفی - «در کشورهای اروپائی (انگلوساکسون) بیشتر قوانین موضوعه ریشه عرفی و سنتی دارند.»

۱۷- نهوه - «عبارت از جلوگیری از ازدواج دختر عمو با غیر است. «این عقیده صرفاً جهت حفظ اصالت خون و نوعی تعاون بین خویشاوندان در اخذ مهریه که بین افراد عشایری معمول است. و شهریان هرگز از آن پیروی نمی‌کنند. چراکه، این قانون عشایری در جامعه مدنی (شهری) یک قانون ارتجاعی تلقی می‌شود و مردود است.»

۱۸- فصل - «فصل در ین اعراب ریشه تاریخی دارد و از آن بنام «ثار» (انتقام) یاد می‌کنند. بدینترتیب اگر در بین قبایل عرب یکی را بکشند قبیله مقتول تقاضای تحویل قاتل می‌کند و یا خون

بهای مقتول پرداخت شود. در غیر اینصورت قبیله مقتول با قبیله قاتل وارد جنگ می‌شود. تا انتقام مقتول را با کشتن یک یا چند نفر از قبیله قاتل بگیرند. این قانون «ثار» بعدها بین قبایل عرب بنام عرفی «فصل» یا خون بهاء (دیه) جهت حل و فصل اختلافات فیمابین مورد استفاده قرارگرفت.»

۱۹- «تاریخ عشایر الفرات الاوسط» حمود الساعدی - فی نهایة حکم المشعشعین فی الحویزه - ج۴: ۱۹۳-۱۹۷»

۲۰- «مجله یادگار شماره (۹) صص ۱۴-۱۵» و «المینور - حمید طرفی - صفحه ۱۱۸-۱۲۲»

۲۱ - ردیف (۱۹) - ج۴: ۱۹۳ - ۱۹۷

۲۲- ردیف (۱۵) - ص ۶۱ - ۶۳

۲۳- انتقام از شیخ خزعل - «شیخ خزعل (حاکم محمره) سیاستش با قبایل منطقه مبتنی بر ازدواجهای ائتلافی بود و سعی می‌کرد که اگر از راه زور هم که باشد با دختران سران عشایر و قبایل منطقه ازدواج کند. تا بدینترتیب اتحاد و حمایت آنها را نسبت به خود و حکومتش جلب کند. چنانکه دیدیم ازدواج ایشان با دختران سران قبایل آل کثیر، موالی حویزه، ترک، بختیاری، فارس و بالاخره ازدواجهای به عنف او با دختران سران قبیله بنی طرف از جمله: «حلاوة دختر شیخ شرهان» (کنیز معروف او شیرین نام بود.) و «ازباریه» دختر شیخ مطلق بن امهاوی، که با عکس العمل شدید شیوخ منطقه روبرو شد. به این دلیل که سران منطقه مترصد بودند تا شرایط مناسبی فراهم شود و از شیخ خزعل انتقام سختی بگیرند. جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) «جهاد» و پس از آن احضار شیخ خزعل به تهران در سال (۱۳۰۳ش/۱۹۲۵) موجب خرسندی بیشتر سران قبایل و عشایر خوزستان گردید.

۲۴- «تلفات عشایر بنی‌طرف آنچنان سنگین بود که به یکی از تیره‌ها به نام «عشیره بیت اوشاح» عنوان فرزندان شهیدان (اولادالیتاما) دادند، که در واقع نوعی «نشان شجاعت» است.

۲۵- قزاق - «نیروی انتظامی مستقر در شمال کشور (دورهٔ حکومت احمد شاه قاجار)، که بیشتر افرادش از میان راهزنان انتخاب شده‌اند. تا پیش از جنگ جهانی اول این نیروها توسط روس‌ها اداره

۱ حماسه جاوید ۲

می‌شدند. اما در پایان جنگ، انگلیسی‌ها بر آن مسلط شدند.» (فرمانده قزاق‌ها یا «راهزنان» رضاخان میرپنج بود.)

۲۶- «حماسه جاوید - حجت الاسلام محسن حیدری - صص ۱۲۴-۱۲۵»و «المینور- حمید طرفی - صفحه ۱۲۶» و «تاریخ المشعشعین و تراجمهم و اعلامهم - همان - صفحات ۲۰۹-۲۱۳»

۲۷- «باب» - «آخرین مذهبی که آسیا آنرا بوجود آورده «مذهب باب» است. بانی آن سید علی محمد در سال ۱۸۲۰ بدنیا آمده و پسر یکنفر عطار شیراز بوده است. وی بواسطه تمایل و علاقه زیاد به مشاغل وامور مذهبی به کربلا فرستاده شده و در آنجا نزد مجتهدین معروف به تحصیل پرداخته و در ریاضت و اعمال سخت و عشق به علم و معرفت شهرتی بدست آورد. در سن ۲۴ سالگی او خود را «باب» یعنی «در» اعلام داشت و مراد از آن این است که مردم به وسیله او و از طریق او می‌توانند به «دوازدهمین امام» معرفت و شناسائی پیداکنند. درهمان سال باب که بعداً بهمین نام معروف شد به زیارت بیت الله رفت و در مراجعت از سفر مزبور در راه بوشهر توجه مردم را بطور قابل ملاحظه‌ای جلب نموده و عده زیادی به دور او جمع شدند. او از این حسن اقبال تشویق و تشجیع شده تصمیم گرفت که مردم شهرش را به اصول و عقاید خود داخل نماید. با وجودی که نماینده‌اش را «حسین خان» (همان شخصی که در نمایندگی سیاسی خود به انگلستان مواجه با عدم موفقیت شده بود.) حکم داد به چوب بسته و مهارش کردند معهذا او یعنی «باب» داخل شیراز شد. در اینجا او با علما و مجتهدین مواجه شده و صریحاً اظهار کرد که دور رسالت حضرت‌محمد(ص) بآخر رسیده و اینک او خود را برای افتتاح یک دروه جدیدی ظهور نموده است. جماعت علما برآشفته از او خواستند که ادعاهای خودرا روی کاغذ بیاورد. ولی وقتی که، آن کاغذ بانها ارائه داده شد. دیدند که خوانانیست. بنابراین باب را دیوانه خوانده پس از ضرب با چوب توقیفش کردند. عده پیروانش در این میانه زیاد شده بودند. ولی همگی مورد تعقیب و شکنجه و عذاب قرار گرفتند. مردم شیراز به خانه‌ای که «باب» در آنجا توقیف بود حمله بردند ولی او باصفهان فرار کرد. و پس از مدتی او را تحت الحفظ به «ماکو» در انتهای شمالغربی ایران فرستادند. بعداً به چهریق در

نزدیکی اورمیه انتقال داده شد. «باب» در اینجا ادعا کرد که همان «امام مهدی» می‌باشد.

بالاخره در سال ۱۸۵۰ فرمان قتل او در تبریز صادر و به توسط یک فوج سرباز در یک میدان بزرگی تیرباران شد ولی وقتی که دود محود شد. «باب» را ندیدند. بلکه گلوله‌ها فقط ریسمان‌دار را پاره کرده وباب در رفته بود. واگر وی توانسته بود خود را به شهر برساند شاید خلاصی جسته و مذهبش بواسطه این معجزه چنانکه در اذهان متمرکز شده بود استحکام و استقرار می‌یافت. اما بدبختانه او را در اطاق مستحفظین که به آنجا پناهنده شده بود یافتند و بدینسان دوباره او را به میدان برده و تیرباران کردند.

* اصول و عقاید باب: اصول وعقاید باب بطوریکه از کتاب بیان مسطور است مرموز و مبهم می‌باشد. شرحی که «ولاستون» در این باب نوشته: آنرا دیلاً نقل می‌کنیم:

«خدا ابدی است و احدی غیر از ذات او معرفت و دسترسی باو ندارد. تمام اشیاء از او بوجود آمده و بواسطه او موجود می‌باشند. آدمی جز به وسیله بعض وسائط و فرستادگان مخصوص نمی‌تواند به او راه یابد. و بنابراین یک مشیّت اولیه‌ای مجزا از خدا وجود دارد که در پیامبران ظاهر می‌شود. این مشیت اولیه در باب سخن گفته و آتیه در آن کسی که خدا او را ظاهر می‌سازد سخن نخواهد گفت و بعد از او به وسیله مظاهر دیگر چه این ظهورات هیچوقت انقطاع پیدانمی کند.

براون، خاطرنشان می‌کند که در این عقاید و تعلیم در صورت تجمع و انضمام یعنی وقتی که با هم ملاحظه شوند هر آینه از یک سیستم و طریقه جبسور و بی باکانه و نیز بکر واصلی که در نظر ایرانی‌ها بطور غریبی جاذب و فریبنده است بنا شده‌اند. برعکس اگر هریک جداگانه بنظر گرفته شود مشکل است بتوان از میان آن تعالیم یکی هم برای نمونه پیدا کرد که باب بتواند ادعا کند که موجد مبتکر آن می‌باشد حتی در این میانه تعالیمی هستند که قدمت زیادی ندازند ولی البته عدهٔ اینها خیلی زیاد نیست. او این بیان را ادامه داده می‌نویسد: که لقب «باب» «شیخی‌های کرمان ادعا می‌کنند که پیشوای آنان شیعه کامل است (کتاب ده هزارمیل - صفحه ۱۹۶)، که بین امام غایب و امت نقش یک «واسطه فیض» را بازی کرده یعنی مدعی است که واسطه دائمی فیض بین امام و امت است چرا که، «واسطه فیض دائمی»

اساساً با «باب» فرقی ندارد»

قبلاً از طرف «نواب اربعه» امام دوازدهم هم اختیار شده بود. دیگر عقایدی که اظهار داشته به اسماعیلیه منسوب می‌باشد. حتی اختیار عدد (۱۹) که عدد واحد «به حساب ابجد» واحد، عدداً (۱۹) می‌شود.» است فکر جدیدی نبوده است.

* سرگذشت بابیان – «میرزا یحییٰ» یک جوان نوزده ساله که به «صبح ازل» معروف بود و ظاهراً باب اورا به وصایت خود انتخاب کرده بود. پس از قتل باب جانشین او شد و مدت چندین سال از «سال ۱۸۵۰-۱۸۶۸» بدین مقام بی چون و چرا برقراربود. در سال ۱۸۵۲ بواسطه شکنجه و عذاب بابیان که در زیر ذکر می‌شود وی به بغداد فرار کرد. و بنابه تقاضای شاه ایران او با پیروانش به «ادریانوپل» انتقال داده شد، صبح ازل، بسیار آرام و صلح جو و نیز کم حرف بود و نمی‌توانست یک هئیت پر حرارت و جوشی را اداره کند. بنابراین اداره کارها بتدریج کاملاً بدست نابرادری او «بهاءالله» افتاد. برای مدتی «بهاءالله» اسماً از روی تعلیمات «صبح ازل» کار می‌کرد ولی در حدود سال ۱۸۶۶ او خود را «من یظهره الله» اعلام کرده و از برادرش خواست که این مقام شامخ او را اعتراف نماید. وبدین سبب یک نزاع سخت نومیدانه‌ای بین دو دسته در گرفت ولی در آخر «بهاءالله» پیروز شد. فقط یک عده از اتباع نسبت به «صبح ازل» وفادار ماندند. در سال ۱۸۶۸ دولت عثمانی تصمیم گرفت این دو رقیب را از هم جدا نماید. صبح ازل «بابی» به قبرس فرستاده شد، و پس از چندی در سن پیری مرد.

بهاءالله (رهبربهائیان) درعکا(فلسطین اشغالی) زندانی شد. در سال ۱۸۹۲ رحلت نمود. و پسرش «عباس افندی» بجای او نشیت اینجا باز اختلافاتی بین پیشوای جدید و برادر کوچکترش «میرزا محمد علی» رخ داد. رئیس فعلی این مذهب معروف به «عبدالبها» دنیای پهناورتری پدید آورده است. او صلح و خدمت و محبت را در میان اهالی آمریکا و اروپا تبلیغ می‌کند و به مسائل اخلاقی بیشتر از مسائل متافیزیک ابراز علاقه می‌کند.» (چراکه این مذهب ساخته و پرداخته استعمارگران شرق (روسیه تزاری) در دوره محمد شاه قاجار «بابیت» علم شد. و سپس توسط استعمارگران انگلیس «بهائیت» در دوره

ناصرالدینشاه قاجار مطرح شد. و بالاخره در نیمه دوم قرن بیستم ایالات متحد آمریکا (اتازونی) و نوچه‌اش «اسرائیل» این مذهب ساختگی را نه تنها در خاورمیانه بلکه در قاره‌های اروپا و آمریکا تبلیغ کردند. در حال حاضر این مذهب من در آوردی جزیی از تشکیلات سازمانهای مخوف و جهنمی سازمانهای اطلاعاتی غرب (سیاوانتلجنت سرویس) و «موساد» در آمده است.) به نقل از:

«تاریخ ایران» نوشته ژنرال سرپرسی سایکس – ترجمه :سید محمد تقی فخرداعی گیلانی – ج۲: ۴۹۱-۴۹۵» –«دلیل الخیلج» بخش تاریخ – نوشته: ج.ج لوریمر – صص (۳۲۷۸-۳۲۷۷)

۲۸– ردیف (۲۶) – ص ۱۲۴ – ۱۲۵

۲۹– «تاریخ سیاسی خوزستان»، نوشته: عبدالقادر النّجار – صص ۲۵۵-۲۵۶»

۳۰– ردیف (۲۶) – ص ۱۲۵ – ۱۲۶

۳۱– تبعید شدگان – «بیت امهاوی، بیت زایرعلی، بیت امنیشد، بیت حاج سبهان، بیت شرهان، بیت سعدون، بیت صخر، بیت اصویدج، بیت مشعل (اهل الشاخه)، تیره سواری، تیره الحائی، بیت غافل، تیره البروایه، تیره عبدالخان، تیره العراگات، تیره البوچلده، تیره حیادر، قبیله شرفه، قبیله بنوتیم، قبیله کعب شوش، قبیله بنی ساله و تعدادی دیگر از افراد سرشناس و مومن شهری و روستائی دیگر...»

۳۲– قبان – «نام بلوکی بوده در شرق آبادان و جنوب دورق در کنارهٔ دریا و نزدیک «خورموسیٰ» که اعراب محلی آنرا قبان (ترازو) نامیده‌اند. قبان بلوکی آباد بوده و شیخ سلمان کعبی به وسیله سدی به آن آب می‌رسانده آن سد در سال ۱۱۷۸هـ بدست کریمخان زند شکسته شد و آب از قبان قطع گردید.» (میجرکینز انگلیسی)

۳۳– «تاریخ بنوکعب، نوشته: حاج علوان بن عبدالله الشویکی الفلاحی – صفحات (۱–۲۰)

۳۴– محمدخان بلوچ از همراهان محمودافغان بوده که همراه او از قندهار آمده و پس از بهم خوردن بساط افغانها در ایران و با وساطت سلطان عثمانی در سال ۱۱۴۲ هـق در دزفول به نزد نادر شاه آمد و تقاضای عفو کرد و سپس به دستور نادرشاه وی حکمران کهگیلویه شد وی پس از مدتی در خوزستان

شورش کرده و عشایر و مردم را دعوت می‌کرد که به او به پیوندند اما شورش او توسط نادرشاه سرکوب و پس از آن به قتل رسید».

۳۵- ردیف (۲۲) - صص (۴۸-۴۹)

۳۶- شیخ سلمان بن سلطان بن ناصر بن ثامر که از سال (۱۱۵۰-۱۱۸۲-۱۷۳۷-۱۷۶۸) فرمان راند نیبوجهانگرد دانمارکی که در سال ۱۷۶۵ - از استان خوزستان دیدن کرده دوران شیخ سلمان کعبی را به عنوان دوران زرین زندگی مردم عرب این دیار ستوده است.

۳۷- ردیف (۳۳) - صفحات (۱-۲۰)

۳۸- ردیف (۲۲) - صفحات (۴۸-۵۰)

۳۹- تاریخ شرقی جزیرة العربی - (۱۷۵۰-۱۸۰۰) نوشته: احمد مصطفی ابوحاکمه. ترجمه: محمدامین عبدالله - صص (۱۱۱-۱۱۲)

۴۰- القواسم - «القواسم نیروی دریائی قدرتمندی در سواحل عمان تشکیل دادند در جنگهای محلی و منطقه‌ای به خوبی خود را نمایان ساختند آنها درنیمه دوم قرن هفدهم از قبیله عرب عدنانی هولة متفرع شده از درون شبه جزیرة العرب به ساحل عمان مهاجرت کرده و در ساحل شرقی و غربی خلیج فارس «ایران» از بندر گمبرون (بندرعباس) تا بر دستان ساکن شدند و نام قواسم را از جد اعلای خود الشیخ قاسم به مطر گرفته‌اند که سابق بر این بر رأس الخیمه حکومت می‌کرد و به عنوان مرکز فعالیت دریائی خود قرار دادند. که با مخالفت شدید استعمارگران اروپائی موجود در خلیج فارس مواجه شدند از جمله: هلندیها، انگلیسیها، و فرانسویها. که انگلیسی‌ها در سال ۱۸۱۹- توانستند برآنها پیروز شوند و آنها را مجبور سازند تا یک موافقتنامه در سال ۱۸۲۰ - امضاء کنند و در این معاهده شیوخ هفتگانه منطقه به زیر سلطهٔ انگلیسیها رفتند به نقل از: «الاوضاع السیاسیه لامارات الخلیج الفارسی و جنوب الجزیره - ج ۲: «(۵۱-۵۲)» نوفل و صلاح العقاد» و «التیارات السیاسیه فی الخلیج الفارسی» - ص (۹۶-۱۱۴) و «بلدان و قبائل خلیج فارس» نوشته: اس.ب.مایلز **S.B.Milles** چاپ لندن - ۱۹۱۹ -

ج ۲: ۲۶۹ و «تاریخ شرقی الجزیره العربیة» (۱۷۵۰–۱۸۰۰) همان – ص (۱۰۷)

۴۱– «دور السجلات الهندیه» و محفوظاتها من «وثائق العراقیه و بقیة اقطار الخلیج و الجزیره» تالیف الدکتور: عبدالامیر أمین – الدکتور مصطفی عبدالقادر النجار – ۱۹۷۸ – مطبعة الارشاد – بغداد – ص (۴۷) «وقف کتابخانهٔ عمومی حضرت آیةالله العظمی مرعشی نجفی(ره) – قم – ایران»

۴۲– التیارات السیاسیه فی الخلیج الفارسی تألیف: صلاح العقاد – صص (۹۶–۹۷)

۴۳– تاریخ سیاسی خلیج فارس نوشته: صادق نشأت (میرداماد) – ص (۱۹۳)

۴۴– اسرار سقوط احمدشاه به قلم: رحیم زاده صفوی – ص (۶۸)

۴۵– تاریخ الکویت السیاسی حسین خلف الشیخ خزعل ج ۶: ۴۹»

۴۶– میجر کینز – کارشناس نظامی – سیاسی انگلیس که در زمان فتحعلیشاه قاجار چند ماهی در خوزستان نشیمن داشته و گویا شکسته‌های سد شیخ سلمان را دیده می‌نویسد: «اگر کریمخان زند آنرا نشکسته بود تا قرنها استوار می‌ماند».

۴۷– شرکت هند شرقی – تشیکل شرکت هند شرقی با موافقت ملکه الیزابت اول در سال ۱۶۰۰– بنام معروف شرکت هند شرقی انگلیس امتیاز بازرگانی انگلستان را با شبه قاره هند و کشورهای همسایه را صادر کرد هدف از تشکیل این شرکت: توسعه تجارت انگلستان با کشورهای شرقی در کسب ثروت بیشتر در رابطه با محصولاتی همچون: توتون، جواهرات، عطریات، بخور، ابریشم، پنبه و پارچه‌های نفیس شرقی، چای، قهوه، دربازارهای انگلستان و عدم وابستگی به سایر کشورهای اروپائی می‌باشد». نقل از: «دورالسجلات الهندیه و محفوظاتها وثائق العراق و بقیة اقطار الخلیج و الجزیره» تألیف: الدکتور – عبدالامیرامین – الدکتور مصطفی عبدالقادر النجار – ص (۱۱)

۴۸– ردیف (۴۳) – صص (۱۹۴–۱۹۵)

۴۹– ردیف (۳۹) – صص (۵۵–۵۶)

۵۰– کریمخان زند و خلیج فارس نوشته: احمد فرامرزی – ص (۴)

۵۱- ردیف (۴۳) - ص (۹۹-۱۱۰)

۵۲- ردیف (۵۰) - صص (۵-۸)

۵۳- تاریخ خلیج فارس جدید و معاصر نوشته: الدکتور مصطفی عبدالقادر النجار، الدکتور حسین محمدالقهواتی، الدکتور علاء موسی کاظم نورس، الدکتور خلیل علی مراد، الدکتور صالح محمد العابد، ص (۳۵) کلیة الادب - جامعة بغداد - ۱۹۸۴)

۵۴- ردیف (۵۳) - ص (۴۳)

۵۵- ردیف (۴۹) - صص (۱۱۰-۱۱۱)

۵۶- ردیف (۵۱) - ص (۹۹-۱۱۰)

۵۷- ردیف (۴۹) - صص (۱۱۰-۱۱۱)

۵۸- ردیف (۵۱) - ص (۹۹-۱۱۰)

۵۹- ردیف (۵۳) - ص (۴۴-۵۰)

۶۰- ردیف (۵۱) - ص (۹۹-۱۱۰)

۶۱- ردیف (۵۳) - ص (۴۴-۵۰)

۶۲- ردیف (۵۱) - ص (۹۹-۱۱۰)

۶۳- ردیف (۴۹) - صص (۱۱۰-۱۱۱)

۶۴- ردیف (۵۰) - ص (۲۷)

۶۵- ردیف (۵۱) - ص (۹۹-۱۱۰)

۶۶- ردیف (۴۹) - صص (۱۱۵-۱۱۶)

۶۷- ردیف (۵۳) - صص (۵۶-۵۷)

۶۸- ردیف (۵۳) - ص (۵۸)

۶۹- ردیف (۴۸) - ص (۱۹۵)

۷۰- هفته‌نامه (اهواز) شماره (۱۰) نیمهٔ دوم/خرداد/۱۳۷۸ - صفر/۱۴۲۰ - ژوئن/۱۹۹۹ - صص (۶-۷) - مقاله میرمهناء دلاور دریای جنوب نوشته: موسی سیادت

۷۱- ردیف (۴۹) - ص (۱۲۴)

۷۲- ردیف (۵۱) - ص (۹۹-۱۱۰)

۷۳- لانکشاری - لانکشاری در زمان سلطان «اورخای» عثمانی سپاهی از اطفال حرامزاده و بی‌سرپرست ربوده شده از گرجستان و اروپای شرقی در کشور عثمانی بنام «الانکشاری» تشکیل شد وجه تسمیه این سپاه از نام سید خراسانی صوفی علوی به أسم حاج محمدبکتاش گرفته شده سید محمدبکتاش در این زمان از خراسان به ترکیه کنونی آمده (عثمانی) و پس از اینکه در خدمت سلطان عثمانی قرار گرفت سلطان از او خواست که ارتش عثمانی را مورد توجه و تفقد قرار دهد اودستور داد بر روی پیشانی سربازان (حرامزاده‌ها و مسروقین) عثمانی یک نوار پارچه‌ای سبز رنگ ببندند چرا که خراسانی‌ها عموماً به پوشاک سبز أرج می‌گذارند به دلیل اینکه جامهٔ سلطنتی کسری انوشیروان ساسانی سبز رنگ بوده سپس شیخ حیدر صفوی در دوره آق‌قویونلوها به تقلید از آرم «گوسفند سفید» آنها و ارتش لانکشاری عثمانی دستور داد تا هواداران (صوفیان) کلاهی سرخ رنگ که دوازده تَرْک داشت بر سر بگذارند به همین جهت آنان قزلباش (سرخ سر) نامیده شدند علاوه برآن یک پرچم سرخ رنگ با آرم هلال و شمشیر ذوالفقار حمل می‌کردند تا با ایجاد احساسات مذهبی و تعلق خاطر به حضرت‌علی(ع) بتوانند روحیه سپاه را در صحنه جنگ و میدان رزم بالا ببرند ارتش لانکشاری عثمانی با انواع حیله و نیرنگ جهت رسیدن به اهداف سیاسی نژادی و مذهبی تشکیل شده تا بتواند بر خصم خود فائق آید سپس این ارتش را به نزد پادشاهان ترک حاکم در مصر و عراق فرستادند از آن تاریخ به بعد این سپاه به نام ارتش لانکشاری معروف شد و سربازانش به نام اولادبکتاش و یا بعبارت دیگر اولاد حرامزاده نامیده شدند بعدها برای ادارهٔ هر گردان و یا گروهانی یک افسر از بین آنها به نام بابا گماشتند و سربازان موظف بودند بدون چون و چرا از او فرمان ببرند به همین دلیل ارتش قسی‌القلب لانکشاری در اکثر جنگها پیروز

می‌شد این ارتش در نهایت توانست حکومت را در مصر و عراق بدست بگیرد و دولتی به نام المالیک تشکیل دهد از جمله پادشاهان ممالیک در عراق: سلیمان پاشا (۱۱۴۹ه ق) و بعداز او عمر پاشا (۱۱۷۵ ه ق) نقل از: «اربعة قرون من تاریخ العراق الحدیث» مستر استیفن لونگریک – ص (۱۹۷–۲۰۰) و «لمحات اجتماعیه من تاریخ العراق الحدیث» – الدکتور علی الوردی – ص (۱۲) و «تاریخ الادب العربی» – عصر الدول – و الامارات الشام دکتر شوقی ضیف ص (۳۲–۳۵) و تاریخ البصره به قلم: علی ظریف بغدادی – ص (۲۰۱) و تاریخ ایران – (۱) و (۲) – آموزش و پرورش.

۷۴– اربعة قرون من تاریخ العراق الحدیث استیفن همسلی لونگریک – ترجمه: جعفرالخیاط – ص ۲۲۳–۲۲۵ – قم

۷۵– وعاظ السلاطین – نوشته: علی الوردی – ص (۶۲)

۷۶– سفرنامه: لرستان و خوزستان – نوشته: بارون دوبد – ص (۳۲۲)

۷۷– ردیف (۲۲) – صص (۵۴–۵۵)

۷۸– تاریخ پانصد ساله خوزستان نوشته: احمد کسروی – ص (۱۵۳)

۷۹– تشکیل دولت عثمانی – ترکان زندگی قبیله‌ای داشتند و تا قبل از قرن ششم میلادن در سرزمین اصلی خود که بین کوههای تین‌شان و دریاچه اورال بود زندگی می‌کردند در این منطقه که دو صحرای قزل‌قوم و قره‌قوم در آن واقع است ترکان برای تامین معاش با دشواریهای جدی روبرو بودند و بناچار گروهی از قبایل ترک زاده خود را به امید یافتن سرزمینهای بهتر ترک کردند و به سوی ایران و آسیای صغیر (عثمانی – ترکیه فعلی) کوچ نمودند در افسانه‌ها آمده است که گرگ خاکستری رنگی اولین قبیله‌های ترک را بطرف غرب راهنمائی کرده است در سال ۱۲۳۱ – میلادی – سلیمان شاه از امیران ترک هنگامی که به خراسان برمی‌گشت در رود فرات غرق شد پسر چهارم او بنام ارطغرل به جای آنکه راه پدر را پیش گیرد و به سوی شرق رهسپار شود روانه غرب شد و به سوی آسیای صغیر حرکت نمود و روزی هنگامی که بر فراز دشتی رسیده بود مشاهده کرد که دو سپاه با یکدیگر مشغول نبرد هستند

ارطغرل بدون آنکه آنها را بشناسد تصمیم گرفت که بیاری طرف ضعیف بشتابد بی‌درنگ با سپاهیان خود به نفع آن وارد نبرد گردید و با دلاوریهایی که کرد سپاهی که نزدیک بود شکست یابد فاتح شد و بعد معلوم گردید که فرمانده سپاه علاءالدین‌اول پادشاه سلجوقی بود که با مغولان مشغول نبرد بوده است علاءالدین به پاس کمکی که ارطغرل به او کرده بود قسمت وسیعی ازمناطق زیر قلمرو خود را به او واگذار کرد و ارطغرل در آنجا به دین اسلام گروید پس از فوت ارطغرل که در سال (۱۲۹۹ میلادی) آخرین سال قرن سیزدهم میلادی روی داد پسرش عثمان که در سال ۱۲۶۰ میلادی متولد شده بود جانشین او شد عثمان که بر خلاف پدرش روحیه جاه‌طلبی داشت با دلاوریهای خود و لیاقتی که نشان داد فرمانده سپاه شاه سلجوقی گردید.

چندی بعد بر اثر حملات مغول سلسلهٔ سلجوقی در آسیای صغیر منقرض شد و علاءالدین سوم آخرین پادشاه آن سلسله به دربار بیزانس اسلامبول پناه برد و در آنجا نیز فوت شد عثمان سپاهیان پراکنده رابدور خود جمع نمود و خود را غازی سلطان عثمان نامید و سلسله عثمانی از آن پس تشکیل یافت عثمان به علت رشادت و فراستی که داشت توانست قلمرو خود را در مدت (۲۷) سال سلطنت (۱۳۲۶-۱۲۹۹ میلادی) توسعه بسیار بخشد پس از مرگ او نیز سلطنت در خاندان او تا کمی بعد ازجنگ جهانی اول (۱۹۲۲.م) یعنی بیش از ۶۰۰ سال دوام یافت

«زمینه‌های تاریخی اختلافات ایران و عراق - همان - ص (۲۹)»

۸۰- معاهدهٔ أمیر أشرف - قرار داد (۲۳/اکتبر/۱۷۲۷-۲۳/محرم/۱۱۴۰) دولت عثمانی در سال ۱۷۲۷ م. با اشرف افغان قرارداد صلح امضاء کرد به موجب این قرار داد ۱- اشرف افغان پذیرفت که سلطان احمد سوم (سلطان عثمانی) خلیفهٔ عموم مسلمانان است ۲- سلطان احمدسوم نیز پادشاهی اشرف افغان را به رسمیت شناخت ولی اشرف افغان قبول کرد که تابع سلطان عثمانی است و در قلمرو خود ابتدا خطبه بنام سلطان عثمانی و سپس بنام او خوانده شود ۳- اشرف افغان قرار داد منعقد در ۲۴/ژوئن/۱۷۲۴-۱۱۳۷ ه ق - اسلامبول را تأیید کرد و علاوه بر آن موافقت نمود که سرزمین

ویس

«خوزستان» زنجان، قزوین، سلطانیه و تهران نیز به دولت عثمانی واگذار شود نقل از: زمینه‌های تاریخی اختلافات ایران و عراق – دکتر منوچهر پارسا دوست – ص (۵۰) و تاریخ ایران نوشته: پطروشفسکی و... ترجمه: کریم کشاورز – صص (۵۹۱–۵۹۲)

۸۱– ردیف (۲۹) – صص (۴۹–۵۰)

۸۲– ردیف (۷۸) – ص (۱۵۴)

۸۳– ردیف (۷۸) – ص (۱۵۵–۱۵۷)

۸۴– ایران و قضیه ایران لردکرزن – ص (۳۹۳)

۸۵– ردیف (۲۹) – صص (۵۵–۵۶)

۸۶– بررسی اختلافات مرزی ایران و عراق نوشته: اصغرجعفری ولدانی – ص (۲۹)

۸۷– ردیف (۲۲) – ص (۵۹)

۸۸– ردیف (۷۸) – صص (۱۵۹–۱۶۵)

۸۹–۹۰– العلاقات الایرانیه – العراقیه – نوشته: سعدالانصاری – صص (۸۶–۸۷) و بررسی تاریخی اختلافات مرزی ایران وعراق همان – ص (۲۹)

۹۱ – «بررسی اختلافات مرزی ایران و عراق – همان – ص ۲۹»

۹۲– ردیف (۷۸) – صص (۱۵۹–۱۶۱)

۹۳– ردیف (۸۴) – صص (۳۹۳–۳۹۵)

۹۴– ردیف (۲۲) – ص (۵۶)

۹۵– ویس – ویس نام روستائی در ۱۵ کیلومتری شمال اهواز و در امتداد شرق رود کارون واقع است نام ویس از یک شخصیت محترم از سلالهٔ اویس القرنی می‌باشد که در دهستان مذکور مدفون است و بعدها این دهستان بنام ایشان ویس نامگذاری شد آرامگاه این شخصیت تاریخی زیارتگاه اهالی منطقه است و اغلب ساکنان این دهستان شهرت ویسی و قیّم یا گیّم دارند ساکنان آن از اعراب‌اند و در

دورهٔ زمامداری شیخ خزعل تابع او بودند کارشان کشاورزی و خدمات است و در دورهٔ زمامداری شیخ مزعل کدخدایشان حاج عباس بوده است (ردیف ۸۴) ص (۴۳۲) و سفرنامه نجم الملک – ص (۳۳)

۹۶- دیوانیه – دیوانیه یا مضیف (میهمانسرا) محل بحث و گفتگو و تبادل نظر در زمینه‌های مختلف اقتصادی اجتماعی و سیاسی محلی است به عبارت دیگر دیوانیه بزرگ را می‌توان به یک پارلمان مصغر یا نوعی شورای محلی تشبیه کرد بدین‌ترتیب دیوانیه علاوه بر اینکه در منزل هر خانواده روستائی و شهری وجود داشته و دارد لیکن دیوانیه یا مضیف در واقع همان دیوانیه بزرگ است که تنها سران قبایل و عشایر دارند و بقیه گروهها و قشرهای اجتماعی در اوقات فراغت بدانجا می‌روند و تبادل نظر می‌کنند و کلیه تصمیمات در دیوانیه گرفته می‌شود حتی دیده شده در دیوانیه تصمیمات ترورهای سیاسی فتک و مسموم کردن مخالفین نیز توسط شیوخ محلی صورت گرفته است.

۹۷- ردیف (۸) – ص (۸۵ – ۹۲)

۹۸- ایلات و عشایر مجموعه آگاه – مؤسسه انتشارات آگاه – صص (۲۲۵–۲۲۶)

۹۹- دولت صفوی – پادشاهان صفوی که این همه نفاق و دو دستگی در بین مسلمین بوجود آوردند موسس این سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلسله صفویه بشمار می‌رود سنی شافعی بوده وبی‌جهت خود را منسوب به امامزاده حمزه پسر امام موسی‌کاظم(ع) امام هفتم شیعیان می‌کند.

روابط دیپلماسی شاه عباس اول – نوشته: منوچهر پارسا دوست – ص ۲۳–۳۳

۱۰۱–۱۰۰- زمینه‌های تاریخی اختلافات ایران وعراق منوچهر پارسا دوست – ص (۱۶–۱۷–۱۸–۵۸–۶۱)

۱۰۲- العلاقات العراقیه – الایرانیه (خلال خمسة قرون) سعدالانصاری – صص (۱۵–۱۶) – دارالهدی بیروت ۱۹۸۷

۱۰۳- ردیف (۲۹) – ص (۵۸–۶۰)

۱۰۴- تاریخ جدید و معاصر خلیج فارس نوشته: عبدالقادر النجار و... ص (۳۵۰–۳۵۳)

۱۰۵- کانال عضدی - افسران نیروی دریائی انگلیس که با کشتی فرات به سال ۱۸۳۶ تا دریا (خلیج فارس) سیرکرده بودند فرورفتگی با عرض دویست یا رد ملاحظه کردند که در وسط ان هنوز مجرای کوچکی بوده و هنگام جزر و مد آب در آن می‌ریخته و موقع جزر فقط یک پا آب شور در آن می‌مانده است احتمال این که همین مجرای اصلی کارون باشد از این مطلب تایید می‌شد که جغرافیدانهای عرب طول نهر حفر شده را چهار فرسنگ یا در حدود (۱۵) مایل نوشته‌اند که معادل درازای فعلی کارون کور (کارون الاعمه) تا محمره است بنابراین می‌توان حقاً استنباط نمود که نهر واقع در پائین مجرای اصلی کارون کاملاً مصنوعی بوده است این فرض را حقیقت ذیل تایید می‌کند که گفته‌اند در دوره عیلامی‌ها و بابلی‌ها از قسمت پائین کارون به بهمنشیر مجرا کنده بودند که مبدا آن سابله کنونی بوده که در زمان اسکندر مقدونی وجود داشته و این مجرا عضدالدوله دیلمی تعمیر کرده (لایروبی) و نهر یا کانال جدید نام داده بود مقدسی جغرافیدان عرب بالای بهمنشیر را فم عضدی (دهانه عصدی) نامیده بود (ایران و قضیه ایران -- کرزن - ص ۴۱۶) تاریخ پانصد ساله خوزستان - احمد کسروی - ص ۱۶۲)

۱۰۶- بندر خرمشهر (میناءالمحمره) مادام ژان دیولا فوا در کتاب سفرنامه خود بنام (خاطرات کاوشهای باستان‌شناسی شوش (۱۸۸۶-۱۸۸۴) - ص (۵۲-۵۳) می‌نویسد: در تاریخ ساریوکین موسس سلسله سارگونی باین موضوع برمی‌خوریم که پادشاه معروف آسوریا آشور با محاصره و حمله به شهر دوریاکین را که قبلاً در محل فعلی محمره (خرمشهر) وجود داشته گرفته است ما امروز از همین سرزمین می‌گذریم در زمان سلطنت اسکندر شهر دوریاکین که ویران شده بود دوباره چندمایل دورتر و در سمت جنوب به نام سردار فاتح اسکندریه بنا شد و ساکنین شهر به اسکندریه منتقل شدند کانال کارون (کانال اسکندر) به شط العرب را درهیمن زمان حفر کرده‌اند تا دسترسی به پاسی تیگری (کارون) را که با انشعابات پر از لجن بنامهای خورقبان و خوربهمنشیر به خلیج فارس می‌ریخته آسان کند نام بزرگ پادشاه مقدونی بر این شهر جدید محافظ خوبی نبوده چون اسکندریه (خرمشهر) با طغیان شط

العرب خراب شد و در زمان سلطنت آنیتوکوس دوباره بنا شد و این بار شهر (آنتیوکوس یا آنتیوخوس) نام گرفت و بار دیگر ویران گردید و از نوبه وسیله یک پادشاه عرب بنام سپازنیس **Spasines** - پسر سوگدناکوس با سیل بندهای محافظ بناگردید و شهر شاراکس سپازینس نامیده شد اردشیر بابکان آنجا رادر سال ۲۳۵ میلادی از نو ساخت و نامش را از کرخه میسان به استرآباد تغییر داد و بنا به قول راولینسون مندرج درمجله انجمن سلطنتی جغرافیائی بعدها بنام بیان گرفته از نام رئیس عشیره بیان‌بن‌محظر و سپس محمره به دلیل وجود خاکهای سرخ رنگ حوالی آن که بندرگاه ان توسط شیخ‌یوسف‌بن‌مرداوبن‌علی‌محیسن‌کعبی ساخته و نامگذاری شد وبالاخره در سال ۱۳۱۴ شمسی (دوره زمامداری پهلوی اول) خرمشهر نامیده شد فاصله خرمشهر تا بصره (۵۴) کیلومتر و تا آبادان (۱۵) کیلومتر و تا خلیج فارس (۹۶) کیلومتر و تا اهواز (۱۱۰) کیلومتر است نقل از: مجله کهکشان - شماره (۵۱) سال هفتم - ص ۸۳ و ایران و قضیه ایران - کرزن - صص ۴۱۱-۴۱۲ و سفرنامه مادام ژان دیولافوا- (۱۸۸۴-۱۸۸۶) ترجمه: ایرج‌فره‌وشی -صص ۵۲-۵۳ (۱۳۷۱)

۱۰۸-۱۰۷- ردیف (۹۰) - ص ۱۶۱-۱۶۲-۱۸۳

۱۰۹- ردیف (۸۶) -صص (۱۲۶-۱۲۷)

۱۱۰-گزیده اسناد خلیج فارس ج ۲: ۶دفتر مطالعات سیاسی وبین المللی

۱۱۱- ردیف (۸۶) ص ۳۲) و ردیف (۷۸) - ص ۱۷۲-۱۷۴)

۱۱۲- واسکودوگاما دریانورد معروف پرتغالی در سال ۱۵۰۲ میلادی نقاطی را در هندوستان برای دولت پرتغال تصرف می‌نماید و پس از او فرانسیسکودوالمیدا در سال ۱۵۰۵ میلادی نایب السلطنه پرتغال در هندوستان می‌شود آلبوکرک دریانورد پرتغالی نیز در سال ۱۵۰۷ میلادی پس از فتح شهر مسقط بندر هرمز (جزیره هرمز) را تسخیر می‌کند و پرتغالیها بر سواحل اقیانوس هند و خلیج فارس مسلط می‌شوند.

۱۱۳- زمینه‌های تاریخی اختلافات ایران و عراق منوچهر پارسا دوست -صص ۷۰-۷۱

۱۱۴- کارگزاران خوزستان نماینده وزارت خارجه ایران داستانی نقل می‌کرد که همهٔ قبایل عرب از آن اطلاع داشتند داستان از این قرار بود که شیخ مرداوبن‌علی شیخ عشیره محسین و پدر شیخ جابر (شیخ محمره) در حدود سال ۱۸۱۰ موظف بود مایحتاج همسر شیخ کعب البوناصر (شیخ‌المشایخ) و خانواده او را شخصاً از محمره به فلاحیه حمل کند تا به این وسیله تابعیت خود را ثابت نماید (تاریخ خوزستان – انصاری – ص (۵۵)

۱۱۵- ردیف (۲۹) – ص (۵۴-۶۴)

۱۱۶- نتایج بیداری ایرانیان (ایران در آستانه انقلاب مشروطیت) نوشته باقر مؤمنی – انتشارات امیرکبیر

۱۱۷- ردیف (۲۹) – صص (۴۹-۵۰)

۱۱۸- کوت المحمره کلمهٔ کوت بابلی است به معنی قلعه و بر تعدادی مسکن بهم پیوسته اطلاق می‌شود که به یک روستای کوچک شباهت دارد و معمولاً برمکانی که نزدیک دریا و رودخانه بنا شده گفته می‌شود این اصطلاح کوت بیشتر در کشورهای عراق، عربستان سعودی، و خوزستان رایج و معمول است همانند: کوت‌المحمره (کوت‌خرمشهر) در ساحل کانال عضدی (رودکارون) و کوت سیدعلی و کوت سید نعیم طالقانی در ساحل چپ رودخانه کرخه، همچنین کوت‌الحویزه در کنار رود کرخه (بخش حویزه) که به اکثر اهالی بومی ساکن این قلعه نسبت کوتی و کوتی‌زاده کوتی‌نژاد و کوتی‌عرب داده‌اند تاریخ الکویت السیاسی – حسین خلف الشیخ خزعل – ج ۱ – ۱۸-۱۹

۱۱۹- ردیف (۲۹) – صص (۹۲-۹۱)

۱۲۰- شیخ جابر بن مرداوبن‌علی بن محیسن - بنیانگذار بندر آزاد خرمشهر و رئیس دودمان کعب محیسن از مرزداران فداکار ایران بوده است ایل مذکور در دورهٔ شاه عباس یکم صفوی از نجد به ایران آمد و در خوزستان اقامت گزیدند آنها ابتدا پیرو مذهب تسنن بودند ولی به مرور زمان مذهب تشیع را اختیار کردند مشیرالدوله در این زمینه می‌نویسد: اکنون احدی از آنها طریقت تسنن ندارند این

اختلافات مذهب با هم نژادان آنسوی مرز سبب می‌شد که همیشه تابیعت دولت ایران را حفظ کرده سرسختانه از قومیت ایرانی خود در مقابل دولت عثمانی که سنی مذهب بود دفاع کنند به طوری که چندین بار نیروهای زمینی و دریائی امپراتوری عثمانی ویک بار نیروهای مشترک عثمانی و انگلیس را مغلوب و نابود کردند قبل از تاسیس خرمشهر مرکز تجارت خوزستان با جهان بندر بصره بود و دولت عثمانی از این زهگذر فواید گمرکی فراوان بدست می‌آورد بوجود آمدن خرمشهر لطمهٔ بزرگی بردرآمدهای گمرک بصره وارد کرد این ضرر گمرکی و سابقهٔ دشمنی موجب شده تا والیان عثمانی در بغداد و بصره به نام تنبیه عشایر مذکور که از اتباع ایران و ازحمایت دولت برخوردار بودند و در واقع به قصد تخریب بندر محمره رقیب جدید بندر بصره به طور مکرر خرمشهر را مورد حمله قرار دهند اما هر بار بدون اخذ نتیحه و با رسوائی باز می‌گشتند (بررسی اختلافات مرزی ایران و عراق – ولدائی – صص ۲۸–۳۹)

۱۲۱– ردیف (۲۹) – ص ۹۴

۱۲۲– الشیخ خزعل امیر المحمره اعداد مجموعة المولفین – ص ۵۷ ردیف (۲۹) – صص ۹۴–۹۵ و تاریخ الکویت السیاسی – ج ۳: ۱۰۰

۱۲۳– تاریخ الکویت السیاسی همان – ج ۱: ۱۳۴–۱۳۵

۱۲۴– ردیف (۲۹) – صص (۹۶–۹۷)

۱۲۵– بازیابی یک واقعه – خرمشهر – ۱۲۷۳ ه ق – صص ۱۱۲–۱۱۳ و ردیف (۷۸) – ص ۱۸۰–۱۸۵)

۱۲۶– والیان و ملوک الطوایف ص (۸۱) و ردیف (۷۸) – صص ۱۷۹–۱۸۰

۱۲۷– مجله بندر ودریا – والیان و ملوک الطوایف خرمشهر و خوزستان دکتر محمداسماعیل رضوانی – صص ۸۱–۸۲

۱۲۸– ردیف (۲۹) – صص (۹۲–۹۳)

سید صدرالسادات

۱۲۹- میرداماد استادصادق نشأت میرداماد در سال ۱۲۷۵ ه ش متولد شده سید محمد مهدی حسینی میردامادی پدر مؤلف از طریق جداعلای خودمیرداماد نسبت به زید بن علی بن الحسن می‌رساند استاد نشأت از مردان خودساخته‌ای است که بدون تحصیلات کلاسیک با سیرآفاق و أنفس به کمال رسیده وی برای آموختن ادبیات و علوم رایج زمان خود همت گماشت و فارسی و عربی و صرف و نحو و منطق و معانی بیان را فراگرفت سپس از علم اصول و فقه و کلام و تفسیر نیز بهره جست و بالاخره برای تکمیل معلومات خود زبانهای ترکی عثمانی و انگلیسی را به حد کافی آموخت در جوانی در صف مشروطه خواهان درآمد و برای پیش بردن انقلاب ایران مرارتها و محرومیتها کشید در بهمن ماه ۱۳۲۰ - بنا به دعوت دانشگاه قاهره عازم مصر شد و تا ۲۸/مرداد/۱۳۴۳- به تدریس زبان و ادبیات فارسی و تاریخ و جغرافیای ایران در دانشگاههای قاهره و عین الشمس پرداخت استاد نشأت تألیفات و ترجمه‌های بسیاری دارد ٥شرکت نسبی کانون کتاب)

۱۳۰- ردیف (۴۳) - ص (۲۵۴-۲۵۶)

۱۳۱- احتشام الدوله - نواب و الااحتشام الدوله) فرمانده کل قشون ایران در جنگ با انگلیس در سال (۱۲۷۳-۱۸۵۷) و حاکم خوزستان و لرستان خانلزمیرزا احتشام الدوله پسرهفدهم عباس میرزا نایب السلطنه است.

۱۳۲- علیرضا کمری بازیابی یک واقعه خرمشهر ۱۲۷۳ ه ق - ص (۸-۱۲) دفتر ادبیات و هنر مقاومت موسسه انتشارات سوره - ۱۳۷۵ ه ش

۱۳۳- میرزا حسام السلطنه سلطان مراد میرزا (حسام السلطنه) پسر سیزدهم عباس میرزا نایب السلطنه در ربیع الثانی ۱۲۳۳ه ق متولد شد و در جمادی الاولی یا الثانی ۱۳۰۰/ ه ق درگذشت و در مشهد مقدس دفن گردید.

۱۳۴- ردیف (۱۳۲) ص (۷۸-۹۱)

۱۳۵- ردیف (۷۸) - ص ۱۶۵-۱۶۹ و ردیف (۱۳۲) - ص (۹۲) و تاریخ ایران - دوره قاجاریه -

رابرت‌گرنت‌واتسُن – ص (۴۱۵–۴۲۰)

۱۳۶– ردیف (۲۲) – صص (۶۱)

۱۳۷– ردیف (۲۹) – – صص (۶۵–۶۶)

۱۳۸– ردیف (۱۲۷) –صص (۸۲)

۱۳۹– ردیف (۱۱۵) – صص (۶۶–۶۷)

۱۴۰– ردیف (۲۲) – ص (۶۳)

۱۴۱– ردیف (۱۱۵) – ص (۵۴–۶۵)

۱۴۲– ردیف (۱۱۵) – ص (۷۰–۷۳)

۱۴۳– ردیف (۱۳۷) – صص (۶۷–۶۸)

۱۴۴– ردیف (۱۲۷) – ص (۸۲)

۱۴۵– ردیف (۸۴) – صص (۳۹۵–۳۹۷)

۱۴۶– ردیف (۲۹) – صص (۲۰۵–۲۰۶)

۱۴۷– ردیف (۲۱۵) – صص (۴۷–۴۸)

۱۴۸– ردیف (۲۲) – ص (۱۲۶)

۱۴۹– ردیف (۱۱۵) – ص (۳۲–۴۲)

۱۵۰– ردیف (۲۹) – صص (۱۰۰–۱۰۳–۲۰۵–۲۰۶–۲۰۷) و دلیل الخلیج لوریمر – بخش تاریخ ج ۶: 3351

۱۵۱– سهامداران عمدهٔ شرکت معین التجار و ملک التجار بودند که امتیاز خط‌آهن اهواز را داشتند شیخ خزعل حکمران ایالت نظام السلطنه و امین السلطان نخست وزیر نیز در شرکت سهم داشتند.

۱۵۲– ردیف (۸۴) – ص... جلد دوم

۱۵۳– برادران لینچ از این شکایت می‌کردند که مزعل با نقض آشکار حقوق معاهدات عوارض

گمرکی کالاهای حمل شده به وسیله کشیتهای آنان را افزایش داده است در حقیقت مزعل عوارض گمرکی اجناس حمل شده به وسیله کشتی کارون را کاهش داده بود.

۱۵۴– ردیف (۱۱۵) – ص (۹۱–۹۹)

۱۵۵– شیخ محمدعلی – شیخ محمدعلی شوشتری که در سال ۱۹۰۴ – درگذشت سه فرزند به نامهای محمدجواد و محمدکریم و مرتضی و همچنین پسرخواهرش بنام سیدعبدالله که همگی به آقا شیخ ملقب بودند که از بین آنها محمد جواد از موقعیت اجتماعی وسیعی برخوردار بوده و مرتضی آقا نیز علاوه بر داشتن معلومات حوزوی به زبان انگلیسی نیز آشنایی داشته و روابط نزدیکی با حکام خوزستان از جمله سردار مکرم داشته و از موقعیت ممتاز برخوردار بوده است از مجتهدین دیگر شوشتر و دزفول که از موقعیت بسیار بالای اجتماعی و سیاسی برخوردار بودند عبارتند از: حاج سیدعبدالصمد که در سال ۱۹۰۵ میزیست و از زمینداران بزرگ بوده و روابط بسیار نزدیک و تنگاتنگی با انگلیسیها داشته است.

مجتهدین دزفول در سال ۱۹۰۵ شخصیت برجسته روحانی دزفول شیخ محمد حسن و سپس فرزندش شیخ محمدباقر و نوه‌اش صدرالدین و به دنبال این سه شیخ محمدحسن و فرزندش اقاشیخ محمدباقر و بالاخره خانوارهای سه گانه مجتهدین بنامهای شیخ محمدرضا و فرزندش شیخ محمد و

اما شیخ محمد حسن که مورد احترام کنسول بریتانیا بوده است فعالیت مهم مجتهدین در شوشتر و دزفول عبارت بود از ادارهٔ مکتب‌ها مدارس و مساجد است مجتهدین این شهرها از موقعیت بسیار مهم اجتماعی و سیاسی برخوردار بودند و حتی بیش از سردار مکرم اختیارات شهری را در دست دارند (دلیل الخلیج لوریمر – ج ۷: ۳۲۴۸–۳۲۴۹)

۱۵۶– ردیف (۱۱۵) – ص (۱۰۰–۱۰۶)

۱۵۷– ردیف (۲۹) – صص (۲۰۵–۲۰۶)

۱۵۸– دلیل‌الخلیج – بخش تاریخ – ج.ج – لوریمر – ج ۶: ۳۱۷۴

۱۵۹– ردیف (۱۱۵) – صص (۴۹–۵۰)

۱۶۰- ردیف (۱۱۵) - صص (۶۸-۶۹)

۱۶۱- ردیف (۱۲۷) - شماره (۱۱) - ص (۸۲)

۱۶۲- تاریخ سیاسی و اجتماعی بختیاری - نوشته: جن. راف گارثویت - ترجمه: مهراب امیری - ص (۱۸۹)

فصل هشتم

***دورهٔ زمامداری «شیخ خزعل» -**

«خزعل بن حاج جابر بن مردا و بن علی بن کاسب الکعبی العامری در سال (۱۲۸۱-۱۸۶۲)- از زنی به نام «نوره» دختر «شیخ طلال بن علوان بن خزعل» رئیس قبیله «باویه»از اعراب ربیعه به دنیا آمد. این ازدواج توسط حاج جابر با توجه به جنبه‌های سیاسی انجام گرفت تا قبیله بزرگ باویه را متحد خود نماید.

شیخ خزعل در خرمشهر به دنیا آمد، و در مدارس دینی نجف، علوم دینی و صرف و نحو عربی را به خوبی آموخت. شعر می‌سرود و به زبانهای عربی، فارسی، و انگلیسی آشنائی داشت. اسب سواری را نیز آموخت.»(۱) «از اساتید عرب او که از نجف به خرمشهر آمده و در تدریس زبان عربی به خزعل کمک کرده است: «شیخ عبدالکریم حائری»است.»(۲)

«شیخ خزعل در دوران زمامداری پدرش شیخ جابر و برادرش شیخ مزعل با ابراز لیاقت و شجاعت توانست به مقام فرماندهی نیروهای مسلح برسد. و بدین‌ترتیب مأموریتهای زیادی جهت سرکوبی اشرار و مخالفین سیاسی حکومت «شیخ مزعل» به او سپرده شد. از جمله سرکوبی «مولا مطلب مشعشعی» (حاکم حویزه) در سال ۱۸۸۲- و همچنین عشایر شادگان (کعب البوناصر)، سپس بر اثر دسیسه‌های انگلیس و ضعف سیاسی و عصبیت سنتی عشایر عرب منطقه ،و جدائی شهرهای دزفول و شوشتر از زیر نفوذ «شیخ مزعل»، شیخ خزعل را بر آن داشت، تا بر علیه برادر خود توطئه بچیند و با همکاری برادر کوچکش «عبدالله» و پسر عمویش «سلمان» با تحریک و تحریض یکی

از بردگان مزعل معروف به «سوید» در دوم/ژوئن/۱۸۹۷- شیخ مزعل را ترور کردند.و پس از شانزده سال حکومت، برادرش «شیخ خزعل» جانشین وی گردید. سپس با تأیید سران عشایر «محیسن» تاج سیاه فرماندهی را بر سر گذاشت و بعد از آن جشن با شکوهی در خرمشهر بر پا کرد. که سران قبایل و عشایر در آن شرکت جستند.»(۳)

* توطئه قتل «شیخ مزعل» - «حادثه ترور مزعل را می‌توان به عوامل گوناگونی نسبت داد. که مهمترین آنها آزمندی او ،و خشونت سنتهای قبیله‌ای محیسن است. همچنانکه پس از مرگ شیخ جابر در سال ۱۸۸۱- به خاطر داریم. شیخ مزعل جلوس خود را با استفاده ماهرانه‌ای از اقبال شخصی قابل ملاحظه خود تأمین کرده بود. او پس از تحکیم فرمانروائی خود به انباشت ثروت رو آورد. میزان مالیات را بالا برد و تمام املاک اتحاد محیسن را ملک شخصی خود اعلام کرد. علاوه بر این نخلستانهای محمره را به بالاترین میزان اجاره داد و مطالبات متصرفان موروثی آنها را نادیده گرفت.

از، ۱۸۹۱- گفته می‌شد که مزعل به جز برای قبیله و وابستگان خود، برای دیگران نامحبوب است. به علت این عدم محبوبیت، او در ترسی دائمی بود و به شیوه‌های نامعهودی برای حفظ خود در برابر ترور دست می‌زد. از آنجا که شیخ مزعل فرزندانی نداشت رقیب اصلی و وارث او برادر کوچکترش «خزعل» بود که در این زمان تنها برادر باقیمانده‌اش به شمار می‌رفت. خزعل نیز به نوبهٔ خود از برادر بزرگترش می‌ترسید و هر روز منتظر توقیف بود.

در اوت /۱۸۹۶- خزعل با منشی کنسولگری انگلیس وارد گفتگو شد و در صدد بر آمد که از کمک انگلیسی‌ها برای بدست آوردن حکومت محمره در صورت عزل «مزعل» برخوردار شود، در عوض، خزعل قول داد که بر خلاف برادرش در راه تجارت انگلیسی‌ها در خوزستان مانع ایجاد نکند و اظهار داشت که در هر حال، انبوه قبایل از او حمایت

می‌کنند: «مزعل که اعراب پیش از این نمی‌خواهند جباریت او را تاب بیاورند سال به سال بر مالیات و اجاره‌هائی که از آنان می‌گیرد می‌افزاید. همهٔ شیوخ منطقه به جز یکی، کاغذی را مُهر کرده‌اند و به خزعل داده‌اند. که در صورت شورش علیه برادرش از او حمایت کنند. او دیر یا زود و به هر صورت باید ظرف دو سال دست به کار شود، زیرا مزعل مطمئن است دیر یا زود چیزی به دست می‌آورد، ولی اگر او [خزعل] بیست و چهار ساعت فرصت داشته باشد، می‌تواند همهٔ منطقه را علیه مزعل بشوراند» انگلیسیها رویهم‌رفته درباره خواسته‌های خزعل حرفی نزدند. نه او را دلسرد کردند، و نه تشویقش نمودند. در عوض به «مک دوال» چنین دستور داده شد: «شما باید مواظب باشید که این بهانه را به دست خزعل ندهید. که او فرض کند، می‌تواند در هر یک از این حیله‌ها یا تمنیاتی که در نامه تان به آنها اشاره شده مورد تأیید انگلیسی‌ها است. در واقع خیلی مطلوب است که شما نباید به او اجازه دهید حتی فرض کند که شما او را به رسمیت می‌شناسید. یا چنین اهدافی دارید. آن سان که او ظاهراً اعتراف به آنها کرده، این دستورها دستهای «مک دوال» را بست زیرا نتوانست با خزعل وارد گفتگو شود و به او بگوید که انگلیسی‌ها طرحهای او را نپذیرفته‌اند. بدین سان در موقعیتی که سکوت می‌توانست به مثابهٔ رضایت ضمنی تلقی شود. خزعل به اقدامات خود ادامه داد. این طرحها زمانی حاد شد که در سال ۱۸۹۷- مزعل در تعارض با حقوق اسلامی، پسر برادرش «شیخ عبود» را به عنوان جانشین خود انتخاب کرد. نتیجتاً خزعل دست به کار از میان برداشتن برادر خود شد ؛ و انجام آن را بر عهدهٔ بردگان سیاه پسر عمویش «شیخ سلمان» گذاشت.

آرنولد ویلسون، وقایع نگار رسمی روابط انگلیس و شیوخ خوزستان، ضمن خلاصه کردن دوران زمامداری مزعل می‌گوید: « او [مزعل]، از انگلیسی‌ها، ترکها و ایرانی‌ها نیز دوری می‌کند، و می‌کوشد که تنها روی پای خود بایستد. حتی بدون اینکه خودش

محبوب قبایلش باشد. قبایلی که اقتدارش مدیون آنهاست. بنابراین سقوط او امری گریزناپذیر بود و شگفت اینکه چرا این قدر طول کشید. بر عکس شیخ خزعل کوشید که انگلیسی‌ها دولت مرکزی و نیز قبایل زیر فرمان خود را راضی نگه دارد. نخستین کار او تحکیم موقعیت خود در اتحاد قبیله‌ای خویش بود. بعد کسب شناسائی رسمی حکومتش از دولت مرکزی، نتیجتاً خزعل بر آن شد که موارد ناشایست حکومت شیخ مزعل را اصلاح کند.

او در دوم / ژوئن /۱۸۹۷- اعلام کرد که با پایان یافتن فصل خرما تمام نخلستانهایی که قبلاً به وسیله «شیخ مزعل» گرفته شده بود. به صاحبان اصلی آنها برگردانده می‌شود. در پی این، در سوم / ژوئن ۱۸۹۷- بزرگان قبایل اتحاد محیسن» بدیدارش شتافتند. و از وی بعنوان فرمانروای خود سپاسگزاری کردند.

به رسمیت شناختن او به عنوان شیخ محمره از طرف دولت مرکزی به آسانی به دست نیامد. او مجبور بود با جناحهای گوناگون در ارتباط باشد. یکی از این جناحها «سردار مکرم» حکمران جدید خوزستان و جناح دیگر دستگاه بوروکراسی در تهران بود. تماس عمدهٔ خزعل در تهران با «نظام السلطنه» بود، که چنانکه گفته شد، پیش از این حکمران خوزستان بود. و به علت مخالفت انگلیسی‌ها با وی در واقعهٔ «تان فیلد» (شوشتر) از مقامش عزل شده بود.

«نظام السطنه» نفوذ قابل توجهی در سیاست ایالت داشت وی در خلال دو دوره حکومتش به عنوان حکمران کل ایالت از «۱۸۸۷-۱۸۹۱ - ۱۸۹۵-۱۸۹۷»، قطعات بزرگی از زمین دولتی (موسوم به خالصه) را از دولت مرکزی خریده بود از آنجا که این زمینها به وسیلهٔ قبایل عرب اشغال شده بود. و قبایل آنها را ملک خود می‌دانستند و حاضر به قبول حق دولت مرکزی در فروش آنها نبودند.«نظام السلطنه» مجبور شده بود این

اراضی را طی قرار دادهای طولانی مدت به شیوخ قبایل اجاره دهد. یکی از بزرگترین اجاره داران «شیخ محمره» بود. پس از ترور مزعل، شیخ خرعل مشتاق این بود که اجاره زمینها در عمل ادامه یابد برای موارد پیچیده‌تر نظام السلطنه بخشی از املاک خود را به نصرالله (مشیر الدوله) که در آن زمان وزیر خارجه بود، فروخته بود. به این ترتیب مجتمعی از منافع میان «شیخ خزعل» و بعضی اعیان ذینفوذ تهرانی وجود داشت. به رغم این روابط خزعل نگران آن بود که نکند حکومت مرکزی او را به رسمیت نشناسد و به جای آن، رقیبش «شیخ عبود» را به سمت حاکم محمره منصوب کند.(چنانکه به یاد داریم مزعل پیش از کشته شدنش، عبود را جانشین خود تعیین کرده بود.) از این رو خزعل با «نظام السلطنه» شروع به مذاکرد کرد تا جزئیات عملی به رسیمت شناخته شدن خود را به وسیلهٔ دولت مرکزی پی بریزد. در عین حال به مبلغ قابل توجهی ۱۵ هزار تومان به «سردار مکرم» بابت این کار داد. در این میان نظام السلطنه بر آن شد که فرصت را غنیمت شمرده و تا حد امکان روابط خود را با انگلیسی‌ها که در سال ۱۸۹۶ ترتیب اخراج او را از خوزستان فراهم کرده بودند، بهبود بخشد. نایب وزیر مختار انگلیس در تهران درخواست. کرد که نظام السلطنه باید با شیخ خزعل تماس بگیرد و از او بخواهد که مانند برادرش شیخ مزعل در راه تجارت انگلیسی‌ها در ایالت مانع ایجاد نکند. احتمالاً توافقی ضمنی به عمل آمده بود که خزعل با تجارت انگلیسیها مخالفت نکند و انگلیسی‌ها نیز نهایت کوشش خود را برای تثبیت او به عنوان حاکم محمره به کار برند. احتمال می‌رود که انگلیسیها ملاحظه نقش بینابینی «نظام السلطنه» بیشتر می‌خواستند تحریمی را که برکار نظام السلطنه در حکومت ایالت قائل شده بودند بر طرف سازند. برای اثبات حدسهایی که بر شمردیم از این تلگراف که نظام السلطنه به «شیخ خزعل» مخابره کرده و او را به همکاری با انگلیسی‌ها فراخوانده است مدرک بهتری نمی‌توان

یافت. او در این تلگراف می‌گوید:

«شما می‌دانید که وظیفه اصلی و موجودیت شما بستگی دارد به حسن خدمتی که نسبت به تجارت انگلیسی‌ها مبذول می‌دارید. من با تمام اعتمادی که به شما و شیوخ زیر دستتان دارم به نمایندگی انگلیس در تهران اطمینان داده‌ام که شما صلح و امنیت محل را حفظ خواهید کرد. اگر شما و شیوخ عرب تابع شما آرزوی خرسندی مرا دارید و مساعدت من و «سعدالملک» را می‌خواهید برای حفظ صلح و امنیت بازرگانان انگلیسی عمل کنید. طوری که آنها و بخصوص آقایان «لینچ» که دوستان من هستند به سفیر انگلیس تلگراف بزنید تا رضایت خاطر خود را از شما ابراز دارند!!...» علیرغم این مانورها، دولت مرکزی تمایلی برای به رسمیت شناختن فوری حکومت خزعل نشان نمی‌داد. این تعلل بدون اخطار در محمره نگذشت چه تلاشی برای ترور خزعل صورت گرفت. تنها در ۲۸ اوت ۱۸۹۷ تقریباً سه ماه پس از ترور مزعل بود که خلعتی که نشانهٔ شناسائی رسمی بود به خزعل داده شد.»(۴)

و بدین ترتیب با اینکه قتل «شیخ مزعل» به دست برادرش خزعل انجام گرفته بود. و شیخ خزعل قاتل بی چون چرای برادر شمرده می‌شد، مظفرالدین شاه نه تنها در صدد تعقیب او برنیامد. بلکه فرمان حکومت خرمشهر را به نام او صادر کرد. و تمام امتیازاتی را که «شیخ مزعل» داشت از قبیل: «مغرالسلطنه» یا «سمت سرحداری و مرزبانی» درجه «امیر تومانی» و «امیر نویانی» به او بخشید. «شیخ خزعل» در شان شوکت و ثروت و قدرت از پدر و برادر به مراتب بسیاری درگذشت. «سردار رفع»شد. «سردار اقدس» گردید و از دولت انگلستان لقب «سِر» گرفت.»(۵)

شیخ خزعل در دوره زمامداری خود به کلدانیان مقیم خرمشهر اجازه داد تا کلیسای خود را بنا کنند که عمل او باعث‌گردید تا رهبر کلدانیها «بابا نیادیکتوس پانزدهم» نشان

«گریگوریس» را در سال ۱۹۱۰ به وی عطا کند. همچنین نشانی از امپراتوری عثمانی و نشان دیگر از قیصر آلمان «ویلهم دوم» دریافت کرد. و (k.c.s.i)، و (k.c.i.e)، از امپراتوری بریتانیا و نشان سردار حکومت هند از پادشاه انگلیس «ژرژ پنجم» در ۱۵ تشرین اول ۱۹۱۰ و نشان ملی «شرف فرانسه» در ۲۹ تشرین دوم ۱۹۱۳ و بالاخره نشان همایونی در پایان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) از احمد شاه قاجار دریافت کرد.

شیخ خزعل به تمام اقلیت‌های مذهبی و قومی احترام می گذاشت چنانچه مفتی فلسطین (حاج امین الحسینی» که در دوره زمامداری شیخ خزعل از خرمشهر دیدن کرده بود، نقل می‌کند جهت کمک به ترمیم و تعمیر «مسجد الاقصیٰ» قبله دوم مسلمین جهان، شیخ خزعل مبلغ نه هزار روپیه کمک کرده است.»(۶)

در مورد صفات اخلاقی «شیخ خزعل» عبدالمسیح انطاکی مصری در مورد او می‌نویسد: «شیخ خزعل امیری خوشرو و خوش برخورد و با لهجه فصیح سخن می‌راند. خوش مشرب، دارای صبر و شکیبائی، مسلمانی که هر شبانه روز پنج نوبت نماز می‌خواند. و بهنگام رزم و جنگ با شهامت است.»

عالم و شاعر دیگری بنام «سلیمان فیضی»، شیخ خزعل را شاعری بزرگ و طرفدار شعرا و مهمان نواز و شخصتی برجسته می‌داند. شیخ خزعل در لهو و لعب هم مشهور بوده و در عیاشی افراط می‌کرد. نمونه‌ای از اشعار «شیخ خزعل» منظومه‌ای به عنوان «اللّه اکبر»(۷)

* اللّه والیه کُلَ کُلَ الامور

ثقه بها باللّه تنشرح الصدور

فهو القدیر علیٰ السعاده و الشقا

و هَو الرحیم لخلقه و هَو الغفور

* خذللسیاسة قاده امنا

ان کُنت ترجو للبلاد هناء

و احذر من الا شرار لاتدینهمو

من حول مُلککَ ان اردت علاء

همچنین در کتاب «ریاض الخزعلیه» انطاکی در مدح «شیخ خزعل» می‌سراید:

اذا ما رایت المجد فی دار خزعل

و فیها تجلیٰ با لمواهب للناس

حسبت به هارون فی اوج مجده

و نحنُ به فی عصر دولة عباس

«در همین اثناء بریتانیای کبیر طبق یک مقاوله نامه (۱۸۹۷ میلادی) با دولت ایران به توافق رسیده بود که حکومت تهران نمی‌تواند گمرکات فارس و کرانه‌های خلیج فارس را بابت وثیقه وامهای کلان خود نزد دولت دیگری (منظور روسیه) رهن بگذارد «نوعی دخالت آشکار بریتانیا در امور داخلی ایران که غیر مستقیم جنوب ایران را جزئی از قلمرو سیاسی خود می‌داند. و وجود رقیبی همچون روسیه تزاری را هرگز تحمل نخواهد کرد!» و لذا وقتی که شیخ خزعل، از دولت بریتانیا تقاضای حمایت کرد، حکومت هند بریتانیا هیچ شک و تردیدی در قبول تقاضای وی به خود راه نداد. اما یکسال بعد که شایع شد دولت مرکزی ایران تصمیم دارد که مستقیماً گمرکات خوزستان را تحت نظارت خود قرار دهد، دولت بریتانیا دچار بیم و هراس شد، که مبادا این اقدام روی قدرت و نفوذ شیخ خزعل در منطقه تاثیر منفی به جای بگذارد. این احتمال هم وجود داشت که دولت تهران

خوزستان را بخشی از مفاد قرارداد –۱۸۹۷م. بشناسد و آنرا بابت وثیقه و قرضه‌های خود به «روس» واگذار کند. در این موقع شیخ خزعل از طرف بریتانیا به دریافت یک مدال «ویکتوریا» مفتخر شد. در همان موقع «سِر مور تیمر دراند» وزیر مختار انگلیس در تهران یادداشت زیر را جهت «کلنل مِد» نماینده سیاسی بریتانیا در خلیج فارس بدین مضمون ارسال داشت: «ما نمی‌توانیم شیخ را وادار به مقابله با دولت ایران کنیم. و همچنین هیچ تضمینی وجود ندارد که در صورت بروز اختلاف بین شیخ و حکومت تهران از استقلال (خودگردانی) شیخ حمایت کنیم. من فکر نمی‌کنم دولت ما در نظر دارد خود را وارد چنین ماجراهای احتمالی کند. ولی می‌بایست به شیخ تفهیم شود که ما او را قدرتمندترین شخص منطقه می‌شناسیم و قصد داریم تا سرحد امکان او را تقویت کنیم تا بتواند قدرت خود را حفظ کند.

اگر او نصایح ما را بپذیرد می‌تواند در قدرت خود باقی بماند. و در عوض ما انتظار داریم او از تجارت و منافع ما، در منطقه جانبداری کند. و اگر دولت ایران بخواهد او را از تصدی گمرکات محمره (خرمشهر) برکنار کند. ما تا سرحدامکان از او حمایت خواهیم کرد. او باید بداند که ما قبلاً با او همراهیم تا آنجائی که به روابط ما و دولت ایران خدشه‌ای وارد نشود به او کمک خواهیم کرد.»(۸)

*** روابط «شیخ خزعل» با بریتانیا پیش از جنگ جهانی اوّل: –**

«از همان ابتدای تسلط «شیخ خزعل» بر مسند حکومت، شیخ برای کنسول بریتانیا در خرمشهر «سِر ویلیام ماکدوال» تاکید کرد که از ایجاد روابط نزدیک سیاسی و اقتصادی با بریتانیا حمایت کند. و از منافع بریتانیا در منطقه دفاع می‌نماید. این وابستگی را زمانی اعلام می‌کند که می‌خواهد استقلال (خود گردانی) خود را در برابر حکومت مرکزی ایران و امپراتوری عثمانی حفظ نماید. و بهترین کشوری که می‌تواند در این شرایط با و کمک

نماید همانا بریتانیا است. در سالهای (۱۸۹۸-۱۸۹۹) شیخ خزعل به مسئولین دولت بریتانیا تأکید کرد که امپراتوری بریتانیا باید رسماً از او حمایت کند. زیرا خطر بزرگی از جانب روسها و آلمانها حکومت ایران را تهدید میکند. و در ملاقاتی که شیخ خزعل با کنسول بریتانیا (مستر فیلیپ کیوری) در بغداد، در ماه حزیران ۱۸۹۸ در بندر خرمشهر داشته به وی اطلاع داد که حکومت مرکزی ایران با خطر سقوط مواجه است. چراکه خزانه دولت خالی شده و بی قانونی و شورش تهران را فراگرفته. همچنین این مطلب را برای سرهنگ «مید» انگلیسی فرمانده ناوگان دریای انگلیس در خلیج فارس توسط نماینده کنسول انگلیس در خرمشهر فرستاد. از جهتی دولت مرکزی ایران اصرار داشت که گمرکات بندر خرمشهر را از دست «شیخ خزعل» خارج کند. عکس العمل بریتانیا در این زمینه ضعیف بود. چراکه در مورخه ایار ۱۸۹۹ شیخ خزعل نامه‌ای از جانب وزیر مختار بریتانیا «سرمورتیمر دوراند» دریافت کرد مبنی براینکه بریتانیا نمی‌تواند به دولت مرکزی ایران فشار بیاورد. بلکه تنها با پادرمیانی بهنگام بروز اختلاف بین شیخ خزعل و حکومت مرکزی ایران اکتفا می‌کند. و اختلاف را از راه مسالمت‌آمیز حل و فصل می‌نماید.»(۹)

«حکومت مرکزی ایران زمان مظفرالدینشاه به تحریک روسها به دلیل رقابت با بریتانیا از توسعه و قدرت شیخ خزعل در محدوده جغرافیائی خوزستان کاست. تا بتواند کمبود بودجه کشور را پس ار دریافت عوارض گمرکی بیشتر از بندر گاه خرمشهر جبران نماید. و بدینسان هیتی را جهت این کار به خرمشهر فرستاد. تا ضمن جلوگیری از دریافت عوارض توسط «شیخ خزعل» از استقلال‌طلبی او نیز جلوگیری کرده باشد.»(۱۰)

اختلاف برسر گمرکات «خرمشهر» (۱۹۰۰-۱۹۰۳) «رقابت میان سردار مکرم (حاکم خوزستان) و شیخ خزعل (امیر محمره) به یک اعتبار تمرینی برای ستیزه‌ای نفاق

افکنانه‌تر بر سر اداره گمرکات محمره بود. این ستیزه نقاط برجسته اختلاف میان «شیخ خزعل» و حکومت مرکزی را زیر ذره بین گذاشت. با نگاهی به گذشته رویدادهای ۱۹۰۰-۱۹۰۳، را می‌توان نقطه عطفی در تاریخ ایالت خوزستان دانست.

پیش از سال ۱۹۰۰، خاندان شیخ خزعل گمرکات محمره را برای دروه‌ای ۶۰ ساله اداره کرده بودند. و از بابت آن سالانه ۸۰۰۰ لیره استرلینگ به دولت مرکزی می‌پرداختند. برآورد می‌شد که شیخ هر سال برابر همین مبلغ سود می‌برد. گذشته از عواید مالی، خزعل منافع دیگری هم داشت. او وشیوخ قبایل تحت فرمانش می‌توانستند یک رشته کالای آزاد از عوارض گمرکی وارد کنند. خزعل همچنین گمرکخانه اهواز را به شیخ باویها اجاره داده بود. این کار یک کمک پنهان برای آن قبیله فراهم کرده بود. زیرا می‌توانستند، گندم خود را بدون پرداخت عوارض صادر نمایند.

از آنجا که ورود اسلحه به ایران، قانوناً ممنوع بود، شیخ می‌توانست تمام اسلحه قاچاقی راکه رقبای سیاسی او بار زده بودند به طور مشروع صادر کند. این اسلحه مصادره شده در آن زمان میان حامیان شیخ توزیع می‌شد. به علت این منافع ،شیخ خزعل با هر تلاشی که قصدش بهبود وضع اداره گمرک بود. مخالفت می‌کرد. از سوی دیگر از آنجاکه «شیخ» همه این منافع را به خوذد منحصر کرده بود کارگزار خوزستان بنا به ملاحظات سیاسی معتقد بود که اداره گمرکات باید از دست شیخ خزعل خارج شود.

در سال ۱۸۹۷ حکومت مرکزی تصمیم گرفته بود، که جمع آوری مالیات گمرکی را از مالیات زمین جدا و شماری از جمع کننده گان مالیات را بیرون کند. از آنجا که این اقدام در عمل موفقیت‌آمیز بود. حکومت مرکزی بر آن شد که اجاره داری عوارض گمرکی را ملغی کند. و نظام جمع آوری مستقیم را پایه بگذارد. وبه این منظور تعدادی مشاور بلژیکی به کار گمارده شدند، نظام مالیات مستقیم نخستین بار در سال ۱۸۹۸-۱۸۹۹ در آذربایجان

اعمال شد. و قرار شد از سال مالی ۱۹۰۰-۱۹۰۱ در سراسر کشور به کار رود.»(۱۱)

«در پی این سیاست در سال ۱۹۰۰ میلادی اختلاف عمیقی بین «شیخ خزعل» و مظفرالدینشاه قاجار بروز کرد. و آن هنگامی که شاه قاجار دو نفر بلژیکی را جهت گرفتن عوارض گمرکی به بندر خرمشهر فرستاد. شیخ نسبت به تصمیم شاه اعتراض نمود. اما «ماکدوال» نماینده کنسول بریتانیا در خرمشهر به شیخ خزعل پیشنهاد. کرد که ریاست اسمی گمرکات به عهده شیخ خزعل و معاون او بلژیکی باشد. لیکن شیخ خزعل این پیشنهاد را نپذیرفت. هنوز مسئله سرپرستی و دریافت عوارض گمرکی بندر خرمشهر حل نشده بود که روسیه کنسولی به بوشهر معرفی کرد.این عمل موجب رنجش خاطر وزیر مختار بریتانیا در تهران گردید. سپس روسیه نمایندهای بنام «امیر دابیجا» جهت مذاکره با شیخ خزعل به خرمشهر فرستاد تا یک دفتر نمایندگی سیاسی در خرمشهر بگشاید. لیکن «شیخ خزعل» بدلیل طرفداری روسیه از تصمیم شاه قاجار و مسئول بلژیکی در زمینه دریافت مستقیم عوارض گمرکی از بندرخرمشهر از پذیرفتن چنین پیشنهادی طفره رفت. لکن بعدها دولت روسیه موافقت دولت مرکزی ایران را در این خصوص بدست آورد.(۱۲)

«با در نظر گرفتن این اختلاف وزیر مختار انگلیس در تهران «سرمارتیمردیوراند» معتقد بود که قضیه باید به شیوهٔ کلاسیک (سازش) و از طریق مذاکره حل و فصل شود. ما نمی‌توانیم شیخ را به شورش بخوانیم و نه به حکومت ایران بگوئیم که از فکرش دایر بر حفظ گمرکات محمره دست بردارد. چون گمرکات محمره بخش لازمی است. از طرح سازمان گمرکات که ثبات مالی ایران به آن وابسته است. اما می‌توانیم دو طرف را نصیحت کنیم که با هم سازش کنند. به این معنی که اصلاحات گمرکی پیشنهاد شده به گونه‌ای اجرا شود که اقتدار بیرونی شیخ حفظ گردد.

با وجود این، «دیوراند» در مورد چگونگی اجرای این سازش پیشنهادی نداشت. با رفتن او از تهران در هفتم مارس ۱۹۰۰ قضیه به «سیسیل اسبرینگ رایس» نایب وزیر مختار انگلیس در تهران واگذار شد. «اسپرینگ رایس» احساس می‌کرد که نمایندگی انگلیس نباید در این اختلاف دخالت کند. زیرا کوچکترین همکاری با شیخ «کمترین جلوه‌اش، تشویق او به شورش است» علیرغم این بی میلی برای وساطت کردن به نفع شیخ، اسپرینک رایس از طرف وزارت خارجه مامور شد که با دولت مرکزی تماس بگیرد. زیرا انگلیسی‌ها از این می‌ترسیدند که اصلاحات گمرکی ممکن است به آشوبهای عشایری در ایالت خوزستان منجر شوند. و به این ترتیب منافع تجاری آنها در خطر بیفتد. درنتیجه سفیر انگلیس یادداشتی مالامال از عبارات نغز دیپلماتیک که به منافع تجاری انگلیس در منطقه اشاره داشت و «حق مشورت» را مطالبه می‌کرد، به وزیر خارجه ایران تسلیم نمود.

و این دیدگاه است که من مجبورم به عنوان پیامی از «لرد سالیسبوری» به عرض دولت ایران برسانم که از لحاظ منافع ما، در بازرگانی محمره در کشتیرانی کارون، دولت اعلیحضرت پادشاه انگلیس باید به این نکته پافشاری کند که، پیش از اعمال هر گونه تغییر در اداره گمرکات یا در موقعیت «شیخ» باید با انگلیسیها مشورت شود.

با نزدیک شدن سال مالی ۱۹۰۱-۱۹۰۲، موضوع اصلاحات گمرکی یک بار دیگر در دستور کار قرار گرفت. ادامه این اختلاف اگر چه منجر به تضعیف قدرت شیخ خزعل شد. اما از عزم او برای مخالفت با اصلاحات گمرکی کم نکرد. دلیل اساسی برای این مخالفت به جز از دست رفتن درآمد، در نامهٔ بالا بلندی که «مک دوال» به کنسول انگلیس نوشت: چنین تشریح شده است: «موضوعی که شیخ در مورد آن همیشه به ما فشار آورده، این است که عشایر با هر نوع گمرکخانه ایرانی مخالف هستند این یک واقعیت است که

بسیاری از اعراب خودشان را اتباع شاه به معنی واقعی کلمه نمی‌دانند. آنها اتباع شیخ هستند و به شیخ وقتی که فرمانهای شاه را برای آنها اعلام می‌کند، می‌گویند، شاه به ما مربوط نیست! شیخ یک قبیله محدود است به حامی حقوق قبایلش، و اگر در انجام آن با عرف قبایل شکست بخورد، یا باید کناره بگیرد، یا مهیای مرگ شود. بنابراین شیخ می‌گوید، جرئت ندارد یک گمرکخانه ایرانی را بازور پیش ببرد.

اما انگلیسی‌ها مایل نبودند تا وقتی مذاکرات گمرکات هنوز حل نشده هیچ نوع تعهدی به شیخ بدهند. برعکس آنها در صدد بودند به شیخ فشار بیاورند که اختلاف خود را با حکومت مرکزی حل کند. سپس با این وعده خودشان مربوطش کنند که آنها نخواهند گذاشت اقتدار سیاسی او بر افراد عشیره‌اش به وسیله دولت ایران از بین برود. در حالی که این معامله سیاسی میان شیخ خزعل و انگلیسیها جریان داشت. دولت مرکزی سرگرم بررسی وسایلی بود که با آن بتواند شیخ را به قبول اصلاحات گمرکی وادار سازد. مشکل کار این بود که دولت مرکزی از قدرت نظامی لازم برای حمایت از تصمیمات خود بی بهره بود. بعد از وارسی دقیق همه جوانب ممکن کار، حکومت تهران به این نتیجه رسید که یا باید از طریق آب محمره را محاصره کند. «با استفاده از ناوپرسپولیس» یا باید بختیاریها را متقاعد کند که به محمره حمله کنند.

هیچیک از این دو راه خیلی عملی نبودند. چون هر یک از آنها ممکن بود با مخالفت شدید انگلیس روبرو شود. اگر نگوئیم دخالت نظامی انگلیسی‌ها را برانگیزد.

در اوت ۱۹۰۱ شیخ خزعل ار طرف سالار الدوله (فرزند مظفرالدینشاه) حکمران کل خوزستان مامور شد، تا مقدمات لازم را برای تاسیس گمرکخانه در محمره فراهم کند. خزعل درخواست زمان بیشتری کرد، و با اشاره به قحطی تقاضا نمود مسأله عقب بیفتد زیرا جمع آوری عوارض گمرکی مواد غذایی در این زمان می‌توانست به شورش منجر

شود. اینجا حکمران خوزستان با تعویقی پنج ماهه موافقت کرد.

هنگامی که این تعویق پنج ماهه بدون هیچ عملی از جانب «شیخ خزعل» به سر رسید. سالار الدوله، خواستار بازدید از محمره شد. شیخ نمی‌توانست مستقیماً از چنین دیداری جلوگیری کند. به این دلیل که حکمران پسر مظفرالدینشاه بود، و کوچکترین نشانه بیرونی بی احترامی نسبت به او می‌توانست به یک عمل تلافی جویانه منجر شود، «شیخ خزعل» از آن بیم داشت که حکمران این دیدار را بهانه‌ای برای تحریک رقبای سیاسی اش قرار دهد. و بعضی از مناطق تحت حاکمیت او را از قلمروش جدا کند. درهمان حال شیخ می‌دانست که «محتشم الوزراء»، کارگزار سابق محمره برای تأسیس یک پست گمرکی در محمره با ناو جنگی «پرسپولیس» به این شهر اعزام شده است. در نتیجه شیخ خزعل افراد قبایل را مسلح کرد تا از پیاده شدن «محتشم الوزراء» به خشکی جلوگیری کنند.

به این ترتیب موقعیتی بحرانی شکل گرفت. راه حل این بحران تقریباً غیر اقلیمی بوده و دولت مرکزی در حالی که از واکنش شیخ خزعل دچار تعجب شده بود، به حکمران و محتشم الوزراء دستور داد به محمره نروند. به یک اعتبار دولت مرکزی راه دیگری نداشت. چون نمی‌توانست با خزعل وارد مسابقه نمایش قدرت شود، چراکه احتمال زیاد داشت منجر به دخالت فعال انگلیسیها گردد. ولی به تلافی این کار خزعل قول داد که نماینده‌ای به تهران بفرستند. و از این طریق جزئیات اداره گمرکات را بررسی کند.

در مه ۱۹۰۲ نماینده شیخ، «حاج محمد علی رئیس التجار» طراحی مصالحه‌ای را با دولت مرکزی به نتیجه رسانده بود. شرایط این مصالحه در توافقی منظور گردید، و با صدور چند «فرمان» قانونی شد. توافق یاد شده لغو اجاره‌داری عوارض گمرکی و اعمال شیوهٔ جمع آوری مستقیم مالیات را مقرر می داشت. توافق شد که شیخ خزعل رئیس

افتخاری ادارهٔ گمرکات که به تازگی اصلاح شده بود باشد. ولی کارمندان بلژیکی بر آن نظارت داشته باشند. خسارات شیخ از بابت درآمدهایش نیز می‌بایست جبران گردد. به علاوه نظر به موافقت خزعل با اصلاح اداره گمرکات، شیخ و عشایر تحت فرمانش در مورد کل املاک سلطنتی (خاصّه) با قیمانده در ایالت که عشایر عرب از آنها استفاده می‌کردند، صاحب اختیار شدند. همچنین تضمینی در مورد عدم افزایش مالیات گرفت. دریک مورد خاص مالیات ده معشور (بندر ماهشهر کنونی) ۳۰۰۰ تومان در سال بود، به ۱۰۰ تومان درسال تقلیل یافت. در هماهنگی با این ترتیبات در ۲۴ سپتامبر ۱۹۰۲ مدیران بلژیکی اداره گمرکات محمره را بدست گرفتند.

راه حل این ستیزه پایان یک دوره را مشخص می‌سازد. از این پس فهمید که می‌تواند در برابر مطالبات دولت مرکزی ایستادگی کند. و باکمک انگلیسیها از عواقب کار مصون باشد. این ستیزه همچنین این تقدّم را برای انگلیسیها تثبیت کرد، که ادعا کنند در امور محمره حق مشورتی دارند. این تضعیف قدرت دولت مرکزی به طور مختصر توسط کارگزار انگلیس چنان بیان شد که در دسامبر ۱۹۰۲ در نامه‌ای به وزیر خارجه، خوزستان را تقریباً بخشی از امپراتوری انگلیس خواند.»(۱۳)

به این نکته باید اشاره کرد که، «در دوره حکومت مظفرالدینشاه رقابت شدید و همه جانبه روس و انگلیس در منطقه سال به سال بیشتر می‌شد. که روس‌ها در این رقابت پیشگام بودند و به سرعت امتیاز تاسیس یک پایگاه دریائی در سواحل بندر عباس را از دولت وقت گرفتند. این امتیاز در برابرامتیازی که بریتانیا درسال ۱۸۹۹ از امیر کویت گرفته بود. روسها در ضمن پیشنهاد کرده بود که خطوط آهنی را از شمال ایران به خرمشهر- بوشهر و بندر عباس کشیده شود. تا ارتباط بازرگانی از راه دریا بصورت سریع صورت گیرد. اما بریتانیا این خطوط آهن را بیشتر یک طرح سیاسی - نظامی قلمداد

می‌کند تا بازرگانی و در آینده نزدیک پایگاههای دریائی انگلیس را در خلیج فارس تهدید می‌کند. بدینسان روسها درگیری نظامی بریتانیا را با بربرهای جنوب افریقا را در شرایط موجود غنیمت شمرده و با سرعت کنسولگریهائی در بندر عباس، بوشهر و بصره دائر کرد و ناوگان دریای به خلیج فارس فرستادند. همچنین یک هئیت موسوم به گروه «طاعون» برای مبارزه و جلوگیری از ورود طاعون از شبه قاره هند به بوشهر فرستاده شد. و مراکز تجاری در بنادر ایجاد کردند، دخالت روسیه تا زمان روی کارآمدن مظفرالدینشاه بر سرقدرت باوج خود رسید چراکه این پادشاه ولخرج و ضعیف الاراده بوده و کلاً تحت تأثیر سیاست روسها قرار گرفته بود.

«در کانون دوم ۱۹۰۰ روسها وامی به مبلغ ۲۲/۵ میلیون روبل معادل ۲/۴۰۰ هزار لیره استرلینگ با بهره ۵٪ به شاه دادند، چراکه بریتانیا از پرداخت چنین وامی امتناع ورزیده بود. در ازای این وام روسها بر تمام گمرکات ایران باستثنای گمرکات جنوب استیلا یافتند و مبالغ هنگفتی از این وام صرف سفر پرخرج شاه به اروپا شد. و با این حساب قدرت سیاسی ایران به زیر سلطهٔ روسها رفت.(۱۴)

*** قرارداد گمرکی ایران و روسیه در دروهٔ مظفرالدینشاه در سال (۱۳۱۹ هـ.ق /۱۹۰۱ میلادی):**

«بر اساس این قرارداد دست ایران از دخالت در مسائل گمرک شمال عملاً قطع شد. به موجب این قرار داد ایران نمی‌توانست تعرفه گمرکی خود را تغییر دهد و حقوق اجناسی را که به ایران وارد یا خارج می‌شد کم یا زیاد نماید. همچنین ایران نمی‌توانست بدون جلب رضایت روسیه به تدوین نظامنامه گمرکی بپردازد.»

«مدتی پس از آنکه متن این قرارداد افشاشد. انگلیسی‌ها نیز که شگفت زده شده بودند با زیر فشار گذاشتن شاه توانستند قرار داد گمرکی مشابهی با ایران درباره گمرکات جنوب منعقد نمایند.»

بدین ترتیب روسها وام دیگری به مبلغ ۱۰۰ میلیون روبل در سال ۱۹۰۲، به ایران اعطاء کردند. که بعدها مشخص شد، این وام در ازای عدم پرداخت عوارض گمرکی به ایران در برابر کالاهای وارداتی روسیه به بنا در ایران است. بر اثر این دخالت‌ها و تهدید منافع بریتانیا در ایران وکل منطقه به وسیله روسها، بریتانیا را بر آن داشت تا یک طرح نظامی جهت حمله به روسیه و اشغال نظامی ایران تدارک ببیند. این طرح از سال (۱۸۹۰-۱۹۱۴) در اسناد محرمانه وزارت جنگ بریتانیا پیش بینی بوده که ابتدا استیلا بر خوزستان که بیشترین منافع را برای بریتانیا داشت. و سپس بر سراسر ایران. از این حیث ناوگان دریائی بریتانیا آمادگی کامل داشت تا در صورت لزوم از راه بنادر بوشهر و بندر عباس جهت اجرای عملیات نظامی وارد شود. اما پس از اطلاع از نامه محرمانه آقای «لرد کرزن» وزیر امور خارجه بریتانیا، سفیر بریتانیا آقای «مورتیمردوراند» در تهران به تاریخ ۱۲ نیسان ۱۸۹۶ در رابطه با اوضاع سیاسی و نظامی ایران، مقرر شد، برای جلوگیری از هر نوع پیشروی نظامی روسیه در یک جنگ تمام عیار با بریتانیا برنامه‌ای توسط «لرد سولزبری» جهت آموزش نظامی مردم خوزستان از عرب و بختیاری تنظیم گردد، تا از این منطقه «سوق الجیشی» و دارای اهمیت فراوان اقتصادی در رویاروئی با روسها بتوانند به خوبی از خوزستان دفاع کنند. «در واقع دفاع از منافع انگلستان درمنطقه»، و در انیمورد جلسات متعددی در پارلمان انگلستان گرفته شد. تا بشکلی جلوی برنامه‌های وسیع سیاسی و اقتصادی روسیه در ایران گرفته شود. اما در شرایط فعلی کار از کار گذشته بود. چراکه در این زمان روسها بر تمام اوضاع و احوال جاری در ایران حاکم بلا منازع بودند.»(۱۵)

«از طرفی دولت بریتانیا شیخ خزعل را ترغیب می‌کرد تا از دولت مرکزی پیروی نکند تا بدینوسیله منافعش در منطقه توسط شیخ خزعل تأمین گردد. طبق فرمان دولتی در

سال ۱۹۰۱، مقرر گردید که دریافت کلیه عوارض گمرکی توسط مسئولین دولت مرکزی انجام گیرد. اما شیخ خزعل از دولت درخواست کرد تا در این زمینه مذاکراتی صورت گیرد. که با وساطت بریتاینا مقرر گردید. گرفتن عوارض گمرکی با نظارت شیخ خزعل وزیر نظر کارشناسان بلژیکی صورت گیرد. همچنین بریتانیا تعهد سپرد که در برابر حمله دریائی از سوی دشمن به بندر خرمشهر تا زمانی که «شیخ خزعل» از شاه فرمان می‌گیرد از او حمایت خواهد کرد. تعهدات اولیه بریتانیا در سال ۱۹۰۰ در برابر شیخ خزعل، پس از معرفی کنسول روسیه تزاری در خرمشهر که با موافقت دولت مرکزی ایران بسته شد: ۱- تعهد مشابه تعهد امیر کویت(۱۶) ۲- تعهد بریتانیا در زمینه حمایت از شیخ در برابر دولت مرکزی ایران ۳- تعهد بریتانیا در برابر دفاع از شیخ بهنگام حمله روسیه به شیخ خزعل.»(۱۷)

این قرار داد در برابر قرارداد ۱۸۹۹ ایران و روس که در اواخر آوریل ۱۸۹۹ بسته شد، و مطبوعات انگلیس، هند و مقدم بر همه «تایمز آف اینديا» و ارگان محافل نظامی (پایونیر) یک سلسله مقالات افشاگرانه را درباره موافقت نامه کاملاً سرّی روس و ایران را که گویا به تازگی در تهران به امضاء رسیده آغاز کردند. که در آن تبدیل «بندرعباس» به ترمینال راه آهن روسیه تزاری و پایگاه نیروی دریای روسیه پیش بینی شده بود.»(۱۸)

«بریتانیا با اطلاع از متن قرارداد بین ایران و روسیه (۱۸۹۹.م) در یک اقدام دیگر، «آرتورهاردینگ» وزیر مختار بریتانیا برای وزیر امورخارجه بریتانیا نامهٔ دیگری فرستاد. و گوشزد کرد که با اجرای یک مانور نظامی به نفع «شیخ خزعل» می‌توان از رفتن او به دامان روسیه جلوگیری کرد. زیرا در غیر اینصورت ضررجبران ناپذیری به منافع بازرگانی بریتانیا وارد می‌شود. «لانسدون» وزیر امور خارجه بریتانیا در پاسخ نامهٔ «هاردینگ» ادعا کرد با شگردهای مختلف جلوی سیاست فعلی شاه قاجار در رابطه با بندر خرمشهر را

خواهد گرفت. اما «لانسدون» وجود نماینده روس در محمره را تهدیدی جدّی برای منافع بریتانیا نمی‌دید. و به همین دلیل نسبت به تعهدات بریتانیا در برابر شیخ خزعل جامهٔ عمل بپوشاند. و تنها به تذکر کتبی اکتفا کرد. و اما حکومت قاجار برای جلوگیری از هر نوع کمک بریتانیا به شیخ خزعل در برابر گشایش دفتر نمایندگی کنسولی روسیه در خرمشهر به یک تبعهٔ بریتانیا به نام «ویلیام ناکس دارسی» در تاریخ ۲۸ ایار ۱۹۰۱ امتیاز کشف و استخراج نفت داد. این امتیاز توسط «مظفرالدینشاه» به مدت ۶۰ سال داده شد. که در ازای آن ۲۰۰ هزار پوند و سهام تعیین شده در قرار داد با ضافه ۱۶٪ سود سالانه به دولت مرکزی پرداخت می‌گردد.»(۱۹)

انگلستان در ۷ کانون اول ۱۹۰۲ معاهده‌ای متضمن موارد زیر با شیخ خزعل بست: «بریتانیا تعهد می‌نماید که امارت خرمشهر را در برابر هجوم خارجی با هر نوع بهانه‌ای دفع خواهد کرد، مشروط براینکه شیخ از پادشاه وقت پیروی کند، و با دولت بریتانیا در زمینه‌های مختلف مشورت نماید. مانیز بنوبه خود دوستی و همکاری لازم را بعمل می‌آرویم.»(۲۰)

سپس در سال ۱۹۰۳ مظفرالدینشاه طی حکمی به شیخ خزعل حکومت خرمشهر، فلاحیه و هندیجان راسپرد. این حکم با تأیید بریتانیا همراه بود. اما برعکس روسها ازاین حکم راضی نبودند، چراکه منافع روسها در جنوب ایران به خطر می‌افتد. به همین دلیل نمانیدگی جهت بازدید و تهیه گزارش به منطقه فرستادند. از جمله در خلال سالهای ۱۹۰۲ و ۱۹۰۳، «پرنس دابی زا» کنسول روسیه در اصفهان از «شیخ خزعل» و منطقه بختیاری دیدن کرد. تا شیخ خزعل را راضی کند، تا کارشناسان بلژیکی را از گمرکات خرمشهر اخراج کند. و یک تاجر هلندی بعنوان نایب کنسول در اهواز بگمارد. همچنین تعدادی از جهانگردان و کارشناسان کشاروزی و بازرگانی روسی از منطقه خوزستان دیدن

کردند. و بدین ترتیب، موقعیت سیاسی شیخ خزعل بستگی دارد به اینکه دو کشور استعمارگر چگونه با دولت مرکزی کنار می‌آیند. چنانچه روسیه امتیاز بیشتری از دولت مرکزی بگیرد، انگلستان بنوبه خود با بستن یک معاهده جدید خود مختاری شیخ خزعل را در خوزستان تحکیم می‌بخشد. گوانیکه در همهٔ تعهداتش نسبت به «شیخ خزعل» و دولت مرکزی بصورت دو پهلو است. وهرآن می‌تواند از تعهدات خود نسبت به طرفین شانه خالی کند. همچنین گاهی برعلیه دو طرف مذکور توطئه می‌کند و با رقیب دیرینه «روسیه تزاری» معاهده دوستی می‌بندد. و به تقسیم منافع در منطقه نفوذی خود می‌پردازند. و بدینسان سیاست ضعیف و متزلزل دولت مرکزی «قاجار» مانع هر گونه ثبات سیاسی واقتصادی کشور بوده و همین عامل موجب دخالت بیگانگان در امور کشور گردیده بود.

*** حضور روس‌ها در منطقه خلیج فارس و شط العرب:**

«روسها در خلیج فارس در برابر نفوذ وسیع بریتانیا، می‌خواستند با فرستادن هئیتهای دیپلماسی و تجاری نزدیکی با کشورهای منطقه بوجود بیاورند. به همین دلیل در فاصله سالهای ۱۹۰۴-۱۹۰۵ دو هئیت تجاری، اوّلی مرکب از پنج عضو به سرپرستی «امیراناتولی» ارمنی اهل قفقاز به شهرهای مختلف ایران از جمله اصفهان و تهران و...»(۲۱)

«از طرفی ناوگان تجاری انگلیس متعلق به خانواده «لینچ» (lynch)، در تمام آبهای منطقه در حال رفت و آمد بود. و در فاصله سالهای ۱۹۰۳ - ۱۹۰۴، طرح فعالیتهای کشاروزی وسیعی در امتداد رود کارون توسط یک مهندس هلندی پیشنهاد شد. اما عملی نگردید. بریتانیا توانست قراردادی جهت استخراج نفت در شمال و شرق خوزستان با سران قبایل بختیاری ببندد.»(۲۲)

از جهتی دیگر، «لرد کرزن»(۲۳)، که از سالهای (۱۸۹۹-۱۹۰۵) در مقام نائب پادشاه انگلستان در هند بوده در نوامبر ۱۹۰۳ به بازدید منطقه خلیج فارس پرداخت و از امارات جنوبی خلیج فارس نیز دیدن کرد. و آنها را از حمایت بیدریغ و همه جانبه بریتانیا در برابر تهدیدات خارجی مطمئن ساخت. و با ایران دو قرارداد تجاری منعقد ساخت.»(۲۴)

«روزنامه «تایمز لندن» روز شانزدهم / نوامبر/ ۱۹۰۳ پیوست گزارش ۲۵ رجب ۱۳۲۱ سفارت ایران در لندن درباره مسافرت لرد کرزن به خلیج فارس نوشت: «خلیج فارس برای تجارت ما اهمیتی مخصوص دارد. خلیج فارس بر اثر اقدامات انگلیس برروی تمام کشتیهای دنیا گشوده شده، مادزدان دریای را از آنجا بیرون کردیم! «منظور نگارنده، تایمز: میهن پرستان منطقه که برعلیه استعمار و استثمار خارجیان در دریا دست به عملیات ایذائی می زدند.» خرید و فروش غلام و کنیز را منع کردیم! «در صورتی که آپار تاید (تبعیض نژادی) نه تنها در مستعمرات انگلیس وجود داشته و دارد. بلکه تا این زمان هم در خود انگلستان تبعیض نژادی، قومی، مذهبی، و...وجود دارد.»، روسای بومی بیشتر نقاط خلیج فارس براثر همراهی ما به حقوق خود رسیده‌اند!! «شما انگلیسیها غارتگرانی هستید که صرفاً برای استثمار و نفاق آمده‌اید و هیچ منطقی نمی‌شناسید جز منطق زور، و هیچ حقوقی را قبول ندارید جز تأمین منافع کار تلها و تراستهای خود و دست نشاندگان خود در منطقه و لاغیر.»

«در پی مسافرت «کرزن» به منطقه و عبور او از طریق محمره (خرمشهر)، شیخ خزعل شدیداً به سیاستهای دولت مرکزی درقبال خویش حمله برد. و این دولت را متهم کرد که سعی دارد مواد توافق گمرک را که در سپتامبر ۱۹۰۲ منعقد شده نادیده بگیرد. او سپس می‌پرسد: که با توجه به تمام خدماتی که به انگلیسیها ارائه کرده، چرا آنها نمی‌خواهند همان حمایتی را که نسبت به سایر حکام «عرب» خلیج فارس، مثل: حکام کویت و

بحرین مبذول می‌دارند نسبت به او انجام دهند؟ هاردینگ، وزیر مختار انگلیس دراظهار نظری پیرامون این گفتگو برای وزارت خارجه نوشت:« که روسها از خزعل دعوتهائی می‌کنند و نشان عالی روس برایش می‌فرستند.» و می‌افزاید که دولت انگلیس باید تعهدات خود را در قبال شیخ گسترش دهد. توصیه‌های «هاردینگ» را وزارت خارجه انگلیس سریعاً پذیرفت تعهدات جدید اگر چه در حدی نبود که خزعل می‌خواست ولی در آنها قول حمایت مشروط انگلستان گنجانده شده بود. وشیخ را مجاز می‌کرد که در برابر هر اقدام از جانب دولت مرکزی برای انکار توافق گمرکات ایستادگی کند.

اینجا مناسب است که به منافع انگلیسیها در ایالت خوزستان بپردازیم: این منافع برای انگلیسی‌ها آن چنان اهمیت داشت که بخاطرش مجبور بودند این تضمینات را به شیخ خرعل بدهند. نخستین نفع تجارت بود ارزش استرلینگ تجارت ایالت (مرکب از صادرات و واردات) در دههٔ ۱۸۸۹ - ۱۸۹۹ میلادی از ۲۱۰/۴۸۲ لیره استرلینگ به ۴۵۲/۶۸۸ لیره استرلینگ افزایش یافته بود.، ۲۹۵/۰۰۸ لیره استرلینگ از ارقام سال ۱۸۹۹ فقط سهم تجاری امپراتوری انگلیس با خوزستان می‌شد.

نفع دوم، انگلیسیها که از نفع نخستین سرچشمه می‌گرفت حفظ امنیت عمومی در ایالت بود. انگلیسیها عموماً از میزان امنیت عمومی در منطقه تحت حاکمیت مستقیم شیخ خزعل راضی بودند. چراکه نا آرامی آن سبب قطع تجارت انگلیس می‌شد. نفع سوم انگلیسیها در ایالت خوزستان از لحاظ ماهوی استراتژیک بود. این نفع را می‌توان به دو قسمت تقسیم کرد: هجومی و دفاعی. نفع هجومی در اهمیت ژئوپولتیکی منطقه به عنوان صحنه‌ای برای پیاده شدن محتمل نیروهای انگلیسی مجسم می‌شد. «که در جنگ جهانی اول صورت گرفت.»

نفع دفاعی، عبارت از این بود که از طریق قراردادهای سیاسی مناسب با «شیخ»،

روسها را از رسیدن به منطقه باز دارند. مهمترین گفته‌ای که نشان دهنده نقش استرتژیک خوزستان بود توسط «هاردینگ» وزیر مختار انگلیس در تهران به زبان آمده است. او در سال ۱۹۰۳ گفت که روسها باید شمال ایران را فتح کنند.

عقیدهٔ من همیشه این بوده که یک نیروی انگلیسی نه لزوماً بزرگ می‌تواند در محمره یا اهواز به مثابه پایگاه در هماهنگی با قبایل عرب ریر نظر شیخ محمره و خوانین بختیاری، گوشه جنوبغربی ایران و حتی اصفهان را حفظ کند.

نفع استراتژیک دفاعی براین ملاحظه استوار بود که اگر ضمانتهای سیاسی انگلیس در قبال شیخ زیاد قوی نباشد او متوجه روسها خواهد شد. به این ترتیب انگلیسیها مجبور بودند که پیوسته ماهیت و محتوای تعهدات خود را در قبال شیخ بررسی و تقویت کنند. از این رو ماموران انگلیس در ایالت معتقد بودند که وعده‌های انگلیس برای حمایت از شیخ خزعل باید آن قدر جالب باشند که شیخ خود را در دامن تازه واردی که به او پیشنهادهای بهتری می‌کند نیندازد. درهمین حال ماموران ایرانی در ایالت از این طرفداری می‌کردند که اگر رقابت انگلیس و روسیه بتواند در خوزستان افزایش یابد. در این صورت دولت مرکزی شانس بهتری برای حفظ حاکمیت خود در منطقه خواهد داشت.»(۲۵)

«وزیر امور خارجه انگلیس تعلیماتی را که درر سال ۱۹۰۳ به وزیر مختار دولت متبوع خود در تهران صادر کرد، بار دیگر آن را در پائیز ۱۹۰۷ به جانشین او به شرح زیر صادر نمود: نکته دیگری که می‌بایست به آن اشاره شود، آن است که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان موافقت کرد تا استقلال و تمامیت ارضی ایران را محترم بشمارد و از هرگونه تجاوز خارجی علیه آن کشور حمایت کند. لذا طبق قراردادی که بین انگلیس و روسیه منعقد گردید. تمامیت ارضی و حق مالکیت و استقلال ایران تضمین شده است.

ولی از همان موقع که خزعل مورد حمایت بریتانیا قرار می‌گرفت. چنین دلگرمی‌ها و

اطمینان خاطرهایی به خوانین بختیاری داده نمی‌شد. و حتی در بعضی موارد هم مورد عتاب و خطاب مقامات بریتانیا قرار می‌گرفتند.

شاید لازم باشد که کنسول اعلیحضرت پادشاه انگلستان در اهواز به خوانین بختیاری (ایلخانی و ایلبگی) هشدار دهد که آنها باید جوابگوی اعمال و رفتار خود باشند. آنان برخلاف قرارداد نفت نگهبانان محل را از پستهای حفاظتی خود از مناطق نفتخیز برداشتند. این عمل با منافع و علایق دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان مغایرت دارد. یک سال بعد یعنی در سال ۱۹۰۸ پس از تولید نفت به مقدار کافی در منطقه احداث یک خط لوله برای جریان نفت به پالایشگاه در حوزه حکمرانی «خزعل» در آبادان ضرورت پیدا کرد. درهمین ایام حکومت مشروطه تاسیس شد، و سلسله قاجاریه در معرض سقوط و انقراض بود. بریتانیا مصمم شد که تا برای حفظ منافع خود در خوزستان از شیخ خزعل حمایت کند. در رابطه با این موضوع در یکی از اسناد رسمی وزارت امور خارجه انگلستان آمده است: «اولاً شیخ خزعل باید مطمئن باشد که حکومت بریتانیا از مقام و موقعیت او و اخلافش و همچنین ار استقلال و تمامیت ارضی حکمرانی‌اش در برابر حکومت ایران حمایت خواهد کرد. (این ماده دُقیقاً خلاف توافق معاهده (۱۹۰۷)، انگلیس و روسیه است که در آن تمامیت ارضی و حق مالکیت و استقلال کشور ایران تضمین شده است.)، دوماً تا زمانی که شیخ وظایف دوستانه خود را نسبت به انگلستان انجام می‌دهد. دولت بریتانیا او را در مقام خود ابقاء خواهد کرد. «این ماده انگلستان نه تنها به آن عمل نکرد بلکه بمحض یافتن مهره جدیدی در سطح کشور همچون، «رضاخان» شیخ خزعل را با دسیسه و نیرنگ به رضاخان تحویل داد.» سوماً دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان با هر قدرتی که مخالف این پیشنهاد باشد، مبارزه خواهد کرد.(۲۶)

«پس از کشف نفت در نفتون «مسجد سلیمان» مقرر شد که در سال ۱۹۰۸ در آبادان

پالایشگاه احداث شود. که شیخ خزعل تعهداتی در این زمینه از بریتانیا خواست، از جمله: ۱- پرداخت ده هزار لیره استرلینگ. ۲- تاسیسات پالایشگاه کلاً بعد از ساخت در مالکیت شیخ خزعل باشند. ۳- عدم دخالت بریتانیا در امور عشایر. ۴- در صورت پایان تاریخ عهدنامه تاسیس پالایشگاه و هر پروژه دیگر متضمن موافقت جدید شیخ خزعل است.(۲۷)

«کشف نفت به وسیله یک شرکت نفتی انگلیسی در خوزستان به تقاضاهای شیخ خزعل برگرفتن ضمانتهای سیاسی بیشتر فوریت تازه‌ای بخشید. در اکتبر ۱۹۰۷ و بار دیگر در ژانویه ۱۹۰۸ در گفتگوهایی با افسران رسمی انگلیسی، خرعل اشاره کرد که از این می‌ترسد، دولت قانونی تازه تهران در جستجوی راههای سقوط او برآید. به عنوان مدرک، او جملاتی را در مطبوعات تهران علیه آن تدارک دید. در نتیجه «شیخ» از انگلیسیها در خواست تضمینهائی کرد که نگذارد حکومت جدید «دور او را در منطقه تا حد هیچ تقلیل دهد.» او همچنین درخواست کرد که تضمین انگلیسی‌ها باید فرزندان او را نیز دربرگیرد. اما نمایندگی انگلیس در تهران از درخواست خزعل برای ضمانتهای سیاسی جدید زیاد متأثر نشده بود. «مارلینگ» وزیر مختار انگلیس معتقد بود که واهمه‌های خزعل بی پایه است و در هر حال شک داشت که حکومت جدید اساساً بتواند به استقلال نسبی شیخ خزعل پایان دهد. مارلینگ درنامه بلند بالای به وزارت خارجه انگلیس می‌نویسد: «ظاهراً امید چندانی نیست که در چند سال آینده در ایران حکومت مقتدری روی کار بیاید که بتواند به وضعیت کنونی نیمه مستقل عشایر خراجگزار حمله برد. برعکس چنین به نظر می‌رسد که بسیار احتمال دارد، وظیفه اداره کردن آن بخشهای از ایران که اسماً به طور مستقیم از تهران اداره می‌شوند. چنان توانی از وزرای مختار را ببرد که آنها حاضر باشند در کار هیچ قدرت ملی که دارای میزان معقولی از نظم باشد مداخله

نکنند. در این اوضاع من مایلم فکر کنم که شیخ محمره امکان دارد موقعیتش را تا چند سال آینده آن قدر محکم دیده باشد که می‌تواند مدتی را بدون هیچ تضمین خاصی از طرف ما سرکند. و بختیاریها باید خودشان را چنان حفظ کنند که نظم منطقه شان حفظ شود و بهانه‌ای بدست کسی ندهند که از تهران در کارشان دخالت ورزد.»

به رغم این پیش بینی از اوضاع بختیاریها و شیخ محمره آن قدر از طرف دولت جدید (پس از انقلاب مشروطیت) احساس تهدید می‌کردند که صفوف خود را به هم نزدیک و برای انعقاد یک «پیمان» حمایت متقابل مذاکره نمایند. مهمترین فقره این پیمان توافق، بر سرکمک به یکدیگر در صورت مداخله حکومت مرکزی در امور داخلی آنها یا افزایش مالیاتشان بود. در این میان وزارت خارجه انگلیس احساس کرد که در موقعیت جغرافیائی متصرفات و نفوذ محلی قابل ملاحظه‌اش با این حقیقت همراه است که شیخ خزعل در موقعیتی است که می‌تواند از هر فعالیت خارجی در منطقه مشروب با آب کارون [نفت ؟] جلوگیری کند یا آن را به تعویق اندازد و همین‌ها کافی است که انگلیس تضمینات خود را در قبال شیخ خزعل تکرار کند و آنها را به اعقاب او تسّری دهد. در نتیجه کاکس مقیم سیاسی انگلیس در خلیج فارس مامور شد که در تاریخ مناسبی این تضمینات را به شیخ خزعل بدهد. تنها فرق مهم میان این تضمین و ضمانتهای داده شده در دسامبر ۱۹۰۲ این بود که دولت انگلیس در این ضمانت اخیر محافظت از خزعل و اعقاب او را در برابر تهاجم بیرونی به عهده گرفته بود. این به یک تضمین دودمانی که محافظت از شیخ نشین محمره را هم در برابر حمله بیرونی و هم برای حفظ کردن «حالت استقلال داخلی» آن به عهده گرفته بود، نزدیک بود. از سال ۱۹۰۸ به بعد به تدریج رئوس سیاست مذاکره شیخ خزعل برای کسب شرایط مناسب سیاسی بهتر از انگلیسی‌ها معلوم شد این سیاست را از لحاظ تحلیلی می‌توان به سه قسمت تقسیم کرد:

اولاً او هرگز حداکثر مطالبات سیاسی خود را برای نوعی، پیمان که میل داشت با انگلیسیها ببندد اظهار نکرد. به جای آن بیشتر راضی بود که از شرایط سریعاً متغیر سیاسی نفع تاکتیکی ببرد. تا انیکه انگلیسیها را در مورد اعمال تغییراتی جزئی در تعهد اتشان متقاعد کند. ثانیاً شیخ سعی می‌کرد مجتمعی قوی از منافع شخص میان خودش و انگلیسیها که برای حمایت سیاسی باید از آنها استفاده کرد به وجود بیاورد. این مجتمع منافع می‌بایست از طریق درخواست وام از انگلیسیها صورت می‌گرفت. ثالثاً شیخ خزعل مخالف این نبود که در مذاکره با انگلیسیها در مواقع خطیر آنها را از نظر سیاسی تهدید کند. او با چابکی قابل توجهی، ترتیبی داد که در صورتی که انگلیسیها نخواستند مطالبات او را برآورده کنند، همیشه بتواند با رقبای سیاسی آنها به توافق برسد. از آنجا که تهدید روسها تاحد زیادی با قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس خنثیٰ شده بود. (البته شامل تلاش روسها برای کسب امتیازات اقتصادی درمنطقه نمی‌شد، چون محمره در منطقه بی طرف قرار داشت.»(۲۸)

«به همین دلیل پس از کشف نفت دولت انگلیس روابط خود را با شیوخ منطقه و در رأس آنها «شیخ خزعل» و خانهای بختیاری محکمتر ساخت. و قراردادی در جهت حفظ و حراست از تاسیسات نفتی و شاغلین آنها در ازای پرداخت دوهزار پوند درسال ۱۹۰۹ منعقد ساخت.»(۲۹)

*** متن قرارداد شیخ محمره (شیخ خزعل) و شرکت نفت ایران و انگلیس و پیامدهای آن:**

«در سال ۱۹۰۹ میلادی شرکت نفت ایران و انگلیس قراردادی با «شیخ خزعل» منعقد نموده که به موجب آن سالی ۶۵ لیره بابت اجاره یک میل مربع از اراضی آبادان برای ایجاد پالایشگاه به مدت ده سال به صورت پیش خرید به شیخ داده می‌شد.

در صورت هر گونه تمدیدی در قرارداد اراضی اجارهٔ مزبور نیز سالیانه به مبلغ ۱۵۰۰/

لیره افزایش می‌یافت شیخ ۱۰ هزار لیره هم به عنوان وام دریافت کرده و مستحفظین شرکت نیز می‌بایستی از میان افراد قبیله شیخ انتخاب می‌شدند. در سال ۱۹۱۳ به شیخ وعده دو درصد از منافع خاص هر یک از شرکتهای وابسته به شرکت نفت ایران و انگلیس که متخصص تولید نفت در اراضی شیخ بودند داده شود»

(رئیس نفت – علی یعقوبی‌نژاد – ص ۳۲۰)

«از طرفی، شیخ خزعل مجبور بود که برای رسیدن به اهداف خویش از آلمانی‌ها نیز استفاده کند، بنابراین در مه ۱۹۰۹ هنگامی که انگلیسی‌ها حاضر نشدند قرضی به مبلغ ۵۰۰۰-۶۰۰۰ لیره استرلینگ به او بدهند او برای گرفتن وامی معادل ۱۰۰۰ لیره استرلینگ از یک شرکت آلمانی به نام «ونک هاوس و شرکاء» با آن وارد مذاکره شد و به هدف خود رسید.

شیخ خزعل با روشهای یاد شده بالا در دورهٔ پنج ساله ۱۹۰۹ – ۱۹۱۴، کاری کرد که انگلیسیها در چهار مورد جداگانه مجبور شدند ضمانتهای خود را تعدیل کنند. در مارس ۱۹۰۹ او با انگلیسیها وارد گفتگو شد و خاطر نشان کرد که ضمانتهای آنها تنها تا وقتی او را حفظ می‌کنند که ایران یک دولت سلطنتی باشد. از این گذشته او استدلال کرد که در صورت جنگ داخلی میان طرفداران مشروطیت و حامیان محمدعلیشاه، با توجه به این حقیقت که هر دوطرف او را متقاعد کرده‌اند که به آنها بپیوندد و با توجه به عدم قطعیت آینده و نیز ضرورت ظهور در کنار طرف برنده، انگلیسی‌ها باید بتوانند او را در برابر حکومت مرکزی قطع نظر از ترکیب سیاسی آن حفظ کنند. در وهله اول وزارت خارجه انگلیس مایل نبود تعهدات در قبال شیخ خزعل را توجه بخشند به جای آن «سرادواردگری» وزیر خارجه به کاکس مقیم سیاسی دستور داد که سعی کند، بدگمانیهای شیخ را برطرف کند و حالت خوشی در ذهنش بگذارد.»

در عین حال «گری» پذیرفت که این وظیفه شاید به نظر دشوار بیاید. بسیار احتمال داشت که دولت هند به جبران بی میلی انگلیسیها نسبت به اصلاح ضمانتهای خود توصیه کرده باشد، که سلام توپ شیخ خزعل از ۵ به ۱۲ شلیک افزایش یابد. این پیشنهاد که یک سال در دست بررسی بود دیر یا زود به مورد اجرا گذاشته می‌شد، احتمالاً دولت هند منتظر موقعیت مناسب بود که از آن حداکثر بهره برداری سیاسی را بکند. از آنجاکه «شیخ» آدم سرسختی بود و با توجه به این امر که در این زمان شرکت نفت ایران و انگلیس برای اجاره کردن جزیرهٔ آبادان و تأسیس یک پالایشگاه در آن سرگرم گفتگو بود کاکس مامور شد که ضمانت نامه‌ای کتبی به شیخ خزعل تسلیم کند کاکس پس از مشورتهای غیرمستقیم با شیخ در ۱۶/مه/۱۹۰۹- به شیخ اطلاع داد من اجازه بیشتری یافتم که به شمااطلا ع دهم که هر تغییری در حکومت ایران رخ دهد.دولت انگلیس آماده است تا از شما در برابر هر گونه تخطی نسبت به حقوقتان آن طور که در سال ۱۹۰۲- به شما وعده داده شده حمایت کند.و من مجازم بیفزایم که آنها اکنون آماده‌اند که اجرای آن تضمینات را به (وارثان و اعقاب شما تسرّی دهند.) از اواسط ۱۹۰۹-به بعد ملاحظات نفتی اهمیت روزافزونی در تنظیم خط مشی انگلیس نسبت به خزعل پیدا کردند. نیروی دریائی انگلیس به نفت ایران علاقمند گردید وبر اساس برنامه (نوسازی نیروی دریائی) که لردفیشر مبتکرش بود کشتیهای جنگی انگلیس سوخت خود را از زغال سنگ به نفت تغییر دادند. در آن زمان در امپراطوری بریتانیا منبع نفتی مطمئنی وجود نداشت که صدرصد متعلق به انگلیسی‌ها باشد و در اثر مخاصمات زمان جنگ زیان نبینند. به این ترتیب منافع انگلیسی‌ها در خوزستان از مه/۱۹۰۸ زمان اکتشاف نفت به طرز قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت. از ژوئیه/۱۹۰۹- زمانی که شرکت نفت ایران و انگلیس در مورد قراردادی برای ساختن یک پالایشگاه در زمینهای خزعل یعنی آبادان و کشیدن

یک خط لوله از مناطق متعلق به او در حوزه‌های نفتی واقع در کوههای بختیاری به پالایشگاه مذاکره می‌کردند. انکلیسی‌ها منافع بزرگی در منطقه به هم زده بودند که می‌بایست به هر قیمتی حفظ شوند. به این ترتیب مجتمع منافعی که خزعل از ۱۹۰۴- در پی آن بود و با مذاکرات عقیم دربارهٔ وام یا طرحهای توسعه کشاورزی در آن ناکام شده بود، سرانجام جامهٔ عمل پوشیده بود. علیرغم ضمانتهایی که در مه ۱۹۰۹ - به شیخ خزعل داده شده او هنوز راضی نبود. شیخ خزعل اشاره می‌کرد که عشایر زیر فرمان او از چرخش روابط میان او و انگلیس‌ها خرسند نیستند. نخستین علامت از مکان ناخرسندی عشایر از جانب شیخ مبارک، شیخ کویت، دوست نزدیک و پدر زن شیخ خزعل، صورت گرفت، که در گفتگویی که افسر سیاسی انگلیس به او نسبت داد خاطر نشان کرد که عشایر از آیندهٔ خود بیمناک‌اند. آنها گرچه ممکن است پیمانی ببندند و به این شکل از مداخله ایرانیها و ترکها برکنار بمانند. ولی در معرض مداخلات بی پایان انگلیسی‌ها قرار خواهند گرفت، که بتدریج آنان و شیخ آنان را تاحد وضع بحرین تنزل خواهند داد. آن هم اکنون هیچ چیز بدون «دستور» نمایندهٔ سیاسی ممکن نیست. آنها نمی‌توانند هیچ فایده جبران کننده‌ای از این پیمان ببرند به ویژه اینکه در حال حاضر می‌فهمند که تشکل کلیهٔ عشایر عرب اطراف می‌تواند وضع را چنان برای ایرانی‌ها یا ترکها ناگوار سازد، که محمره کاملاً موفق گردد به طور رضایت بخشی راه خود را برود.»

به علاوه شیخ خزعل درخواست داشت که باید در مورد حفظ حقوق مالکانه‌اش ضمانتی به او بدهند و بریتانیای کبیر متعهد گردد که اگر در آینده آنها محمره را به خود منضم کنند حقوق او شناخته شده و او غرامت دریافت کند.

کاکس فکر می‌کرد که بهترین راه برطرف کردن واهمه‌های عشایر تحت فرمان خزعل این است که در هر یک از تعهدات آینده نسبت به شیخ خزعل این تصریح

گنجانده شود که این تعهدات تا وقتی معتبرند که شیخ مورد قبول عشایر خود باشد. آن‌گاه چنین سندی را می‌توان به روئیت عشایر رساند. ولی در تعهدات بالفعل که به شیخ داده می‌شود این تصریح حذف شود.(۳۰)

«در پائیز سال ۱۹۱۰ - کنسولهای بریتانیا در جنوب ایران قولهایی متعددی که اغلب آنها دو پهلو بودند به شیخ خزعل داده بودند، که دولت انگلستان حافظ منافع موروئی او در خوزستان خواهد بود. و نخواهد گذاشت دولت مرکزی به این حقوق و منافع آسیب برساند. اما در اکتبر ۱۹۱۰، شیخ خزعل که این قولها را کافی نمی‌دانست مجدداً به نماینده تام الاختیار بریتانیا در خلیج فارس «سِرپرسی کاکس» فشار آورد که تضمیناتی بیشتر و محکمتر به او داده شود. در نتیجه «کاکس» تعهدنامه صریح‌تری به شیخ داد به این مضمون: «دولت بریتانیای کبیر متعهدی می‌شود که در صورت تجاوز ایران به حقوق، به قلمرو حکومت، به املاک موروثی شما، پشتیبانی لازم را از شما بعمل آورد. و این حمایت را تا رسیدن به راه حلّی رضایتبخش ادامه دهد.»(۳۱)، «این معاهده نیز همانند معاهده‌های قبلی، جوهری بر روی کاغذ بود، چراکه بهنگام بازداشت شیخ خزعل و اعزام اجباری او به تهران (۱۳۰۳/۱۹۲۵ هش) دولت انگلستان نه تنها عکس العمل نشان نداد. بلکه جهت اعفال همگان، «شیخ خزعل» را فدای مطامع استعماری خود نمود. و دو دستی دوست دیرینه و مایملکش را بدست، دست نشاندهٔ جدیدی تقدیم کرد! تا گروههای ملّی نسبت به ما وقع خوشحال و شادمان گردند. و هرگز نسبت به عملکرد رضاخان به عنوان عامل جدید انگلیس مضنون نشوند. و از جهتی دیگر رضاخان بعنوان چهرهٔ ملی و مخالف انگلستان در داخل و خارج کشور شناسانده شود، و چنین هم شد!! (اسناد دولتی رسمی وزارت هندوستان با مشخصات نامهٔ مورخ پانزدهم/اکتبر/۱۹۱۰ - سِرپرسی کاکس،، به «شیخ خزعل») شیخ خزعل در برابر معاهدهٔ فوق متقابلاً این قول را

داد که در تعیین جانشین خود قبلاً بطور محرمانه با اولیای دولت بریتانیا مشورت نماید. و بدون جلب رضایت قبلی مقامات انگلیس دست به گزینش ولیعهد در خوزستان نزند. «پس از آن دولت بریتانیا جهت تجلیل از شیخ خزعل در برابر حمایت او از منافع بریتانیا در منطقه بالاخص از فعالیتهای بازرگانی بریتانیا در دریا، در مورخه ۱۵ رتشرین اول / ۱۹۱۰ – نشان تقدیر K.C.I.E – در یک مجلس مهمانی در کاخ فیلیه توسط «سِرپرسی کاکس» به شیخ خزعل اعطاء شد. و همچنین، کاکس در این جلسه اظهار داشت که هر نوع تغییری در نوع رژیم حاکم و یا در قانون اساسی کشور ایران بوجود آید. بریتاینا اجازه نخواهد داد که برأمارت شیخ خزعل تأثیر بگذارد. و اضافه نمود، این تعهدات شامل جانشینان ذکور خواهد بود.

«سِر پرسی لورین» وزیر مختار انگلیس در ایران، در خاطرات سیاسی خود بنام «شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان –صص– (۵۶ – ۵۷)، می‌نویسد: «قدرت و استقلال عمل « شیخ خزعل» در اوایل سدهٔ قرن بیستم افزایش یافت که ناشی از سه عامل بود: نخست حکومت مرکزی که فاقد ارتش نیرومندبود، گرفتار قیام مشروطیت بوده و در وضعی قرار نداشت که به جنوب غربی کشور توجهی داشته باشد.

دوم – چون امنیت و تجارت هند نیازمند آرامش در خلیج فارس و خوزستان بود، لذا همکاری با شیخ برای انگلستان ضرورت داشت. و بالاخره دولت انگلستان و شرکت نفت ایران و انگلیس در صورتی می‌توانستند از میدانهای نفتی تازه کشف شده بهره برداری کنند که حقوق احداث راه برای نصب لوله‌ها و اجازه تاسیس یک پالایشگاه در آبادان را بدست آورند. چون شیخ خزعل طبق فرمان شاه مالک این زمینها بود از این رو انگلیس‌ها ناگزیر بودند دست به دامن شیخ خزعل شوند.»

از طرفی دیگر، «در سیر جنگ داخلی ۱۹۰۹ – ۱۰انقلاب مشروطیت) خوانین بختیاری

کنار مشروطه خواهان بودند. و وقتی این جناح پیروز گردید. «سردار أسعد» خان برجستهٔ بختیاری به سمت وزیر داخله منصوب شد. علاوه براین خوانین بختیاری دیگر نیز به حکومتهای ایالت‌های کلیدی جنوب ایران (یزد،اصفهان،بهبهان) منصوب شدند. استیلای بختیاریها را دیگر گروههای عشایری جنوب ایران با بیم و تردید فراوان می‌نگریستند. زیرا از آن می‌ترسیدند که بختیاریها برای پیشبرد مقاصد خود از ماشین دولت مرکزی استفاده کنند. این سوءظن را خزعل در درخواستی که به انگلیسیها در مورد حمایت از خویش در برابر بختیاریها نوشت چنین بیان کرد:

«عواطف شخصی همچنان قبایل بختیاری را تحریک می‌کنند. نظم کامل این جا حاکم است. مالیات تا امروز پرداخته شده و من روابط خوبی با حکمران دارم. من تلگرافهایی دریافت داشته‌ام که لحن مهاجمی دارند و تا به حال هیچ وزیری برایم نفرستاده است تلگرافهایی از «سردار اسعد» وزیر خارجه، به ویژه در مورد قضایای شرکت نفت. وقتی من بختیاریها را کمک می‌کردم تا از دست شاه خلاص شوند و قانون اساسی را بنیاد بگذارند. حضرت، سردار اسعد اعتراض نمی‌کردند. من باید در کنار جانب پیروز باشم. منافع حکومت من و عشایر من چنین اقتضاء می‌کند. من باید سرم را ببُرم اگر دوباره بخواهم به جلوس بختیاریها در پایتخت کمک کنم. با وجود این اگر دولت پادشاهی انگلیس موافقت کند که از من در برابر هرگونه هجوم داخلی بختیاری، یا حکومت تهران، محافظت کند من از دست زدن به هر اقدامی خودداری خواهم کرد. در غیر اینصورت باید بر پایه راهنمائی منافع خودم و عشایر خودم عمل کنم»

«شیخ خزعل» پیش از این که منتظر پاسخ رسمی انگلسی‌ها بماند. برای عقد پیمان دفاعی متقابل علیه بختیاریها با یکی از سران برجستهٔ قبایل جنوب ایران (والی پشتکوه و صولت الدوله قشقائی) وارد مذاکره شد. البته انگلیسیها میل نداشتند خزعل را در برابر

قبیله دیگر تضمین کنند. چون از این می‌ترسیدند که در نزاعهای روزمرهٔ قبیله‌ای گرفتار شوند. از سوی دیگر، انگلیسی‌ها از منافع نفتی خود بیمناک بودند برای اینکه «سردار اسعد» به هیأت انگلیس فهماند که خزعل هیچ حقی برای اجاره دادن اراضی ندارد. و این زمینها ملک شرکت نفت ایران و انگلیس هستند و نسبتاً آسان است که خزعل را خلع کرد و به تهران احضار نمود. «برای نخستین بار و بعد از چندین سال دولت مرکزی تازه، قدرت این کار را پیدا می‌کرد. سردار اسعد می‌توانست به نام دولت مرکزی به بختیاریها دستور حمله به محمره را بدهد.» انگلیسی‌ها در پاسخ هشدار شدیدی به «سردار اسعد» دادند. به این مضمون که بهتر است آینده سیاسی خود را به خطر نیندازید. هم زمان با این هشدار، خزعل به طور شفاهی این تضمین را از انگلیسها گرفت که آنها از وی در برابر سردار اسعد محافظت می‌کنند. خطریک نزاع بالفعل زمانی برطرف شد که در کابینه بازسازی شده‌ای درمه ۱۹۱۰م –که در اثر فشار انگلیسها به وجود آمده بود، سردار اسعد به پُست وزارت جنگ منصوب شد. اندکی بعد، خزعل گرفتار نزاع دیگری گردید، در همان ماه مه ۱۹۱۰م – والی بصره (سلیمان نظیف) به دهی بنام «کوت الزین» را که در منطقهٔ عثمانی قرار داشت و به شیخ خزعل متعلق بود به توپ بست. تا فیصله یافتن حادثه، انگلیسی‌ها از تجدید تعهدات خود در مورد حمله بیرونی اکراه داشتند. سرانجام مقامات انگلیسی به این نتیجه رسیدند که تقصیر با خزعل نیست. و «سلیمان نظیف» بدون دلیل کافی مرتکب این عمل شده است. همین اعتقاد آخرین مانع برای دادن ضمانتهای مورد نظر شیخ خزعل را از سر راه برداشت در پی آن در ۵ /اکتبر/۱۹۱۰ – مراسم باشکوهی برگزار شد. و شیخ خزعل نشان «ک.سی.آی.ای.K.C.I.E» از مقامات عالیرتبه انگلیس دریافت کرد. در همین روز «کاکس» با نوشتن دونامه به شیخ قدری با کلمات بازی کرد. در نامهٔ نخست که منظور از آن بزرگان قبایل بود، انگلیسی‌ها متعهد

شدند که از خزعل تا وقتی که مورد قبول افراد عشایرش باشد محافظت کنند. در نامهٔ دوم، این مسئولیت سنگین برداشته شده بود و بقیه با نامهٔ اول فرقی نداشت. اینجا لازم است اشاره کنیم که خزعل در سال ۱۸۹۹ - برای گرفتن نشان سلطنتی ویکتوریا درپی اجازه رسمی از دولت مرکزی ایران برآمده بود. ولی اینبار برای گرفتن نشان «ک.سی.آی.ای.» از دولت مرکزی اجازه نگرفت. این أمر بیش از هرچیز عدم اقتدار حکومت تهران را در خوزستان نشان می‌داد.

همچنانکه کارگزار محمره اشاره کرده بود، نفوذ دولت مرکزی در ایالت متناسب با افزایش منافع انگلیسینها در آن کاهش می‌یافت. از میان عوامل فراوانی که انگلیسی‌ها را به دادن این ضمانت‌ها به خزعل وسوسه کردند، یکی از این رویکرد بود که آن را می‌توان «فکر امپراتوری» خواند. دشوار است که برای این رویکرد که ایرانیان را برای حکومت بر خود لایق نمی‌دانست مدرک مکتوبی ارائه دهیم. فکر امپراتوری را اغلب مقامات سیاسی انگلیس که در هند خدمت می‌کردند، در سرداشتند و پس از سال ۱۹۰۹ - صورت حادی یافت. و این زمانی بود که «ویلیام مک دوال» کنسول انگلیس در محمره که از سال ۱۸۹۱ - در این منصب بود، جایش را با «آرنولدویلسون» عوض کرد.

آرنولدویلسون، خلف «مک دوال» مردی بود باخصلتی متفاوت، که از ایرانیان و رسوم آنان درک خود را داشت خلف ویلسون ، به عنوان کنسول انگلیس در محمره «ماژورهاورث» از بسیاری جهات آدمی کاملاً برخلاف «مک دوال» یا «ویلسون» بود. او خود را چنین توصیف می‌کند، «راحت طلب، زنده، مهربان، بسیار خوان، رادیکال در سیاست، که برای تبلیغ عقایدش رسالت ستیزه‌گرانه ذاتی دارد.» هاورث، برخلاف مک دوال یا ویلسون، سالهای تکوینی‌اش را در محدودیتهای بخش سیاسی هند گذراند. به همین دلیل بسیاری از غرور و تعصبات آن بخش را باخود آورد. «فکر امپراتوری» را به

بهترین شکل می‌توان در هاورث دید. نامه‌های رسمی او آکنده از خدمات، هدایا و منافعی است که دولت امپراتوری انگلیس «برای ایرانیان سرکش به ارمغان آورده است» او به طرز شگفت آوری معتقد بود که ایرانیان قادر به اداره کردن خود نیستند و شدیداً به ضرورت بسط فرمانروائی اروپائی در منطقه باورداشت. به این ترتیب در سال ۱۹۱۳ – می‌نویسد: «با وجود این نظام هر چه می‌تواند باشد نتیجه‌اش صرفاً افزایش شمارهٔ اروپائیان و نظارت کلی اروپایئان است. بیرون آوردن ایرانیان از آشوب مالی فعلی خود یک کار شرافتمندانه مطلوب است و در ایران آن قدر مرد امانت دار نیست که بتواند این مهم را در مورد یک منطقه انجام دهد. طبقاتی که مأموران و حاکمان کشور از آن برگزیده می‌شوند، به طور مأیوس کننده‌ای فاسدند و ادارهٔ گمرکات که سالها زیر نظر بلژیکیها بوده، خود مثال زنده‌ای است برای این حکم که هیچ اداره‌ای نمی‌توان به ایرانی‌ها واگذاشت، گفتن ندارد که بارفتن بلژیکیها آن اداره در عرض شش ماه چند تکه شد.»

هاورث در همین نامه می‌افزاید: «من فکر می‌کنم با حکومت مرکزی در تهران گفتگو دربارهٔ یک تحت الحمایه نا ممکن است ولی بنظر می‌رسد که هیچ مانعی ندارد ما به موقعیت خاص و منافع خود در عربستان (خوزستان) اشاره کنیم و به اطلاع دولت ایران برسانیم که در نتیجه ما روابط خیلی خاصی با شیخ داریم و این روابط باعث می‌شود که ما هیچ تجاوزی به حقوق و امتیازات شیخ را نمی‌توانیم تحمل کنیم. چنین موقعیتی باید تدریجاً به صورت یک حمایت بالفعل بدون مداخله در سلطهٔ ایران در بیاید. در چنین وضعی برای مادشوار است که به شیخ همان حمایتی را که انتظار دارد بدهیم. و در عین حال نظارت بر نفت و سایر صنایعی را که می‌خواهیم در عربستان (خوزستان) توسعه دهیم بدست آوریم.»

نظارت بر نفت که هاورث و بسیاری دیگر تمنایش را داشتند در اوایل سال ۱۹۱۴ –

وقتی حکومت انگلیس در معامله‌ای به ارزش معادل ۲۰۰۰/۰۰۰ لیره استرلینگ ۵۱٪ سهام شرکت نفت ایران و انگلیس را خریداری کرد، تحقق پذیرفت خرید سود نظارت در شرکت نفت ایران و انگلیس نتیجه مستقیم نیازهای کشتیرانی انگلیس به سوخت نفت بود. (در آن زمان، پنج دستگاه از جدیدترین کشتیهای جنگی در دست ساخت انگلیس، نفت سوز بودند)، اکتشاف نفت در خوزستان منبع نفتی مطمئنی برای کشتیرانی انگلیس فراهم کرده بود. از ۱۹۱۳ - ۱۹۱۴ - آنچه مانده بود فقط بهای نفتی بود که کشتیرانی انگلیس از ایران می‌خواست. از آنجاکه در آن زمان شرکت نفت ایران و انگلیس در جستجوی سرمایه بیشتر بود، نسبتاً آسان بود که در قالب یک قرارداد طولانی مدت تهیه و قرار داد خرید سهم مساوی، این سرمایه را جمع کنند. تقاضای نیروی دریائی برای نفت مطمئن و آسان با نیاز شرکت نفت ایران و انگلیس برای سرمایه در گردش بیشتر همخوانی داشت پس از بستن این قرار داد انگلیسها ملاحضات بیشتری برای تقویت روابط سیاسی خود با خزعل قایل شدند.»(۳۲)

«روابط نزدیک اقتصادی - سیاسی بریتانیا در خوزستان تا حدی پیشرفت کرد. لیکن در اوایل قرن بیستم انگلیسیها با تهدید عثمانی‌ها در منطقه مواجه شدند. ساختن پایگاه نظامی توسط عثمانی‌ها در منطقهٔ «فاو» که بریتانیا این پایگاه را نوعی تهدید برای کشتیهای تجاری خود می‌دانست. و در همین اثناء یک نامه رسمی به وسیله «لُرد سولزبری» در لندن به سفیر عثمانی «رستم پاشا» بدین مضمون تقدیم شد: «برای ما انگلیسیها در این منطقه هدفهای نظامی وجود ندارد. تنها هدف ما پیشرفت منطقه از جهت اقتصادی است. آنهم از راه مسالمت‌آمیز در محدوده‌های دوسوی «شطالعرب» زیرا کشتیهای تجاری در حال تردد به سوی بصره و خرمشهر حامل پرچم بریتانیا است. و این پایگاههای نظامی از نظر بریتانیا نوعی تهدید، برای فعالیت اقتصادی و بازرگانی ما

در عراق و حوضهٔ رود کارون است.»(۳۳)

و تهدید نمود که در صورت لزوم این پایگاهها توسط نیروی دریائی بریتانیا منهدم خواهند شد. لیکن با ملاقات «سِرادوارد گرای» از جانب بریتانیا و «حقی پاشا» از جانب دولت عثمانی در ۲۹/تموز/۱۹۱۳ و عقد قرار داد معروف به «شط العرب» که در این قرار داد مقرر شد، که کشتیرانی در این رودخانه آزاد است. و شیخ خزعل مجاز است همانند گذشته در املاک خود ضمن محدودهٔ عثمانی دخل و تصرف نماید. مشروط بر اینکه حاکمیت «شیخ خزعل» بر خرمشهر بصورت ارئی به رسمیت شناخته شود.»(۳۴)

«هدف انگلستان از ابرام چنین قرار دادی با عثمانی تأمین استقلال سیاسی خوزستان جهت تأمین منافع و مصالح خود، در منطقه بدون دخالت دیگران، به همین دلیل، سرپرسی سایکس» اعتقاد کامل داشت که شیخ خزعل می‌تواند در جنوب ایران از منافع انگلیس در برابر پیشروی روسها از جهت شمال ایستادگی کند. و جلوی آلمان را از نزدیک شدن به جنوبغرب ایران را بگیرد. و کشتیرانی را در کارون برای منافع بریتانیا تأمین کند. و امنیت چاههای نفتی را تضمین نماید. این همه خوش خدمتی شیخ خزعل به انگلیس در حال و آینده باعث تشویق او توسط سفیر بریتانیا در تهران گردید. بعد انگلیسی‌ها او را تحریض کردند. تا علم استقلال خوزستان را در برابر حکومت ضعیف قاجار اعلام نماید.»(۳۵)

*** روابط «شیخ خزعل» با حکومت مرکزی: -**

«مظفرالدین شاه پس از قتل «مزعل» فرمان امارت شیخ خزعل را بر محمره (خرمشهر) صادر کرد. مع ذلک باز هم همواره از تهران فرمانروایی تحت عنوان والی خوزستان اعزام می‌شد. اما این والی از خود اختیاری نداشت. و کلیه امور خوزستان با نظر شیخ خزعل انجام می‌گرفت. شیخ همواره یکی از نزدیکان مورد اعتماد خود را با پول

زوایع حزعل کو ا لترس

فراوان در تهران داشت. تا اگر مشکلی پیش آید. با پشتوانهٔ پول حل و فصل کند. در پرتو این سیاست رجال تهران همه مطیع او شده بودند که مقتدرتر از همه «میرزا علی‌اصغرخان اتابک» بود. شیخ به این هم اکتفا نکرد و دو دختر از رجال مقتدر پایتخت را به همسری خود انتخاب کرد. که نخست دختر «نظام السلطنه مافی» حاکم خوزستان و سپس دختر برادر «عین الدوله» بود. به این ترتیب دیگر مانعی بر سر راه یکه تازی او وجود نداشت. به جای «امیر تومان»، «امیر نویان» شد. و حکومت اهواز را نیز بدست آورد. و زمینهای اطراف کارون و آنچه خاصّه دولت بود. به او بخشیده شد. انگلیسیها نیز پس از آنکه امتیاز استخراج نفت را بدست آوردند. مایل بودند که خوزستان در آرامش بسر برد. و فتنه و فساد روی ندهد. و برای برقراری چنین آرامشی بهتراز شیخ خزعل کسی وجود نداشت. بنابراین بیش از پیش در صدد تقویت او برآمدند.

به این ترتیب کلیه موانع از سر راه او برداشته شد. و عملاً فرمانروایی بلامعارض خوزستان گردید و تمام مشایخ خوزستان را مطیع ارادهٔ خود کرد. اما هیچگاه از اطاعت ظاهری سر باز نزد. سالیانه مبلغی به عنوان مالیات حواله تهران می‌کرد. و برای اینکه بهانه‌ای برای سرکوبی سایر شیوخ پیدا کند. هر شیخی که قادر به پرداخت مالیات به موقع نمی‌شد، از تهران می‌خواست که مالیات آن شیخ را ابواب جمع او کنند و به این صورت بر عشیره و قبیله آن شیخ ناتوان فرمانروا می‌شد.»(۳۶)

ملاک توانائی و ناتوانی یا لیاقت و عدم لیاقت شیوخ در اجحاف و زورگونی به رعایا در گرفتن مالیات و تأمین مزدور برای حاکم منطقه بوده، هر شیخی که بتواند رعیت‌ها را به زیر شکنجه ببرد و از قوت لایموت آنها نگذرد و به حاکم محلی و یا دولت مرکزی مالیات بیشتری بدهد. این شیخ در نزد حاکم محلی و شاه مملکت شیخی قدرتمند و مدیر و مدبر است. و در مسند قدرت باقی می‌ماند. و در غیر اینصورت شیخ ناتوان و نالایق «انتصابی»

از عشیره و قبیله کنار زده می‌شد.

«در سال ۱۹۱۱ - به علت جانبداری دولت مرکزی از تسخیر دزفول و شوشتر توسط خانهای بختیاری و مخالفت شیخ خزعل با این عمل، شیخ تصمیم گرفت از پرداخت مالیات و عوارض مربوط به گمرکات در سال ۱۹۱۳ - خودداری کند. بریتانیا نیز واسطه شد. اما کاری از پیش نبرد. و تا شروع جنگ جهانی اول (۱۹۱۴)، این وضع ادامه داشت که دولت مرکزی ایران اعلان بیطرفی نمود. اما شیخ خزعل بدلایل مختلف جانب انگلیس را در جنگ جهانی اوّل گرفت پس از پایان جنگ «احمدشاه» در یک مسافرت به خرمشهر از شیخ خزعل تجلیل کرد. و علاوه بر تأیید تعهدات مظفرالدینشاه در برابر شیخ خزعل، لباس «تاج کیانی» را به او هدیه کرد، و به فرزندانش: «شیخ چاسب» و «شیخ عبدالحمید» لباس «تمثال همایونی» از نوع درجه دو پوشاند و از شیخ خزعل درخواست کرد که شاه را در برابر تهدیدات قرارداد ۱۹۱۹-(۳۷) یاری دهد.»(۳۸)

*** نظر و عقیده «سِر آرنولد ویلسون»(۳۹)انگلیسی در مورد شخصیت «شیخ خزعل»:**

«سِر آرنولد ویلسون انگلیسی شیخ خزعل را شخصیتی مهم می‌داند. و او را برای سرپرستی قبایل جنوب ایران لایق می‌شمارد. و می‌گوید: «انگلستان توانست با همکاری شیخ خزعل به نتایج ثمربخشی در منطقه دست یابد. او از جمله افراد ثروتمند منطقه به حساب می‌آید. و از لحاظ سیاسی با کشورهای همسایه «عراق، نجد، کویت،» روابط بسیار نزدیکی برقرار کرده بود. برخلاف سیاست پدرش «شیخ جابر» و برادرش «شیخ مزعل» در عقد قرار داد کشتیرانی در امتداد رود کارون با انگلستان همکاری کرد. و سپس کشتیهای انگلیسی به پاس همین همکاری بهنگام عبور از شط العرب و در مقابل کاخ فیلیه تیر هوائی شلیک می‌کردند. و این عمل نوعی شناسائی ضمنی أمارت «شیخ خزعل» بر محمره (خرمشهر) است.»(۴۰)

*** پروتکل آستانه (استانبول): -**

«در معاهده آستانه (استانبول) در ۱۷ تشرین ثانی ۱۹۱۳ علاوه بر تکرار معاهده ارز روم دوم (۱۸۴۷ - ۱۲۶۳) مقرر گردید تمام زمینهای تحت مالکیت «شیخ خزعل» حوالی بصره که در خاک عثمانی و متعلق به شیخ خزعل است. «البته بدون اشاره به تابعیت عشایر منطقه اطراف بصره» مورد تأیید قرار گرفت. و بدین ترتیب حق مالکیت «شیخ خزعل» در خاک عثمانی در حوالی بصره با موافقت چهار کشور، ایران عثمانی، انگلیس و روس پذیرفته شد.»(۴۱)

*** چگونگی اوضاع سیاسی و اداری خرمشهر (أمارت محمره) در دورهٔ زمامداری «شیخ خزعل» (امیر محمره):**

«شیخ خزعل ضمن فرمانروائی خود بر قبیله «بنوکعب» حاکم خرمشهر نیز بوده و تمام امور اجرایی را بعهده داشت. در امور مالی نیز دخالت مستقیم داشته، و خود در دخل و خرج أمارت مسئول بود. و از یک شخصیت معروف بنام «محمد علی بهبهانی امیر التجار» کمک می‌گرفته، و در واقع مستشار نزدیک او بوده و در حکم وزیر «شیخ خزعل» بشمار می‌رفت. همچنین شخصیتهای دیگر مانند: «میرزا حمزه جواد الشریفی» مسئول رسیدگی به کارهای عشایر تابع أمارت شیخ خزعل در عراق (محدوده بصره) و «سلمان فیضی» مسئول پست و رساندن پیام و پیک به شیوخ و امرای منطقه همچنین «ابوالحسن بهبهانی» مستشار شیخ در امور تجارت، فرزند ارشد «محمد علی بهبهانی» با بازرگانان محلی و خارجی و «عبد الصمد حمزه» مسئول رتق وفتق عشایر خرمشهر بود. ضمناً فرزند ارشدش «شیخ چاسب»(۴۲) را در سال ۱۹۰۴ به مقام جانشینی و حاکم خرمشهر تعیین کرده و سپس در سال ۱۹۲۱ بر اثر بروز اختلاف بین او و فرزندش «شیخ چاسب» او را از ولیعهدی برداشته فرزند دیگرش بنام: «شیخ عبدالحمید»(۴۳) را برای این مقام برگزید. همچنین، شیخ عبدالحمید را به عنوان حاکم اهواز تا احضار او به تهران

در این مقام باقی ماند فرزند دیگرش «عبدالمجید»(۴۴) حاکم «فلاحیه» تعیین شد. و سپس حاکم خرمشهر گردید. بعد مقامش را به فرزند دیگرش «عبدالله»(۴۵) (حاکم هندیجان داد، و به این مقام باقی ماند تا پایان کار پدرش که پس از احضار پدرش به تهران «شیخ عبداللّه» فرزند شیخ خزعل به عنوان حاکم خوزستان تعیین گردید.(۱۹۲۵ م)

«شیخ عبدالکریم»(۴۶) نیز در سال ۱۹۲۵ همراه پدرش به تهران رفت. و تعدادی دیگر همانند «شیخ موسیٰ» أمیر آبادان و پسر عمویش «شیخ یوسف» فرماندار فیلیه نمود.»(۴۷)

از جهتی دیگر، «صالح بن غضبان جرفی» به نمایندگی از جانب «شیخ خزعل» در دشت میشان مستقر بود. و همچنین «خلف بن محمد الثامری» معروف به «أخلیف ابوحالأ» در شوش (قلعه سهر) اقامت داشت. شیخ خزعل در رابطه با مسائل قضائی و حقوقی (عرفی و شرعی) تعدادی از علمای نجف أشرف را برای انجام أمر قضاوت(۴۸) به محمره (خرمشهر) فراخوانده بود. تا هر نوع جرمی را با قوانین شرعی حل و فصل نمایند. و از قوانین ارتجاعی قرون وسطائی عشایری همانند: فصل (خون بهاء) استفاده نمی‌کرد. بلکه مطابق قوانین الهی و مدنی امروزی با قاتلین و مجرمین و بزهکاران رفتار می‌کرد.»(۴۹)

«شهر خرمشهر در دورهٔ شیخ خزعل از سه منطقه تشکیل می‌شد: ۱- ارک (کهندژ) یا مرکز شهر ۲- فیلیه ۳- خزعلیه، در مرکز شهر دارالحکومه قرار داشت. سرای حاکم، اداره گمرک، نمایندگی دولت مرکزی (طبق فرمان شاه قاجار در سال ۱۸۵۷ - شیخ خرمشهر آن را تجدید بنا نمود.»(۵۰)

«بازار و بازارچه‌هائی در سطح شهر دائر نمود. خیابانهای متعدد از جمله خیابان مرکز

قصر الكمالية (الفيلية) / كوت سيد محمد الشيخ

شهر بنام «خیابان خزعلی» همچنین تأسیس یک اداره شهرداری جهت تنظیف و روشنائی شهر»(۵۱) و پس از پایان جنگ جهانی اول یک ناحیه انتظامی (شهربانی) جهت ایجاد امنیت داخلی در شهرهای خرمشهر و اهواز دائر نمود. و اما «فیلیه» که در آن کاخ «الکمالیه» شیخ خزعل و اعضای حکومت او بوده این کاخ بر ساحل شرقی شط العرب مشرف بوده (چندمنظوره) در قسمتی از آن سالن سمینارها و کنفرانسها جهت مدعوین اختصاص یافته بود. و یک محل مخصوص پذیرائی است. شیخ خزعل یک أمیر غرب گرا بوده و از فرهنگ جدید غربی تقلید می‌کرد.»(۵۲)

«برای اولین بار در سال ۱۹۱۱ - شبکه برق رسانی کاخ فیلیه را به شیوهٔ اروپائی اقتباس نمود. همچنین سپاه پاسدارانی از «سیاهپوستان» به فرماندهی «عبود عبدالله» تشکیل داد. کار سپاه پاسداران ایجاد امنیت و محافظت از جان و مال «شیخ خزعل» و شهروندان بود. همچنین در حدود چهارصد نفر نیروی ویژه در اختیار داشت.»(۵۳)

او به تشکیل یک گروه ویژه سرود امیری پرداخت که هر روزه صبح هنگام و عصر سرود امیری می‌نواختند. و بهنگام چشن و سرور و یا استقبال و تودیع از میهمان یا میهمانان سرود امیری (مارش امیری) نواخته می‌شد.»(۵۴)

و اما خزعلیه که در سال ۱۹۰۸ - بین خرمشهر و فیلیه توسط ٥ شیخ خزعل» ساخته شد این شهرک در امتداد رود کارون (کانال عضدی) تا شط العرب (اروند رود) است. در این محل نیز شیخ خزعل کاخی برای خود ساخت. و سپس منازل دولتمردان و بزرگان شهر را در حوالی آن احداث نمود.

شیخ خزعل یک نیروی نظامی به تعداد بیست هزار نفر در سال ۱۹۰۸ تشکیل داد. و یک سپاه عشایری چهل هزار نفری ذخیره متشکل از سواره و پیاده بوجود آورد که بهنگام رزم و جنگ بسیج می‌شوند. شیخ هر عشیره بعنوان فرمانده آن عشیره تلقی می‌شد. و

فرمانده کل قوا خود «شیخ خزعل» است. از جمله سلاحهای این سپاه توپخانه و تفنگ است.»(۵۵) و اما ویژگیهای سیاسی و اداری شهر اهواز در دورهٔ زمامداری «شیخ خزعل»: «سید محمد علی محمدی موسوی جزایری در کتاب «رویدادهای یکصدو بیست سالهٔ اخیر اهواز (ناصریه سابق)، صص (۳۷-۳۸) می‌نویسد: «در زمان «شیخ خزعل» که شهر اهواز (ناصریه سابق) تاسیس شد. کارهای حقوقی را علما و بزرگان شهر انجام می‌دادند. ولی امور اجرائی به عهدهٔ مأمورین «شیخ خزعل» بود. بجای ادارات شهربانی و ژاندارمری، مامورین «شیخ خزعل» أمنیت شهر را به عهده داشتند. دفتر «شیخ خزعل» که سرباز خانه او هم بود در کنار پل نادری (سلمان فارسی) مشرف به رودخانه و در یک ساختمان دو طبقه قرار داشت. روبروی آن باغچه بزرگی در ساحل رودخانه مشاهده می‌شد. که دو مجسمهٔ سنگی در طرفین در ورودی باغ دیده می‌شد و سربازان و مأمورین «شیخ خزعل» بهنگام ورزش صبحگاهی با صدای بلند و هماهنگ می‌گفتند: «دور، دور، شیخ خزعل» (زمامداری و حکومت از آن شیخ خزعل است.)

و پایکوبی و یزله می‌کردند. بعد از ظهرها نزدیک غروب یک نفر کارگر شهرداری با پله‌ای بر دوش در چند چهار راه بزرگ و محدودهٔ بازار، فانوسهای نفتی راکه به دیوار نصب بود نفت‌گیری کرده، و موقع غروب آنها را با کبریت روشن می‌نمود. و صبحها هم آنها را خاموش می‌کرد. (در شرق رود کارون (خیابان ۲۴ متری)، محل ترمینال درون شهری خط واحد اتوبوسرانی اهواز، کاخ شیخ خزعل قرار داشت. همچنین، اولین، دبستان اهواز بنام «مدرسه چاسبیه» در میدان شهدا (۲۴ متری) ساخته شد. این آثار تاریخی و ده‌ها اثر دیگر، توسط دولت پهلوی اول و دوم، و بقایای این آثار مهم در دورهٔ نظام جمهوری اسلامی تخریب و نابود گردید و هم اکنون اثری از آنها باقی نمانده، این ابنیه و آثار تاریخی می‌توانستند در معرفی استان خوزستان از جهت تمدن و فرهنگ به جهانیان

مؤثر باشند. ضمناً در جذب توریست «خوزستان گردی» داخلی و خارجی حائز اهمیت بوده و به اقتصاد نامرئی استان کمک می‌نمایند. بنابراین محو آثار باستانی و تاریخی یک قوم و یا ملت ضایعه جبران‌ناپذیر است که تاریخ عاملان آن را هرگز نمی‌بخشد.

*** ویژگیهای اقتصادی أمارت خرمشهر: ـ**

«اقتصاد أمارت خرمشهر در دروهٔ زمامداری «شیخ خزعل» مبتنی بر کشاورزی و خدمات بازرگانی بوده که خرما در رأس تولیدات کشاورزی به شمار می رفت و بیتشر آن در خرمشهر، آبادان و فلاحیه بدست می‌آمد. غلات شامل: گندم و جو که در امتداد رود کارون در دو سوی آن کشت می‌شد. و برنج در محدودهٔ رود کرخه (دشت میشان) و پنبه نیز در جنوب شوشتر از نوع پنبه مصری می‌کاشتند.»(۵۶)

«خرمای تولیدی در خوزستان، بیشتر در شادگان، خرمشهر و آبادان تولید می‌شود. تولید آن در سال ۱۹۰۱ – ۱۸/۱۷۹ – تن بوده، انواع مهم آن «قنطار» مملو از شیرهٔ خرما و نوع دیگر، «خضراوی و أستعمران» که به اروپا صادر می‌شد، نوع چهارم «حلاوی» مصرف داخلی داشته و بالاخره خرمای «سایر» که بیشتر به کشور هند صادر می‌شده همچنین، بریم، زهدی، و دیری نیز به مقدار زیاد تولید می‌شد.»(۵۷)

*** کشاورزی و اجاره داری زمین در خوزستان جنوبی:**

(دوران معاصر): «در خوزستان، قبیله بیش از اینکه روستا باشد واحد اجتماعی و اقتصادی عمده بود. به همین دلیل قبیله دارای شیوهٔ مسلط اجاره داری زمین در ایالت خوزستان جنوبی بشمار می‌رفت. استفاده از زمین قبیله‌ای معنی اش این بود که قبایل گوناگون در ایالت زمین خالصه را همچون ملک قبیله‌ای خود می‌دانستند. هر طایفه به موجب سنت، ناحیه مشخصی را در استان اشغال کرده بود. و آن ناحیه به نوبهٔ خود میان تیره‌های گوناگون قبیله که کشتکار بودند قسمت می‌شد.

چگونگی استفاده از زمین در مالکیت قبیله‌ای، تحت تأثیر یک رشته عوامل چون بزرگی و کوچکی قبیله، خاک منبع تهیه آب و نوع محصول قرار داشت. اما عموماً مهترین عوامل یکی شکل تهیه آب و دیگری نوع محصول کشت شده بود. به این ترتیب در نواحی کشت غلات که در آن زمین بصورت دیم آبیاری می‌شد، وضع استفاده از زمین با مناطقی که در آن خرما کاشته می‌شد و از آب آبیاری (فاریاب) استفاده می گردید، فرق داشت. در خوزستان کشت نخل خرما ضرورتاً محدود به محمره و مناطق نزدیک آن (آبادان و شادگان) می‌باشد. کشت موفقیت‌آمیز خرما مستلزم چندین عامل بود. که مهمترین آنها میزان توجه به نخل در طول مراحل مختلف رشد آن از پاجوش تا به ثمره رسیدن بود. کشت نخل خرما، برای اینکه مقرون به صرفه باشد. باید در مقیاس وسیع معمولاً از ۱۰۰ تا ۲۰۰ اصله صورت گیرد. این سخن چنین معنی می‌دهد که می‌بایست مالکیت فردی زمین از تداومی برخوردار باشد. تداوم مذکور با واگذاری «حق تصرف» به یک فرد از مالک حقوق رقبّه (مالک مطلق زمین) تأمین می‌شد. از لحاظ نظری دولت مالک مطلق زمین بود. در عمل شیخ محمره مدعی داشتن این حق بود و حاضر به پذیرفتن مطالبات دولت در این مورد که «این زمینها در منطقه حفاظتی ایران قرار دارند. منطقه‌ای که آنها به خاطرش مالیات می‌پردازند و بخش جدایی‌ناپذیری از ایران است.» نمی‌شد.

بر این اساس شیخ محمره، زمینهای را که در آن خرما کشت می‌شد. به برخی از کشاروزان اجاره داد. اجاره داران گاهی اشخاص خصوصی بودند. در موارد دیگر زمین به شیخ یک شاخه از قبیله‌ای خاص اجاره داده می‌شد اجاره معمولاً نصف محصول خرمایی بود که شیخ آن را برمی‌داشت. و باقی میان مؤجر و کشاورزان تقسیم می‌گردید.

در دوران شیخ جابر، در سال ۱۸۸۱ به پاره‌ای از اجاره داران نیز حق مالکیت مطلق در

چهار یک زمینی که اجاره می‌دادند داده شد. ظاهراً این سهم می‌توانست به فروش برسد. یا از طریق وراّث منتقل گردد. ولی اگر اجاره دار بدون گذاشتن وارث بمیرد. در این صورت عنوان زمین به شیخ انتقال می‌یافت.

جانشین شیخ جابر، شیخ مزعل از پذیرفتن حقوق گوناگون اجاره داران سرباز زد. و به جای آن بر ادعای خود در مورد مالکیت جمعی زمین اصرار ورزید. و به این ترتیب از حقوق سنتی اجاره‌داران تخطّی کرد. روند سلب حقوق اجارهٔ داران سنتی بر زمین را «ویلیام مکدوال» نایب کنسول انگلیس در محمره به طرز زیر توصیف می‌کند:

«نخلستانها با پرداخت نصف محصول به صاحب زمین، تصرف می‌شوند. وقتی خرما تقریباً رسیده باشد. مستخدمان معزالسلطنه (شیخ مزعل) که ادعای مالکیت تمام منطقه محمره را دارد. برآوردی از محصول انجام می‌دهند. رئیس هر روستا و هر نخلستان دعوت می‌شوند تا نیمی از این برآورد راکه همیشه بیش از اندازه است تضمین کنند چند نفر از افراد غیر محلی عموماً پیشنهادی می‌دهند که حاضرند نخلستانها را با این برآوردها بگیرند. وبه جز سرپرست، برای خودش و مالک دیگر خرما، با این برآورد موافقت می‌کنند. همهٔ آنها درخانه می‌مانند تا محصول جمع‌آوری شود. مردی که قبول کرده با افرادش، در محل گذاشته می‌شود. برای جلوگیری از این کار، مالکان نخلستانها عموماً مازاد محصول خود را ضمانت می‌کنند و غالباً اتفاق می‌افتد که آنها بالفعل خرماها را می‌خرند. برای اینکه نیمه محصول برآورد شدهٔ ارباب را جور کنند.

اثر ارزیابی‌های بیش از اندازه خرما بر اجاره داری زمین در مکاتبه کنسول وقت انگلیس بیش ازاین بررسی شده است. در سال ۱۸۹۴ محصول خرمای ناحیه قصبه (اروندکنار)، منطقهٔ عمده کشت خرما در جزیرهٔ آبادان توسطنمایندگان شیخ مزعل به میزان ۱۹۰۰ حز ص (واحد اندازه‌گیری معال یک‌ونیم تن) برآورد شد. این ارزیابی مقدار

قصبه = اروندکنار

۳۰۰ خرص افزایش نسبت به محصول ۱۸۹۳ را نشان می‌داد. در نتیجه، اجارداران مربوطه که از رؤسای طایفه نصّاربودند از قبول آن سرباز زدند. زیرا مقدار آن را بسیار بالا می‌دانستند. شیخ مزعل پیشنهاد کاهش آن را تامیزان ۱۵۰۰ – الی ۱۷۵۰ حز ص (۲۶۲۵تن) داد. علیرغم این کاهش ارزیابی مذکور باز بالا بود زیر مجموع حجم خرمای صادراتی آن سال (۲۱۹۵۰ تن) بود. عده‌ای از اجاره داران به منظور محافظت از مورد اجاره خود مجبور شدند، این ارزیابی را قبول کنند. در نتیجه با جمع‌آوری محصول خرما در سپتامبر ناگزیر به ترک زمین خود شدند. زیرا محصول ارزیابی شده، یعنی آنچه می‌بایست پایه و اساس پرداخت مالاجاره ایشان محسوب شود، دو برابر میزان محصول بود. در اثر این شیوه‌های مستبدانه در ارزیابی محصول خرما، بسیاری از اجاره داران زمینهای خود را رها کردند و کاهش چشمگیری در کشت خرما به وجود آمد. بدین ترتیب در سال ۱۸۹۷ آخرین سال حکومت شیخ مزعل»، برداشت محصول خرما در ناحیه قصبه (اروند کنار)، که سالانه می‌توانست ۵۰۰۰ تن باشد. تنها بالغ بر ۶۶۰ تن بود. شیخ خزعل، جانشین شیخ‌مزعل کوشید با احترام به حقوق موروثی اجاره داران از کاهش محصول خرما جلوگیری کند. وی بعنوان انگیزه‌ای برای افزایش محصول، اجاره‌دارانی که زمین خود را از دست داده‌اند. از آنان دعوت کرد. که اجاره‌داری خود از سر گیرند. شرایطی که در آن اجاره داری، زمین خود رااجاره داده است یک نمونه مربوط به «عبدالله‌الحاج صلبوخ» که در سال ۱۹۰۱ طی پیمانی به عنوان تعب (اجاره‌دار)، شیخ خزعل تعیین شد بازتاب یافته است. سند اصلی قرارداد شامل یک مقدمه که حدود هر قطعه زمین موردبحث را تعیین می‌کرد، وشش ماده به شرخ زیر بود: اول مدت این قرار داد، هفت سال است که از تاریخ زیر آغاز می‌شود: دوم:پیمانکارنامبردهٔ بالا مکلف است هر سال یک هفتم زمینرا با نخل خرما و اشجار به مقتضای عرف واصول جاری کشت

کند. طوری که در پایان سال آن مقدار زمین کاملاً کشت شده باشد.

سوم: تمام هزینه‌های کاشت، عمران و غیره به عهده تعاب (اجاره دار)مذکور است او ملزم به پرداخت تمام آن است. و از این بابت هیچ هزینه‌ای به ما تعلق نمی‌گیرد.

چهارم: در این مدت، اگر خدای نکرده پیمانکار نتوانست قسمت مخصوص هر سالش را تکمیل کند. من «خزعل» حق دارم که این پیمان را فسخ و پیمانکار مذکور (عبدالله) را از زمین بیرون کنم. در این حالت او به هیچ وجه حق اعتراض ندارد. منتها این حق را دارد که یک نماینده یاسه کارشناس برای ارزیابی کار خود و هزینه‌های مربوط به آن انتخاب کند. بر اساس رأی این عده من مکلفم که هزینه برآورد شده را بپردازم.

پنجم: تمام محصول زمین مذکور دو نصف خواهد شد. نصف خالص آن سهم من (مالک) خواهد بود که بیدرنگ باید به من پرداخت گردد و نصف دیگر سهم اجاره‌دار است. سهم کشاورزان از نیمه مربوط به او تأمین خواهد شد. و از این بابت حقی بر عهده‌ام نیست.

ششم: در پایان مدت و پس از برآورده شدن تمام نیازهای زمین مذکور، از بابت کاشت و آبیاری و عمران وضع زمین بصورت یاد شدهٔ بالا خواهد ماند. یعنی نصف محصول مال من و نصف دیگر از آن «تعاب» مذکور است. این حالت تا پایان، میان من و تعاب مذکور باقی خواهد ماند. اگر خدای نکرده ضرورت بیرون کردن او، به دلیل اهمال پیش آمد. در این صورت باید به اتفاق یک یا سه کارشناس منصف برای برآورد کارها و هزینه‌ها انتخاب کنیم. و من مکلف به پرداخت برآورد این عده به صورت نقدی هستم. در این حالت او حقی از بابت مالکیت زمین (رقبه) دارد.

نوشته شده در بیستم ماه محرم‌الحرام سال ۱۳۱۹ هجری قمری (مطابق ۹/مه/۱۹۰۱)، «خزعل»(۵۸)

* تضاد بالقوه میان حکومت مرکزی و عشایر بر سر اجاره‌داری زمین در سال ۱۹۰۳ - زمانی که دولت عنوان خالصه را به زمینهای «شیخ خزعل» داد و به شکل گسترده‌ای کاهش یافت. متن «فرمان» دولتی به شرح زیر است: «از آنجا که عطوفت و مراحم شاهانه همواره تامین رفاه شهریها و رعایا و ازدیاد و توسعه کشاورزی را مد نظر دارد. لذا نظر به خدمات جلیله عالیجناب شیخ خزعلخان (مغرالسلطنه)، سردار ارفع و پدران و اجداد وی که همیشه مشمول عنایات شاهانه بوده‌اند. و حقیقت آنکه وی همواره خاطر ملوکانه را با خدمات نیکو مشعوف داشته و به منظور آنکه از مراحم شاهانه برخوردار شود، ما در این سال خجسته «پارس ئیل» به عنوان یک مالک دائم تمام مناطق هندیجان و ده ملاکه بخشی از قلمرو وی بوده به انضمام زمینهای واقع در شرق کارون که محل کشت و زرع ایشان است به وی واگذار نمودیم تا با امید و دلگرمی بیشتر در ازدیاد آبادی آن دو محل بکوشد و فقط مالیات سالانه معمول را به حکومت تحویل دهد. حاکمان حال و آینده عربستان حق مطالبهٔ یک قران اضافه بر مالیات سالانه را نخواهند داشت. سردار ارفع نیز حق فروش و انتقال زمینهای مذکور را به رعایای خارجه نخواهد داشت.

وی باید با منتهای تلاش نسبت به توسعه کشاورزی اقدام و بیش از سابق به احوال رعایا رسیدگی کند. وی مجاز به اعمال قدرت و برخورداری از حقوق مالکانه از هر نوع در این مناطق خواهد بود و حکومت حق تملک نخواهد داشت»

«فرمان مذکور، مورخ: شهرشوال (پارس ئیل) / ۱۳۲۰ - [ژانویه / ۱۹۰۳]،»

با صدور این فرمان همراه با فرمانهای دیگر برای فلاحیه، محمره، عبادان و معشور، از این مرحله به بعد کشمکش بر سر زمینداری به کشمکش میان شیخ و کشتکاران زمین محدود شد. زمینداری نقش تعیین کنندهٔ خود را در سیاست خوزستان از دست داد و این وضع تا سال ۱۳۲۴-۱۳۲۳، که دولت دوباره موضوع اراضی خالصه را مطرح کرد و

موضوع بار دیگر صدر محافل را اشغال کرد ادامه داشت.»(۵۹)

*** چگونگی دریافت مالیات در أمارت محیسن (محمره):**

«گرفتن مالیات از محصولات کشاورزی بصورت نقدی و جنسی بوده و مبلغ مالیات برمبنای اجاره بهاء و یا مقدار محصول سالانه و یا از روسای عشایر (شیوخ انتصابی) یکجا دریافت می‌شد. مالیات دیگری نیز از مردم گرفته می‌شد، از جمله: از تجار و بازاریان و پیشه وران و حتی صاحبان معادن نمک و کشتارگاهها و باربریها نیز مالیات اخذ می‌شد. مهمترین درآمد أمارت گرفتن عوارض گمرکی از بندرگاه خرمشهر بوده، همچنین سه کشتی تجاری بزرگ شیخ خزعل بنامهای «کارون»، «ایران» و «مظفر»، و چند قایق و لینج کوچک در شط العرب و خلیج فارس در حال تردد بودند. که محموله‌های خود را در بندر خرمشهر تخلیه و یا بارگیری می‌کردند. کل درآمد سالیانه بندر خرمشهر در دوره زمامداری «شیخ خزعل» به چهل هزار پوند استرلینگ می‌رسید.

منبع دیگر درآمد شیخ خزعل از بابت رفت و آمد کشتیهای تجاری در رودخانه کارون و عبور خطوط لوله‌های نفت خوزستان از مسجد سلمیان به پالایشگاه بزرگ آبادان که سالانه در حدود ۶۵۰ پوند از بابت حق ترانزیت و اجاره بهای پالایشگاه و حق حفظ و حراست دریافت می‌کرد. که به عنوان یک منبع پر درآمد محسوب می‌شد.»(۶۰)

*** آموزش و پرورش در دورهٔ زمامداری «شیخ خزعل» (حاکم محمره):**

«در دورهٔ شیخ خزعل، عبدالمسیح انطاکی نقل می‌کند: «که در خرمشهر به تنهای ده مکتب خانه وجود داشت که علاوه بر تدریس علوم اولیه و قرآن، زبان عربی نیز در این مکتب خانه‌ها تدریس می‌شد. همچنین یکباب مدرسه به نام «خزعلیه» و دیگری بنام «کاسبیه» در سال ۱۹۱۱ تاسیس شده بود. و سپس یک مدرسه علوم دینی (حوزه علمیه) بنام «جعفریه» نیز ساخته شد. و به مرور زمان علوم اجتماعی نیز به واحدهای درسی‌اش

افزوده شد. همچنین شیخ خزعل فرزندانش را جهت ادامهٔ تحصیلات عالی به بصره فرستاد تا علوم جدید را در آن شهر بیاموزند.»

در زمینه‌های دیگر فرهنگی، شیخ خزعل گاه و بیگاه از شعرا و ادبا جهت برگزاری مجلس شب شعر و مدح و ثنای ایشان که در آن دوره نوعی رسانه گروهی و ارتباط جمعی به حساب می‌آمد و نقش صدا و سیمای امروز را بعهده داشت دعوت بعمل می‌آورد، که علاوه بر تقدیم هدایا، حقوق ماهیانه مستمری دریافت می‌کردند.

ارجمله شعرا و ادبای این دوره: ۱- «شیخ محمدرضا شبیبی» ۲- شاعر معروف عراقی بنام «الرصافی» ۳- جعفر الحلی (آل کمال الدین) ۴- شیخ جواد شبیبی ۵- شیخ عبدالکریم جزایری ۶- عبدالمسیح انطاکی ۷- عبداللطیف جزائری و غیره..»(۶۱)

*** جمعیت ایالت خوزستان در دورهٔ فرمانروای «شیخ خزعل» (حاکم خرمشهر):**

«تعداد نفوس ایالت خوزستان در دوره «شیخ خزعل» به رغم شکاف در اطلاعات موجود سه گرایش گسترده به صورتی آشکار قابل تشخیص است. نخست جمعیت ایالت از حدود ۲۰۰۰۰۰ - نفر در سال ۱۸۹۰ به ۴۰۰۰۰۰ نفر در سال ۱۹۱۶ - افزایش یافت. و تا سال ۱۹۲۵ - ثابت ماند. این افزایش عمدتا در نتیجه مهاجرت صورت گرفت. زیرا به یک اعتبار جمعیت تابعی از تجارت بود. دوم، افزایش قابل ملاحظه‌ای در جمعیت شهر نشین ایالت نیز پدیدار شد. نتیجه این افزایش در شهرنشینی این بود که کوچ نشینی روستائی جای خود را به کشاورزی اسکان یافته داد. بدین ترتیب مرز اسکان به ویژه در شمال خوزستان در فاصله زمانی ۱۹۱۴-۱۹۲۵ به زیان قبایل تغییر یافت. سوم، علیرغم رشد یک بخش صنعتی در مقیاس وسیع، یعنی صنعت نفت، آن تعداد از جمعیت که مستقیماً از این صنعت ارتزاق می‌کرد چندان افزایش نیافت.

جدول جمعیت شهری استان، ۱۹۱۳ - ۱۹۲۳ (به نفر)

مناطق	برآورد سال ۱۹۱۳	برآوردسال ۱۹۲۳
محمره	۱۲۰۰۰	۱۲۰۰
دزفول	۱۵۰۰۰	۵۵۰۰۰
شوشتر	۱۰۰۰۰	۲۰۰۰۰
بندر ناصری	۴۰۰۰	۸۰۰۰
حویزه	ناچیز	۷۰۰
رامهرمز	۸۰۰۰	۱۰۰۰۰
هندیان	ناچیز	۱۰۰۰
فلاحیه	۱۵۰۰	۲۰۰۰
بوزی	۱۰۰۰	۸۰۰۰
معشور	۱۰۰۰	۱۵۰۰
جمع	۵۲۰۰۰	۱۱۷۰۰۰

رشد جمعیت بیشتر در شهرهایی جلب توجه می‌کرد که در مسیر تجاری قرار داشتند. مثلاً جمعیت «محمره» از حدود ۲۰۰۰ نفر (۳۰۰خانوار) در سال ۱۸۸۴ - به ۱۲۰۰۰ نفر در سال ۱۹۱۴ - افزایش یافت. و «در سال ۱۹۲۵ - به مرز ۵۰۰۰۰ نفر رسید.»(۶۲) اما بیشترین رشد جمعیت در اهواز مرکز سوق الجیشی خط تجاری کارون صورت

گرفت. به واسطه یک رشته شیب موازی در طول رود، کشتیها ناگزیر بودند که بار خود را در کرانه سمت چپ رود در بندر ناصری تخلیه کنند. کالا سپس با تراموای أسبی به اهواز اصلی که ۳ کیلومتر بالاتر بود حمل می‌شد، تا از آنجا به شوشتر بارگیری شود. روبه روی بندر ناصری در کرانه سمت راست رود، بندر «امانیه» قرار داشت که ابتدای جاده کاروان رو حویزه بود. با احداث جاده «لینچ» بختیاری (اهواز – اصفهان)، در سال ۱۹۰۰، این شهر مستقیماً به بازارهای ایالت مرکزی ایران متصل شد. به یک اعتبار اهواز جای خود را به بندری برای ایالتهای مرکزی دور از دریا داد. از این رو جمعیت اهواز روبه افزایش گذاشت.»(۶۳)

جدول جمعیت شهرستان اهواز، ۱۸۸۰ - ۱۹۲۳

سال	تخمین جمعیت	منابع
۱۸۷۶	۲۰۰	a
۱۸/۱۸۸۰	۶۰خانوار(۳۰۰)	b
۱۸۸۴	۳۰۰ – ۴۰۰	c
۹۰/۱۸۸۹	۷۰۰	d
۹۱/۱۸۹۰	۲۰۰خانوار(۱۰۰)	e
۱۸۹۶	۷.۵۰۰	f
۹۸/۱۸۹۷	۳۰۰	g
۹۹/۱۸۹۸	۵۰۰	h
۱۹۰۸/۱۹۰۷	۳.۰۰۰	i
۱۳/۱۹۱۲	۴.۰۰۰	j
۱۹۲۳	۷.۰۰۰	k

«در اوایل سال ۱۸۹۲ - کنسول انگلیس در خوزستان متوجه تحول مهمی در اهواز شد: «مطئمناً سرآغازی در اهواز روی داده است. یک کاروانسرای جادار از سوی معیین التجار با ۲۴ دهنه مغازه احداث شده که تماماً اشغال گردیده و وی مصمم است که بر تعداد آنها بیفزاید. خط آهن تکمیل گردیده و من یک ماشین سواری در دست ساخت را دیدم.» توسعه اهواز همپای گسترش تجارت ادامه یافت این شهر از سال ۱۸۹۶ به مرکزی جهت تجارت گندم ایالت تبدیل شد. اما با کاهشهای بعدی در محصول از سال ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۳ زمانی که هیچگونه غله‌ای صادر نگشت جمعیت اهواز روبه نقصان نهاد. تنها پس از ساخته شدن جاده لینچ (بختیاری) در سال ۱۹۰۰ و گسترش تجاری ناشی از آن بود که اهواز بار دیگر اهمیت خود را بعنوان بازار مهم ایالت به دست آورد. اهواز نیز در اثر مهاجرت به ویژه مهاجرت از شوشتر و دزفول توسعه یافت. و تجار بسیاری این دو شهر کهن را برای سکونت در شهر جدید ترک کردند.»(۶۴)

«به همین سان جمعیت سایر شهرهای ایالت نیز افزایش یافت. ولی نرخ رشد بسیار کمتر از رقم اعلان شده بود. از سال ۱۹۱۴ / ۱۹۱۳ حداقل تعداد ۵۲۵۰۰ نفر از مجموع نفوس در شهرها می‌زیستند و از سال ۱۹۲۳ جمعیت شهری خوزستان حداقل ۱۱۷۲۰۰ نفر بود. رشد شهرنشینی تا حدی سریع بود.

در دو شهر دزفول و شوشتر رشد جمعیت بیشتر ناشی از امنیت عمومی در طول اشغال انگلیسها بود.

بندر بوزی در محدودۀ دورق و خلیج فارس براثر فشار شرایط زمان جنگ جهانی اول به بندر مهمی در ناحیه فلاحیه تبدیل شد. بدین ترتیب صادارت کشاورزی این ناحیه دیگر از راه زمینی به اهواز فرستاده نمی‌شد. بلکه این امکان به وجود آمد که بطور مستقیم از راه دریا و با انواع وسایل حمل گردد.»(۶۵)

*** کنسولها و نایب کنسولهای معروف انگلیسی در خوزستان:**

در خرمشهر: سِر و میدوال – از اکتبر ۱۸۹۰ مایو/۱۸۹۶ (شرکت هند شرقی)، سموئیل بوچر (نایب کنسول) اول مایو/۱۸۹۰ – ۲۳/مارس/۱۸۹۷ (شرکت پست و تلگراف هند شرقی)، مستر و میدوال از تاریخ ۲۳ مارس/۱۸۹۷ – یولیو/۱۹۰۳، میجر.ای. ب.برتون – تاریخ اول یولیو/۱۹۰۳ – ۲۶/فبرایر/۱۹۰۴ مستر. و. میدوال –/۲۶ فبرایر/۱۹۰۴

نایب کنسول بریتانیا در اهواز: ستوان یکم – د.ل.ر.لوریمر، فبرایر/۱۹۰۴ یولیو/۱۹۰۵ – سپس میجر،و./.مورتن.ر.ای.(نائب)، یونیو/ ۱۹۰۵ – ینایر/۱۹۰۶ و سروان، د.ل.ر.لوریمر – ۱۹۰۶»(۶۶)

*** سیاست «شیخ خزعل» در برابر قبایل و عشایر خوزستان:**

«شیخ خزعل پس از تسلط بر خرمشهر سعی کرد، عشایر اطراف را مطیع خود سازد. ابتدا در سال ۱۸۹۹ – قبیله باویه را بایورش نظامی مطیع خود ساخت که موجب قدرت هرچه بیشتر ایشان گردید. سپس از وجود اختلاف بین سران قبیله کعب(البوناصر) به نفع خود سود برده و از نظر «شیخ جعفر کعبی» جانبداری کرده و بر ضد «شیخ عبدالله البوناصر» عمل نمود. و در نتیجه منطقه «فلاحیه» به تصرف نیروهای «شیخ خزعل» درآمد. و حکومت آنجا را به یکی از فرزندانش به نام «شیخ عبدالحمید» سپرد.

در سال ۱۹۰۰ توطئه‌ای به همدستی تعدادی از شیوخ منطقه از جمله، «شیخ عبود بن عیسیٰ» حاکم اهواز و «شیخ غضبان بن شیخ سلمان» و «شیخ وادی» رئیس کعب «دریس» و «شیخ سلطان بن شیخ داود» و رئیس عشیره مجدم از قبیله بنوکعب و بزرگان قبیله النصار و «شیخ جعفر قبانی» و «شایع المحیسن» و «سید نعمه بن سید شبیب الحسینی» (نعمتی نژاد – ساکن ساحل راست کارون)، که همگی قسم خورده بودند و



عهده و پیمان بسته‌اند که پس از به قتل رساندن «شیخ خزعل»، «شیخ عبود بن عیسیٰ»

را به سرپرستی أمارت خوزستان بر می‌گزینند. لیکن توطئه آنها کشف شد و همهٔ کود تاچیان توسط شیخ خزعل دستگیر و مثله شدند.»(۶۷)

پس از کشف توطئه شیخ خزعل نسبت به سایر شیوخ منطقه بدبین شده، سیاست بدرفتاری را در پیش گرفت. ازجمله، قبیله النصار را در سال ۱۹۰۳ مجبور ساخت از قصبه النصار (اروند کنار) بیرون بروند. و سپس آنها را تبعید کرد. زیرا این دودمان بر علیه او شورش کرده و از پرداخت مالیات خودداری کرده بودند. همچنین شیخ خزعل، تیره النصار را مجبور ساخت تا از مأمور دست نشاندهٔ خود معروف به «حاج سلطان الحبشی» دستور بگیرند.»(۶۸)

سپس قیام عشایر بنی طرف (دست میشان) برعلیه دولت مرکزی که بر اثر درخواست مالیات گزاف از اهالی این خطه «عشایر بنی طرف» در سال ۱۹۰۲ شورش کرده و از پرداخت مستقیم مالیات سرباز زدند که موجب گردید تا شیخ خزعل (حاکم خوزستان) نیروئی جهت به زانو در آوردن آنها در سال ۱۹۰۳ به منطقه دشت میشان (حویزه) گسیل دارد، و آنها را سرکوب نماید. که پس از این لشکرکشی مقرر گردید قبیله بنی طرف مبلغ هشت هزار تومان مالیات بپردازند. و مالیات معوقه نیز که در حدود ۶۰ هزار تومان برآورد شده بود در چند نوبت به صورت قسطی پرداخت نمایند. و بدین ترتیب غائله خاتمه یافت. سپس در سال ۱۹۰۵ برای بار دوم قبیله بنی طرف از پرداخت مالیات خودداری کرد. که باورود نیروهای شیخ خزعل به محدودهٔ دشت میشان قبیله بنی طرف جهت جلوگیری از خونریزی بیشتر پذیرفت که مالیات معوقه چهل هزار تومان را بطور قسطی به مدت هفت سال پرداخت نمایند. اما پس از این توافق «شیخ حاج سبهان» به علت مخالفت با خواسته‌های به ناحق و تحمیلی «شیخ خزعل» از منطقه بنی طرف به «عماره» عراق تبعید شد. و به دستور شیخ خزعل، «شیخ علی بن منشد» (بیت صیاّح) و

«شیخ زایر علی» (بیت‌أسعیّد) بعنوان سران جدید قبیله بنی طرف منصوب شدند. همچنین، «شیخ عاصی بن شرهان» به عنوان گروگان به نزد شیخ خزعل ابقاء شد. این وضع برای قبیله گسترده و نیرومند بنی طرف قابل تحمل نبود. لذا بین سالهای ۱۹۰۸ – ۱۹۰۷ دوباره قبیله بنی طرف بر علیه حکومت مستبدانه، «شیخ خزعل» و گماشتگان او در منطقه اقدام کردند. که شیخ خزعل شخصاً با کشتی مخصوص خود بنام «مظفر» به همراهی «شیخ مبارک الصباح» (أمیر کویت) که در کشتی مخصوص بنام «مبارک» اهدایی «شیخ خزعل» وی را در این جنگ همراهی می‌کرد. و بدین ترتیب قیام قهرمانانه بنی طرف با قوه قهریه داخلی و خارجی سرکوب شد.

«به این نکته نیز باید اشاره کرد، این شورشها و قیامهای عشایری که توسط سران: بنوکعب، باویه، بنی طرف، بنی لام، آل کثیر و... صورت گرفته در واقع نمایانگر مبارزهٔ آنها باظلم و ستم حکومت مرکزی و حکام محلی بوده و نوعی آزادیخواهی عشایر سلحشور و شهروندان خوزستانی در برابر دیکتاتوری مضاعف حکام زورگو است. که از ویژگیهای بارز قبایل و عشایر و مردم شهر و روستای خوزستان در طول تاریخ بوده است.»

با وجود سرکوبی قیام قبایل و عشایر منطقه، توسط «شیخ خزعل»، لیکن بهنگام حملهٔ ایل بختیاری به شهرهای دزفول و شوشتر تحت سلطهٔ شیخ خزعل در سالهای (۱۹۱۲–۱۹۱۱) سران قبایل و عشایر و شهروندان خوزستانی از جمله، شیوخ: باویه، کعب فلاحیه، بنولام، شریفات و شیوخ بنی طرف به نامهای «شیخ عوفی بن أمهاوی» و «شیخ‌عاصی‌بن‌شرهان» آمادگی خود را در ۲۳ / نیسان / ۱۹۱۲ جهت بیرون راندن مهاجمان ایل بختیاری از دو شهر، دزفول و شوشتر به شیخ خزعل اعلام نمودند.»(۶۹)

شیخ خزعل در دوران حکومت خود به صفات خوب و بدی از طرف نویسندگان مختلف داخلی و خارجی متهم است. اما در مورد ماسونی(۷۰) بودن او تأکید شده و حتی

درباشگاهی که توسط «یوسف الحاج» لبنانی - الاصل و مؤسس باشگاه‌ها ماسونی‌ها در خرمشهر اداره می‌شد عضویت داشت. همچنین: «امیر محمدعلی» استاد بزرگ مصری و رئیس باشگاه ماسونی‌ها در خرمشهر از یاران نزدیک شیخ خزعل بود. که مرتباً به بصره می‌آمد و ملاقاتهائی با شیخ خزعل داشت. از طرفی دیگر، نویسنده مصری به نام «افندی المشعلانی» بود که در ماهنامهٔ الهلال مصر مقالاتی در تمجید از شیخ خزعل می‌نوشت. شیخ خزعل در شرابخواری و مسائل جنسی افراط می‌کرد، و گویا بیش از ۶۰ همسر داشته، فئودال و مالکی بزرگ و دارای غلامان و کنیزان بسیار بود. که این صفات نکوهیده از جمله نقاط ضعف او در مسائل سیاسی بوده است.»(۷۱)

فصل نهم

*** انقلاب مشروطیت و شرکت فعّال مردم خوزستان در این تحوّل بزرگ تاریخی (۱۳۲۴ه‍.ش / ۱۹۰۶م):**

«اولین وظیفهٔ تاریخ تجزیه و تحلیل منطقی و عملی قضایا و کشف و ارائه علت و معلولی حوادث و اتفاقات تاریخی در ریشه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن را باید پیدا کرد که در میان این حوادث تاریخی انقلاب مشروطیت ملت رشید ایران است. که در جریان آن ملت ایران بر استبداد قرون وسطایی قاجارها پیروز شد. مردم ستمدیده ایران برپا می‌خیزند، و با دشمنان داخلی و خارجی مبارزه می کنند و قربانی می‌دهند و پیش می‌روند اما پس از موفقیت به علت خیانت و وابستگی گروهی روشنفکرنما و غرب گرا، انقلاب ابتدا سردرگم شده و سپس منحرف می‌شود.(۷۲)

که علت اصلی آن عدم آگاهی تودهٔ مردم از تشکیلات سیاسی نظیر شوراهای روستایی، انجمن‌های شهری(۷۳)، گروههای صنفی، سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی و غیره... همچنین پیروی از سیاستمداران حرفه‌ای و وابسته به اجنبی «انگلوفیل و روسوفیل» از جهتی دیگر اغلب جامعه ما در این دوره دهقانان تشکیل می‌دادند. و دهقانان بر طبق قوانین قرآن و شریعت اسلامی آزاده بوده و در قید و اسارت فرد دیگری بنام حاکم قرار نمی‌گیرند، و در تعیین محل سکونت مختارند. آنان می‌توانند، محل سکونت خود را ترک کرده و به روستاهای دیگر کوچ نمایند. و از قلمروخان و یا شیخ نیز خارج شوند. ولی در موارد بسیاری نیز تابع خان ایل و یا شیخ قبیله و عشیره خود هستند خان یا شیخ در املاک خود «زمیندار» محسوب می‌شود سرکردگی قشون محلی نیز با او است و در مواقع ضروری و لزوم خان‌ها و شیوخ محلی بأمر شاه مستبد با تعداد

معینی قوای مسلح عشایری به‌کمک وی می‌شتابند. و در سرکوبی رعیت‌ها و مردم شهر و روستا به شاه یاری می‌رساندند. چراکه دست نشانده و متحد استراتژیک شاه در غارت و ظلم شهروندان هر منطقه محسوب می‌شوند.

طبق قانون سال ۱۸۴۸ – ۱۲۲۷هـ‌ش سه شخص حقوقی دارای حق مالکیت اراضی بودند: (شاه، ملاک وزارع) این قانون در حین وضع قانون مندرس بیش نبود. زیرا در عین حالی که از نظر قانونی زمین تعلق به دربار و مالکان و دهقانان داشت. اما از نظر عملی اراضی بطریق زیر تقسیم می‌شد.

۱– خالصه جات – املاکی مخصوص شاه و حکومت و دولت بود.

۲– اوقاف – املاکی مخصوص مساجد و مؤسسات مذهبی بود.

۳– املاک اربابان – املاکی تحت مالکیت خصوصی افراد متفرقه بوده «در خوزستان در اختیار مالکین، خانها و شیوخ» خانها و شیوخ انتصابی و گماشتگان دولت با توجه به ضعف حکومت مرکزی شروع به سوء استفاده کرده و زمینهای غیر مزروع دولتی را ضبط نمودند. به این ترتیب خالصه جات رفته رفته از بین رفت. سلاطین قاجار نیز بنوبهٔ خود در اثر احتیاجی که به پول داشتند شروع به فروش خالصه جات (زمنیهای دولتی) نمودند. پس از آن به مرور زمان تقریباً یک قرن پیش با پیشرفت تجارت، محصولات کشاورزی تعداد زیادی از شاغلین دولت و کسبه به اهمیت زمین بیشتر پی بردند. صاحبان سرمایه‌های آزاد شروع به خرید املاک مزروعی دربار (خالصه) و خانهاو شیوخ نموده و قسمت اعظم و عمدهٔ اراضی را از کف دستهٔ اخیر (خانها وشیوخ) خارج ساختند. خانها و شیوخ با از دست دادن تسلط کامل خود بر زمین اهمیت اقتصادی و اجتماعی خود را نیز از دست دادند. و به جای آنان طبقهٔ اجتماعی نوینی که بنام «مالکان» معروفند پدیدار شدند.

با پیدایش این طبقه بتدریج اختیار اراضی زراعی به دست این طبقهٔ نوظهور و پولدار جمع شده و از عدهٔ خرده مالکان و صاحبان اراضی متوسط الحال کاسته شد. علت دیگر تمرکز املاک مزروعی در دست مالکان بزرگ بی رویه بودن اصول مالیاتی ایران بود. مالکان بزرگ از قدرت و نفوذ خود و هرج و مرج کشور و رشوه‌خواری و فساد مأموران دولتی سوء استفاده کرده و از پرداخت مالیات مختصر به دولت نیز شانه خالی می‌نمودند. در این حال فشار برخرده مالکان و دهقانان متوسط الحال وارد می‌آمد. این فشار غالباً منجر به فروش آخرین اثاث منزل و گاو و گوسفند زارعان می‌گردید. و از آنجا که دولت مالیات سنگینی را مطالبه می‌کرد. فشار خارق العاده‌ای بردوش کشاورزان وارد می‌شد. درآمد دولت در سال ۱۸۱۵ - تا ۷۵ میلیون فرانک تنزل می‌کند «سرجان ملکم»: «در آمد دولت در سال ۱۸۰۳ را ۱۵۰/ میلیون فرانک ذکر کرده است.» و «لرد کرزن: درآمد دولت را در سال ۱۸۹۹ - ۴۱/ میلیون فرانک نوشته» و مقارن جلوس مظفرالدینشاه (۱۸۹۵)، در آمد دولت ایران بین ۳۲ تا ۳۶ میلیون فرانک بوده است.»(۷۳)

در این دوره مالیات بر درآمد و مالیات بر ارث در ایران بی سابقه بوده است. زمانی دهقانان یکدهم محصول خود را به خان یا شیخ انتصابی دولت می‌پرداخت. یکدهم دیگر را به حکومت می‌داد. اینک در صورتی که دهقانان با وسایل شخصی به کشت و زرع بپردازند باید صدی ۳۳(۳۳٪) محصول را به مالک بدهند. و در صورتی که مالک: بذر، حیوان و وسایل کشاورزی جهت کاشت، داشت، و برداشت در اختیار زارع بگذارد ۸۵ درصد(۸۵٪) محصول را خان یا شیخ قبیله و یا مالک می برد. و بالاخره دهقانان در مقابل استفاده از زمین زراعتی تکالیف زیر را انجام می‌دهند: ۱- یک پنجم محصول زمینهای دیمی، و یک سوم محصول زمینهای آبی را به «ارباب» می پردازند.

۲- مالکان برای برداشت بهرهٔ مالکانه هر ده (روستا)، چند سوار و یک مباشر معیین

می‌کنند. «نمونه بارز آن مأمور یکدندهٔ دورهٔ شیخ خزعل در خوزستان معروف به «أخلیف ابوحالاً» در منطقه قلعه سهر (شوش) و صالح بن غضان جرفی مباشر رسمی شیخ خزعل در محدودهٔ دشت میشان و گماشتگان ایشان در سوسنگرد: ۱- صالح الحسن شبیبی ۲- عوده الشویع کنانی ۳- ملانجم بن علی جرفی» و در بخش بستان: «۱- خلف العوده کنانی ۲- سید حمید موسوی، ۳- ملانعمه شبیبی اهل النگره» و در محدودهٔ آبادان (بخش اروندکنار)، حاج سلطان الحبشی نماینده رسمی شیخ خزعل در منطقه کعب النصار بوده است. که همگی مکلف بودند. پس از پایان ارزیابی دارایی رعیت‌ها مالیات مقرری را از دهقانان بگیرند. و به خزانه شیخ خزعل واریز نمایند. مباشرین و نمایندگان محلی «شیخ خزعل» حکم کدخدا را در روستاها و عشایر کوچرو داشتند. و در شهرها به عنوان کلانتر محسوب می‌شدند.»

مخارج مباشرین به عهدهٔ زارعان است. این مباشرین و سواران تازیانه‌های شکنجه بالای سر زارعانند.

۳- مالک یا (شیخ انتصابی) یک سوم بهرهٔ مالکانه را جنساً و قیمت دوسوم بقیه را نقداً دریافت می‌کند.

۴- حمل سهمیهٔ ارباب به منزل وی و یا بازار فروش به عهدهٔ زارعان است.

۵- در صورتی که سهمیه خان یا شیخ انتصابی یا مالک تاجر پیشه با رسیدن محصول جدید بفروش نرود تا یکماه قبل از رسیدن محصول جدید می‌تواند یه مظنهٔ روز بین زارعان خود قسمت کند. زارعان در عوض بایستی سر خرمن از محصول جدید با مظنهٔ یکماه پیش، حق ارباب را به وی مسترد دارند. به این ترتیب ارباب برای هر یک من غله یک من و نیم یا دومن دریافت می‌دارد.

۶- در فصل زمستان، اسبهای خان، مالک و «شیخ انتصابی» بین زارعان تقسیم

می‌شود. و زارعان مجبورند در مدت سه یا چهار ماه به خرج خود، آنها را نگهداری نمایند.

۷- در صورتی که خان یا مالک یا شیخ انتصابی در یکی از دهات احتیاج به بنای خانه (مضیف یا مهمانسرا) داشته باشد. لازم است زارعان از تمام دهات عده‌ای را برای بیگاری (عونه) روانه نمایند. تعیین تعداد آنان با مالک یا مباشر او و تهیه مخارج خوراک روزانهٔ آنها به عهدهٔ خودشان می‌باشد.

۸- تهیه وسایل سوخت از قبیل: چوب، خاروخاشاک، پشکل، تفاله (سرجین)، و...برای خان، شیخ و مالک بعهدهٔ زارعان است.

۹- قاصد (پیک) از بین دهقانان انتخاب می‌شود. و حمل نامه‌ها بین چاپار خانه‌ها بعهدهٔ آنان است. همانند، کاری که اهالی عشیره معروف به «الرکاض» (دونده‌ها)، وابسته به قبیله هلالات خرمشهر در دورهٔ زمامداری «شیخ خزعل» انجام می‌دادند.

۱۰- در صورتی که مالک جنسی خریداری نماید. در هر فاصله دوری هم که باشد، حمل آن بعهدهٔ زارعان است.

۱۱- زارعان موظفند از طرفی برای دولت و از طرفی دیگر برای، مالک، خان و شیخ خدمت سربازی انجام دهند.

۱۲- هنگام شکار، دهقانان بایستی مخارج غذای مالک یا شیخ و همراهان اورا به عهده گیرند و وسایل تفریح او را تأمین نمایند

۱۳- مالک حق دارد از زارع مقصر جریمه گرفته وی را مجازات کرده و حتی تیر باران نماید. البته اختیار مصادره اموال او را نیز دارد.

در اوایل قرن بیستم فشار مالیاتی توسط حکام محلی موجب فشار سنگین‌تر مالیاتی از طرف مالکین، خانها و شیوخ محلی (خوزستان) به زارعین می‌شد. استثمار ملاکان و مباشران آنان بی نهایت سنگین و طاقت فرسا شده و قحطی و بیماری و فحشا که نتیجهٔ

فقر و تنگدستی ناشی از بیکاری و فشار مالیاتی در اکثر روستاها و شهرها حاکم بود.

علاوه بر دهقانان تعدادی نزدیک به سه میلیون «پیشه‌ور»(۷۴) پیش ار انقلاب مشروطیت در آستانهٔ افلاس و بیچارگی قرار گرفته بودند. ملت ایران در این دوره (قاجاریه) اسیر پنجهٔ استبداد مطلقهٔ شاه بود. و در زیر فشار مأمورین دربار و حکام دولتی و محلی (خانها، شیوخ، مباشرین، و کلانترها)، خورد می‌شدند.

حکام در ایالات (ممالک محروسه) همانند:«خوزستان» و... حاکم مطلق محسوب می‌شدند. اطاعت بی چون و چرای ملت ایران از حکومت ناشی از ترس، از نیروهای مسلح دولتی نبود. بلکه عمدهٔ آن عبارت از این بود که توده‌های مردم، جلال و شوکت شاهنشای را که براریکه اقتدار جلوس فرموده بود. ناشی از خدا دانسته و برای او منزلت «ظلل الهی» قایل بودند. والی هر ایالت در محل مأموریت خود شاه کوچکی محسوب می‌شد. و مادام که از طرف شاه یعنی رئیس و بزرگ مستبدان شده بود. با استبداد مطلق فرمانروایی می‌نمود. «و یلمورن» جهانگرد معروف فرانسوی در سال ۱۸۹۵ چنین می‌نگارد: «مردم ایران در خمودی مطلق بسر می‌برند. کسی را با سیاست کاری نیست!»

با دخالت و رقابت بیگانگان از جمله، روس و انگلیس، اقتصاد بدوی (عشایری) سابق تدریجاً از بین رفته، شهرهای مهمی مانند: تهران، تبریز، رشت، اصفهان، خرمشهر، شوشتر، بوشهر و... جان تازه‌ای گرفته، و به مراکز مهم تجاری تبدیل شدند. تجارت ایران با همسایگان خود روز به روز در ترقی و توسعه بود. بنا به اظهار نظر «کرزن» تجارت ایران در سال ۱۸۸۹ با انگلستان به مبلغ ۷۵/ میلیون لیره استرلینگ و با روسیه به ۵۰/ میلیون منات بالغ بوده، و بنابر آمار مأمورین بلژیکی گمرک ایران در سالهای (۱۹۰۲-۱۹۰۱) تجارت ایران با انگلستان به ۵۹/ میلیون فرانک و با روسیه به ۹۶/ میلیون فرانک می‌رسید.»(۷۵)

این بیدادگری شاهان قاجار و حکام «ممالک محروسه» و خانها، مباشران محلی و کلانترها در شهر و روستا عاملی بود برای تغییر بنیادی قوانین ارتجاعی دوران استبداد مطلقهٔ شاهان قاجار است که نتیجهٔ آن انقلاب مشروطیت مردم ایران در سال (۱۳۲۴ هق / ۱۲۸۵ هش / ۱۹۰۶ میلادی) بوده است.

«در عهد مظفرالدینشاه (۱۸۹۶-۱۹۰۶) ایران همچنین با وضع نابسامان اقتصادی و اجتماعی بسر می‌برد. مسافرتهای بی مورد و کلان مظفرالدینشاه به اروپا و فساد دربار و رشوه خواری باعث گردید که اوضاع کارکنان دولت از جهت دریافت حقوق ماهانه با مشکل روبرو شوند، و درآمد کشاورزان به حداقل ممکن برسد. و فقر و فاقه سراسر کشور را فراگرفته بود که منجر به دریافت وامهای کلان از روسیه در برابر دادن ضمانت‌های فراوان در سال ۱۹۰۱ گردید: «قرارداد گمرکی سال ۱۹۰۱ ایران و روسیه - به دنبال قرارداد ۱۸۸۲ - گمرکی ایران روسیه معروف به قرارداد «ترکمانش» که مقرر می‌دارد از بابت کالاهای وارداتی از سوی روسیه و یا صادراتی از سوی ایران به کشورهای یکدیگر و خارج از آن به مبلغ ۵ درصد قیمت کالا اخذ شود. که به محض انتشار قرارداد انگلیسها اصرار داشتند از چنین امتیازی برخوردار باشند. و بدین ترتیب طی دو قرارداد جداگانه یکی قرار داد بازرگانی در سال ۱۸۴۱ و دیگری قرارداد صلح در سال ۱۸۷۵ - که به مراتب از امتیاز واگذار شده به روسها «ترکمانش» بهتر بوده منعقدشد.»

«دلیل االخلیج - بخش تاریخ - نوشته: ج. ج: لوریمر - ج ۷: ۳۶۶۹»

در خوزستان در ابتدای روی کار آمدن مظفرالدینشاه بر تخت سلطنت روابط او با «شیخ خزعل» حاکم خوزستان همانند پدرش گرم بوده و علاوه بردادن نام و نشان ملوکانه در این دوره با خیال راحت حکومت می‌کرد و عوارض گمرکی را در مسیر آبی «شط العرب» و کارون دریافت می‌کرد. اما ملی گرایان وطنی به شاه پیشنهاد کردند: که جهت

خلاصی از رقابت کشورهای بزرگ منطقه برای دریافت عوارض کلان گمرکی به یکی از کشورهای کوچک اروپائی (بلژیک) واگذار شود. که هیچگونه رقابتی با کشورهای بزرگ نداشته باشد. و بدین ترتیب «نوز» بلژیکی(۷۶) جهت تنظیم گمرکات ایران با گروه خود وارد ایران شد. و پس از آن برای دریافت عوارض گمرکی «خرمشهر» هیئتی فرستاده شد، که با مخالفت ضمنی شیخ خزعل همراه بود، چراکه شیخ خزعل از قدیم الایام با حمایت غیر مستقیم و گاهی مستقیم بریتانیا حاکم مطلق خوزستان بوده و هرگز مایل نبود که منطقهٔ خرمشهر از اختیارات تام او سلب شود. از طرفی شاه در این فکر بود که با کمک روس‌ها بندری در ساحل خلیج فارس در محدودهٔ خوزستان احداث کند. تا دولت مرکزی بتواند از نفوذ «شیخ خزعل» در منطقه بکاهد. از جهت دیگر در همین زمان نیز آمریکا وارد صحنه رقابت شده و توسط نماینده تام الاختیار خود در تهران آقای «کریسکوم» پیشنهاد داشتن نقش مهم تجاری در محدودهٔ خوزستان را نموده بود.»(۷۷)

نوعی ترس و دلهره از بابت دخالت دولت مرکزی ایران در أمر اخذ مالیات خرمشهر «توسط هئیت نوز» بر «شیخ خزعل» مستولی شده بود. و از این بابت کنسول بریتانیا در بغداد که در سال ۱۸۹۸ در خرمشهر با او دیدار داشته، او را از اوضاع و احوال جاری منطقه آگاه ساخت. همچنین با نماینده بریتانیا در خلیج فارس «سرهنگ مید» (GOL-MEADE) ملاقات نمود. و از او درخواست کرد. که بریتانیا در این زمینه دخالت کند. اما «سرهنگ مید» به شیخ متذکر شد: که این حق دولت ایران است که برای کسری بودجه خود عوارض گمرکی در دست بگیرد. اما از جهتی دیگر قائم مقام بریتانیا در تهران «مستر سبرینگ رایس» **SPRING-RIGE** به وزیر امور خارجه وقت ایران گوشزد کرد که بیش از این دولت مرکزی به شیخ خزعل فشار سیاسی نیاورد. چراکه خزعل از دوستان نزدیک بریتانیا بشمار می‌رود. اما «نوز» بلژیکی اصرار داشت که عوارض گمرکی

را باید به خوبی تنظیم و دریافت کند و در صورت لزوم از نیروی نظامی برعلیه «شیخ خزعل» استفاده خواهد کرد.

در این اوضاع و احوال شیخ خزعل به انگلیس هشدار داد که عمل شاه در دریافت مستقیم عوارض گمرکی توسط «نوز» در بندر خرمشهر به معنی دخالت مستقیم روسها در امور داخلی و تجاری خوزستان است. و یک تهدید جدّی بر بریتانیا در خلیج فارس بشمار می‌رود، که پس از این هشدار «لرد لانسدون» وزیر امور خارجه بریتانیا در ۵ مارس ۱۹۰۱ مخالفت خود را با هر نیرنگی که شاه به کار می‌برد، تا جای پائی برای روسها در خرمشهر و یا خلیج فارس باز کند، اعلان نمود. و پس از این اعتراض روابط لندن - تهران به گرمی پیش رفت. و به نتایج مطلوبی رسید. که از جمله عقد قرار داد نفتی «دارسی» در منطقه خورستان در سال ۱۹۰۱ - این روابط با سفر شاه به انگلستان در سال ۱۹۰۲ و دریافت نشان دوستی از بریتانیا به اوج خود رسید. اما رقابت روس و انگلیس بر سرگرفتن امتیازات بیشتر سیاسی و اقتصادی از ایران ادامه یافت. لیکن روسها تا سال ۱۹۰۷ همچنان صاحب قدرت در ایران بودند. و با پرداخت وام به شاه و یاری دادن شاه در سرکوبی مشروطه خواهان در سال ۱۹۰۷-۱۳۲۴ هق که مورد حمایت بریتانیا بودند از عوامل مهم نزدیکی روسها به ایران است.»(۷۸)

در آستانه انقلاب مشروطیت روحیه طبقات اجتماعی چنین است: «دهقانان بی امید و بی پناه در زیر فشار اقتصادی خرد می‌شدند. خان «ایل» و شیخ قبیله و عشیره او را می‌چاپید، ملاّک تازه به دوران رسیده رمقش را می‌کشد، مُلا سفره او را خالی می‌کند، و دولت آخرین دینارش را می‌گیرد. همه بر ضد او هستند. و طبقهٔ متوسط شهری نیز جز همدردی گاه گاه زیرلبی و بی دوام خبری برای او ندارد، نه کسی او را به جنبش می‌خواند، نه خود امید و نفعی از جنبش دارد. و اگر هم در گوشه‌ای جنبش کند بدون آنکه کسی باخبر

شود. بیرحمانه خانمانش را می‌سوزانند و خاکسترش را به باد می‌دهند.

ایلات و عشایر بدنبال پدر و فرمانروای بزرگ قوم (خان و شیخ) خود روانند. برخی از رئیسان (حکام) آنانرا به سوی سازش با سرمایه‌داری بزرگ و احیاناً سیاست دلخواه امپریا لیزم انگلستان می‌کشانند. و برخی دیگر آنانرا به نفع سلطنت مطلقه و احیاناً سیاست دلخواه استعمار روس می‌تازانند. طبقات متوسط و خورده پای شهری که از حقوق اجتماعی و قدرت و امتیاز مادی انقلابی‌ترین گروه اجتماعی است که در جنبش شرکت دارد. این طبقات برای سران اصناف و بازرگانان بزرگ احترامی خاص قائلند و رهبری آنانرا به گردن می‌گیرند. و حتیٰ هنگامی که بدون آنها سلاح برمی دارند و مستقلاً قدم در کارزار انقلابی می‌گذارند. چشمشان به دهان بزرگترها دوخته و سرانجام هم فدای سیاست و سازش آنان می‌شوند.»(۷۹)

با توجه به چنین اوضاع و احوال سیاسی در ایران مشروطه خواهان در اجرای انتخابات و تشکیل مجلس به مظفرالدینشاه فشار آورند تا اینکه در سال ۱۳۲۴هق (۱۲۸۵ هش / ۱۹۰۶ م) با مساعدت بریتانیا انقلاب خود را علنی ساختند. و بدین ترتیب برای رسیدن به این هدف در حدود بیست هزارنفر از انقلابیون مشروطه تارسیدن به خواسته‌های خود در سفارت بریتانیا بست نشستند.»(۸۰)

«... البته سفارت انگلیس قبلاً از طریق «سید عبدالله بهبهانی» با مخالفان ارتباط بر قرار کرده بود که پیش از حرکت به سوی قم نامه‌ای به کاردار سفارت انگلیس نوشته و از وی تقاضای پشتیبانی کرده بود. دیپلماتهای انگلیسی می خواستند روحانیون را از کشاندن آنان به وضعیتی ناراحت کننده در برابر دولت ایران منصرف کنند اما همینکه نخستین هئیت بازرگانان آمدند و خواستار ورود به باغ سفارت در شمال شهر که در آن هنگام خالی از سکنه بود و دیپلماتهای انگلیسی در گرمای تابستان به محل ییلاقی خود

در قلهک رفته بودند شد. مخالفتها برطرف شد.

آیا این حرکتی که هدایت شده بر ضد روسها نبود؟

رفته رفته تعداد بست نشینان افزایش یافت. به کسبه، پیشه وران، طلبه‌های جوان اطلاع داده شد. که درهای سفارت انگلیس به رویشان گشوده شده و در آنجا می‌توانند به آسودگی بیتوته کنند. هر صنفی چادر بزرگی برافراشت. ۱۵۲ چادر شمارش شد و به زودی تعداد بست نشینان به ۲۰۰۰۰ نفر تخمین زده شد. انگلیسیها در مذاکرات خود با دولت چنین وانمود می‌کردند که در صدد منصرف ساختن زنان از پیوستن به بست‌نشینان هستند. بسیاری از مردم برای صرف غذای رایگان یا دیدن چراغانی شبانه به سفارت می‌رفتند. ضمناً می‌توانستند موعظه روحانیون یا سخنرانیهای سیاسی را بشنوند هزینه این اردوگاه را بازرگانان عمده تأمین می‌کردند.

«گرانت داف» کاردار سفارت انگلیس با رفت و آمد پی درپی خود به محل شهری سفارت و برداشتن کلاهش هنگام سخن گفتن با جمعیت متحصن، ایرانیان را تحت تأثیر قرار داد. او به تظاهر کنندگان تبریک گفت که پاسخ دولت متبوعش را که اجازه داد مردم را در صحن سفارت بپذیرد.

انگلیسیها که گاهی سوء ظن می‌رود خودشان فرمول بندی تقاضاها از قبیل سلطنت مشروطه و تأسیس مجلس شورای ملی را به تظاهر کنندگان القاء کرده‌اند، از نفوذشان بر افکار عمومی در برابر دولت طرفدار روسیه ناراضی نبودند آنان بدین سان امیدوار بودند که با استقرار مشروطه پارلمانی قدرت پادشاه آینده را که اشتهار به گرایشهای استبدادی و میدان دادن به روسها داشت محدود نماید.

در این تحصن یک شاهد عینی انگلیسی حکایت می‌کند که مجبور شد به تظاهر کنندگان که دارای ساده لوحی غم انگیزی بودند، مفهوم واژهٔ «قانون اساسی» و طرز کار

عبدالرحمن الكواكبي ۱۸۴۱ _ ۱۹۰۲

نظام پارلمانی را شرح دهد. بعدها «محمدتقی بنکدار» یکی از نخستین انقلابیون و متصدی امور مالی بست نشینان اعتراف کرد که ما هنوز درست نمی‌دانستیم چه می‌خواهیم.»(۸۱) شعار متحصنین در سفارت بریتانیا در تهران چنین بود:

آه ای آزادگان از دست استبداد داد

خانمان شش هزار ساله را بر باد داد.

یک نفر کز مادرش هنگام زاد آزاد زاد

بهر چه خود را به دست جور استبداد داد.

مردم ده از هر گوشه می‌آید این فریاد یاد

آه‌ای آزادگان از دست استبداد داد.

خانمان شش هزار ساله را برباد داد

....الخ(۸۲)

تحصن مشروطه خواهان در سفارت انگلیس لکه ننگی در تاریخ مبارزات مشروطه به جای گذاشت. «در انقلاب مشروطه هیچ گونه برنامه کاری تنظیم نشده بود. سیدمحمد طباطبائی یکی از دو مجتهد بزرگی که رهبری جنبش مردمی را بر عهده گرفته بودند همراه با سید عبدالله بهبهانی به تمایل عدالت خواهی مردم توجیه مذهبی می‌دادند. و گفته‌های «عبدالرحمن کواکبی» اندیشمند مصری (متوفیٰ ۱۹۰۲) را تکرار می‌کردند. که استبداد نوعی شرک است، زیرا فرمانروای مستبد خود را مستقل می‌پندارد و یا خودش را با ذات باریتعالیٰ برابر می‌شمارد. یا در کارهای خداوند دخالت می‌کند و وحدانیت الهی را بجز در همفکری و وفاق کلیه اقشار جامعه نمی‌توان باز یافت. در رژیم پارلمانی دولت و مردم از مخالفت با یکدیگر دست خواهند کشید و برای حل و فصل مسائل کشور که در معرض خطر تجاوز کشورهای همسایه یا کفار باشد با هم متحد خواهند شد.»(۸۳)

«بدینسان در ۳۰ ژوئیه ۱۹۰۶ عین الدوله مستعفی شد. و نصرالله خان (مشیرالدوله)(۸۴) لیبرال که در محافل ناسیونالیسی وجهه داشت صدراعظم ایران شد. در سی‌ام/دسامبر/۱۹۰۶ مظفرالدینشاه اولین قسمت قانون اساسی را که فقط حقوق اساسی و وظایف مجلس را تعیین می‌نمود، توشیح کرد. سپس متمم قانون اساسی که قسمت مهمتر قانون اساسی است تدوین و در اکتبر ۱۹۰۷ به توشیح شاه جدید ایران «محمد علیشاه» رسید.»(۸۵)

«انقلاب مشروطه با آنکه از قدرت مطلق و نفوذ کامل اشراف و خانها و شیوخ محلی کاست. و بندهای اسارت تودهٔ مظلوم را سست‌تر نمود. ولی چنانکه شاید و باید نتوانست امتیازات ستمکاران را ملغی کند. و به برقرار ساختن حکومت دمکراتیک توفیق یابد. ارتجاع از ثمره انقلاب بهره‌مند شد. دشمنان مشروطیت به لباس آزادیخواهی درآمدند. و به زودی موفق شدند که سیر انقلابی حوادث را منحرف ساخته اجرای قانون اساسی را معوّق گذارند. بدین ترتیب ارتجاع داخلی و استعمارگران خارجی با استفاده از جهل و بی خبری مردم، انقلاب ملت ایران را ناتمام گذاشتند.»(۸۶)

«شرایط جدید سیاسی باعث گردید که روس و انگلیس از ضعف حکومت قاجارها به نفع خود استفاده کرده و مبادرت به عقد قرار داد (۱۹۰۷ میلادی)(۸۷) بنمایند. و ایران را عملاً به دو منطقه نفوذی خود در آوردند. که این قرار داد مایهٔ تأسف ملی گرایان گردید. چراکه ملی گرایان وطنی، بریتانیا را دوست ایران می‌دانستند. و در چنین شرایطی «محمد علیشاه» این قراداد استعماری را به رسمیت شناخت.»(۸۸)

«این قرار داد نیز با مخالفت شدید مجلس روبرو شد. که شاه را بر آن داشت تا مجلس را توسط نیروی «قزاق»(۸۸) به فرماندهی «لیاخوف» روسی به توپ ببندد، و مجلس را در حزیران ۱۹۰۸ - (۱۳۲۶هـق/۱۲۸۷هش) منحل اعلام نموده و نمایندگان را

مساعدة خزعل لسردار اسعد

دستگیر و قانون اساسی را نادیده گرفت. که با شورش عظیم مردمی روبرو شد و در همین اثناء نیروئی به سرکردگی «علیقلی‌خان بختیاری» (سرداراسعد) به تعداد پنجهزار نفر به سوی تهران به حرکت افتاد. و پس ار جنگ سه روزه با مخالفین مشروطیت شاه مجبور شد که به سفارت روسها پناهنده شود. سپس در ۱۶/یولیو/۱۹۰۹ - ۱۳۲۷ هق به روسیه تبعید گردید.

شیخ خزعل در خوزستان به رغم تقدیم نشانهای «همایونی» و «قاجار» که مزّین به شیر و خورشید بودند و از جانب «محمد علیشاه» داده شده بود. با اینوصف «خزعل» از مشروطه خواهان جانبداری کرده و بر ضد شاه مستبد عمل می‌کرد! همچنین «شیخ خزعل» بهنگام حمله بختیاریها به فرماندهی «سردار اسعد» به تهران به علت نیاز مبرم مادی آنها، مبلغ پنجهزار لیره عثمانی به ایل بختیاری کمک کرد. و از جهتی دیگر محمد علیشاه را تلگرافی تهدید نمود، که در صورت ایستادگی و مقاومت بیشتر در برابر انقلابیون مشروطه و بختیاریها، اعراب خوزستان به تهران حمله خواهند کرد.»(۹۰)

«در این نابسامانی کشور، شیخ خزعل از شرایط موجود به نفع خود بهره جست و عوارض گمرکی بندر خرمشهر را خود، مستقیماً دریافت می‌کرد. و از ارسال مالیات مقرر در سال ۱۸۵۷ - به تهران خودداری کرد.»(۹۱)

«آنچه مربوط به تضاد انگلیس و روسیه در ایران می‌باشد. این است که رشد جنبش انقلابی در ایران، و وحشت از اینکه این جنبش ممکن است تکان شدیدی به جنبش انقلابی هند بدهد. کار به جائی رسید که این تضاد تا حدی کنار گذاشته شد. وضع دیگری نیز به این امر کمک کرد، و آن نفوذ اقتصادی و سیاسی آلمان بود. که از اوایل قرن نوزدهم در ایران و شرق نزدیک آغاز گردید، طرح آلمان ساختمان راه آهن بغداد که برای منافع انگلیس و روسیه تزاری دور نمای خطر عظیمی به شمار می‌رفت. در سال ۱۹۰۶ کمپانی

کشتیرانی آلمان برنامهٔ حرکت مرتب ماهیانه‌ای بین آلمان و بنادر خلیج فارس ترتیب داد. و با تعرفه‌های ارزان با موفقیت با کشتیرانی انگلیس رقابت کرد.

در سالهای اول قرن بیستم چند تجارتخانه آلمانی در ایران تأسیس گردید. چون راه ترانزیت روسیه بر روی کالاهای آلمانی بسته بود. امپریالیستهای آلمانی در عین حال که کوشش داشتند وضع خود را در ایران مستحکم سازند. با تبلیغات عوامفریبانه می‌خواستند چنین وانمود کنند که گویا نسبت به جنبش ناسیونالیستی و مشروطه خواهانه ایران نظر موافق دارند و به تحکیم استقلال سیاسی و اقتصادی ایران علاقمندند. و با استفاده از تبلیغات «پان اسلامیسم» به ناسیونالیسهای ایرانی (نژادپرست) پیشنهاد کمک می‌کردند. و از خلیج فارس به آنان اسلحه می‌رساندند. بعضی از رجال معروف ایرانی امثال، «صنیع الدوله» و «احتشام السلطنه» رؤسای مجلس دوره اول و «علاءالملک» سفیر ایران در قسطنطنیه (آستانه - استامبول) و دیگران تمایلات «ژرمنوفیلی» داشتند و به آلمان علاقمند بودند.»،(۹۲) «در ۲۱ اوریل ۱۹۰۹ - طوایف بختیاری به رهبری روسای خود برادران، «صمصام السلطنه» و «سرداراسعد»، که به مشروطه طلبان پیوسته بودند از اصفهان به سوی تهران حرکت کردند علت قیام خوانین بختیاری علیه شاه دلبستگی حقیقی آنان به اصول دمکراسی بود. آنان از شاه راضی نبودند زیرا شاه با انتصاب حکام اصفهان، استقلال خوانین بختیاری را که شاهزادگان نیمه مستقل به شمار می‌آمدند در راه توسعه حکومت خود می‌کوشیدند، محدود می‌ساخت آنها با قیام خود علیه شاه امیدوار بودند از جنبش مشروطه برای تقویت خود در بختیاری و توسعهٔ آن در سایر نقاط ایران از طریق شرکت در حکومت مرکزی ایران استفاده نمایند. انگلیسی‌ها نیز که می‌خواستند نفوذ روسیه تزاری را از ایران براندازند. و وضع خود را تقویت کنند. خوانین بختیاری را علیه «محمدعلیشاه» و حامی او روسیه تزاری تحریک

می‌کردند. بختیاریها با انگلیسی‌ها ارتباط نزدیک داشتند، و برای حفظ جاده‌هایی که امتیاز آنها به انگلیس‌ها داده شده بود. و از مناطق استخراج نفت می‌گذشت جهت حراست و نگهبانی از این خطوط از انگلیس‌ها مستمری می‌گرفتند یکی از خوانین مشهور بختیاری «سردار اسعد» قبل از این وقایع به اروپا مسافرت کرده و با وزیر خارجهٔ انگلیس «مسترگری» ملاقات نمود. و پس از بازگشت به ایران رهبری انقلابیون بختیاری را در دست گرفت.»(۹۳)

شیخ خزعل (حاکم محمره) در این شرایط بحرانی کشور، از مشروطه خواهان و انقلابیون بختیاری جانبداری کرده و طی تلگرافی حمایت خود را از انقلابیون مشروطه اعلام داشته است: متن تلگراف به نقل از روزنامهٔ کشکول نمرهٔ (۲) «خدمت حضرت آقای «صمصام السلطنه» دامت شوکته، عرض ارادت دارم و از سلامت وجود مبارک – استعلام می‌نمایم، انجمن ولایتی محمره تشکیل، گمرک عربستان (خوزستان) ضبط، که وجوهات به طهران نرود. جهاز دولتی (کشتی دولتی) را هم محمره توقیف دادم. اگر لازم بدانید برادران آذربایجانی و گیلانی را از کیفیت أمر مستحضر فرمائید. خدمت جناب أجل آقای «سالار حشمت» و «منتظم الدوله» دام‌اقبالهما عرض ارادت دارد. حاجی رئیس به عرض عبودیت حاضر فرمایشات مترصد است.»(۹۴) ۷ ربیع الاول ۱۳۲۷ – (خزعل) تلگراف دیگری نیز بصورت دسته جمعی از جانب خوانین بختیاری: «حاجی سیف الدوله و سردار اسعد و شیخ خزعل در تقاضای اعادهٔ مشروطه به «اعلیحضرت محمد علیشاه قاجار» از خرمشهر به تهران مخابره شد. متن آن به شرح زیر: «از محمره به تهران، توسط فرزند عضدالدوله به شرف خاکپای بیضاضیاء اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه می‌رساند صداقت غلام در خاکپای همایون و امتحان خدمتگذاری پنجاه و پنج سال و چندین جهات دیگر، چاکر خانه زاد را مستغنی می‌دارد

که در صداقت و جان فشانی ولی نعمت مقدس معظم ادله و براهین اقامه نماید، و به قسم و سوگند تمسک شود. این مسئله از بدیهیات است که فخر و مباهات همه خانه زادان خاصه آنهائی که شرف انتساب مخصوص به ذات اقدس وجود مقدس بندگان اعلیحضرت اقدس همایونی ارواحنا فداه دارند که خداوند در او رگ شاهنشاهی پاینده بر قرار دارد. و در این صورت چون معروضات و مستدعیات آنها در خاکپای مبارک معلوم است که خالی از شائبه غرض شخصی و تلقی و أنشاالله تعالیٰ در خاکپای مقدس موقع قبول خواهد شد. لهذا جسارت می‌ورزند «سردار اسعد» بختیاری که از فرنگ مراجعت و به «سردار ارفع» واردشده دیر زمانی است، اتفاق دوستی و اتحاد خانوادگی دارند. نظر به اخبار منتشره کار به جای خیلی باریک و عرصه به اندازه‌ای تنگ شده که نزدیک است به مختصر بهانه و وسیلهٔ شرف، قومیت را متزلزل دارد و به عقیدهٔ عقلانی تمام عالم نایرهٔ آشوب را که تمام مملکت متمرد، جوش و خروش را که از همهٔ افراد ملت شنیده می‌شود با آب رحمت و رافت ملوکانه زودتر می‌توان ساکت کرد. و از غلیان انداخت. این غلام خانه زاد به زبان دو سردار حاضر که از تمامی رؤسا و افراد عشایر و قبایل خود ملتزم به عرض شده‌اند استدعائی که از خاکپای ملوکانه داریم این است که مشروطیتی را که با کمال میل و سرور مرحمت و قانون اساسی را که به دستخط قضاء شیم شاهنشاه مغفور و دستخط جهان مطاع ملوکانه معین، و مؤکداً نواقصش را کمال فرموده‌اند. از راه تفضل و رعیت پروری عنایت به افتتاح پارلمان فرداً فرد اهالی را به اعاده و بذل این نعمت با قیمت ملوکانه چنان امیدواری دارند که هر یک از آنها درجان فشانی و ایثار همه چیز در راه استقلال سلطنت شش هزار ساله و ابقاء و سلامت وجود مقدس و حفظ تاج و تخت ملوکانه ارواحنافداه با دست شمشیر می‌زنند و از قلب زبان شرایط و دعاگویی را بجا بیاورند.»، ۲۸ شهر صفر ۱۳۲۷ – غلام خانه زاد:

سلطان محمد که «جناب حاجی سیف الدوله» باشد. علی قلی بختیاری که «سردار اسعد» باشد. خرعل که، «سردار ارفع» باشد.»(۹۵)

*** روحانیون و مشروطیت -**

«با آنکه علما در انقلاب نقش فعالی داشتند اما در شرایط جدید روحانیون از انقلاب مشروطه ناامید شده و سرخورده بودند. در خلال این رویدادها باز احساس مسئولیت کرده و به عنوان این که سرزمین اسلامی ایران به وسیله کفّار تصرف گردیده بپاخاستند. علمای مقیم عراق پس از دریافت یک تلگراف درباره رویدادهای ناگوار ایران و اخبار مربوط به بازگشت شاه سابق «محمد علیشاه» از روسیه به گرگان تصمیم گرفتند با پیروان خود به کاظمین رفته و از آن‌جا به سوی ایران حرکت کنند. تایک مبارزه سراسری و همه گیر را برضد بیگانگان به ویژه روسهای تزاری که یکسره به آدم کشی سرگرم بودند، رهبری کنند. آیت‌اللهخراسانی یک نامهٔ بالا بلندی به رهبران مذهبی تبریز نوشت: و دستور داد که با بپا خاستن برضد کفار و با تحریم اجناس روسی و با آموزش فنون جنگی وظیفه مذهبی خویش را انجام دهند. تنی چند از روحانیون مورد احترام کوشش کردند که آیت‌اللهخراسانی(رض) و سید کاظم یزدی(ره) را آشتی دهند ولی کوشش آنان به جائی نرسید زیرا نخست آنکه آیت‌اللهیزدی درگیری آشکارا در سیاست نمی‌پسندید (نوعی محافظه کاری) و دوم آنکه او از همکاری با علماء مشروطه گرهمانند: «آیت الله میرزا حسین نائینی و آیت الله آخوند خراسانی» (از مراجع تقلید دوره مشروطیت) به حکم آنکه فعالیتهای مشروطه خواهی داشتند دوری می‌جست یکی از پسران یزدی گفته بود که همچنانکه خراسانی و پیروانش از پشتیبانی از مجلس دست برنمی دارند. سید کاظم یزدی هم از پشتیبانی از «محمد علیشاه» خودداری نخواهد کرد.»(۹۶)

«علمای بزرگوار از هنگامی که مسئله اتحاد اسلام و مسلمین و لزوم مبارزه همگانی با

استعمار توسط «سیدجمال‌الدین اسدآبادی» مطرح گردید، که از جمله اندیشه‌های سید جمال الدین اسدآبادی جهت این مبارزه بدین شرح است:

۱- تلاش برای متحد کردن مسلمانان جهان ۲- مبارزه با استعمارگران انگلیسی ۳- دفاع از ارزشهای اسلامی در برابر تبلیغات سوء و اندیشه‌های مادی ۴- استفاده از نفوذ دینی مراجع در برابر دسیسه‌های استعمار و استبداد.»(۹۷)

مبارزات خود را برای اتحاد و همکاری بیشتر دنبال کردند. مسأله مشروطه گری تقریباً از فکر و برنامه کار علما خارج شد حتیٰ مشروطه خواه پرکاری مانند، آیت الله مازندرانی صریحاً گفت: در آن جریان هدف او مشروطه گری نیست و آیت‌الله نائینی هم که از فعالترین شرکت کنندگان در اجتماع علما در کاظمین عراق بود. اعلامیه‌ها و فتواها را شخصاً انشاء می‌کرد و گفت: درست است که حمله نظامی بیگانگان به ایران و کشتار بیرحمانه روسها در شهرها ایرانیان را سخت به وحشت انداخت. و در نتیجه هدف اصلی علما این بود که هر چه زودتر ایران را از عناصر بیگانه پاک گردانند. ولی اینکه علما با صراحت و بیش از یک بار به مردم یادآوری کردند که دیگر علاقه‌ای به مسأله مشروطیت ندارند. گزارشگر از ناامیدی و سرخوردگی کلی آنان از انقلاب مشروطیت بود.

چنین بنظر می‌رسد که علما روی این نکته به این دلیل تکیه کردند، تا هواخواه بیشتری را به مبارزات ضد استعماری خود جلب کنند. آنان سخت مورد حمله پشتیبانان رژیم «محمد علیشاه» و به ویژه جناح «سید کاظم یزدی» بودند. این رویدادها و ادامه حملات علما پشتیبان استبداد به مشروطه گران، علما و آزادیخواهان را گوشه گیر ساخت و در این هنگام بود که نیرومندترین و محترم‌ترین رهبر روحانی ضد مشروطه یعنی «سید کاظم یزدی» بعنوان بزرگترین مرجع تقلید دنیای تشیّع شناخته شد. البته آیت الله نائینی هم یکی از قربانیان این حوادث بود.»(۹۸)

«به رغم این همه اضطراب و شورش در کشور، خوزستان از امنیت کامل برخوردار بود. اما پس ار این حوادث ناگوار «محمدعلیشاه» از سلطنت خلع و فرزند دوازده ساله‌اش «احمدشاه» توسط مجلس شورایملی بعنوان پادشاه جدید ایران تعیین گردید. اما اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کشور تا سال ۱۹۱۴ همچنان دستخوش نا آرامی بود که «احمد شاه» را مجبور ساخت که از کارشناسان خارجی جهت سروسامان دادن به اوضاع مالی کمک بگیرد. «ومسترمورگان شوستر» آمریکایی را برای این کار به ایران دعوت کرد. و در مایو۱۹۱۱ به تهران رسید. تا با همکاری خود در زمینهٔ امور مالی ایران مطالعه نمایند. اما استخدام «شوستر» آمریکایی با مخالفت شدید روسها و انگلیس همراه بود و از مجلس ایران لغو مأموریت ایشان را خواستار شدند. اما مجلس شورایملی به درخواست دو کشور رقیب پاسخ منفی داد.

و در سال ۱۹۱۴ پس از رسیدن احمد شاه به سن قانونی رسماً توسط مجلس تاجگذاری کرد. و با شروع جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) ایران بی طرفی خود را در جنگ اعلام کرد. اما در طول چهار سال جنگ کشور صحنهٔ درگیری کشورهای متخاصم بود.»(۹۹)

فصل دهم

*** خوزستان در آستانهٔ جنگ جهانی نخست و فروپاشی اقتدار دولت مرکزی:**

از سال ۱۹۱۴ اقتدار دولت مرکزی در خوزستان سخت محدود گردید در نیمه جنوبی ایالت، شیخ خزعل از آزادی عمل کامل بهره می‌برد. آزادی عملی که یکی از مأموران ایرانی آنرا قریب به رابطهٔ شیوخ کویت با سلاطین عثمانی توصیف کرده بود. نیمهٔ شمالی ایالت به طور سنتی میدان نبردی میان قبایل: لُر،بختیاری، و عرب بود. که هر کدام سعی می‌کردند منابع اقتصادی کمیاب آن را به خود اختصاص دهند، شکاف عمیقی که میان این گروههای کوچرو و همیشه درگیر جنگی علنی وجود داشت به دولت مرکزی اجازه می‌داد که شبه حضوری در این منطقه داشته باشد. در حقیقت کارگزار خوزستان، در مارس ۱۹۱۳ به وزیر خارجه ایران گزارش داد که دولت مرکزی توانسته است میزانی از نظارت را در شمال خوزستان برقرار سازد. دلیلش هم صرفاً وجود سوء ظن و دشمنی آشکار بختیاریها نسبت به «شیخ محمره» است. از این زمان اقتدار دولت مرکزی که بیشتر ذهنی بود تا واقعی، تنها به شهرهای دزفول و شوشتر محدود گردید حتی در این شهرها هم فرمانروایان ایالت در انجام وظایف دولتی، چون استیفای مالیات، دشواری قابل توجهی داشتند. وقتی در این شهرها اختلافات گروهی به وجود می‌آید چنانکه در سال ۱۹۱۰ در شوشتر رخ داد. حکام ایالت مجبور بودند برای خواباندن شورش بر شیخ محمره تکیه کنند. توانائی دولت مرکزی برای حفظ اقتدار خود در ایالت تا حد زیادی در وجود حکمران کل ایالت تجسّم می‌یافت. اعیان تهران که مدیران ایالتی از صفوف آنها بیرون می‌آمدنداز اینکه در خوزستان منصوب شوند فوق العاده اکراه داشتند. بخشی از این

اکراه به خاطر شهرت ایالت به سرزمینی به غایت صحرائی است. سرزمینی با آب و هوایی خشن، مردمی بدوی و عشایری سوخته و یاغی.

«این تحلیل و نظر یک نویسنده غربی از بافت اقتصادی و اجتماعی مردم خوزستان در آستانهٔ جنگ جهانی اول است.» این بی میلی با دشواری عایدی نداشتن حکومت خوزستان آمیخته می‌شد. به این ترتیب افراد معدودی خواستار آن بودند که به ایالت «تبعید» شوند. با توجه با کمبودهای ایالت می‌توان گفت که حکام خوزستان در دههٔ پیش از آغاز جنگ جهانی نخست، دو دسته بودند: یک دسته حکامی بودند که یا منافعی درایالت داشتند یا با رابطه ازدواج با «شیخ خزعل» مربوط بودند. حکمرانان دستهٔ دوم معمولاً از پیرمردان و از کار افتادگان تشکیل می‌شدند. اینها کسانی بودند که می‌خواستند سختی را تحمل کنند و در عوض از افتخار حاکم بودن برخوردار گردند. در دستهٔ نخست برجسته‌ترین نمونه «سالار معظم» بود که در ژوئن ۱۹۰۵ به سمت حاکم خوزستان منصوب شد. این نجیب زاده، پسر عمو و وارث «نظام السلطنه» بود و اراضی وسیعی در ایالت داشت. «سالار معظم» همچنین نخستین عموی «بتول» زن شیخ خزعل به شمار می‌رفت. در آوریل ۱۹۰۷ «سالار معظم» حاکم لرستان نیز شد. از مه ۱۹۰۷ تا نوامبر ۱۹۰۸ سالار معظم حکومت خوزستان را در دستهای شیخ خزعل نهاد. در نوامبر ۱۹۰۸ – دولت مرکزی «سیف الدوله» را به عنوان حاکم خوزستان منصوب کرد.«سیف الدوله» که پدر بزرگ «جمیله السلطنه» زن دیگر شیخ خزعل بود. تا مه ۱۹۰۹ در خوزستان ماند. او در طی حکومتش. حتی یکبار هم به شوشتر یا دزفول پانگذاشت و زندگی خود را به صورت مهمان خزعل و نوه‌اش در محمره گذراند. بهترین مثال حاکمان دستهٔ دوم، «فخرالملک» بود که در اکتبر ۱۹۰۹ به عنوان حاکم ایالت پس از «سیف الدوله» آمد تا سال ۱۹۱۱ در این پست ماند. کنسول انگلیس او را «مردی بی کفایت توصیف می‌کند.

که سلطه‌اش حتی در شهرهای شوشتر و دزفول بیشتر اسمی است.»

چنانکه گفته شد در دورهٔ حکومت او بود که وی مجبور شد از «شیخ خزعل» بخواهد که با شورشی در شوشتر مقر حکومت ایالتی مقابله کند. پس ار «فخر الملک» شاهزاده «عماد الدوله» (۱۹۱۲-۱۹۱۱) و «اجلال السلطنه» (۱۹۱۳-۱۹۱۲)، بر سرکار آمدند. دورهٔ آن‌ها چندان برجسته نبود و اثر مثبتی بر حکومت ایالت نگذاشتند. تا اینجا فروپاشی اقتدار دولت مرکزی در ایالت را به پیدایش نفوذ خارجی، بی عرضگی و رشوه خواری حکمرانان ایرانی ایالت نسبت دادیم. ولی عامل مهم دیگری نیز در کار بود. دولت مرکزی که در پی منافع کوتاه مدت بود. تصمیماتی می‌گرفت که در آرایش قوا در ایالت عواقب دراز مدت ناگواری بر جا می‌گذاشت. مهمترین امتیازی که به خزعل داده شد استقلال اداره ایالتی بود. این امتیاز در زمان اختلاف گمرکات داده شد و مقصود از آن اساساً این بود که سوءظن «شیخ خزعل» از بابت دولت مرکزی برطرف شود. اما اثر دراز آهنگ این امتیاز بود که سلطه حکومت ایالتی را نیز کاهش داد به گفتهٔ «ویلیام مک دوال» حکمران کل ایالت نمی‌توانست «شیخ خزعل» را به حضور بخواند.«برای احضار او باید خون شاهی داشت والا هیچ کس مقام برتری ندارد.»

به همین سان علیٰ رغم نصیحت کارگزار، وی تحت فشار دولت مرکزی مبنی بر تسریع در جمع آوری مالیات حکومت ایالتی حق جمع آوری مالیات بخش جنوبی خوزستان را به شیخ خزعل واگذار کرد. این اتفاق در سال ۱۹۰۲-۱۹۰۳ چنین حقی به اتحاد بنی طرف نیز داده شد. خزعل، پس از مدت کوتاهی توانست نظارت خود را تحکیم کند. و با گرفتن گروگانهایی از این اتحادها حکومت مؤثر خود را به سراسر خوزستان جنوبی گسترش داد. در نتیجه حکومت ایالتی از کار آمدترین سلاح خود، قابلیت استفاده از یک اتحاد برای ممانعت از جاه‌طلبی سیاسی رقبای خود، بی بهره شد و نتوانست دیگر

از شیوهٔ کلاسیک «تفرقه بینداز و حکومت کن» استفاده کند. فروپاشی اقتدار دولت مرکزی در خوزستان از شرایط مسلط در بقیه کشور نیز ناشی می‌شد. پس از انقلاب مشروطیت و جنگ داخلی ماشین حکومت در حالی که در بهترین روزها به فرسودگی افتاده بود، به سهولت متوقف شد. آشفتگی آن سالها را شاید می‌توان به بهترین شکل در این واقعه مجسم کرد. در ژوئیه ۱۹۱۱ کارگزار محمره از این شکایت کرد که هیچ تلگرافی از تهران دریافت نمی‌کند و ظاهراً تلگرافهای او نیز به پایتخت نمی‌رسد. و اظهار داشت که اپراتور محمره همتای خود را در اهواز سرزنش می‌کند. و این یکی اپراتور شیراز مقصر می‌داند. در عرض دو سال بعد یکی از بیشترین شکایات که مکاتبات زیادی را برانگیخت راجع به دشواریهای داشتن ارتباطات تلگرافی میان پایتخت و خوزستان بود. در سال ۱۹۱۳ از وزارت پست و تلگراف خواسته شد که پیامی را در عرض ۷۲ ساعت (۳روز) به محمره مخابره کند. پاسخ آن وزارتخانه این بود که سیمهای تلگراف میان تهران و محمره شرایط خوبی ندارند. و سرانجام پیام مذکور از طریق دریای سیاه به استانبول و از آن‌جا به بغداد مخابره شد تا به محمره رسید. در برابر حالت هرج و مرجی که بر کشور حکمفرما بود، خوزستان جنوبی چون واحه‌ای از ثبات و کارآیی جلوه می‌کرد. در واقع در نامه نسبتاً مهرآمیزی وزیر مختار انگلیس در تهران چنین خاطرنشان می‌کند: «حکومت شیخ طبیعتاً به پای معیارهای اروپائی نمی‌رسد. ولی می‌تواند برای بقیه ایران الگوی خوبی باشد.»(۱۰۰)

*** کنفرانس کویت و علل تشکیل آن:**

«پس از ورود بریتانیا در جنگ جهانی اول در جرگهٔ متفقین بر علیه امپراتوری عثمانی و متحدین آن، قبل از آن با امیر نشینهای منطقه پیمان دوستی منعقد نمود. تا در اثناء جنگ به یاری بریتانیا بشتابند، یا حداقل بی طرفی خود را اعلام نمایند، تا امپراتوری

عثمانی نتواند از آنها نیروئی بوجود بیاورد. و راههای دریائی خلیج فارس را به روی ناوهای جنگی و سربازان بریتانیائی ببندد و یا محاصره آن کشور را از جهت امارات عربی درهم بشکند. و همینکه بریتانیا وارد جنگ شد، نخست وزیر وقت انگلیس «چمبرلن» تلگرافی به تاریخ ۲۱ تشرین اول ۱۹۱۵ به «لردها ردینگ» نایب امپراتور در هند مخابره نمود. تا همکاری امیر نشینهای عرب منطقه را کسب نماید. متن تلگراف بدین شرح است: «بنظر می‌رسد که اعراب منطقه مردد هستند، و مبادا از ترکیه جانبداری کنند. لذا ما باید بشکلی آنها را به طرف خود جلب کنیم.» پس از آن شخصیتهای برجسته سیاسی بریتانیا به تکاپو افتادند تا به شکلی با اعراب منطقه کنار بیایند و رایزنی‌های سیاسی بین شهرهای: عدن، جیزان، صنعا، قاهره، مکه، بوشهر، محمره (خرمشهر) و ریاض برقرار سازند.

و بدین ترتیب پیمانهای قبلی با امیرنشینهای خلیج فارس و سلطان نشین مسقط تجدید شد. و استقلال کامل «امیر عبدالعزیزسعود» در محدودهٔ جغرافیایی و سیاسی معیین به رسمیت شناخته شد. و در مورد «شریف حسین» با دادن وعده‌های متعدد از جمله خلافت مذهبی بر اعراب منطقه بود. «ناگفته نماند که «شریف حسین» از سیاست بریتانیا در منطقه آگاه بوده و پس از دادن استقلال سیاسی به «امیر عبدالعزیزبن‌سعود» بریتاینا را از دادن امتیاز و وعده و وعیدهای بیشتر به «امیر عبدالعزیز السعود» بر حذر داشت.» اما بریتانیا همچنان آشکار و نهان به سیاست خود در مورد امیر عبدالعزیزالسعود» و سایر حکام منطقه ادامه داد. و بدون توجه به مشکلات و اختلافات آتی که ممکن است براثر این پیمانیهای کذائی بین حکام بوجود بیاید به سیاست خود ادامه داد. تنها هدف بریتانیا پیروزی بر دشمنان (آلمان‌وعثمانی) در جنگ بود. و به عواقب تعهدات خود به امیر نشینهای عرب توجه نداشت. و معتقد بود که این تعهدات با

سیاست و درایت مسئولین بریتانیا در منطقه قابل حل است. و بریتاینا به راحتی می‌تواند در قبال این تعهدات شانه خالی کند. اما در اثناء جنگ اولیه در منطقه سلمان پاک (بغداد) نیروهای بریتانیائی توسط نیروهای ترک (عثمانی) به عقب رانده شدند. و تا کویت عقب نشینی کردند. در این شرایط رجال سیاسی بریتانیا به این فکر افتادند که اگر شرایط جنگ بدین ترتیب پیش برود بریتانیا نمی‌تواند به تعهدات خود در برابر امیران عرب منطقه عمل کند. آن وقت حکام عرب برعلیه بریتانیا قیام خواهند کرد. خطر بزرگی در این شرایط برای انگلیس ظاهر خواهد شد، پس مقامات بریتانیا دوباره با «شریف حسین» مذاکراتی تشکیل دادند. و او را در جهت اعلان انقلاب مردمی برای استقلال در برابر عثمانی با انواع اسلحه یاری کرده تا به اهداف سیاسی و نظامی خود برسد.

ابتدا «شریف حسین» به وعده‌های بریتانیا باور نداشت. و نسبت به همراهی امیران عرب بالاخص امیر عبدالعزیز السعود اطمینان نداشت اما بریتانیا در برابر او متعهد شد. که هرگز چنین نخواهد شد. و از او بیدریغ در تمام زمینه‌های سیاسی و نظامی حمایت خواهد کرد. بر اساس چنین سیاستی بریتانیا از حکام عرب منطقه دعوت بعمل آورد، تا در کویت کنفرانسی تشکیل دهند، و در این کنفرانس حمایت همه جانبه خود را از «شریف حسین» اعلام دارند.»(۱۰۱)

«باید توجه داشت که اگر حکام محلی عرب منطقه به درخواست بریتانیا پاسخ منفی می‌دادند و در صف متحدین «آلمان، اتریش، عثمانی،» بر علیه متفقین: «انگلیس، روسیه، فرانسه،» وارد جنگ می‌شدند. هرگز تاریخ آنها را نمی‌بخشید. و شاید تا این زمان همچنان زیر سلطهٔ بزرگترین امپراتوری سنتی و واپسگرای (عثمانی لانکشاری) می‌ماندند. و هرگز به استقلال امروزی دست نمی‌یافتند. لیکن درک سیاسی حکام عرب در آن شرایط حساس و سرنوشت ساز و تاریخی کاملاً صائب بوده که باید با دشمن بالقوه

(انگلیس) بر علیه دشمن بالفعل (عثمانی) متحد شد. تا به استقلال رسید. این سیاست منجر به فروپاشی و از هم گسیختگی بزرگترین امپراتوری واپسگرای سه قاره جهان (آسیا، افریقا، اروپا) گردید. که همواره ملل و اقوام مسلمان و غیر مسلمان را با عوامفریبی به نام «خلافت اسلامی» به بدترین وجه ممکن استثماری می‌کرده به عبارت دیگر جنگ جهانی اول به منزلهٔ معجزه‌ای بود برای رهائی ملل در بند، خاورمیانه، شمال افریقا و شبه جزیره بالکان و در رأس آنها امیر نشینهای عرب از زیر سلطه ترکهای ماورای قفقاز (عثمانی - الممالیک) بوده است.»

«فلیپ گریوز» در مورد موقعیت سیاسی «شیخ خزعل» در این شریط بغرنج و بحرانی چنین می‌نویسد: «حکومت مرکزی ایران در این زمان هیچگونه نفوذی بر خوزستان نداشت. و زمام امور این استان وسیع وزر خیز را بدست خود خزعل سپرده بودند. که هر طور دلش خواست عمل کند. شیخ محمره در قصر فیلیه سکونت داشت. و حکام شهرهای خوزستان را رأساً برمی‌گزید. ازحکام خارجی و امرای عرب خلیج فارس بدون کسب اجازه از حکومت مرکزی دعوت می‌کرد. که مهمان او در خوزستان باشند. قراردادهای خودسرانه با کنسولهای بریتانیا یا عمال شرکت نفت ایران و انگلیس می‌بست. و کوچکترین اعتنائی برای «احمد شاه» و حکومتش در تهران قایل نبود.»

در پی کنفرانس کویت در سپتامبر ۱۹۱۶ امیر عبدالعزیز بن سعود پیامی برای «کاکس» (نماینده تام الاختیار بریتانیا در خلیج فارس) فرستاد، و از او تقاضای ملاقات کرد. این تقاضا بار دیگر در اکتبر همین سال تجدید و پذیرفته شددر جریان این ملاقات «ابن سعود» اظهار تمایل کرد که دیداری هم از «شیخ جابربن صباح» بعمل آورد. «کاکس» موافقت خود را با نظر «ابن سعود» اعلام کرد. و اظهار داشت، که خیال دارد فرمان و حمایل شوالیه امپراتوری هند را در مجلسی که در آن روسای قبایل عرب حضور

داشته باشند. شخصاً به «امیر عبدالعزیزبن سعود» و نشان ستارهٔ هند رادر همان مجلس به امیر کویت تقدیم دارد. نویسنده شرح حال «کاکس» در اثر نفیس و مستند خود می‌نویسد: «اعطای این نشانها ضمن تشریفات مفصلی که در آن سه امیر مقتدر حوزه خلیج فارس:» عبدالعزیزبن سعود، شیخ جابربن صباح، و خزعل بن جابر» شرکت داشتند، صورت گرفت. و در پایان مراسم رسمی زعمای سه گانه خلیج فارس در حضور کاکس و تمام روسای قبایل عرب به این مراسم دعوت شده بودند، سوگند وفاداری نسبت به بریتانیای کبیر یاد کردند.

ابن سعود سپس در مهمانی مجللی که «شیخ خزعل» به افتخار او در محمره (خرمشهر) ترتیب داده بود شرکت کرد، که در آن نطقهای دوستانه ایراد و هدایائی گرانبها میان مهمان و میزبان رد و بدل شد.

یک سال قبل از این تاریخ انگلیسها نشان و حمایل شوالیه هند را به «شیخ خزعل» نیز داده بودند. و او از آن تاریخ به بعد در اسناد و مکاتبات دیوانی بریتانیا به «سر خزعل»(۱۰۲) معروف شده بود.»(۱۰۳)

*** روابط «شیخ خزعل» و همسایگان (کویت، نجد، عراق): -**

«روابط سیاسی و اقتصادی خوزستان و کویت به دوره زمامداری «شیخ خزعل» و «شیخ مبارک» مربوط نمی‌شود. بلکه ابعاد تاریخی داشته که جهت اطلاع بیشتر به دوره‌های مختلف نیز اشاره می‌شود. خوزستان در گذشته شاهد برخوردهای جدّی با کویت بوده از جمله برخوردهای نظامی سال ۱۷۸۲ که کعبیان متحمل خساراتی شدند. سپس ادامه این برخورد در منطقه «الرقه» در سال ۱۷۸۳ که کعبیان با چندین فروند کشتی جنگی و قایق به کویت حمله بردند. اما براثر تحمل تلفات سنگین به فلاحیه عقب نشینی کردند.

همچنین «شیخ جابر الصباح» (حاکم کویت)، (۱۸۱۴-۱۸۵۹) به والی بصره «عزیز آقا» در حمله به خوزستان در سال ۱۸۲۷ از راه دریا یاری رساند. و کشتیهای جنگی کویت منطقهٔ «بریم» آبادان را اشغال کردند و تمام انبارهای خرما را به یغما بردند.»(۱۰۴) و پس از عقد قرار داد صلح بین «داود پاشا» والی بغداد و بنوکعب، کویتی‌ها از منطقه «بریم» خارج شدند. متعاقباً «شیخ کویت» «شیخ جابر الصباح» در سال ۱۸۷۳ با نیروهای خود در معّیت نیروهای مهاجم «علیرضاپاشا» والی بغداد به خرمشهر و فلاحیه هجوم آوردند، و دو شهر آباد را با خاک یکسان کردند و سپس به جای خود بازگشتند. با روی کار آمدن حکومتی نیرومند در بندر خرمشهر به سرپرستی «شیخ جابر بن‌مرداو کعبی» روابط خرمشهر و کویت در عهد «شیخ عبداللّه ثانی بن صباح (۱۸۶۶-۱۸۹۲)، روزبه روز گسترده‌تر و بهتر شد. و مرتباً کمکهای سیاسی، اقتصادی و نظامی به شیخ جابر (امیر خرمشهر) می‌کرده، از جمله: کمکهای نظامی او، فرستادن بیست قایق بادبانی حامل اسلحه و نیرو جهت کمک رسانی به «شیخ جابربن مرداو» در جنگ با کعبیان «البوناصر» در سال ۱۸۶۸ که شیخ جابرین مرداو، پس از این پیروزی مقرر کرد هر ساله هفتاد قایق بادبانی حامل خرما بعنوان هدیه در برابر کمک نظامی به کویت ارسال شود.»(۱۰۵)

سپس در سال ۱۸۶۹ قبیله النصّار بار دیگر بر علیه «شیخ جابر» شورش کرد، و باز هم «شیخ عبداللّه ثانی» به یاری شیخ جابر شتافت و این بار قبیله النصّار را شکست سختی دادند و مراکز تجمع آنها را در قصبه النصار(اروند کنار) اشغال نمودند. روابط سیاسی نزدیک بین امیر کویت «شیخ مبارک الصباح» و امارت محمره در زمان «شیخ مزعل» نیز از سطح بالائی برخوردار بود. و در دورهٔ زمامداری «شیخ خزعل» این روابط به اوج خود رسید. سران این دو امارت سعی داشتند که از زیر نفوذ «عثمانی‌ها» خارج شوند و روابط

سیاسی نزدیکی را با انگلستان داشته باشند. چراکه معتقد بودند انگلستان توانایی آنرا دارد که آنها را از لحاظ سیاسی و نظامی محافظت نماید. مخصوصاً امیر نشین کویت همیشه از طرف «وهابیون» (۱۰۶) مورد تهدید قرار می‌گرفت. دو امیر خوزستان و کویت روابط نزدیکی با «طالب النقیب» سرکردهٔ جنوب عراق داشتند و از وجود او در تامین امنیت و محافظت املاک خود در حوالی بصره کمک می‌گرفتند. در جنگ جهانی اول نیز دو امیرکویت و امیر محمره (شیخ خزعل) در کنار هم و با هم برضد استعمارگران عثمانی و به نفع انگلستان وارد جنگ شدند. اما در ۲۹ نوامبر ۱۹۱۵ شیخ مبارک در گذشت و فرزندش «شیخ جابر» به جانشینی او تعیین شد. روابط کویت و خرمشهر در این زمان کاهش یافت.

از دیگر روابط شیخ خزعل با امیر کویت حضور شیخ خزعل در مراسم تقدیم نشان افتخار از جانب «مستر بیل» انگلیسی در سال ۱۹۱۹ به شیخ سالم امیر کویت در ازای کمک ایشان به نیروهای مهاجم انگلیس به عثمانی در اثناء جنگ جهانی اول همچنین کمک نظامی شیخ خزعل در سال ۱۹۲۰ به شیخ سالم به هنگام بروز اختلاف داخلی بارقیبان و ارسال ۵۰۰ تفنگ و انواع جنگ‌افزار دیگر از جهتی دیگر شیخ خزعل در ایجاد روابط حسنه بین امیر کویت و «ابن سعود» (حاکم نجد) نقش فعالی داشته است. اما به این نکته باید اشاره کرد که روابط «شیخ خزعل» با «شیخ احمدالصباح» (۱۹۵۰-۱۹۲۱) که به انگلستان تمایل داشت از اهمیت چندانی برخوردار نبوده و حتی بهنگام درخواست کمک از سوی «شیخ خزعل» در برابر حملهٔ «رضاخان» به خوزستان (۱۳۰۳هش / ۱۹۲۴. م) پاسخ مثبتی نداد و نظر انگلستان را در اینمورد جویا شد. که بر خلاف انتظار «شیخ خزعل» کمکی از سوی امیر کویت «شیخ احمد الجابر الصباح» نرسید.»(۱۰۷)

* روابط سیاسی – اقتصادی «شیخ خزعل» و عراق:

«از آنجائی که استان بصره در مجاورت خرمشهر واقع شده و از اهمیت استراتژیکی برخوردار است. عثمانی‌ها برای مقابله با نفوذ استعماری پرتغالی‌ها در خلیج فارس این منطقه را در سال ۱۵۴۶ میلادی به تصرف خود در آوردند. و برای آن والی تابع امپراتوری تعیین کردند. از طرفی با توجه به ویژگیهای تاریخی – فرهنگی و مذهبی و حتی اقتصادی منطقه با امیرنشین محمره «شیخ خزعل» روابط بسیار نزدیکی با عشایر منطقه بصره داشته و املاک فراوانی در آنسوی شط العرب نیز داشته است. به طور کلی روابط «شیخ محمره» با حاکمان بصره به دو دوره تقسیم می‌شود: یکی قبل از تدوین قانون اساسی امپراتوری عثمانی در سال ۱۹۰۸ که روابط شیخ خزعل با والی بصره مخصوصاً با «طالب النقیب»(۱۰۸) از ویژگی خاصی برخوردار بوده است چراکه «طالب النقیب» در جنوب عراق از موقعیت و مقام شامخی برخوردار بود. به همین دلیل «شیخ خزعل» از وجود چنین شخصیت بارزی در حفظ و حراست از املاک خود استفاده می‌کرد. و مقرری ماهیانه به مبلغ پنجاه لیره عثمانی برایش تعیین کرد.»(۱۰۹)

«و اما روابط «شیخ خزعل» با عراق پس از اعلام قانون اساسی در سال ۱۹۰۸ در این دوره روابط «شیخ خزعل» و «طالب النقیب» با حاکمان بصره به تیرگی گرائید، علت این امر ناشی از به قدرت رسیدن، «حزب ملی گرای ترک به نام «اتحاد و ترقی» که اهداف آن تحکیم قدرت استعماری بر تمام مناطق زیر نفوذ امپراتوری و طرد عناصر ملی مستعمرات همچون: «طالب النقیب» از مسند قدرت بود.»(۱۱۰)

از طرفی روزنامهٔ «طنین» ارگان «حزب اتحاد» همیشه شیخ خزعل را مورد حمله شدید خود قرار می‌داد و در این زمینه مقالات تند «اسماعیل حقی» بازرس فرهنگی دولت عثمانی در رابطه با سرکوبی سران قبایل دشمن امپراتوری. چراکه از نظر ترکهای

نژاد پرست، استقلال طلبان و آزادیخواهان ملل و اقوام و اقلیت‌های مذهبی زیر سلطهٔ آنها، خائن و دشمن امپراتوری عثمانی بشمار می‌روند! بدینسان حملات شوونیستهای ترک بطور آشکار بر ضد شیخ خزعل و طالب النقیب بوده است.»(۱۱۱)

«پس از آن روابط «شیخ خزعل» و، والی بصره «سلیمان نظیف» بر اثر اتهاماتی واهی از سوی والی بصره مبنی بر دخالت عمّال «شیخ خزعل» در ایجاد شورش و بلوادر حوالی بصره تیره شد. والی بصره سفر «شیخ خزعل» به شهر اهواز را مغتنم شمرده، یک کشتی جنگی به نام «مرمریس» را به سواحل شط العرب جهت گلوله باران کردن منطقهٔ ساحلی «کوت الزین» فرستاد. و سپس والی بصره تهدید کرد که در صورت تکرار دخالت عمال «شیخ خزعل» مناطق ساحلی فیلیه و خرمشهر هدف گلوله‌های آتشین «مرمریس» قرار خواهند گرفت. اما تهدیدات «سلیمان نظیف» والی بصره بی اثر بوده چراکه از سه جهت مورد تهدید قرار گرفته بود. ۱- از جانب دوستداران و هواداران شیخ خزعل در بصره ۲- از سوی طالب النقیب متحد نیرومند شیخ خزعل در جنوب عراق ۳- ارسال نامهٔ تهدیدآمیز کنسول بریتانیا به والی بصره (سلیمان نظیف) مبنی براینکه اموال شیخ خزعل در بصره نصفش متعلق به اینجانب می‌باشد. لذا در صورتی که اموال شیخ خزعل در بصره از جانب والی مورد تعدی و یا مصادره صورت گیرد یا عکس العمل شدید کنسولگری بریتانیا روبرو خواهد شد. این تهدیدات باعث گردید که حاکم بصره به نزد والی بغداد رفته و استعفا نماید. که با موافقت «طلعت‌بک» بازرس وزارت کشور روبرو شد. و ولایت بصره را به «سعادت بک» حاکم نجد واگذار شد.»(۱۱۲)

«این وضع در سال ۱۹۱۰ همراه با شورش و قیام مردمی بصره علیه حاکمان عثمانی همراه بود که منجر به تشکیل حزب، «آزادی و اتحاد» توسط «طالب النقیب» در ۱۶/اگست/۱۹۱۱ گردید. این حزب با همکاری و معاضدت «شیخ خزعل» و «شیخ

مبارک» (امیر کویت) تأسیس شد. که هدفش براندازی والیان استعمارگر عثمانی در عراق بود.»(۱۱۳)

«پس از مدتی «حزب آزادی و اتحّاد» منحل شد. و به جای آن در ۲۸/فبرایر/۱۹۱۳ انجمن اصلاح طلب بصره به سرپرستی «طالب النقیب» تاسیس گردید. که هدف آن تشکیل حکومت خودگردان در بصره و توابع بوده است.»(۱۱۴)

به دنبال این تشکیلات سیاسی، «مهترین نشست زعمای عرب منطقه پیش از آغاز جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) که با سیاست استعماری واپسگرانه عثمانی که خود را خلیفه مسلمین جهان می‌داند مخالف بودند. کنفرانس فیلیه بود: که متشکل از: شیخ خزعل (امیر محمره)، شیخ مبارک (امیر کویت) و طالب النقیب «رهبر حرکت مردمی شیعیان جنوب عراق در ماه مارس ۱۹۱۳ بود.»، در این نشست چگونگی راه مبارزه با استعمارگران و استثمار گران ترک مطرح شد. و تصمیماتی اتخاذ گردید. که نتایج این نشست با شروع جنگ جهانی اول آشکار شد. چراکه هرسه رهبر تصمیم گرفتند جانب انگلستان را بگیرند. تا از این راه بتوانند به استقلال و آزادی خود برسند و تا حدی موفق شدند.

*** قدرتهای بزرگ و ساختار قدرت سیاسی قاجار:**

«پس از قراردادهای گلستان و ترکمانچای با روسیه تزاری روند نزول قدرت سیاسی و از هم پاشیدگی ایران شدت گرفت. و دخالت روسها در تحولات درونی ساختار قدرت سیاسی را تشدید نمود. انگلستان با مشاهدهٔ این شرایط و احوال برای جلوگیری از نفوذ روزافزون روسیه در ایران و در راستای حفظ منافع خود به ویژه در هندوستان امتیازاتی از دولت ایران طلب کرد که نتیجهٔ آن امضای چند قرارداد سیاسی و اقتصادی با حکومتگزاران وقت ایران بود. که گذشته از کاهش اقتدارشان درک درستی نیز از سیاست

جهانی نداشتند. با امضای این قرار دادها استقلال سیاسی و اقتصادی ایران را بیش از پیش دچار مخاطره ساخت. جنگ هرات با توجه به فعالیتهای گستردهٔ ناپلئون که هندوستان مرکز ثقل سیاستها و منافع انگلستان در منطقه را مورد تهدید قرارداده و به عنواذن نیروی سوم در ایران مطرح شده بود، موجب افزایش تلاش انگلستان برای داشتن اهرم فشار بر حکومت ایران و افزایش نفوذ کارگزاران آن را صاحبان قدرت در ایران و روسای ایلات جنوب و حکمرانان منطقه گردید. شرایطی که طی آن قدرت دولت مرکزی به شدت تضعیف شده و قدرتهای بزرگ که در مجاورت ایران قرار داشتند و در راستای سیاستهای توسعه طلبانه خود تلاش می‌کردند. به عنوان عاملین تعیین کنندهٔ سرنوشت ایران مطرح بودند. وضع «نیمه استعماری» ایران را بوجود آوردند در آن دوران با آنکه حاکمیت رسمی قاجاریه حفظ شده و کشور بصورت مستعمرهٔ قدرتی خاص درنیامده بود. دولت‌های خارجی با تکیه بر ضعف دولت مرکزی و نفوذی که از راه قراردادها بدست آورده بودند. در روند تصمیم گیریها دخالت می‌کردند. همچنین گسترش نفوذ روسیه و انگلیس در ایران دو دولت برای بدست آوردن مصونیت سیاسی و برخورداری از قدرت بیشتر این گرایش موجب تقسیم عناصر اصلی هرم قدرت به دو گروه انگلیسی مآب (انگلوفیل) و روسی مآب (روسوفیل) گردید.

دگرگونیهای سیاسی پدید آمده در نظام بین المللی و سیاست گذاریهای قدرتهای جهانی که ایران را با عطف نظر، ضعف دولت مرکزی محل نزاع قرار داده بودند. در کنار یکدیگر عوامل درون ساختاری از جمله عوامل تشدید کنندهٔ این وضع به شمار می‌آمد. بدینسان ایران در آستانهٔ ظهور مشروطیت با نظامی سراسر تضاد و تناقض روبرو بود. و از این منظر انقلاب مشروطیت تلاش در جهت رهیافتی در برابر وضع موجود و معضلات آن بشمار می‌آمد.(۱۱۵)»

*** رقابت انگلستان و آلمان و اثر این رقابت بر خوزستان -**

«دولت آلمان در اجرای مقاصد توسعه‌طلبی و سود جویانهٔ خود سیاست معروف: «پیش به سوی شرق» را در پیش گرفت. و بیش ار پیش خود را رقیب انگلستان معرفی نمود. دولت آلمان در ۲۵ نوامبر ۱۸۹۹ موفق شد که امتیاز راه آهن از کنیا (جنوب شرق افریقا) به خلیج فارس را از طریق بغداد بدست آورد. و در سال ۱۹۰۳ مشخصات دقیق این امتیاز را با مذاکره با دربار عثمانی تعیین نمود. دولت عثمانی نیز که از مداخلات و اعمال نفوذ دولت انگلستان رضایت نداشت. به رقیب نیرومند آن فرصت داد که در امپراتوری عثمانی منافعی بدست آورد. با تشویق دولت آلمان که بتدریج متوجه اهمیت شرق برای افزایش قدرت و ثروت خود می‌گردید. شرکت کشتیرانی «هاپگ-HAPAG» در هامبورگ در سال ۱۹۰۶ خط کشتیرانی بین اروپا و خلیج فارس را بوجود آورد. و بطور جدی رقیب انگلستان و شرکت هند شرقی که کالا به ترکیه و حوزه خلیج فارس حمل می‌کرد گردید. کوشش‌های پیگیر آلمانها برای ساختن راه آهن بغداد، انگلستان را به شدت نگران کرد، زیرا احساس می‌کرد که ارتباط مستقیم و فوری آلمانها از طریق دریا و خشکی به منطقه خلیج فارس، منافع آنرا بطور جدی مورد مخاطره قرار خواهد داد. و به همین جهت با تمام امکانات خود کوشید که از ساختن راه آهن بغداد به خلیج فارس جلوگیری کند. و در این راه از هیچگونه کارشکنی، خرابکاری و تخریب مؤسسات آلمانی خودداری نکرد. ولی دولت جوان آلمان که چشم‌انداز تسلط بر منطقه خلیج فارس آنرا به هیجان آورده بود علیرغم تمام آسیبها وزیانها همچنان به ساختن خط آهن ادامه داد. و مرتباً بر طول خط آن افزود. به نحوی که تا سال ۱۹۱۰ قسمت اعظم ساختمان راه آهن با پایان رسیده بود. و در نظر بود که یک خط فرعی نیز بصره را به خط راه آهن اصلی متصل کند. دولت انگلستان که با دقت مراقب پیشروی آلمانها در

منطقه نفوذ خود بود. ضمن آنکه بالاخره موفق شد. از کشیده شدن خط آهن به کویت در خلیج فارس جلوگیری کند سایر اقدامات سیاسی را آغاز کرد. از یکسو با توجه به اصرار و سر سختی آلمانها به ساختن راه آهن و موفقیتی که بدست آورده بودند. و احتیاجی که دولت انگلستان در آینده به این خط آهن داشت. سعی کرد با دولت آلمان راه سازش را در پیش گیرد. و در استفاده از خط آهن شریک شود. و بالاخره پس از مساعی فراوان موفق شد که در ۱۵ ژوئیه ۱۹۱۴ در آستانهٔ جنگ اوّل جهانی قرار دادی را با آلمان امضاء نماید.

از سوی دیگر دولت انگلستان با توجه به همکاری سیاسی و نظامی گذشتهٔ آن با روسیه و با توجه به منافع مشترک که هر دو دولت در کشورهای ایران و عثمانی داشتند. و خطراتی که دولت نیرومند آلمان که مرتباً قدرت بیشتری یافت برای منافع آنها در منطقه خاورمیانه به وجود می‌آورد. سعی نمود که بطور جدّی با دولت روسیه دربارهٔ تقسیم مناطق نفوذ خود در آسیا مذاکره نماید. و به توافق برسند. تا از هرگونه برخوردی بین دو دولت استعماری جلوگیری به عمل آورد. و در اجرای این سیاست بطوریکه قبلاً گفته شد از سال ۱۹۰۵ مذاکره با دولت روسیه را آغاز کرد. و پس از دوسال مذاکره در سال ۱۹۰۷ قرارداد تقسیم مناطق نفوذ آنها در ایران، افغانستان و تبت به امضاء رسید.»(۱۱۶)

«شیخ خزعل در سال ۱۹۰۲ مجدداً از بریتانیا درخواست کرد که همانند معاهدهٔ ۱۸۹۹ شیخ کویت که استقلال این امیرنشین را تضمین می‌کند. با او عمل شود. اما بریتانیا چنین درخواستی را نپذیرفت. و تنها به دلیل موقعیت ممتاز خرمشهر و قدرت سیاسی قوی «شیخ خزعل» در منطقه و اهمیت اقتصادی خوزستان مخصوصاً پس از عقد قرار داد (۱۹۰۲) نفتی با «ویلیام ناکس دارسی» انگلستان را بر آن داشت تا قراردادهای دوستانه که متضمن برخی تعهدات نیز بوده با شیخ منعقد نماید. امّا هزگز قراردادی همانند، معاهده (۱۸۹۹ - ۱۹۰۰) با شیخ کویت را با شیخ خزعل (امیر محمره)

منعقد نکرد. تا باعکس العمل دولت مرکزی ایران روبرو نشود. در واقع دخالت روسیه در ایران و چشم طمعی که روسها به خوزستان داشتند، «آرترهاردینگ» سقیر بریتانیا در تهران را بر آن داشت تا دولت بریتانیا را وادار نماید تا حمابت ضمنی از شیخ خزعل باعث دلگرمی شیخ و جلوگیری از نفوذ روسها در خوزستان گردد. ضمناً دولت بریتانیا از شیخ خزعل خواست که به نصایح انگلیس‌ها گوش فرادهد. تا مشکل سیاسی با دولت مرکزی پیدانکند. در سال۱۹۱۱ بریتانیا قراردادی با «شیخ خزعل» بست مبنی بر اینکه هیچکس اجازه صید مروارید و مرجان را در سواحل خلیج فارس هم مرز خوزستان ندارد، مگر با اجازهٔ قبلی بریتانیا.»(۱۱۷)

از سوی دیگر، در ۲۲ نوامبر ۱۹۱۴ این تضمین به خزعل داده شد که انگلیسها: «برای حفاظت وضع فعلی «خودگردانی محلی او» هر چه در توان دارند انجام می‌دهند.» این بزرگترین سندی بود که می‌بایست برای دستکم یک دهه بعد بر روابط انگلیسیها و خزعل حکمفرما شود.»(۱۱۸)

*** سیاست «شیخ خزعل» نسبت به ایلات و طوایف غیر «عرب» منطقه:**

«روابط سیاسی «شیخ خزعل» با خانهای بختیاری از سال ۱۸۹۷ در دورهٔ زمامداری او شاهد جزر و مد بوده و به هنگام انقلاب مشروطیت بین سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۹ خانهای بختیاری نیاز مبرم به تایید سیاسی و مادی «شیخ خزعل» داشتند. بهمین دلیل سه تن از خانهای بختیار ی در رابطه با انقلاب مشروطیت و بحث در این زمینه در بهار ۱۹۰۸ با شیخ خزعل ملاقات کردند و پس از تبادل نظر و اتفاق نظر به منطقه بختیاری باز گشتند. شیخ خزعل از جهت دیگر با پادشاهان قاجار روابط حسنه داشته و ضمن تایید سردمداران انقلاب مشروطه از ضعف «محمد علیشاه قاجار» در برابر انقلابیون رنج می‌برد. به همین دلیل به هنگام اشغال اصفهان توسط سران بختیاری به سردی

استقبال کرد. از این جهت سران ایل بختیاری از او رنجیدند اما پس از اینکه خزعل به ضعف سیاسی «محمدعلیشاه» در برابر انقلابیون مشروطیت پی برد جانب انقلابیون را گرفت.

پس از فتح تهران توسط سردار اسعد بختیاری (علیقلیخان) شیخ خزعل در حدود پنجهزار لیره عثمانی کمک مالی به سرکردهٔ ایل بختیاری «سردار اسعد» داد. اما بعدها بر اثر جانبداری سیاسی شیخ خزعل از حملهٔ ایل قشقایی به شهر اصفهان موجب نارضایتی انقلابیون مشروطه گردید. اختلاف سیاسی جدید در سال ۱۹۱۰ بین اوو خانهای بختیاری مقیم تهران عمیق‌تر شد. و روابط حسنهٔ سال ۱۹۰۸ در سال ۱۹۱۰ به تیرگی گرائید. پس از آن خانهای بختیاری بین سالهای ۱۹۱۱-۱۹۱۲ به دو شهر دزفول و شوشتر یورش برده، و دو شهر مذکور را اشغال نمودند و حکامی را جهت ادارهٔ آنها تعیین کردند اما «شیخ خزعل» با جمع آوری نیروی عشایری به فرماندهی پسر برادرش «شیخ حنظل» توانست به مدت شش ساعت جنگ سخت و تن به تن دو شهر دزفول و شوشتر را آزاد سازد. و آتش بسی بین طرفین با وساطت کنسول انگلیس در خرمشهر «مستر هوارث» بسته شد. پس از مدت کوتاهی با حملهٔ مجدد بختیاریها به محدودهٔ اطراف رودخانه جراحی (رامهرمز) در سال ۱۹۱۳ شیخ خزعل را برآن داشت تا نیروئی را جهت مقابله به منطقه رامهرمز بفرستد. اما در این گیرودار بختیاریها تغییر موضع دادند. چراکه نیروی «ژاندارم جنوب» به فرماندهی یک افسر سوئدی در جنوب کشور مستقر شدند. و بدینترتیب بختیاریها ترجیح دادند که با شیخ خزعل و بریتانیا روابط نیکوئی برقرار سازند و با هم سازش نمایند. و بدینسان تا آمدن «رضاخان» بر سر قدرت (۱۹۲۱)، روابط بسیار خوبی بین سران ایل بختیاری و شیخ خزعل برقرار بود. و همینکه «رضاخان» روش نامساعدی را برضد شیخ خزعل درپیش گرفت. سران بختیاری از شیخ خزعل حمایت

کردند چراکه نسبت به «رضاخان» بدبین بودند. زیرا رضاخان مخالف هر نوع استقلال داخلی و یا نوعی خود مختاری برای اقوام و ایلات (ممالک محروسه یا فدرایتو) مختلف ایران بوده و بدینترتیب به هنگام لشکر کشی رضاخان به سوی خوزستان نیرویی به تعداد چهارصد مرد جنگی (سواره نظام) از ایل بختیاری جلوی پیشروی نیروهای رضاخان را گرفتند و تلفات سنگینی را به آنها وارد ساختند. پس از این رویداد روابط بختیاریها و شیخ خزعل روز به روز محکمتر شد. تا جائی که شیخ خزعل با وساطت خود توانست از انگلیسیها برای بختیاریها اسلحه بخرد. همچنین دختر خود را به عقد «امیر مجاهدخان بختیاری» در آورد. که بهنگام حمله «رضاخان» به خوزستان و سرکوبی «شیخ خزعل» «میر مجاهد» تعداد دویست جنگجوی بختیاری را جهت کمک به نیروهای شیخ خزعل به خرمشهر فرستاد. پس از آن دوخان بختیاری به نامهای «مرتضیٰ قلیخان» فرمانده پادگان دزفول و شوشتر به آموزش نظامی افراد عشایری منطقه پرداخت. و دیگری «حاج شهاب السلطنه» به همراهی سه هزار جنگجوی رزمنده بختیاری در حالت آماده باش کامل در دوشهر دزفول و شوشتر مستقر شد. از طرفی سردار حشمت فرزند «حسام السلطنه» و «سالار اقبال» در پیمان سعادت به ریاست شیخ خزعل و با معاونت «امیر مجاهد بختیاری» که در سال ۱۹۲۴ تشکیل شد عضویت داشتند. با توجه به این شرایط رضاخان بهنگام حمله به خوزستان در سال (۱۹۲۴ - ۱۳۰۳هش) از مسیر اصلی منحرف شده تا ایل بختیاری نتواند جلوی پیشروی او را بگیرد وسعی کرد بین سران بختیاری دو دستگی و چند دستگی به وجود بیاورد تا نتوانند به کمک شیخ خزعل بشتابند. از جهت دیگر شیخ خزعل روابط بسیار نزدیک و حسنه با ایل قشقایی داشته علی الخصوص کمکهای او در سال ۱۹۱۰ بهنگام اشغال اصفهان توسط ایل قشقایی برای قشقائی‌ها فراموش نشدنی است. اما در جنگ جهانی اول

برخلاف انتظار شیخ خزعل، ایل قشقائی جانب شیخ خزعل را نگرفتند. و گول تبلیغات مغرضانه آلمانها را خوردند. و در صف دول متحد (آلمان، اتریش، مجارها، ایتالیائی‌ها، و عثمانی‌ها) قرار گرفتند. شیخ خزعل از سوئی با ایل سگوند(۱۱۹) (محدودهٔ شوش). روابط خوبی داشته اما در جنگ جهانی اول رئیس ایل سگوند معروف به «غلامرضاخان» برضد شیخ خزعل برخاست. لیکن شیخ خزعل نیروئی به فرماندهی فرزندش «عبد الحمید» و پسر برادرش «شیخ خلف» به منطقه شوش اعزام داشت که منجر به شکست «غلامرضاخان» و طرد او از قلعه شوش گردید شیخ خزعل با سران قبایل پشتکوه نیز روابط خوبی داشته از جمله «حسینقلی‌خان» که در سال ۱۹۱۱ با شیخ پیمان مودّت و دوستی بست. و در سال ۱۹۲۴ در حمله رضاخان به خوزستان از شیخ خزعل حمایت کرد.»(۱۲۰)

«همانطوری که قبلاً متذکر شدیم پیش از جنگ جهانی اول انگلیسها بهره‌برداری از معادن نفت جنوب ایران در خوزستان را توسعه دادند. در سال ۱۹۰۸ در منطقه مسجد سلیمان ذخایر نفت عظیمی کشف شد. در سال ۱۹۰۹ شرکت نفت انگلیس و پرس (ایران) تشکیل شد. «در سال ۱۹۳۵ این شرکت به نام انگلیس و ایران تغییر نام داد.» در نتیجه رشد، اهمیت صنعتی و جنگی نفت و احتیاج ناوگان جنگی انگلیس به سوخت نفتی، دولت انگلیس حداکثر سهام شرکت را خرید و بدینطریق فعالیت شرکت را زیر نظر خود گرفت. اهمیت نفت ایران به ویژه هنگام جنگ جهانی اول که طبق قرارداد. با دریاداری بریتانیا شرکت نفت، ناوگان جنگی بریتانیا را تامین می‌کرد افزایش یافت.

استحصال نفت در موسسات شرکت در مدت جنگ از ۸۰ هزار تن در سال ۱۹۱۳ به ۱/۱۰۰/۰۰۰ تن در سال ۱۹۱۹ ترقی کرد. در نتیجه توسعهٔ سازمانهای شرکت نفت «انگلیس -پرس» اسارت و بردگی ایران بد وسیله انگلستان باز هم شدت یافت شرکت

علاوه بر مزایای اقتصادی به غصب یک رشته حقوق سیاسی نیز نائل آمد حق داشتن مراقب و پلیس مخصوص به خود، مدرسه و غیره، حکام جزیره آبادان «شیخ خزعل» و بختیاریها که موسسات شرکت در آن واقع بود. با نظر انگلیسیها منصوب و معزول می‌شدند. شرکت به دولتی در دولت مبدّل گشت. روسای ادارات شرکت مانند معمول از انگلیسیها بودند. و از بین جاسوسهای نظامی و غیر نظامی تعیین می‌شدند. کمپانی نفت (انگلیس–پرس) در کنار بانک شاهنشای به یکی از مهمترین اهرمهای امپریا لیسم انگلیس در ایران مبدّل شد.»(۱۲۱)

اسارت اقتصادی و سیاسی ایران، اشغال قسمتهائی از سرزمین آن به وسیله قشون عثمانی و انگلیس و روس، موافقت راجع به تجزیه قطعی ایران به منطقه‌های نفوذ بنا به پیشنهاد آمریکا و عدم موافقت روسها با این پیشنهاد تمام اینها احساسات ضد امپریالیستی را در ایران تقویت می‌کرد. حتی دولت ایران که از نمایندگان قشر ممتاز فئودالها تشکیل می‌شد، در سال ۱۹۱۵ وضع ضد انگلیسی شدیدی گرفت. و برعکس آلمان که با انگلستان و روسیه می‌جنگید در نظر بسیاری از فعالین سیاسی «بورژوا» و ملاک ایران که دارای تمایلات ناسیونالیسی بودند، کشوری جلوه می‌کرد که می‌توانستند در مبارزه با انگلیس و روسیه تزاری برآن تکیه نمایند. این وضع به آلمان که در راه تحقق هدفهای امپریالیستی و غاصبانه خود مجاهدت می‌کرد. امکان داد تا از تمایلات ضد انگلیسی و ضد تزاری در ایران به نفع خود استفاده نماید مسیونهای آلمانی و کنسولهای آلمانی و همچنین نمایندگان عثمانی و عمال دیگر آلمان به تبلیغات دامنه دار و وسیع ضد انگلیسی و ضد روسی در ایران دست زدند. نمایندگان آلمانی به وسایل گوناگون به جلب بسیاری از فعالین سیاسی ایران به جانبداری از آلمان موفق گشتند. صاحب منصبان سوئدی که ژاندامری ایران را اداره می‌کردند. آشکارا به طرفداری از آلمان

برخاستند و ژاندارمری ایران که در بخشهای جنوبی ایران بود، به حربه سیاست آلمان مبدّل گشت. عمال آلمانی برای ایجاد شورش میان ایلات و عشایر اعمال تروریستی و حملات دیگر علیه نمایندگان و موسسات روسی و انگلیسی در ایران به فعالیت مخفی پرداختند. فعالیت عمال آلمان مخصوصاً در سال ۱۹۱۵ در بندر بوشهر، شیراز، کرمانشاه، اصفهان، یزد و کرمان دامنه پیدا کرد. بسیاری از این عمّال آلمان، نمایندگان رسمی آلمان در ایران بودند. که مقام کنسولگری، نایب کنسول و نظایر آن را اشغال می‌کردند. عمّال آلمانی و عثمانی که سعی داشتند از معتقدات مذهبی سکنهٔ ایران سوء استفاده نمایند به تبلیغات «پان اسلامیسم» دست زدند.»(۱۲۲)

و عوامفریبانه اظهار می‌داشتند که تمام آلمانی‌ها و در رأس ایشان «ویلهلم دوم» به دین اسلام گرویده‌اند. و قیصر آلمان را «حاجی ویلهلم» می‌نامیدند.

دکتر علی الوردی، جامعه شناس مشهور عراق در کتاب معروف خود بنام «لمحات اجتماعیه من تاریخ العراق الحدیث» ج۴: ۲۲ - ۲۳، در اینمورد می‌نویسد:«ایران در خلال جنگ جهانی اول جای مناسبی بود، برای تبلیغات آلمان‌ها و برای پیشبرد اهداف استعماری خود نیز منابع هنگفتی پول خرج کردند. عمال آلمان با توجه به شرایط مناسب سیاسی در ایران «نفرت شدید ایرانیان از انگلیس و روس» به راحتی در اینجا و آنجا به نفع دولت متبوع خود تبلیغ می‌کردند. مخصوصاً کنسول آلمان در بوشهر آقای «واسموس» سعی کرد از احساسات مذهبی مردم جنوب ایران، بر علیه کنسولهای انگلیس و خدمه آنها تحریک نموده و با استفاده از بی سیم خود اخبار جاری روزانه را به اطلاع مردم برساند. و به آنها می‌گفت: «این اخبار را از آسمان دریافت می‌کنم!!» و از طرفی دیگر به آنها می‌گفت: «حاجی ویلهلم» مردم مسلمان را به بهشت دعوت کرده، مشروط بر این که به «فتوای جهاد» او بر ضد متفقین (انگلیس، فرانسه، روسیه) پاسخ

مثبت بدهید. و در غیر اینصورت چنین نخواهد شد.»

عجبا که یک امپراتور مسیحی و سیاستمدار ماجرا جو. و توسعه طلب برای مسلمانان جهان تکلیف تعیین می‌کند، و آنها را به مبارزه (جهاد) بر علیه رقیبان بین المللی خود تحریک و تحریض می‌نماید تا به اهداف شوم استعماری خود برسد. «واسموس» شیاد و موذی با احساسات پاک و بی آلایش مردم مسلمان منطقه بازی می‌کرد، و آنها را به مسخره می‌گرفت در حالی که مرد م مسلمان ایران بالاخص «شیعیان» می‌خواستند به تکلیف شرعی خود عمل کنند. و هرگز فکر نمی‌کردند پشت پرده ایادی شیطانی «لائیک» مخفی است. و آنها را بازیچهٔ اطماع سیاسی و اقتصادی خود قرارداده‌اند. و گرنه هرگز به نفع هیچیک از دوقطب استعمارگر وارد جنگ ویرانگر و خانمانسوز نمی‌شدند.

«در نوامبر ۱۹۱۵ کابینه «مستوفی المالک» از مذاکره با انگلیس و روس درباره ورود به ایران به جنگ برعلیه آلمان امتناع کرد. انگلیس و روسیه تزاری تقویت مواضع را در ایران با اعزام قشون تازه نفس به ایران جواب می‌دادند. در ماه مه ۱۹۱۵ لشکر روس به فرماندهی ژنرال «یاراتف» در انزلی پیاده شد. و به سمت تهران حرکت کرده، قزوین را اشغال نمود. بر اثر فشار روس و انگلیس و تهدید قشون تزاری در نوامبر ۱۹۱۵ احمد شاه ناگزیر شد کابینه «مستوفی الممالک» را ساقط نماید و مجلس «آلمانوفیل» را منحل سازد»(۱۲۳)

سرپرسی سایکس، در کتاب «تاریخ ایران» صص ۶۲۲-۶۲۳ در مورد تحریض و تحریک ایلات و عشایر ایرانی توسط «واسموس» جاسوس آلمانی بر ضد منافع انگلیسیها و روسها می‌نویسد: «مبلغین آلمانی برعلیه مسیحیت مشغول تبلیغات شده و به دیانت اسلام اظهار عقیده می‌نمودند. و در این مأموریت انتشار می‌دادند که ملت آلمان دین اسلام را قبول کرده و حتی امپراتور آلمان داخل در دین اسلام شده، در صورتی که

همین امپراتوری (ویلهلم دوم) بود که در آخر، ژوئیه ۱۹۱۴ با خط خودش نوشت: «که اگر بریتانیا از جنگ با اتریش و صربستان چشم پوشی کند، و از دخول در آن خودداری نماید. ممکن است ایران را آنها در عوض داشته باشند!»

«از سویی دیگر با شروع جنگ جهانی اول و اعلام جهاد توسط علمای اعلام مقیم «نجف» تلگرافی از طرف دولت مرکزی ایران به محمره (خرمشهر) به سردار ارفع «شیخ خزعل»، (امیر محمره) مخابره شد، که در آن مناسبات دولت ایران با دولتین روس و انگلیس صمیمانه ذکر شده و او به عنوان یک «سرحددار» باید مطیع دولت مرکزی بوده و از اقدامات الوار و روسای آنها جلوگیری کند. در این اواخر راپورتهائی (گزارشهائی) به دولت رسیده بود، مشعر براینکه احساسات اسلام پرستانۀ «شیخ خزعل» بر تمایلات وی نسبت به انگلستان چربیده و باطناً با عثمانی‌ها مساعدت دارد.»(۱۲۴)

چنین بنظر می‌رسد که دولت ایران رسماً از شیخ خزعل به عنوان «سرحددار» خواسته که به نفع انگلیس عمل کند، و او را از هر نوع همکاری و ارتباط مستقیم و غیر مستقیم با عمّال و جاسوسان آلمانی و امپراتوری عثمانی برحذر داشته و او نیز دقیقاً طبق دستور حکومت مرکزی عمل کرده و لاغیر. «المامور معذور»

از جهتی دیگر، «واسموس» در اواخر ژانویه ۱۹۱۵ به عنوان کنسول آلمان از عراق به شیراز آمده و مقدار زیادی مسکوک طلا و چند صندوق اطلاعیه و اعلامیه ضد انگلیسی با لهجه و زبانهای محلی جنوبی (عربی، ترکی‌قشقایی و دشتی) نوشته شده بود. با خود داشت. «واسموس» برای تبلیغات ضدانگلیسی مثل ریگ پول خرج می‌کرد. در خلال این اوقات دولت عثمانی رسماً داخل جنگ شده و یکدسته قوای انگلیسی برای حفاظت کارون در دهانه شط العرب وارد شده بودند. و برخلاف اعتراضات شدید دولت ایران، یکدسته دیگر از قوای انگلیسی‌ها برای حراست نفت بین محمره و اهواز موضع گرفته

بودند. فرمانده قوای اعزامی انگلستان،«سرپرسی کاکس» با «واسموس» از زمانی که در بوشهر بود. آشنایی داشت. «واسموس» از راه لرستان و پشتکوه به فارس می‌رفت که کمتر در انظار جلب توجه کند. بدینترتیب از راه بیابان به دزفول وارد شد. تماس او با خوانین بختیاری، الوار پشتکوه لطمه بزرگی به حسن رابطهٔ آنان با انگلیسی‌ها وارد ساخت. بطوری که اغلب آنها دوستی دیرینه آنگلستان را فراموش کردند. استدلال «واسموس» بیش از هرکسی در «بی‌بی‌مریم» و «ابراهیم‌خان» (ضرغام‌السلطنه) و فتحعلیخان بختیار «سردارمعظم» موثر افتاد. و سردار معظم علناً برعلیه متفقین قیام و در جنگهای مهاجرت مشارکت نمود. در شوشتر انگلیسیها از ورود «واسموس» اطلاع حاصل کرده عده‌ای از نظامیان خود را برای دستگیری او گسیل داشتند. و دور منزل او را احاطه کردند، اما منزل را خالی دیدند. «واسموس» به بهبهان رفته و مرغ زیرک بدام نیفتاده بود. در بهبهان یکی از خوانین طرفدار انگلیس، «واسموس» و همراهانش از جمله «دکتر لندرس» را به خانه خود دعوت کرده و توقیف نمود. اما یکی از همراهانش بنانم «یونش ترف» موفق به برگشت گردید. و همدستان ایرانی و هندی آنها متفرق شدند. خان مژده دستگیری «واسموس» را برای فرمانده انگلیس در راه بوشهر برد. و او یک عده سوار کافی برای تحویل گرفتن واسموس همراه خان روانه نموده همینکه وارد توقفگاه شدند اثری از «واسموس» ندیدند. وی بطور اعجازآمیز گریخته بود. و روانه برازجان گردیده «کاپیتان نوئل» انگلیسی که یک فرمانده شجاع و بی‌باک بوده وی را تعقیب و در حین صرف چای در برازجان دستگیر کرده به بوشهر برد. اما در بین راه واسموس مستحفظین را اغفال نموده و بار دیگر فرار می‌کند. و به شیراز می‌رود. سپس اراضی کازرون رابه سواره پیموده خود را به مراتع بزرگترین عشایر ایران یعنی ایل قشقائی ترک نژاد رساند. رئیس آن ایل «صولت الدوله» دشمنی آشتی ناپذیری نسبت به

انگلیسیها در دل او می‌پروراند و مقامات انگلیسی قبلاً با کمک «قوام الملک» و رئیس ایل خمسه و والی فارس «صولت الدوله» را از ریاست ایل معزول و برادرش «سرداراحتشام» را به جای او منصوب کرده بودند. بعداً اصلاح به عمل آمد، «صولت الدوله» مجدداً مستقر گردید. اما کینهٔ دیرینه باقی ماند. و چون «واسموس» از این مساله اطلاع داشت. بهره برداری سیاسی کامل کرد. و از عظمت و اهمیت نقش «صولت الدوله» و علاقه قیصر آلمان «ویلهلم دوم» به وی داستانها سرود و بعد از قول و قرار با او دوباره راه کارون را در پیش گرفت.

«واسموس» دربندر بوشهر و بندر لنگه و... برفت و به نزد «زایر خضیر» یکی از سران عشایر جنوب با کمک و راهنمایی او به جاهای مختلف می‌رفتند. در نزدیکی «چاه کوتاه» کنفرانسی مرکب از «زایر خضیر خان» و «غضنفر السلطنه» و عموم شیوخ منطقه تشکیل داد. و آنها را مصمم داشت تا چند نفر از جوانان رشید و بی باک خود را به بوشهر نزد کنسول انگلیس فرستاده و اعلام جنگ نمایند.

«سرجن نیکسون» فرمانده انگلیسی در بوشهر پس از اطلاع از مخاطرهٔ شروع جنگ به تدارکات دفاعی پرداخت و در تاریخ ۱۲/ژوئیه/۱۹۱۵ دو نفر از صاحب منصبان خود را بطور پیش قراول به دو فرسخی بوشهر فرستاد و هر دو فرستاده با سه نفر از همراهان به قتل رسیدند.

بعداً معلوم شد، علاوه بر مجاهدین و عشایر مسلح که بالغ بر هزار نفر بودندعده‌ای نیزباخنجروچماق وسنگ به ((جهاد)) آمده بودند. افراد رئیس «علی دلواری» در جنوب بوشهر، و در جناح راست او افراد «زایرخضیر» و در شرق سران عشایر «چاه کوتاه» در شمال عشایر دشتستان موضع گرفته بودند. «واسموس» سواره خطوط مقدم مجاهدین سلحشور را بازدید می‌نمود. بنام «قرآن شریف» و مراجع تقلید و لوای قیصر آلمان حماسهٔ

جنگ می‌سرود. انگلیسی‌ها توپ و مسلسل را در مواضع خود پوشانده مخفی کرده بودند. و هنگامی که افراد عشایر دلاورانه هجوم آوردند. آتش توپخانه انگلیس چنان شدید بود که افراد مزبور با وجود فداکاری و از جان‌گذشتگی تاب مقاومت نیاوردند مجبور به عقب‌نشینی تا مشیله (بوشهر) شدند، و زحمات چهار ماهه «واسموس» به هدر رفت.»(۱۲۵)

«الاسلام یعلو و لا یعلیٰ علیه» بعد از آن «واسموس» اشاره به بیرق (پرچم) انگلیس بر فراز بوشهر نموده اظهار داشت: رنگ این بیرق «دوباره توسل به فریبکای»، به سران عشایر منطقه می‌فهماند، که مراتع شما و گوسفندانی که در آن چرا می‌کنند. دستخوش حرص و طمع انگلیسیها واقع شده‌اند. آیا امپراتور آلمان نظری به مال شماها دارد؟!! اما امپراتور انگلیس بازوی خویش را تا اینجا درازا کرده است. ما انگشتان او را خواهیم برید. که ناخنی برای آزار شما نداشته باشد. همچنین در ماه ربیع‌الاول ۱۳۳۳ هـ ق ۱۹۱۵ عثمانی‌ها یکی از سران منطقه مرزی به نام «شیخ غضبان بن بنیان» رئیس قبیله «بنولام» محدودهٔ ایران عراق را با چند نفر از علماء میان عشایر بنی‌طرف و حویزه و سایر عشایر منطقه مرزی فرستادند که دعوت به «جهاد» کنند. در همین اثناء عمال انگلیس، آقای «هولست» تبعه آلمان و نماینده تجارتخانه «وینگهوس» را در محمره (خرمشهر) توقیف و به بصره تبعید و اجزاء شیخ محمره (شیخ خزعل در این کار کمک نموده‌اند.»

نمره (۲۳۸) تلگراف شیخ خزعل سردار ارفع (حاکم محمره) به وزارت امور خارجه در ۹ ربیع‌الثانی ۱۳۳۳ هـ ق در باب اظهارات سفارت آلمان در آن موقع از کسان فدوی حاضر نبود. (لازم به یادآوری است. که رفتار ناشایست مقامات کنسولی انگلیسی در اهواز (۱۷ فوریه ۱۹۱۵) با «مسیو هملیش» تبعهٔ دیگر آلمان در تجارتخانه «وینگهوس» موجب اعتراض مجدد سفارت آلمان در تهران گردید.)، خلاف به عرض می‌رسانند. هشت ماه

است حسب‌الامر اولیاء دولت خود را در بیطرفی کامل نگاه داشته و تا آخرین درجه هم بی‌طرف خواهم بود. عثمانی‌ها کوشش دارند تا در منطقه مرزی تنش ایجاد کنند و اهال عربستان (خوزستان) را با خود همراه نمایند. قشون نظامی و توپ به اعراب عمارهٔ عراق با چند نفر علما عتبات همراه آورده از طریق بنی‌طرف (دشت میشان) که خاک ایران است. ده فرسخ داخل شده به عموم مشاهیر و روسای عشایر عربستان (خوزستان) نامه نوشته دعوت به «جهاد» می‌کنند. که هر کس با ما متفق نشود، از این طرف حمله می‌آوریم و جنگ می‌نمائیم. (تهدید به هجوم آشکار و تجاوز به حریم کشور از سوی یک کشور اجنبی (عثمانی)، که بارها و بارها به مردم بی‌دفاع شهرهای مقدس شیعیان یورش برده و قتل عام نموده‌اند.) اسباب بهانه به دست انگلیسی‌ها داده می‌گویند: چون قشون نظامی از دولت علیه ایران در عربستان (خوزستان) نیست که جلوگیری نماید. و به واسطه عنوان «جهاد» در اعراب اطمینان نداریم قشون را مستقلاً به ناصری (اهواز) و حلّه (عراق) برای جلوگیری و حفظ املاک انگلیسی‌ها و راه نفت وارد نموده‌اند. از نوشتجات علما اختلاف مابین اعراب و عشایر (شهری- روستایی و عشایری کوچرو) عجالتاً برای تنبیه مخالفین مشغول اقدامات هستند.» (خزعل)(۱۲۶)

«شنبه ۲۳ محرم ۱۳۳۳ (۱۷ دسامبر ۱۹۱۴) نگارنده: «مورخ‌الدوله سپهر) بدیدن «امیر مفخم بختیاری» (حکمران کرمانشاه) که عازم حرکت بصوب مأموریت بود. رفتم، وعدهٔ مساعدت و تقویت دارم. یک قطعه عکس امپراتور آلمان را برای او بردم در زیر عکس عبارت ذیل نوشته بود: «عکس امپراتور آلمان دوست اسلام، محض یادگار از طرف «رادلف دوکاردرف»، شارژدافر- امپراتور آلمان به جناب «مفخم بختیاری» اهدا گردید. (۱۵ دسامبر ۱۹۱۴)

در چهاردهم فوریه ۱۹۱۵ محمد حسن میرزا (ولیعهد) به فرمانروائی آذربایجان بر

قرار شده، چند روز است در باغ «موثق‌الملک» بیرون دروازه باغشاه نقل مکان کرده، روز گذشته در آنجا وزیر مختار آمریکا را پذیرفت. امروز «فن کاردرف» باتفاق نگارنده به ملاقات ولیعهد رفتیم. ابتدا شاهزادگان «یمین‌الدوله» و «نصرت‌السلطنه» حضور داشتند. بعد با شاره ولیعهد خارج شدند. مذاکرات خصوصی بعمل آمد. والا حضرت اصرار می‌کرد که دولت عثمانی عساکر خود را از ایران فرا خواند، و بیطرفی مملکت ما را محترم شمارد. تا ما بتوانیم با فراغت خاطر خویش را آسوده نموده و در موقع مناسب به نفع آلمان از بیطرفی خارج شویم.»

«روز پنجشنبه ۱۸ فوریه ۱۹۱۵ یکی از ارباب منبر موسوم به «شمس‌الذاکرین» از طرف علما حامل بیرقی بود که روی آن عقاب آلمان و بالای عقاب تاج امپراتوری و اطراف آن آیات و احادیث بی‌شمار ترسیم شده بود. «شمس‌الذاکرین» اظهار داشت: این بیرق فتح است! که علما فرستاده‌اند. تا در موقع خاتمه جنگ و امضای پیمان صلح اسم ایران و اسلام از نظر اعلیحضرت امپراتوری محو نشود. «فن کاردرف» قول داد که هر چه زودتر بیرق را به وزارت امور خارجه آلمان خواهد فرستاد که از آنجا به حضور امپراتور تقدیم شود.

پنجشنبه ۱۸ فوریه ۱۹۱۵ بحران کابینه دوام دارد. اما «مستوفی‌الممالک» رسماً به مقام ریاست وزراء برقرار و مشغول رتق و فتق امور است. نگارنده (مورخ‌الدوله سپهر) در قصر گلستان او را ملاقات کردم و بر علیه توقیف دو نفر از اتباع آلمان بدست انگلیسی‌ها اعتراض نمودم. اولی موسوم به «هولست» در محمره (خرمشهر) و دومی بنام «هملیش» در اهواز بازداشت شده بودند مستوفی جواب داد: دولت ایران در این باب هیچگونه تقصیر و حتی قصوری نکرده، علت آن ورود عساکر عثمانی به ناصری (اهواز) است. خودتان شاهد هستید که هر قدر به سفیر کبیر عثمانی و به «شارژه دافر» آلمان اصرار نمودم و

مطلب را تشریح کردم که ورود عثمانی‌ها اثر معکوس خواهند بخشید، به خرج نرفت. ابتدا انگلیسی‌ها از دولت ایران خواستند بیطرفی خود را حفظ و عساکر ترک را از اهواز خارج کند چون اقدام دولت به جایی نرسید گفتند: حالا که اینطور است خودمان دست به عملیات خواهیم زد. و اکنون ما منطقاً اظهاری نمی‌توانیم کرد. هرگاه بگوئیم توقیف شخص آلمانی مخالف بیطرفی است جواب خواهیم شنید، کدام بیطرفی، در واقع هم کسی برای ما بیطرفی باقی نگذارده است. رئیس الوزراء علاوه نمود که ورود عساکر عثمانی به جنوب یک ضرر دیگر هم به دولت ایران وارد ساخته و اختلاف روس و انگلیس را که تا این اواخر وجود داشت مبدل به اتحاد و موافقت نموده است.

چهارشنبه ۳۱ مارس ۱۹۱۵ «مستوفی الممالک» رئیس الوزرا از قضیه «واسموس» و دستگیری او در بهبهان و همچنین دستگیری «مسیو لیستمان» کنسول آلمان در بوشهر ابراز تأسف کرد و سپس استعفای خود را از ریاست دولت تقدیم شاه کرد. شاه ضمن پذیرش استعفای وی از مشیرالدوله خواست تا کابینه جدید را تشکیل دهد. در کابینه جدید با دخالت آلمان عناصر طرفدار روس و انگلیس در آن مشاهده نمی‌شود و اعضای آن اکثراً متمایل به آلمان (ژرمنوفیل) می‌باشند.

چهارشنبه ۳۱ مارس ۱۹۱۵ «شیخ‌العراقین حائری» فتوای جهاد بر علیه متفقین را که به امضای علماء بزرگ شیعه رسیده بود، تسلیم کرد. ترجمه آن به وزارتخانه آلمان فرستاده شد و اصل ورقه به توسط «آصف السلطنه» به حضور شاه تقدیم و به مشیرالدوله رئیس الوزراء از راه نزاکت اخطار گردید که چنین اقدامی نزد اعلیحضرت بعمل آمده است. «مشیرالدوله» اظهار امتنان کرد. اما از نتیجه آن شک داشت.»(۱۲۷)

فصل یازدهم

*** جنگ جهانی اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) و تأثیر آن بر منطقه خاورمیانه:**

«آمادگی برای جنگ، آماده‌باش جنگی سه ماه پیش از آغاز جنگ جهانی اول در ترکیه (امپراتوری عثمانی) اعلان شده بود. اما دولتمردان امپراتوری عثمانی به دو دسته تقسیم شده بودند. گروهی خواهان جنگ، به نفع آلمان و گروه دیگر بیطرفی عثمانی را در جنگ خواستارند. اما طرفداران جنگ با اینکه تعدادشان کم بوده لیکن صاحب نفوذ در مجلس و در هیئت دولت بودند. به این نکته نیز باید اشاره کرد که با شروع جنگ در دوم /آب/۱۹۱۴ پیمانی بین عثمانی و آلمان بسته شد. که به موجب آن روابط دو کشور مستحکمتر شده، اما هرگز ورود عثمانی به جنگ را منعکس نمی‌کرد. آلمانها به پیروزی خود در جنگ مطمئن بودند. و نمی‌خواهند عثمانی را در غنائم جنگی شریک و سهیم خود قرار دهند. لیکن پس از شکست حملهٔ «مارن» نظر مقامات آلمانی نسبت به ترکیه برگشت و «ویلهلم دوم» سفیر خود را به استانبول فرستاد تا از عثمانی بخواهد با عجله به نیروهای آلمان در میدان جنگ ملحق شود. سفیر آلمان به نام «بارون فون ولنهایم» بود که پس از این ملاقات، روزنامه‌های ترکیه از پیشرفت نیروهای آلمان در جبهه‌ها می‌نوشتند. و از حمایت «ویلهلم دوم» نسبت به اسلام و مسلمین قلمفرسائی می‌کردند. از طرفی امپراتوری عثمانی پیش از شروع جنگ سفارش دو ناو جنگی را به کشور بریتانیا داده بود. و زنان و مردان ملی‌گرای ترکیه بابت پرداخت بهای این کشتیها جواهرات و مقداری از حقوق خود را به دولت بخشیده بودند انگلستان با شروع جنگ از تحویل دو ناوچه جنگی به عثمانی سرباز زد. سفیر آلمان «بارون فون ولنهایم» فرصت را غنیمت

شمرده به مدیران و نویسندگان و خبرنگاران جراید پول بیشتری داد تا علیه انگلستان و دشمنی حکومت انگلیس با اسلام و مسلمین را هر چه بیشتر بنویسند و منتشر کنند.»(۱۲۸)

«پس از این جریان دو ناوچه آلمانی به نامهای: «گوبن» و «برسلاو» در دریای مدیترانه مانوری دادند که توسط ناوچه‌های انگلیسی مستقر در دریای مدیترانه مورد تعقیب قرار گرفتند. و در ۱۰/آب/۱۹۱۴ دو ناوچه آلمانی به مدخل تنگه داردانل ترکیه رسیدند و بدینسان از تعقیب ناوچه‌های انگلیسی رهایی یافتند. بدنبال این رویداد نشستی با حضور: جمال پاشا(وزیر نیروی دریایی) و طلعت بک(وزیر کشور) و جاوید پاشا(وزیر دارائی) و انور پاشا(وزیر جنگ)، در شب ۱۱/آب/۱۹۱۴ تشکیل شد. و مقرر گردید که فردا روزنامه‌ها بنویسند: که به علت امتناع انگلیس از تحویل دو ناوچه جنگی خریداری شده پیش از آغاز جنگ به دولت ترکیه، آلمانها حاضر شدند دو ناوچه به نامهای «گوبن» و «برسلاو» را به ترکیه بفروشند و عملاً این معامله صورت گرفت.»(۱۲۹)

«بدین ترتیب فرمانده دو ناوچه آلمانی بنام «امیرال سوشون» لباس نظامی آلمانی را بیرون آورده و به جای آن لباس به رنگ قرمز ارتش عثمانی به تن کرد. و همراه با چند ناوچه کوچک ترکیه به قصد عملیات ایذائی در تاریخ ۲۹ تشرین اول ۱۹۱۴ در دریای سیاه چند کشتی تجاری و جنگی روسی را غرق نمود. در همین اثناء «سعید حلیم» (نخست‌وزیر)، توسط انور پاشا(وزیر جنگ) و طلعت بک(وزیر کشور) با تلفن از جریان ما وقع خبردار شد. در همان روز کابینه را به تشکیل یک جلسه فوری و اضطراری فرا خواند. و مخالفت صریح خود را با جنگ ابراز داشت. بدینسان «سوشون» آلمانی باز هم از فرصت استفاده کرده و بنادر «اُدسا» و «سواستوپل» را مرتباً گلوله‌باران می‌کرد.»(۱۳۰)

«پس از یک روز سفرای انگلیس، فرانسه و روس به ملاقات نخست‌وزیر عثمانی رفته

و اجازهٔ خروج از استانبول را خواستار شدند. نخست‌وزیر ابتدا از حادثه پیش آمده پوزش خواست. و از آنها درخواست نمود تا امشب موضوع را در هیئت دولت مطرح کند. پس از آن نخست‌وزیر کابینه خود را در یک نشست فوری دعوت کرد. همهٔ اعضاء کابینه باستثنای آقایان: «انور پاشا، طلعت بک و جمال پاشا» در منزل «شیخ‌الاسلام خیری افندی» حضور یافتند. در این جلسه وزیر بازرگانی «سلیمان افندی استانبولی» پیشنهاد کرد که پاسخی دال بر بیطرفی عثمانی در جنگ به سفرای سه کشور (انگلیس، فرانسه و روسیه) داده شود، و سپس هیئت نظامی آلمانی به سرپرستی «سوشون» از کشور ترکیه اخراج شوند. لیکن در همین اثناء «طلعت پاشا» وارد جلسه شد، و پیشنهاد کرد، پیش از هر تصمیمی در این زمینه با سفیر عثمانی در برلن تماس گرفته شود، و جریان را از وی جویا شویم. و بدین ترتیب نتایج جلسه هیئت دولت به بعد موکول شد. اما با کمال تعجب اطلاعیه رسمی از طرف دولت عثمانی صادر شد، مبنی بر اینکه نیروی دریایی روسیه در دریای سیاه به نیروی دریایی عثمانی حمله کرده و نیروی دریای عثمانی در پاسخ به این حمله در ۲۹ تشرین اول ۱۹۱۴ توسط ناوچه «گوبن» باعث غرق شدن کشتی حامل مین دریائی و مصادرهٔ کشتی حامل زغال‌سنگ همراه با خدمه آن که شامل: سه افسر و ۷۲ سرباز روسی و گلوله‌باران بندر «سواستوپل» گردید. کشتی حامل مین محتوی ۷۰۰۰ مین و یکصد سرباز بود. که پس از غرق شدن تعدادی از سربازان اسیر شده و اظهار داشتند که قصد آنها این بوده که مین‌ها را در تنگه بسفر قرار دهند. تا بتوان ناوگان دریائی عثمانی را در این گذرگاه از بین برد. (۳۰ تشرین اول ۱۹۱۴) و اما ناوچه «برسلاو» در پیشروی به سوی دریای آزف توانست ۵۰ بشکه ذخیره سوخت را در بنادر «نوفور» و «سیسق» به آتش بکشد همچنین انبارهای آذوقه را منهدم کرده و باعث غرق چهارده ناو تدارکاتی روسی گردید.»(۱۳۱)

«با صدور این اطلاعیه رسمی از جانب دولت عثمانی سفیر روسیه در ۳۱ تشرین اول ۱۹۱۴ استانبول را به قصد کشورش ترک کرده و به پیروی از او سفرای انگلیس و فرانسه عثمانی را ترک کردند. و متعاقب آن سه کشور: روسیه، انگلیس، و فرانسه هم زمان به امپراتوری عثمانی اعلان جنگ دادند، پس از آن هیئت دولت عثمانی در یک جلسه فوق‌العاده مسأله را بررسی کرد. در این جلسه وزیر نیرو و پست «اوسقان افندی» مخالفت خود را با ورود کشورش به جنگ اعلام نمود. همچنین «سلیمان افندی استانبولی» عضو جمعیت اسلامی مخالفت خود را با جنگ ابراز کرد. و «شوروک صولت محمود» از مقام خود استعفا کرد. و جاویک بک(وزیر دریایی) نیز از مقام خود کناره‌گیری کرد. اما بقیه وزرا و در رأس آن‌ها انور پاشا(وزیر جنگ) موافق جنگ بود. به همین دلیل ارتش ترکیه را برای یک جنگ ناخواسته آماده ساخت این وزیر مغرور و جاه‌طلب می‌خواست به خواسته‌های متهورانه خود برسد، و اسم او در تاریخ به عنوان قهرمان جنگ ثبت و ضبط گردد. اما نتیجه این خودخواهی، میلیونها انسان بی‌گناه و ساده‌لوح بقتل رسیدند، میلیونها زن بیوه شد، میلیونها کودک یتیم گردید. و خرابیهای فراوان مادی و اثر فرهنگی نابود گردید. و نهایتاً امپراتوری عظیم سه قارهٔ جهان از هم فرو پاشید.(۱۳۲) و مستعمرات آن بین متفقین «انگلیس، فرانسه» تقسیم شد. و هسته مرکزی این امپراتوری گستردهٔ بنام «جمهوری ترکیه جوان» توسط یک افسر «لائیک» به نام «مصطفی کمال پاشا» (آتاتورک) یعنی پدر ترکیه تأسیس گردید.

*** اعلان جهاد –**

«پس از گذشت چند روز از اعلان جنگ عثمانی با متفقین، دولت ترکیه جهاد مسلمین جهان را بر علیه کفار خواستار شد. جهاد مسلمین در سه مرحله آغاز گردید:

مرحله اول – در ۷ تشرین دوم ۱۹۱۴ خیری افندی، (شیخ‌الاسلام) فتوا صادر کرد، دال

بر اینکه بر همهٔ مسلمین تابع امپراتوری عثمانی و سایر بلاد اسلامی زیر سلطه کشورهای انگلیس، فرانسه و روسیه واجب است که بر علیه آن سه کشور دشمن اسلام و مسلمین قیام کرده و بکمک امپراتوری عثمانی و کشورهای متحدش: آلمان، اتریش، مجارستان، و ایتالیا بشتابند. شیخ‌الاسلام خیری افندی در این فتوا فراموش کرده که خود امپراتوری عثمانی استعمارگر است. و باسم اسلام حکومت استبدادی و نژادپرستانه خود را بر مسلمین تحت سلطه تحمیل کرده است. همچنین متحدینش از جمله آلمان مسیحی بدترین رفتار را با مسلمین اروپائی «شبه جزیره بالکان» و جهان دارد.

مرحله دوم- در ۱۱ تشرین دوم ۱۹۱۴ سلطان عثمانی «عبدالحمید» به نام خلیفه مسلمین اطلاعیه صادر کرد و در آن اطلاعیه ارتش را موظف ساخت. تا از کیان اسلام و مسلمین در برابر کفار و دشمنان دین دفاع کنند! «سلطان عبدالحمید» همان کسی است که در ازای دریافت پول کلان از بنیانگذار اسرائیل «هرتزل» سرزمین مقدس فلسطین را به صهیونیستها فروخت. به دنبال این خیانت بزرگ یهودیان از اکناف جهان بسوی سرزمین موعود فرا خوانده شدند.»(۱۳۳)

مرحله سوم- در ۳ تشرین دوم ۱۹۱۴ بیانیه‌ای با امضای سی عالم «روحانی» از جمله «شیخ‌الاسلام خیری افندی» و «علی حیدر افندی) و... تحت عنوان، ای مسلمین: «بریتانیا، روسیه و فرانسه» از زمانهای طولانی، مسلمین جهان را استثمار نموده، آنها را به ذلت و خواری نشانده و بنا به فرمان خلیفهٔ مسلمین «سلطان عبدالحمید»(۱۳۴) بر همهٔ مسلمانان واجب است که از آرامگاه پیامبر و بیت‌المقدس، کربلا و نجف و پایتخت مسلمین (استانبول) دفاع نمایند. علمای درباری و جیره‌خوار دولت ترکیه «وعاظ السلاطین» و عبدالحمید خلیفه عثمانی در ادامهٔ عوامفریبی خود اضافه می‌کنند: «در جهاد هر کس زنده برگشت خوشبخت است! و هر کس شهید شد جایش در بهشت خواهد

بود!» و در پایان اطلاعیه چنین آمده: «ایها المقاتلون المسلمون بعون الله و شفاعة النبی انکم سوف تسحقون اعداء الدین و ستملاون قلوب المسلمین بالفرح الابدی طبقاً للوعد المقدس»(۱۳۵)

«پس از این اطلاعیه درباری، سفیر آلمان در استانبول «مستر فون ولنهایم» با صراحت اظهار داشت: «هدف از دخول عثمانی در جنگ تحریک احساسات میلیونها مسلمان و جهادگر بر علیه مسیحیون استعمارگر، (انگلیس، فرانسه و روسیه) در کشورها مستعمره همانند: مصر، الجزایر، تونس و غیره را بسیج نمائیم: زیرا عثمانی به تنهای ارتش ضعیفی دارد و انتظار آن چنانی از آن کشور نداریم. اما عثمانی را نماینده مسلمانان جهان می‌دانیم و به همین دلیل سعی کردیم تا عثمانی را به هر شکل و عنوان وارد جنگ کنیم و در شرایط خاصی صلح را بر آنها تحمیل کنیم.»(۱۳۶)

«آقای فون ولنهایم» که دیگران را به شرکت در جنگ تحریک و تشویق می‌نمود، خود هرگز قدم به عرصه نبرد نگذارد و فقط با گفته‌ها و نوشته‌ها از منافع استراتژیک امپراتوری آلمان و متحدین مسیحی‌اش دفاع می‌کرد. و تنها تبعهٔ مسلمان عثمانی و سایر مسلمین جهان که در این جنگ (جهاد) هیچ منفعتی نداشتند جان عزیزشان را در راه مطامع استعماری و استکباری آلمان و بقای حکومت ارتجاعی و ظالمانه عثمانی‌ها، باسم اسلام و به نفع کفار اروپائی از دست دادند. و در پایان همانطوری که گفته شد بازندگان این رقابت بین‌المللی همانا مسلمانان مخلص و زودباور است. «مبلغین آلمانی در کشورهای اسلامی شایع کردند: مردم آلمان اسلام را در آغوش گرفتند! «حتی امپراتور ویلهلم» که بعدها در بین مسلمین به «حاج ویلهلم» نیز معروف گردید.»

قبل از این رویداد تاریخی، ناپلئون بناپارت فرانسوی هم‌کیش «فون ولنهایم» نیز پس‌از فتح مصر در سال ۱۷۹۸ لباس محلی همراه با عمامه می‌پوشید و شایع می‌کرد که

بهنگام شب پیامبر اسلام را در خواب می‌بیند. تا شاید بنظر خود مسلمانان مصر را با خود نزدیک کند. و عکس‌العمل در برابر اشغال نظامی مصر توسط فرانسویها از خود نشان ندهند.»(۱۳۷)

همانطوری که پیش از آن حکام اموی نیز مدعی بودند که حامی اسلامند، و هر کاری که انجام می‌دهند فی سبیل الله است! در واقع هر حاکم و یا دولت مستبد و استعمارگر چنین ادعائی دارد. یکی ادعا می‌کند، برای آزادی و عمل به تکلیف، دیگری برای رهایی ملل زیر سلطه استکبار، و آن دیگری برای عمران و آبادانی آمده و بالاخره هر حاکمی با یک بهانه عوامفریبی می‌کند و سپس استثمار می‌نماید. بر خلاف حیوان جنگلی که یکباره حیوان مقابل را شکار می‌کند و می‌خورد (تنازع بقاء) انسان استدلال می‌آورد که استبداد و استعمارش در راه رضای خدا است! که این مثل در مورد آنها صادق است: «فلو انّ الانسان عاش علی الحقیقه و حدها لفنیٰ منذ زمان بعید.» چنانچه تاریخ برای ما روشن ساخته که هر حاکم ظالمی به ظلم خود اعتقاد ندارد. و فکر می‌کند که عادل است. چرا که نویسندگان، سخنرانان، شاعران و بقیه جیره‌خواران به مدح او می‌پردازند. و او از ظلم خود بی‌خبر است. و با پول و مقام همهٔ این افراد را ساکت می‌کند. تنها رعیت‌ها هستند که عذاب می‌کشند، و زیر چکمه و یا...» حاکم ظالم له می‌شوند.

«جنگ جهانی اول علاوه بر کشتار در جبهه‌های جنگ در پشت جبهه به علت فقر حاکم بر تودهٔ مردم با گرسنگی عمومی نیز مواجه شدند. نقل می‌شود: «زنی در یک روستای لبنانی «القلمون» زندگی می‌کرد، وقتی به دیدن زن همسایه رفته بود، ملاحظه کرد که گوشت فرزندش را داخل دیگ گذاشته می‌پزد. حال را از او جویا شد، مادر، پاسخ داد: فرزند من به علت گرسنگی مرد. و من با توجه به گرسنگی مفرطی که دارم، مجبور شدم گوشتش را بپزم تا از گرسنگی (۱۳۸) نمیرم. پس از اینکه زن همسایه با مقامات

امنیتی اطلاع داد پلیس او را بازداشت کرد. زن در دادگاه به جنایت فجیع خود اعتراف کرد، که بر اثر گرسنگی دو فرزندم را کشتم!(۱۳۹) دادگاه او را به زندان افکند و تا زمان مرگش در زندان بود.

همچنین نقل می‌شود، «دو خواهر هجده ساله به ربودن کودکان پرداخته و آنها را می‌کشند و سپس علاوه بر سد جوع، اضافه گوشت آنها را به دیگران می‌فروختند. پس از مدتی مادر یکی از اطفال ربوده شده متوجه شد که کودکی لباس فرزند گم شده‌اش را بر تن کرده، او را دستگیر و پس از معرفی به پلیس روانه منزل دو دختر مذکور شده و پس از بازرسی منزل، گودالی می‌یابند که در آن بیست و چهار جمجمهٔ کودک دفن شده بود. و بدینسان دو دختر جوان بازداشت و روانه زندان شدند. که بر اثر گرسنگی ان دو در زندان می‌میرند.»(۱۴۰)

*** حملهٔ انگلیس به محدودهٔ «خلیج فارس»-**

«در تاریخ ۱۶ تشرین اول ۱۹۱۴ چند ناو جنگی انگلیسی از بمبئی به سوی خلیج فارس حرکت نمودند فرمانده تیپ ژنرال «دیلامین» طبق فرمان باید به سوی آبادان پیش برود. تا از پالایشگاه و مخازن نفت آبادان محافظت نماید. از آنجائی که هنوز ترکها وارد جنگ نشده بودند. مقرر گردید که اگر عثمانی وارد جنگ شود سریعاً «دیلامین» با نیروی خود بندر بصره را اشغال نظامی کند. پس از رسیدن «دیلامین» به جزیره بحرین در ۳۰ تشرین اول ۱۹۱۴ تلگرافی از هند به دیلامین مخابره شد که عنقریب عثمانی‌ها وارد جنگ می‌شوند. «دیلامین» فرمان حرکت به طرف کویت داد و در ۲/تشرین دوم/۱۹۱۴ به نزدیکی سواحل کویت رسید و پس از کسب اطلاع لازم از امیر کویت در ۳/تشرین دوم/۱۹۱۴ به ساحل ماسه‌ای شط العرب رسیدند. به دستور «دیلامین» کشتی «اودین» چهار مرکز توپخانه دشمن را در فاو عراق گلوله‌باران کرد. و پس از مدتی صدای

توپخانه خاموش شد. در این گلوله‌باران فرمانده توپخانه به نام «بیمباشی برهان‌الدین» بقتل رسید. و بندر کوچک فاو در همان روز اول به اشغال انگلیسیان در آمد. پس از ابقای یک گروهان از سربازان به پیشروی خود به سوی شمال «شط العرب» ادامه داد. پس از رسیدن به منطقه «السنیه» عراق مقابل بندر آبادان فرمان پیاده شدن سربازان انگلیسی از کشتیها به ساحل داده شد. خبر سقوط «فاو» بدست انگلیسی‌ها پس از مدتی توسط سربازان و کارکنان فراری بندر فاو به گوش مقامات استعمارگر مستقر در بصره رسید. بلافاصله «صبحی بک» تعداد چهارصد سرباز به فرماندهی «الیوز باشی سامی‌بک» به منطقه «سنیه» فرستاد. شیخ خزعل (امیر محمره) و سرحد دار خوزستان از حرکت و تعداد سربازان عثمانی به حکم وظیفه و وفای او به تعهداتش در برابر انگلستان، «ژنرال دیلامین» را در جریان گذاشت. قابل ذکر است که همکاری سیاسی و نظامی امیر کویت (مبارک الصباح) و شیخ خزعل (امیر محمره) طبق قراردادهای منعقده فیمابین پیش از جنگ بوده مبنی بر اینکه: «هرگاه منافع یکی از حکام محلی و یا انگلستان به خطر بیفتد متفقاً و با همکاری یکدیگر خطر را از خود دفع کنند. ضمناً طبق دستور دولت مرکزی ایران پیشاپیش بی‌طرفی خود را در جنگ جهانی اول طی تلگرافی به «شیخ خزعل» اعلان کرده بود. بنابراین شیخ خزعل به عنوان یک سرحددار باید تابع فرمان صادره از جانب دولت متبوع خود باشد. و بر له یا علیه هیچیک از دول متخاصم، اتحاد مثلث(آلمان، اتریش، عثمان) و اتفاق مثلث(انگلستان، فرانسه، روسیه) وارد جنگ نشود. مگر بهنگام دفع تجاوز و تعدی به قلمرو کشور از جانب هر یک از دول متخاصم به همین دلیل هنگامی که نیروهای متجاوز عثمانی بدون اطلاع قبلی از جهت مرزهای بین‌المللی غرب دشت میشان وارد حریم خوزستان شدند. و قصد اغواء عشایر منطقه را داشتند. تا به اصطلاح به منافع «شیخ خزعل» یعنی خطوط لوله‌های نفت و پالایشگاه آبادان لطمه

بزنند، و تمامیت ارضی ایران را به مخاطره بیندازند. «شیخ خزعل» را بر آن داشت تا عشایر تحت امر خود را مجبور سازد تا با یاری رساندن به متحدین سنتی خود «انگلیس» به دفع دشمن متجاوز (ترکهای متجاوز اشغالگر که تا عمق ۶۰ کیلومتر پیش آمده‌اند.) بپردازند.

در صبح ۱۱ تشرین دوم ۱۹۱۴ نیروهای عثمانی هجوم گستردهٔ خود را به نیروهای انگلیسی به فرماندهی «دیلامین» در محدودهٔ شط العرب آغاز کردند. با توجه به اطلاع قبلی «دیلامین» از تعداد نیروهای دشمن، توسط «شیخ خزعل»، نیروهای مهاجم عثمانی را شکست داد که در حدود هشتاد نفر کشته و مابقی به منطقه سیحان عراق عقب‌نشینی کردند. سپس در ۱۴ تشرین دوم ۱۹۱۴ چهارده ناوچه جنگی به منطقه «سنیه» (شط العرب) به فرماندهی ژنرال «باریت» و معاونت ژنرال «دیلامین» وارد شدند. که هدف این نیروها اشغال نظامی بندر بصره(۱۴۱) که مردم آن سالها و سالها زیر یوغ استعمارگران عثمانی رنج می‌بردند. و به نام خلفای اسلام، همچون خلفای بنی‌امیه و بنی‌العباس شیعیان جنوب عراق را از هر نوع حقوق انسانی محروم ساخته بودند. «در عوض ملاحظه می‌شود که بهنگام استیلای نیروهای انگلیسی بر بندر بصره و دستگیری «شیخ مهدل آل‌مظفر» از علمای برجستهٔ شیعه به خاطر حمایت او از ترکها در اعلان جهاد با دخالت «شیخ خزعل» ایشان را ضمن آزاد ساختن به نزد خود به خرمشهر برد، و تا پایان جنگ نیز در خرمشهر بود.»(۱۴۲)

* اعلان جهاد توسط علمای شیعه- «شروع جهاد در عراق در تاریخ ۹/تشرین دوم/۱۹۱۴ زمانی که بصره با خطر سقوط حتمی توسط انگلیس‌ها روبرو بود. تلگرافهائی از جانب اهالی بصره به علمای اعلام عتبات مقدس و سایر شهرهای عراق ارسال شد. مردم بصره در این تلگرافها حملهٔ کفار را به بصره و تعدی نظامیان انگلیسی به جان و

مال و ناموس مردم خبر دادند و از مسلمین خواستند آنها را در این امر مهم و دفع تجاوز یاری دهند. پس از آن علما و وعاظ در اکثر شهرهای عراق مردم را به یاری اهالی بصره فرا خواندند. در این شرایط بحرانی دولت عثمانی هیئتی را به نجف اشرف فرستاد. تا علمای شیعه را جهت اعلان «جهاد» بر ضد کفار انگلیسی و متفقین آنها وادار نمایند. نمایندگان عثمانی عبارتند از: محمد فاضل پاشا داغستانی، شوکت پاشا و شیخ حمید کلیدار که به محض رسیدن به نجف در مسجد «الهندی» با جمعی از علمای اعلام و شخصتیهای برجسته محلی و سران عشایر که در بین این جمع آقایان: «آیت‌الله محمد سعید الحبوبی، شیخ عبدالکریم جزائری، شیخ جواد جواهری و سید کاظم یزدی بودند. هر کدام در طی سخنرانی خود مردم مسلمان را به دفاع از کیان اسلام و دولت مسلمان (امپراتوری عثمانی) در برابر حملات کفار دعوت کردند. و چنین فرمودند: «ان الا تراک اخواننا فی الدین و واجب علینا مساعدتهم فی طرد الاعداء من بلادنا» (همانا ترکها برادران دینی ما هستند و بر ما واجب است که آنها را در بیرون راندن دشمنان از سرزمین اسلامی یاری دهیم.» پس از آن علمای اعلام و حجج اسلام با تشکیل گروههای مختلف جهت دعوت از مردم مسلمان به امر جهاد روانه شهرها، روستاها و مناطق عشایری کوچرو کردند.»(۱۴۳)

*** اعلان جهاد در خوزستان -**

«خوزستان با داشتن موقعیت ممتاز جغرافیائی و منابع سرشار نفت و وجود پالایشگاه نفت آبادان باعث گردید، که انگلیسی‌ها حملهٔ مستقیم خود را به فرماندهی ژنرال «دیلامین» به خوزستان جهت جلوگیری از پیشروی نیروهای عثمانی به عمق خاک خوزستان از ناحیه مرزهای غربی بالاخص دشت میشان، و هدف دیگر از این حمله تسلط بر چاههای نفتی و محافظت از جریان لوله‌های نفت و پالایشگاه آبادان است. تا

بتوانند سوخت ماشین جنگی متفقین را تأمین نمایند. از سوی دیگر حاکم و سرحددار خوزستان «شیخ خزعل» روابط بسیار نزدیک و تنگاتنگ سیاسی و اقتصادی با بریتانیا داشته، و در پیمانهای متعددی با انگلستان، متعهد شده بود که از مصالح انگلستان در منطقه در برابر حملات اجنبی جانبداری خواهد کرد. اما با اینوصف علمای اعلام نجف ترجیح دادند که با ارسال نامه‌ای جداگانه به «شیخ خزعل» از ایشان بخواهند تا به امر «جهاد» لبیک گوید. متن نامهٔ علما در مورخه ۹ تشرین دوم ۱۹۱۴ بدین شرح است: «بنام شریعت محمدی(ص) بر شما واجب است که با مسلمین همصدا گشته و بر علیه کفار قیام کنید و در حد توان با مال و جان از مردم بصره دفاع نمائید» این حکم دینی است. و فرقی بین ایرانی و عثمانی وجود ندارد. «جاهدوا باموالکم و انفسکم ینصرکم الله بحوله و قوته» این حکم به شما تکلیف می‌کند که به کلیه عشایر ابلاغ کنید سپس ما را از اقدامات بعدی مطلع نمائید. امضاء کنندگان این نامه: «شیخ فتح‌الله اصفهانی، مصطفی کاشانی، میرزا مهدی خراسانی، سید علی تبریزی، شیخ محمد حسین مهدی»، همچنین نامهٔ دیگری از جانب «سید کاظم یزدی» به «شیخ خزعل» ارسال شد(۱۴۴) «شیخ خزعل) به این دو نامهٔ تلگرافی اهمیت چندانی نشان نداد. چرا که فکر می‌کرد این تلگرافها با فشار سیاسی دولتمردان عثمانی به روحانیون شیعه باعث ارسال این نامه‌ها گردید. از جهتی دیگر «شیخ خزعل» خود را تابع دولت ایران می‌دانست و از این حیث دولت مرکزی ایران طی اطلاعیه‌های مکرر اعلام بیطرفی کرده بود. و شیخ خزعل نمی‌توانست یا نمی‌خواست خودسرانه تصمیم بگیرد. و کشور ایران را در یک جنگ ناخواسته و تحمیلی خانمانسوز و ویرانگر قرار دهد.»(۱۴۵)

«وقتی که جنگ بین انگلیس و عثمانی در پنجم نوامبر ۱۹۱۴ اعلام گردید. مناطق و تأسیسات نفتی در ایران از اهداف قابل دسترسی ترکها محسوب می‌شد. زیرا مأموریت

شناسایی منطقه سالها قبل توسط عامل آلمانها (واسموس» انجام گرفته بود. سفرهای شناسائی وی در اطراف «شط العرب» و در نزدیکی اهواز ایجاد ظن و گمان برای مقامات سیاسی انگلیس در ایران کرده بود. یک بار در حالی که قلم و دفترچه یادداشتی بدست داشت، در شهر «مسجد سلیمان) گردش می‌کرد. و با رئیس ناحیه این منطقه نفت‌خیز ملاقات نموده بود. و بیشتر روی نژاد «ژرمن» و طرفداران «ژرمنیسم» فعالیت داشت. و تلقین او به اینکه نژاد ایرانی «آریائی»(۱۴۶) و نژاد «ژرمنی» یکی است. «آقای واسموس به این موضوع توجه نداشته که مردم شبه قاره هند که در صف متفقین قرار دارند. از جهت تقسیمات نژادی به مردم ایران نزدیکترند. و از طرفی مردم ترکیه(عثمانی‌ها)، ترکهای مهاجر آنسوی قفقاز(توران) می‌باشند و از لحاظ نژادی به نژاد زرد نزدیکترند تا نژاد ژرمنی و هندو ایرانی. اما در این جنگ سیاسی- اقتصادی دوش به دوش متفقین و متحدین خود قرار دارند. و از مصالح و اهداف مشترک استعماری خود دفاع می‌کنند. و نه از برای دیگران، بنابراین تبلیغات آقای «واسموس» یک نوع عوامفریبی است و لاغیر» تعداد زیادی از افراد ساده‌لوح و واپسگرای باستانگرا، گول حرفهای او را خورده و آنها را به مسلخ جنگ فرستاد. همچنین عده‌ای از ناسیونالیسها افراطی(شوونیستها) از عقاید ارتجاعی و نژادپرستانهٔ او طرفداری کردند، و در جنگ جهانی اول به نام اسلام و جهاد شرکت جستند(۱۴۷). در حالی که هدف اسلام نبوده بلکه هدف استیلای نژاد ژرمن بر جهان بوده است.»

«در این زمان بزرگترین مرجع تقلید عالم تشیع، حضرت آیت‌الله العظمی سید کاظم طباطبائی یزدی بود، که نخست نمایندهٔ دولت عثمانی «شیخ حمید کلیدار» را به حضور پذیرفت، آیت‌الله یزدی پس از این ملاقات فرزندش «حجت‌الاسلام سید محمد یزدی» را در رأس هیئتی از علما همانند: شیخ محمد کاشف‌الغطاء و سید اسماعیل یزدی را به

خوزستان گسیل داشت. تا جبههٔ حویزه و اهواز را علیه بریتانیا به وجود آورند، و عشایر منطقه را نیز برای یک نبرد بزرگ «جهاد» مهیا، سازند.

آیت‌الله سید کاظم یزدی در ۶ کانون اول ۱۹۱۴ در صحن مرقد مطهر علوی نطقی مهم ایراد فرمودند و در این نطق فتوای «جهاد» خویش را اعلام کرد. و از همهٔ مسلمانان خواست تا با تمام امکانات علیه انگلیس وارد کارزار شوند. و جها نمایند. و از افراد ثروتمند و بیمار هم خواست که اگر خود نتوانند شخصاً در جهاد شرکت کنند، فقرای مسلمان را با پول خویش مجهز و آمادهٔ نبرد نمایند.»(۱۴۸)

*** علل شرکت مردم خوزستان در جنگ جهانی اول –**

«۱– پس از اعلان جهاد توسط «آیت‌الله العظمی سید کاظم یزدی» و خشم و نفرت بیش از اندازهٔ مردم شهر و روستا و عشایر کوچرو منطقه از حکومت محلی «شیخ خزعل» به سبب دریافت مالیات گزاف توسط مأمورین و غلامان ظالم او، مردم خوزستان فتوای «جهاد» را فرصتی یافتند، تا ضمن انتقام از حکومت خودکامهٔ «شیخ خزعل» از پرداخت مالیات نیز معاف شوند.

۲– اختلاف شدید بین «شیخ خزعل» و «شیوخ آزادیخواه»(۱۴۹) منطقه از جمله: بنی‌طرف، حویزه، بنولام و... که به جنگ قدرت مبدل شده بود. و در نتیجه به تبعید شیوخ آزادیخواه به عراق (عثمانی) منجر گردید. سپس شیخ خزعل با گماردن افرادی جدید به جای شیوخ تبعیدی زمام امور اجرائی مردم دشت میشان (ثابت و سیار) را بعهدهٔ مشاورین و کداخدایان جدید قرار داد. و از شیوخ تبعیدی سلب قدرت شد. گرچه عمال شیخ خزعل تا حدی با مدارا و حُسن‌نیت با اهالی رفتار می‌کردند. اما شیوخ تبعیدی از عمل توهین‌آمیز و مداخله‌گر، «شیخ خزعل» کینه بدل گرفتند. که با اعلان جهاد فرصتی یافتند تا از «شیخ خزعل) انتقام بگیرند. و از آنجائی که اکثر مردم منطقه از جهت رشد

سیاسی و فرهنگی در سطح پائین بودند. و تابع بی چون چاری نظر رئیس قبیله خود بودند. در یک جنگ نابرابر شرکت جستند.

«بدین ترتیب در ژانویه ۱۹۱۵ ربیع‌الاول ۱۳۳۲ شیخ «عضبان البنیان» از طایفه بنی‌لام با پیوستن به نیروهای متجاوز ترک از مرز (دشت میشان) گذشت و وارد خاک ایران شد. قبیله بنی طرف هم از طریق اتحاد با عثمانی‌ها از رود کرخه عبور کردند. گفته می‌شد که این نیروهای مختلط از اول فوریه همان سال در ۱۵ کیلومتری غرب اهواز «المنیور» کلید استراتژیک کنترل خوزستان مستقر شدند. در این زمان بحرانی، طایفه باویه سر به شورش نهاد، و تیره‌هائی از ایل کعب به آن پیوستند. در ۵ فوریه ۱۹۱۵ طایفه باوی به خط لوله نفت در محلی بالاتر از اهواز حمله برده و آن را قطع کردند.»(۱۵۰)

«از سوی دیگر، سید عیسی کمال‌الدین یکی از علمای بزرگ خوزستان پس از اعلان جهاد و حمایت ایشان از بیانیه علمای نجف که با سخنرانیهای خود، در بین مردم خوزستان، آنها را به شرکت در جهاد و عدم اطاعت از اوامر «شیخ خزعل» دعوت کرده بود، موجب شرکت اقشار مختلف مردم در جهاد گردید.»(۱۵۱)

«همانطوری که گفته شد: در جنگ جهانی اول دولت مرکزی ایران رسماً اعلام بیطرفی کرده بود. اما دو کشور بریتانیا و روسیه در خاک ایران دست به عملیات نظامی می‌زدند و بخش قابل ملاحظه‌ای از افکار عمومی ایرانیان در هر حال با دولت عثمانی و متحد آن «آلمان» همراه بود. و یک دولت ملی مخالف بریتانیا و روسیه در قم تشکیل شد. این دولت پس از مدت کوتاهی نخست به کرمانشاه و سپس به استانبول عقب‌نشینی کرد. یکی از چهره‌های برجسته این دولت مرحوم «سید حسن مدرس» بود که بعداً بعنوان دشمن عمدهٔ رضا شاه معروف شد.»(۱۵۲)، آیت‌الله مدرس، گرچه به طور کلی هوادار دولت عثمانی بود، اما گفته می‌شود که در استانبول با مقامات این دولت گفتگوهای تندی

داشته، و علت آن بدگمانی او در مورد احتمال توطئه عثمانی‌ها برای انضمام آذربایجان ایران به آذربایجان شمالی و تشکیل دولت توران بزرگ است.»(۱۵۳)

✽ جنگ جهانی اول و پیامدهای آن:

«امپراتوری عثمانی با ورود سپاه خود به فرماندهی «توفیق بک خالدی» به محدودهٔ دشت میشان در کانون دوم ۱۹۱۴ در واقع به تمامیت ارضی ایران تجاوز کرده و بیطرفی ایران را در جنگ جهانی اول عملاً نقض کرده است. از طرفی «شیخ خزعل» به عنوان سرحددار خوزستان مکلف است که هر نوع تجاوز بیگانه را طبق فرمان حکومت مرکزی دفع کند.

از جهتی دیگر مسؤلیت او در برابر معاهداتش با بریتانیا دال بر حفاظت از چاهها و خطوط لوله‌های انتقال نفت از مسجد سلمیان به پالایشگاه آبادان او را مجبور می‌سازد تا نسبت به تعهداتش وفادار باشد. و طبق قرارداد ۱۹۱۴ با بریتانیا در صورت تجاوز خارجی به امارت خوزستان، از متحد خود بریتانیا کمک بگیرد. بنابریان ضمن تجهیز سپاهی از نیروهای رزمنده عشایری و شهری (کعب و باویه) از بریتانیا متحد استراتژیک خود نیز درخواست کمک نظامی نمود و مساله جهاد از نظر «شیخ خزعل» یک مانور سیاسی جهت اغفال مسلمانان از سوی آلمانی‌های «ژرمنیسم» و سردمداران امپراتوری عثمانی بوده و چنین تصور می‌کرد که علمای سنی تحت تأثیر القائات حکام خود قرار گرفتند. و فتوا صادر کردند و علمای شیعه که پس از علمای سنی فتوای جهاد دادند. صرفاً در رابطه با شیعیان جنوب عراق بوده که مردم کشور عراق در آن زمان زیر سلطهٔ ظالمانه قرون وسطائی حکام عثمانی (الممالیک) قرار گرفته بودند. وُ با حملهٔ بریتانیا به عثمانی این ظلم بصورت مضاعف در آمد. لذا بر مسلمانان واجب است که از حدود ثغور و شرف خود در برابر اجنبی و کافر دفاع کنند. شیخ خزعل معتقد بود که این فتوا به مسلمانان ایران مربوط

نمی‌شود، و حکومت مرکزی ایران اعلام بیطرفی کرده به همین دلیل زمانی که یک روحانی به نام «سید عیسی کمال‌الدین» اهل «حلّهٔ» عراق توسط مقامات رسمی عثمانی به سراغ شیخ خزعل فرستاده شد. بهنگام ملاقات با شیخ خزعل در محمره و دعوت از شیخ خزعل به شرکت در «جهاد» به نفع امپراتوری عثمانی که مدعی دفاع از سرزمینهای اسلامی می‌باشد. در واقع به خاطر سلطه‌گری و غارت، هر چه بیشتر مستعمرات خود می‌کوشد. تا با این تبلیغات دروغین مسلمانان جهان را اغواء نماید.

از جمله، دفاع آنها از سرزمین عراق، همانطوری که بریتانیا سالهای سال از محدودهٔ جغرافیائی شبه قاره هند دفاع می‌کرد. و اجازه نمی‌داد کشوری دیگر به مرزهای بین‌المللی و سیاسی هند نزدیک شود. نمونهٔ این سیاستها ایجاد کشور حائل «افغانستان» (۱۲۷۳ هـ ق) بین هند و روسیه تزاری و ایران (قاجاریه) تا از هر نوع تجاوزی به خاک هند جلوگیری شود. بنابراین، جنگ امروز، جنگ قدرت و استیلا بر سرزمینهای جدید می‌باشد. جنگ اسلام علیه کفر نیست. انگلستان نیز بنوبه خود صراحتاً اعلان کرد که من با مسلمانان و اعراب منطقه نمی‌جنگم بلکه با آلمان‌ها و عثمانی‌ها می‌جنگم. به همین دلیل دولت مرکزی ایران هم سیاست بی‌طرفی اتخاذ کرده است. بنابراین پاسخ «شیخ خزعل» یک پاسخ عقلانی و منطقی است. چرا که این دولتمردان عثمانی بودند که بی‌جهت خود را در جنگ تمام عیار که به ضرر مسلمین جهان است درگیر کردند تا قدرت استکباری و استعماری خود را با کمک آلمان کافر در خاورمیانه و شمال افریقا گسترش دهند. و سپس غنائم جنگی را با متحدین خود تقسیم کنند. حکام عثمانی هرگز بخاطر سرزمینهای اسلامی و یا حیثیت و شرف مسلمین نجنگیدند. چرا که همین حکام در طور جنگهای خود با ایران ضمن تصرف سرزمینهای کُردنشین، شیعیان جنوب عراق (کربلا و نجف) را گاه و بیگاه به صرف شیعه بودن و یا

ایرانی بودن قتل عام می‌کردند. و در ازای پرداخت تمام بدهیهای امپراتوری عثمانی توسط «هرتزل» صهیونیست، سرزمین فلسطین را به یهودیان بخشیدند.

بنابراین «جهاد» یک توطئه آلمانی بوده که توسط حکام مغرور و متهور عثمانی به مسلمانان زیر سلطه تحمیل شده گو اینکه شیعیان منطقه و در رأس آنها شیعیان جنوب عراق و جنوبغرب ایران (خوزستان) تحت تأثیر تبلیغات عثمانی‌ها و شیوخ ناراضی منطقه که با شیخ خزعل میانه خوبی نداشتند قرار گرفتند، و در جنگ نابرابر شرکت کردند. و در واقع عمل آنها یک تکلیف شرعی بوده و قابل تحسین است. اما نتایجی که از این جنگ بدست آمد، نه تنها حکام کشورهای اسلامی و مسلمین را متحد و منسجم نساخت. بلکه زمینه‌ساز به وجود آمدن دو حکومت نیرومند «لائیک» در ترکیه جوان، توسط «مصطفی کمال پاشا» (آتاتورک) و در ایران نوین حکومت «چکمه‌پوش» رضاخان مستبد توسط بریتانیای کبیر گردید. در دیگر کشورهای به اصطلاح مستقل اسلامی حکومتهای ضعیف و بی‌اراده و وابسته به استکبار همچون: ملک فاروق پادشاه مصر، ملک عبدالله پادشاه اردن، ابن سعود در نجد و...» در سایهٔ چنین حکومتهائی سرزمین مقدس فلسطین به یهودیان صهیونیست واگذار شد. و مسلمین به جای اتحاد و اتفاق «بُنیّ الاسلام علی کلمة التوحید و توحیّد الکلمة»، خوی گذشته‌نگری و ناسیونالیستی پیدا کردند، و از هم جدا شدند و ندای برادری و برابری مسلمانان در زمان پیامبر (ص) به بوتهٔ فراموشی سپرده شد. از سوی دیگر، شاهد اتحاد و یکپارچگی دول مسیحی هستیم که در پیمانهای مختلف منطقه‌ای و قاره‌ای (اقتصادی، سیاسی و نظامی) شرکت نموده و بصورت دسته‌جمعی، تحت لوای «دفاع از حقوق بشر» یا «تنش‌زدایی» جهت ایجاد نظام نوین جهانی «تک قطبی» به سرکردگی امپریالیزم جهانخوار «ایالات متحد آمریکا» حریم کشورها مستقل و آزادیخواه جهان را یکی پس از دیگری مورد تهاجم و تجاوز و

اشغال نظامی خود قرار می‌دهند تا علاوه بر تسلط بر مناطق سوق‌الجیشی جهان معادن و منابع طبیعی و نهایتاً بازار جهانی را به زیر سلطهٔ خود در آورند.

* با سقوط (شیخ خزعل» انگلیسی‌ها از رضاخان خواستند با شیوخ بنی طرف که در جنگ جهانی اول «جهاد» در برابر تجاوز آنها ایستادند و به بهانه قیام مردم دشت میشان بر ضد اصلاحات رضاخان از جمله، کشف حجاب زنان و متحدالشکل کردن لباس مردان، به شمال کشور تبعید نمایند. تا بدین ترتیب ضمن انتقام گرفتن، از هرگونه کارشکنی توسط افراد ملی که بشکلی جلوی قلدری رضاخان را بگیرد از میان بردارند.

رضاخان بنوبهٔ خود برای توجیه عمل غیر قانونی و غیر انسانی خود، شایع کرده بود، که شیوخ بنی طرف تجزیه‌طلبند. و با دولتمردان جدید عراق در سال ۱۳۲۰ بر علیه دولت مرکزی ایران تبانی کرده‌اند. اما این افتراء ناشی از القائات انگلستان و عمال شکست‌خوردهٔ «شیخ خزعل» بوده چراکه نه تنها سران قبایل بنی طرف بلکه هیچ قبیله و یا طایفهٔ عرب و غیر عرب در خوزستان به قصد تجزیه بر نخواسته، بلکه شورش و یا قیام خانها و شیوخ محلی بر علیه دولت مرکزی صرفاً مبارزه با استبداد و اختناق بوده و لاغیر. وگرنه حفظ و صیانت وجب به وجب مرزهای خوزستان در خشکی و دریا در طول تاریخ گویای این مدعا است و تنها جیره‌خواران اجنبی و یاوه‌سرایان و فرصت‌طلبان داخلی گاه و بیگاه اقوام مختلف خوزستان را به انواع انگها متهم می‌سازند. تا موقعیت و مقام خود را تثبیت کنند. که خوشبختانه اخیراً مسؤلین بلندپایه جمهوری اسلامی ایران بالاخص حضرت آیت‌الله العظمی سید علی خامنه‌ای مدّ ظله العالی و ریاست محترم جمهوری اسلامی جناب آقای سید محمد خاتمی، با تأکید بر عدالت اجتماعی و برابری و برادری تمام اقوام مسلمان و غیر مسلمان ایران، جلوی هرگونه، تبلیغات جدایی‌طلبانه و خیانتکارانه را گرفته، و از همه مهمتر جامعهٔ مدنی ایران با درک این واقعیت که هر قومی

می‌تواند به احیای فرهنگ خود بپردازد و در جمع زیر چتر جمهوری اسلام حقوق مندرج در ماده‌های (۱۵) و (۱۶) قانون اساسی(۱۵۴) در صلح و صفا و در کنار هم و با هم زندگی کنند. و از هیچ قدرتی نهراسند. این سیاست از اهداف دراز مدت «استراتژیک» جمهوری اسلامی ایران است.

** در اواخر کانون دوم ۱۹۱۴ نیروی عثمانی‌ها به فرماندهی «توفیق بک خالدی» به عمارهٔ عراق رسید. و پس از آن در امتداد رود کرخه به فاصله بیست مایلی شهر اهواز اردو زد (ابو الدعالج)(۱۵۵)، سپس تعداد زیادی از عشایر و مردم شهر و روستای خوزستان از جمله، قبیلهٔ «بنو لام» به سرپرستی «شیخ غضبان البنیان» سردار جهاد، و عشایر بنی طرف به فرماندهی «شیخ عاصی الشرهان» سالار جهاد و «شیخ عوفی بن امهاوی» پیشمرگ جهاد و «شیخ صدام بن زایر علی» طلایه‌دار جهاد. و عشایر ربیعه(الباویه) به سرداری «شیخ عنایة بن ماجد» و عشیره زرگان(زرقان) به ریاست «شیخ قاسم بن علی(قسملی)، خطشکن جهاد و همچنین شرکت فعال برخی از علمای اعلام و حجج اسلام همانند: حجت‌الاسلام مهدی خالصی و فرزندش «شیخ محمد» و سید محمد بن کاظم یزدی، شیخ عبدالکریم جزائری و سید کمال‌الدین حلّی در این حماسه جاوید حضور داشتند.

در ۲۵ شباط ۱۹۱۵ عشایر بنو کعب بر علیه شیخ خزعل شوریدند و او را متهم به حمایت از بریتانیای کافر بر علیه ترکیه (عثمانی) مسلمان کردند. و یک شخصیت برجسته محلی از سادات علوی به نام «سید جابر بن سید مشعل»(البوشوکه) را به سرپرستی خود برگزیدند. و بدین ترتیب شیخ خزعل نتوانست سلطه قبلی خود را بر عشایر و مردم شهر و روستای خوزستان تحمیل کند.»(۱۵۶) مجبور شد تا نیروی باقیمانده از عشایر را به سرپرستی «حنظل» پسر برادرش بسیج کند و به سرکوبی قبیله

باویه متمرد بپردازند سپس فرزند ارشدش چاسب را برای سرکوبی قبیله بنو کعب گسیل داشت، و آنها را شکست سختی داد. شیخ خزعل در پی این رویدادها از شیخ مبارک الصباح (امیر کویت) برای سرکوبی و مطیع ساختن سایر عشایر خوزستان تقاضای کمک نظامی کرد. شیخ کویت که در خرمشهر میهمان شیخ خزعل بود نامه‌ای برای فرزندش «شیخ جابر» فرستاد. شیخ جابر نامهٔ ارسالی پدر را برای شهروندان کویتی قرائت کرد. اما مردم مسلمان کویت زیر بار درخواست «شیخ جابر» نرفتند و چنین پاسخ دادند: ما به خواسته شما جواب مثبت نمی‌دهیم و از اوامر شما اطاعت نمی‌کنیم. حتی اگر دستور قتل ما را صادر کنید. چه بهتر که در راه اسلام بمیریم و نه در راه کفر»(۱۵۷)

«در این اثناء ژنرال «باریت» فرمانده انگلیسی بنوبه خود نیروئی به فرماندهی ژنرال «ربنسون» در تاریخ ۱۵ شباط ۱۹۱۵ به منطقه اهواز فرستاد. و ظهر ۲/آذر/۱۹۱۵ نیروهای روبنسون به سوی محلی به نام «الغدیر» در محدودهٔ غرب اهواز به نیروهای ترک به فرماندهی «توفیق بک خالدی» حمله برده اما یکباره «ربنسون» متوجه شد که نیروهای جهادگر از چند سو به نیروهایش حمله‌ور شده و نیروهای لشکر دوازده به فرماندهی «گورینک» که از نیروهای انگلیسی و هندی تشکیل یافته و فرماندهی توپخانه، «روبنسون» در پی این حمله روحیه خود را باخته با دادن تلفات سنگین و تجهیزات از جمله دو خمپاره صحرایی و کوهستانی و سیصد کشته و تعدادی اسیر به سمت اهواز عقب‌نشینی کردند. قوای ترکها در این حمله مشتمل بر دو هنگ پیاده و یک گروهان سواره و نصف آتشبار و توپخانه و یک لشکر عشایری در حدود سه هزار نفر مجاهد که تلفات دشمن در این یورش در حدود سیصد سرباز انگلیسی و هندی و تعدادی اسیر و مقداری غنائم جنگی سبک و سنگین بدست قوای ترک افتاد.»(۱۵۸)

متأسفانه در این درگیری موفقیت‌آمیز نیروهای ترک مرتکب خطای بزرگی شدند. و با

خمپاره به اشتباه نیروهای جهادی را به گلوله بستند اما با این وصف نیروهای مجاهد با ابراز شجاعت در جبهه توانستند ضربات مهلکی را بر دشمن متجاوز وارد کنند. یک افسر هندی نقل می‌کند، «من با اینکه سوار بر اسب بودم اما به سختی از تعقیب افراد پیاده عشایری نجات یافتم.»

یکی از مبلغین جهاد بنام «حاج علوان الشوبکی» از اهالی خوزستان بهنگام سخنرانی در «مسجد نو» اصفهان چنین گفتند: «آی مردم، من در ارتش «شیخ خزعل» در مکانی بنام «مارَد» بودم که نامه‌های علمایی که در «غدیر الدعی» غرب اهواز بودند به من رسید من که با مجاهدان پیمان بسته بودم. آن نامه را بین سران ارتش شیخ خزعل توزیع کردم در یکی از آن نامه‌ها آمده است، که انگلیسی‌ها سوگند یاد کرده‌اند، که چنانکه بر سرزمین عراق مسلط شوند. عتبات مقدس را منهدم نمایند. و آن‌چه در درون آنها از ذخایر وجود دارد غارت کنند. آنگاه به مکه روند و آنرا نابود سازند. پس از آن به به مدینه بروند و آنجا را منهدم کنند. و استخوانهای رسول خدا(ص) را از قبرش بیرون آورند و به لندن بفرستند.» این مجاهد بزرگوار این جملات را صرفاً برای تحریک احساسات مردم به کار می‌برد. چرا که دیدیم پس از پیروزی متفقین، انگلستان هرگز دست به چنین بی‌حرمتی نزد. بلکه به معتقدین ادیان گوناگون بالاخص شیعیان فرصت داد تا مراسم سنتی خود را ادامه دهند. و نسبت به سنی و شیعه حساسیت نشان نمی‌دادند. در حالی که عثمانی‌ها در دوران حکومت باصطلاح اسلامی خود، گاه و بیگاه به شیعیان و به عتبات مقدس آنها یورش می‌بردند. و ضمن کشتار بیرحمانهٔ شیعیان به غارت و تخریب عتبات می‌پرداختند. سپس این مجاهد جلیل‌القدر روانشاد اضافه می‌کند: «ای بندگان خدا، چگونه در این صورت ساکت می‌نشینید، و به این کارها رضایت می‌دهید؟! وقتی این سخنان را گفت فریاد مردم همراه با گریه‌ها و ضجه‌ها بلند شد. و گفتند: «هرگز سکوت بر ما روا نیست. و باید برای

جهاد بپا خیزیم و سپس هیئت اعزامی از خوزستان به سرپرستی «حاج شیخ نورالله» و «سید عیسی کمال‌الدین» و «شیخ محمد نوری» به اتفاق «حاج علوان شوکی» دیداری با کنسول آلمان در اصفهان داشتند.»(۱۵۹) و در مورد رفع مشکلات مسلمین جهان توسط امپراتور ویلهلم مطالبی رد و بدل شد!! «هیئت اعزامی به اصفهان نیز دیداری با سردار «اشرف بختیاری» داشتند. او گفت: همه خوانین بختیاری خواهان دفع کفار از مرزهای اسلامی هستند!» از خوانین بختیاری «سردار محتشم» و «امیر مجاهد» و از بین سران عرب «شیخ خزعل» طرفدار انگلیس هستند. پس گفتار آنها را باور نکنید. زیرا دهانهایشان از رشوه‌های انگلیس و شیخ خزعل مملو شده است.»(۱۶۰)

یاللعجب! از یک جهت آقایان: «واسموس» و «نیدرمایر» آلمانی و «داغستانی» فرمانده قوای عثمانی در جبههٔ عماره و دشت میشان و منطقه بختیاری مثل ریگ بین خانها و سران قبایل و عشایر پول و جواهرات می‌بخشیدند. که از شعارهای تأسف‌بار عشایر سلحشور خطه خوزستان در جهاد به خوبی آشکار است و از این سو مسترها و سِرهای انگلیسی و عامل آنها «شیخ خزعل» به این و آن رشوه می‌دادند، تا بر علیه آلمان و عثمانی بجنگند و بدینسان تنها عشایر مخلص و مردم متعهد و مؤمن شهر و روستا در خوزستان و... شجاعانه در جهاد شرکت جستند و از کیان اسلام و مسلمین دفاع کردند و جان باختند. شعار مجاهدین در این جنگ نابرابر چنین است: «ذبت عود اعلیٰ الطوب امّی»، «مادرم مرا به سوی آتشبار فرا خوانده است.»

* داغستانی فرمانده ترک در خوزستان: «زمانی که نیروهای عثمانی به فرماندهی «توفیق بک خالدی» در «غدیر الدعی» غرب اهواز مستقر بودند. در اواسط آذار ۱۹۱۵ داغستانی به منطقه «الغدیر» وارد شد. و خود فرمانده نیروهای عثمانی مستقر در منطقه گردید. سپس در تاریخ ۳ نیسان ۱۹۱۵ نیروی کمکی متشکل از سه هنگ پیاده و دو

خمپاره کوهستانی به محل الغدیر رسید. هدف داغستانی از تجمع نیرو در این منطقه حمله به خطوط لوله‌های نفت و فشار به نیروهای انگلیسی اطراف اهواز تا از فشار نیروهای انگلیس به جنوب عراق کاسته شود.»

دانش عباس شهنی در کتاب «تاریخ مسجد سلیمان» صص (۱۳۲–۱۳۱) می‌نویسد: «در نوامبر ۱۹۱۵ چاهها و لوله‌های نفت و پالایشگاه آبادان مورد تهدید قرار گرفتند. عمال ترکیه و آلمان و جمعی از عشایر را به نام «جهاد» تحریک به طغیان و شورش نمودند. «دو دولت (آلمان و عثمانی) غاصب و استعمارگر، حقوق اقوام و ملل زیر سلطهٔ خود را به «جهاد» در راه آزادی کشورهای اسلامی دعوت می‌کنند. این هم یکی از عجایب قرن بیستم است»».

«بعد از ظهر، ششم فوریه ۱۹۱۵ فشار خطوط لوله مسجد سلیمان- آبادان به تدریج کاهش می‌یافت و در ساعت چهار بعد از ظهر جریان ارسال نفت به آبادان قطع گردید. در خطوط انتقال نفت خرابکاری صورت گرفته بود. تحقیقاتی که صورت گرفت معلوم شد، تحت تحریکات آقای «واسموس» و ترکها عده‌ای از افراد قبیله «باویه» در اهواز ضمن قطع دو خط لوله در مسیر شهر اهواز به طرف منطقه «کوت عبدالله» نفت موجود را نیز قطع کرده بودند، برقراری مجدد جریان انتقال نفت از طریق خط لولهٔ مذکور چهار ماه به طول انجامید با افزایش تهدیدات نظامی ترکها، افراد قبیله «باویه» به شرکت نفت پیشنهاد کردند، حاضرند از همان خطوط لوله که جریان نفت آن را قطع کرده بودند حفاظت (نگهبانی) نمایند. و در مقابل به آنها حقوق نگهبانی و کمکهای نقدی پرداخت گردد.»

«... اما در همین ایام، داغستانی در دو حمله ناموفق بود. علت ناموفقیت ایشان عدم کنترل عشایر یاغی و کارشکنی‌های موجود به سبب عدم لیاقت فرمانده سابق «توفیق

بک خالدی» به دلیل عدم توزیع صحیح و عادلانه مبالغ دریافتی بین عشایر، از سوی مقامات بلندپایه فرماندهی، که در این رابطه «شیخ مهدی خالصی» او را از این کار منع کرده بود. لیکن خالدی با واسطه قرار دادن «شیخ محمد کاظم یزدی» در امر توزیع مبالغ بین سران عشایر باعث گردید که شیوخ عشایر چنین فکر بکنند که مبلغ دریافتی کمتر از شیخ دیگر بوده از جهت دیگر افراد عشایری نیز نسبت به سرانشان بدبین شده و آنها را متهم به خیانت در اخذ هر چه بیشتر پولها و جواهرات شدند. و به زبانی ساده و گلایه‌آمیز، اما خیلی رسا و توهین‌آمیز چنین سرودند: «یا سیّد محمّد ما انطونه!!»، (ای سید محمد سهمی به ما ندادند!!) و «یا سید محمد ضموهن!!» (ای سید محمد جواهرات و پولها را از ما پنهان کردند!!) آری آلمانی‌ها نژادپرست و متحدین بی‌ایمان آنها (عثمانی‌ها)، عشایر را افراد «مزدور» تلقی می‌کردند! چرا که این پولها و جواهرات غنائم جنگی نبوده، بلکه بابت «خون بهاء» به آنها پرداخت می‌شد. و در واقع یک تکلیف شرعی را به بازی گرفته بودند، تا با سپر قرار دادن دیوار گوشتی از انسانهای بی‌گناه در برابر توپ و تانک و هواپیما، استثمارگران آلمانی و عثمانی می‌خواهند، با این عمل ناجوانمردانه به اهداف رذیلانه سیاسی و اقتصادی خود برسند.

اما پس از شکست مکرر داغستانی در منطقه اهواز و دشت میشان به سوی «عماره» (عراق) عقب‌نشینی کرد. در تاریخ ۲۲ نیسان ۱۹۱۵ یک سپاه نه هزار نفری به فرماندهی ژنرال «گورینگ» از بصره به سوی اهواز اعزام شد. و با استفاده از نیروی هوایی خود توانست ضربات سنگینی به نیروهای عثمانی و مجاهدین عشایری وارد سازد. ناگهان در این شرایط سخت فرمانده عثمانی «داغستانی» در گذشت. که این اتفاق ناگوار باعث شد تا نیروهای انگلیسی به پیشروی خود در طول جبههٔ جنگ ادامه دهند. و نیروهای شکست خوردهٔ «ترک» را در امتداد رود کرخه تعقیب نمایند. و همینکه به

محدودهٔ دشت میشان رسیدند از تمام عشایر منطقه بالاخص عشایر بنی طرف به دلیل کشتار سربازان انگلیسی و هندی و بقتل رساندن چهار افسر عالیرتبه آنها مردم آن سامان را تار و مار کردند. تا به قول باطل آنها عبرت و سرمشقی باشد، برای سایر عشایر. این جنگ بدون وقفه شش هفته بطول انجامید. که به شکست نیروهای عثمانی و مجاهدین عشایری به پایان رسید. تلفات نیروهای مردمی ۵۰ شهید و ۳۰۰ مجروح و از نیروهای منظم ترک یک نفر مقتول و سه نفر مجروح شدند.»

این آمار جنگی نمایانگر این است که فرماندهان ارتش عثمانی، نیروهای مردمی (مجاهدین) را در صف مقدم جبهه و باصطلاح بصورت «خطشکن» قرار داده تا ارتش عثمانی کمترین تلفات را داشته باشد.

«بدین ترتیب نیروهای انگلیسی به فرماندهی ژنرال «گورینگ» و راهنمائی «ویلسون» که با منطقه بنی طرف آشنا بوده، در تاریخ ۱۳ ایار ۱۹۱۵ به شهر خفاجیه(سوسنگرد) که از خانه‌های گلی ساخته شده بود رسیدند. «ویلسون» با اینکه مردم آن مناطق را خوب می‌شناخت و در طول مأموریت‌های قبلی خود به خوزستان میهمان این مردم بوده و از او با اخلاص پذیرائی می‌کردند. اما بر خلاف انتظار دستور داد تمام خانه‌ها را گلوله‌باران کنند. زبانه‌هائی از آتش در اینجا و آنجا بلند بود. و همه چیز در حال سوختن بود: وسایل خانگی، احشام و بالاخره مردم بی‌گناه به صرف دفاع از دین و شرف و تمامیت ارضی کشور خود، در آتش سوختند و جان به جان‌آفرین تسلیم کردند. «ویلسون» بد ذات و خوک‌صفت تعدادی از جثه‌های سوخته مجاهدین را شناخت و به ظاهر متأثر شد. اما از نظر او عشایر منطقه خیانت کردند! و باید به سزای عملشان برسند!»(۱۶۱)

چرا که از ادای تکلیف شرعی آنها در برابر دستور «جهاد» توسط علمای اعلام نجف

بی‌اطلاع است. و از این جهت ایستادگی آنها را در برابر کفار محکوم می‌کند. ویلسون، خودخواه از خود نپرسید که این عزیزان در کجا جنگیدند، و بر علیه چه کشوری و با چه هدفی!! آیا کسانی که در برابر دشمن متجاوز آنسوی دریاها می‌ایستند و از مکتب (دین مبین اسلام) و کشور خود دفاع می‌کنند، خائن‌اند؟!! و باید اینگونه تنبیه شوند! آیا کسانی که به تکلیف شرعی خود و برای خدا و در راه خدا جانشان را فدا کردند خائن‌اند؟!!

آری، آقای ویلسون، چنین می‌پندارد که همه این ویژگیهای خوب یک انسان آزاده خیانت است. و عمل تجاوزکارانهٔ نیروهای چند ملیتی‌اش را توجیه می‌کند و می‌گوید: «عرب نباید به ترک کمک کند!» عجبا، عرب و فارس در دین، تاریخ و فرهنگ با ترک وجه مشترک دارند. اما تو آقای «ویلسون» نصف نیروهای مهاجم‌ات هندی هستند. و در هیچ زمینه‌ای با اروپائی‌های متجاوز و اشغالگر، وجه اشتراکی ندارند نه آقای ویلسون، کور خواندی عشایر مسلمان خوزستان شرافتمندانه از سرزمین آباء و اجداد و از شرف و دین خود دفاع کردند. و حماسهٔ جاویدی آفریدند که دیدن و یا شنیدن آن برای شما و امثال شما دردآور است.

خانم «المس بیل» منشی حاکم بریتانیا در مورد ویژگی شخصیتهای عشایری شرکت کننده در بسیج مردمی می‌نویسد: «غضبان البنیان» که همواره بر ضد عثمانی‌ها عمل می‌کرد. در جنگ جهانی اول «جهاد»، عثمانی‌ها با داد رشوه و زمینهای وسیع زراعی به ایشان در اثناء جنگ، با ما انگلیسیها در جبهه اهواز، در نیسان ۱۹۱۵ جنگید اما پس از پیروزی ما بر دشمن(عثمانی‌ها)، غضبان البنیان حاضر شد، نیرو در اختیار ما بگذارد تا شهر «کوت» را در عراق متصرف شویم. اما پس از مدتی دوباره عثمانی‌ها به وی رشوه کلانی دادند، و باز هم در صف آنها قرار گرفت. اما پس از استیلای نیروهای انگلیسی بر منطقه «بنو لام» غضبان را دستگیر کرده و او را به اقامت اجباری در منزلش مجبور

ساختند. لیکن دوباره به دلایل سیاسی او را بازداشت کرده و به اتفاق اعضیا خانواده‌اش به فیلیه نزد شیخ خزعل فرستاده شد. شیخ خزعل او را در منزل فرزندش «چاسب» در سال (۱۳۳۶ هـ ق- ۱۹۱۷) اسکان داد. و دولت انگلیس فرزند «شیخ غضبان» به نام «شیخ عبدالکریم» را به ریاست قبیله بنولام در محدودهٔ مرزی عماره منصوب کردند. سران قبیله بنولام هرگز مایل نبودند که از یکطرف کشورشان (عراق) زیر سلطهٔ انگلیس بماند. از سوی دیگر رهبرشان «غضبان» در خرمشهر نزد «شیخ خزعل» در اقامت اجباری باشد. از جانب دیگر، «شیخ غضبان» به صورت پنهانی با فرزندش «عبدالکریم» در تماس دائم بوده و مرتب از او می‌خواست تا در برابر انگلیسها قیام کند. اما مقامات مسئول انگلیسی با اطلاع از این دخالتها ابتدا شیخ غضبان را در آب ۱۹۲۰ به کویت تبعید کرده، و سپس به جزیره هنگام در مدخل خلیج فارس تبعید نمودند. پیش از تبعید ایشان از کویت، «شیخ خزعل» از حاکم بریتانیا در عراق درخواست کرد که «شیخ غضبان» در کویت بماند. اما حاکم انگلیس با این درخواست موافقت نکرد. و تا زمان پیروزی انقلاب مردمی عراق در سال ۱۹۲۰ غضبان همچنان در تبعید بوده و پس از بازگشت از تبعیدگاه خود به مجلس اول عراق به نمایندگی از جانب مردم عماره راه یافت. و تا زمان وفات ایشان در سال (۱۳۵۳ هـ ق-۱۹۳۵)، در شهر بغداد سکونت داشت.»(۱۶۲)

خانم «الس بیل» جاسوسه معروف انگلیسی در رابطه با همکاری بی‌دریغ «شیخ خزعل» به نیروهای انگلیسی در جنگ جهانی اول نیر می‌نویسد: «شیخ خزعل پس از این پیروزیها فرمانی از سوی خود خطاب به تمام سران عشایر خوزستان صادر کرده، مبنی بر پیوستن کلیه عشایر به نیروهای رهائی‌بخش انگلستان چرا که بریتانیا خواهان آزادی تمام ملت‌ها بدون توجه به ویژگیهای فرهنگی از قبیل: نژاد، دین، و زبان

است.»(۱۶۳)

رفتار «شیخ خزعل» در جهاد و دادن امکانات به بریتانیا به قصد تأمین استقلال داخلی (خودگردانی) و انجام وظیفه محوله از سوی دولت وقت قاجار، مبنی بر تولی سد حدداری عربستان (خوزستان) بوده است. که طی نامه‌ای به تاریخ ۱۹۱۴/۱۱/۲۱ نمایندهٔ انگلیس در خلیج فارس، به شیخ خزعل تأکید کرد، که بریتانیا از استقلال سیاسی و اقتصادی شما در محدودهٔ عربستان(خوزستان) حمایت خواهد کرد.»(۱۶۴)

* «در سال ۱۹۱۴- ۱۳۳۲ هـ ق کلنل «نوکس) نامه‌ای برای «شیخ خزعل» ارسال داشت که متضمن اعتراف صریح بریتانیا با استقلال امارت خرمشهر (خودگردانی) به سرپرستی شیخ خزعل و آمادگی بریتانیا برای جلوگیری از هر نوع تجاوزی به حریم امارت ایشان از هر کشوری حتی حکومت مرکزی ایران. متن نامه کلنل «نوکس» بدین شرح است: «بسم الله- الی جناب الاجل الاکرم الاعز الاحشم الافخم المفخم عمدة الاصحاب- المحب الشیخ سر خزعلخان: ک. سی. آی. ای. ک. سی. ایس. آیی سردار ارفع امیر نویان شیخ محمره و توابعها المحترم سلمه الله و ابقاه: غب السؤال الوافر و التفقد عن صحة ذاتکم المجیده، اما بعد متصلاً بکتابی السابق المخبر نبشبت الحرب بین الدوله الانکلیزیه و الدوله العثمانیه فانی مأمور من الدوله البهیه ان ابغی من احسان حضرتکم ان تجاهد مع صدیقینا المعتبرین یعنی جناب سر مبارک الصباح «حاکم الکویت» و جناب الامیر عبدالعزیز بن سعود «امیر نجد» فی الهجوم علی بلدة البصره(۱۶۵) و استخلاصها من الدوله العثمانیه و اذا لم تقدر و جمیعکم علی ذلک و لا یحتمل عدم اقتدارکم ان تجتهد و ابمساعدة بعض الشیوخ المعتمدین علیهم لا قامة انتظام لمنع المدد من العساکر العثمانیه من الوصول الی البصره بل الی «القرنه» اذا یمکن لکم ذلک الی حین وصول العسکر الانگلیزی الذی سنرسله انشاءالله اسرع ما یمکن

للقبض على البلدة المذكوره و نرجو كذلک ان مركبين من مناور ناتصل الى البصره قبل وصول عساكركم اليها- و مع ان استخلاص البصره و افرادها من بلاد الدوله العثمانيه يكون اعظم مقصدكم من هذه الماده و لكنى نبغى من احسانک ايضاً ان تجتهد غاية الاجتهاد لمنع الجنود و غيرهم من غصب اموال التجار الانكليزيه من البصره و نواحيها و ان تحفظ الاشخاص من اهل اروبا الساكنين فى البصره و تحميهم من الضرر و الاحجاب فعوضاً عن مساعدتكم الثمينه فى هذا الامر المهم انى مامور من الدوله البهيه ان اوعد جنابكم بانا اذا تنجح فى استخلاص البصره و سننجح انشاء الله تعالى لا تسلم البصره مره ثانيه الى الدولة العثمانيه و لا نردها اليها ابدا قط و غير ذلک اوعدكم من طرف رجال الدوله البيهة فى كتابى هذا بانهم يعطيكم كل مساعده لازمه لحل كل مشكلة تقع بين جنابكم و الدولة العجميه فى المستقبل من سبب تعدّيها على حكومتكم و تعرض‌ها لحقوقكم المقبوله او اجحاف‌ها باموالكم و اراضيكم الواقعه فى بلاد العجم و ان هذا الوعد يكون باقياً و لو صار تغييرات متواتره فى الدولة العجمية و ان كانت هى دولة مستبدة او دولة مشروطه، و ايضاً لتحفظكم الدوله البهيه على قدر طاقتها من كل سهوه تقع على جناتكم من دولة من الدول الاجنبيه و لتحميكم كذلک من تعدى على حكومتكم و تعرض لحقوقكم المقبوله و اجحاف باموالكم واراضيكم الواقعه فى بلاد العجم و ان هذه الوعده تكون لجنابكم و لا خلافكم من الاولاد النسليه و هى باقية مادام جنابكم و اخلافكم تعملون فى كل امر من الامور على وفق شروط معاهدتكم مع الدوله البهية و تهتدون لنصيحة رجالها و تسلكون معهم طريقاً مستحسنا عندهم و يشرط ان تعيّن حاكم من حكام محمره الا يكون برضا الدوله البهيه و مع مشورة سريّه مع رجالنا و اما نظراً للدولة العجميه ستجتهد دائماً لابقاء استقلال جنابكم المحلى كما هو فى وقتنا هذا و اما ستبقا جُنابَكم التى حالاً تحت قبضتكم من نخيل الواقعه على الشط العثمانى من شط

العرب فی تصرفکم و تصرف اخلافکم بغیران یکون علیها شیی من الرسوم و الضرائب فانی واثق علی صداقتکم القدیمه مع الدوله البهیه و ایقن بان جنابکم ستجتهد فی هذا و فی الختام نقول ادعیتنا الودیه لسعادتکم و لازلتم محروسین و السلام.»(۱۶۶) حرر ذی‌القعده سنتة ۱۳۳۲ هـ ق «نوکس»

«رسدنت و نوسل جنرال الدوله البریطانیه العظمی فی الخلیج الفارسی»

* به عالیجناب و سرور والامقام سردار ارفع، حضرت سر شیخ خزعلخان، ک. سی. آی. ای. ک. سی. اس. آی. امیر محترم محمره(خرمشهر) و توابع، خداوند او را سلامت بدارد و حفظ نماید:

بعد از پرس و جوی از تندرستی حضرتعالی، پیرو نامه پیشین خود دربارهٔ وقوع جنگ بین دولت بریتانیا و دولت عثمانی اینجانب از طرف دولت مقتدر خود مأموریت دارم تا از جنابعالی تقاضا نمایم‌به دوستان مورد تأییدما یعنی، جناب «سر» مبارک الصباح(حاکم کویت)، و جناب امیر عبدالعزیز بن سعود(حاکم نجد) لطف فرموده آنان را در حمله به بصره و آزاد کردن آن از دولت عثمانی یاری فرمائید. و چنانچه همگی شما قادر بر این امر نباشید و یا خود نخواهید توانست به یاری آنان بشتابید. باکمک دیگر شیوخ قابل اعتماد خود، تا زمان رسیدن ارتش انگلیس که انشاءالله آنرا در اسرع وقت برای تصرف شهر مذکور گسیل خواهیم داشت. ترتیبی اتخاذ فرمائید تا مانع کمک‌رسانی سپاهیان ترک برای رسیدن به بصره و یا حتی «قرنه» بشوید. و نیز امیدواریم تا قبل از رسیدن سپاهیان شما بتوانیم دو کشتی جنگی به بصره بفرستیم با وجود اینکه آزاد سازی بصره و مردمان آن از دولت عثمانی مهمترین هدف ماست. از جنابعالی انتظار داریم نهایت سعی خود را در جلوگیری از غارت اموال تجار انگلیسی مقیم بصره و اطراف آن توسط سربازان و دیگران بنمائید. و اروپائیان ساکن بصره را در برابر هرگونه ضرر و تعرض مصون بدارید.

در مقابل این کمک ارزشمند شما از طرف دولت مقتدر خود مأمورم تا به جنابعالی اطمینان دهم چنانچه در آزاد کردن بصره موفق بشویم که انشاءالله موفق خواهیم شد. مانع بازگشت مجدد آن به عثمانی بشویم و هرگز آن را به آنان تسلیم نخواهیم کرد.

از طرف دیگر، از سوی دولتمردان دولت مقتدر انگلیس، در این نامه به شما قول خواهم داد تا از هرگونه کمک در رفع مشکلات که ممکن است در آینده بر اثر تجاوز دولت فارس به حکومت و یا حقوق و یا سرزمین شما پیش بیاید دریغ ننمائیم. و این قول حتی در حالت بروز تغییرات در دولت فارس (ایران)، از جمله روی کار آمدن دولت خودکامه یا مشروطه به قوت خود باقی خواهد ماند. و در حد توان، در برابر هرگونه تعرض از سوی هر دولت از دول بیگانه از شما حمایت خواهیم کرد. تا مانع هر نوع تجاوز و تعرض علیه حقوق شما که مورد قبول ماست بشویم و همچنین سرزمین شما را که در بلاد فارس واقع است حفظ بنمائیم. این حمایت شامل شما و جانشینان بلافصل ذکور شما خواهد بود. مشروط بر اینکه خود و جانشینانتان مطابق هدایت رجال دولت مقتدر بریتانیا و بر اساس معاهدهٔ فیمابین رفتار نمائید. و رفتار شما مورد پسند آنان باشد. و نیز بشرط اینکه هر یک از حکام محمره (خرمشهر) جز با رضایت دولت مقتدر و با مشورت سرّی دولتمردان آن تعیین نگردد. اما در قبال دولت فارس سعی خواهیم نمود تا استقلال محلی (خودگردانی) شما را، آنگونه که اکنون هست حفظ بنمائم و نیز نخلستان واقع در بخش عثمانی «شطالعرب» بدون اینکه مشمول مالیات گردد. همچنان تحت تصرف شما و جانشینانتان باقی بماند.

اینجانب به روابط دوستانه و قدیمی شما با دولت مقتدر اطمینان دارم و مطمئن هستم که از هر حیث به این امر مهم توجه خواهید نمود. در پایان دعای مخلصانه خود را تقدیم جنابعالی می‌کنیم. پیوسته تندرست و در امان باشید.»

ذی‌القعده- سال ۱۳۳۲ هـ ق- «ناکس»

«و بدین ترتیب غائله جنگ جهانی اول در ۲۹ مارس ۱۹۱۷ با تلگرافی از سوی وزیر هند که از طرف مشاور وزارت امور خارجه انگلستان عنوان شده پایان یافت.

متن تلگراف بدین مضمون ارسال شد: «تمام مناطق جنوب ایران به اضافه خوزستان جزو مناطق نفوذی حکومت هند، و سایر مناطق اشغال شده ادارهٔ آنها زیر نظر «شیخ خزعل» قرار گیرند.»(۱۶۷)

«احمد شاه نیز پس از پایان جنگ جهانی اول «جهاد» نشان افتخار «کیانی» به «شیخ خزعل» داد و به فرزندانش، چاسب و عبدالحمید، نشان «همایونی» از نوع درجه دو بخشید. و از شیخ خزعل خواست او را در برابر قرارداد (۱۹۱۹- ۱۲۹۸ هـ ش) با دولت انگلیس یاری دهد.»(۱۶۸)

«پس از پایان جنگ جهانی اول از حضور نماینده ایران در جلسه صلح پاریس جلوگیری بعمل آمد و روسها کلیه معاهدات خود را با ایران لغو کردند و سپس انگلیس «سِر پرسی کاکس» را از جانب «لرد کرزن» وزیر امور خارجه ماموریت داد که در ۹/ اُگست ۱۹۱۹ با ایران قراردای ببندد که به موجب آن ایران تحت حمایت کامل انگلیس قرار گیرد.»(۱۶۹)

* قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس «پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه و سرنگون شدن رژیم تزاری، اولیای رژیم جدید تصمیم گرفتند. تمام عهدنامه‌ها و قول و قرارهای سرّی حکومت سابق را که جنبه امپریالیستی و جهانگشائی داشت علنی سازند.

در جزء قراردادهائی که موجب این تصمیم از آرشیوهای محرمانه وزارت خارجه تزاری بیرون کشیده شد و منتشر گردید. دو مدرک سرّی از همه مهمتر و جالبتر بود یکی قرارداد محرمانه سایکس -پیکو (مربوط به تقسیم کشورهای عربی خاورمیانه میان

انگلستان و فرانسه) و دیگری یک سلسله یادداشتها و مکاتبات سرّی مربوط به واگذاری قسطنطنیه(استانبول) و بغازهای بسفر و داردانل به روسیه و الحاق منطقه بیطرف ایران به منطقه نفوذ انگلیس به موجب این قول و قرارها (مورخ ۲۰ مارس ۱۹۱۵ دولت انگلستان قبول کرده بود، بندر قسطنطنیه(استانبول) و بغازهای بُسفر و داردانل، پس از خاتمهٔ جنگ به تصرف روسیه در آیند و روسیه هم در مقابل رضایت داده بود که منطقه بیطرف ایران پس از خاتمهٔ جنگ رسماً به منطقه نفوذ بریتانیا ملحق گردد. دولت انگلستان در عین حال آزادی عمل کامل روسها را در منطقه نفوذشان تصدیق کرده بود. (مفهوم امتیاز اخیر به زبان دیپلماسی، این بود که روسها پس از پایان جنگ می‌توانند، شهرها و ایالاتی راکه به موجب قرارداد ۱۹۰۷ منطقه نفوذ آنها شناخته شده بود رسماً به خاک امپراتوری روسیه ملحق سازند.

این شهرها و ایالات عبارتند از: آذربایجان، خراسان، گرگان، مازندران، گیلان، اراک، قم، ساوه، یزده، نائین، اصفهان، بروجرد، تهران، قزوین، زنجان، همدان، کرمانشاه، کردستان، قصر شیرین.» و بقیه مناطق مختلف ایران هم نصیب بریتانیا می‌شد.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و واژگون شدن کاخ استبداد تزاری، نقشه تقسیم ایران را از بین برد. و خواب شومی راکه روس و انگلیس برای تجزیه، کشور ما دیده بودند باطل و بی‌اثر ساخت.»(۱۷۰)

«منظور لرد کرزن از بستن قرارداد ۱۹۱۹ با حکومت «وثوق‌الدوله» استقرار نوعی «نظام مستشاری» در ایران و تحت‌الحمایه کردن غیر مستقیم کشور ما بود. زیرا پس از تأسیس «جامعهٔ ملل» و امضای منشور آن تجاوز مستقیم به استقلال کشورها و منضم کردن خاک آنها به خاک کشورهای فاتح، رسماً ممنوع شده بود، و در کشوری مثل ایران که بیش از هزار کیلومتر مرز مشترک با روسیه داشت. اقدام به چنین عملی (اشغال دایم و

مستقیم کشور) در حکم انتحار سیاسی بود. پس اجرای هدفهای سیاسی و نظامی بریتانیا در خاک ایران و تسلط بر شئون مالی و اقتصادی این کشور به طور مستقیم عملی نبود و به همین دلیل «لرد کرزن» وزیر خارجه انگلیس عقد قرارداد ۱۹۱۹ را با حکومت «وثوق‌الدوله» به عنوان وسیله‌ای غیر مستقیم برای رسیدن به این هدف ناپاک برگزید.

این قرارداد شامل دو قسمت علیحده است که هر کدام جداگانه امضا شده، قرارداد نخست که عنوان رسمی آن: (قرارداد نظامی و سیاسی میان ایران و بریتانیاست.» از یک دیباچه و شش ماده تشکیل می‌شود. در حالی که قرارداد دوم «مشهور به قرارداد وام» دارای چهار ماده است.

ماده اول قرارداد اصلی (قرارداد سیاسی و نظای) رسماً اعلام می‌دارد که، «دولت بریتانیای کبیر به صریحترین بیانی که ممکن است قولی را که در گذشته به کرّات به دولت ایران داده است. یک بار دیگر به موجب این قرارداد تایید می‌کند و بر عهده می‌گیرد که استقلال و تمامیت ارضی ایران را محترم بشمارد.

فراموش نکنیم که در مقدمه قرارداد ۱۹۰۷ نیز عین این تعهد نسبت به رعایت استقلال کشور ما به صراحت هر چه تمامتر بیان شده بود. و با این همه چنانکه دیدیم استقلال ایران عملاً به آستان زوال رسید، و فقط معجزه بهم خوردن رژیم تزاری نجات یافت.

از جمله مخالفین این قرارداد سید حسن مدرس بوده که به هنگام طرح آن در مجلس چنین گفت: «... اما این قرارداد یک دولت خارجی «انگلستان» را در دو چیز مهم مملکت شریک می‌کرد، در پولش و در قوه نظامی‌اش... و این دلیل عمده مخالفت من بود.»(از نطق مدرس در جلسه دهم آبان ۱۳۰۳ شمسی)(۱۷۱)

(انگلیسی‌ها برای تسهیل امضای قرارداد چهارصد هزار تومان میان سه وزیر عاقد

قرارداد به شرح زیر تقسیم کرده بودند: نخست وزیر«وثوق‌الدوله» ۲۰۰۰۰۰ تومان، وزیر خارجه «شاهزاده فیروه نصرت‌الدوله» ۱۰۰۰۰۰ تومان، و وزیر دارایی «شاهزاده اکبر میرزا صارم الدوله» ۱۰۰۰۰۰ تومان.»

اما قرارداد ۱۹۱۹ ضمایم محرمانه‌ای هم دارد که از نظر نگاه موشکاف تاریخ حتی از متن قرارداد هم مهتر است: علت الحاق شدن ضمایم اخیر به متن قرارداد، به طور خلاصه این بود که شاه و وزرای عاقد قرارداد هر کدام توقعاتی از انگلستان داشتند که همه را نمی‌شد اجابت کرد. ولی به قسمی از آن توقعات می‌شد جواب مساعد داد. قسمتی که احمدشاه برای پشتیبانی از قرارداد مطالبه می‌کرد از دو قلم مهم تشکیل می‌شد:

۱- ادامهٔ پرداخت مقرری ویژه‌اش (به مأخذ پانزده هزار تومان در ماه) مادام‌العمر (طبق سند شماره ۴).

۲- تضمین سلطنت وی و اعقابش در ایران از طرف بریتانیای کبیر. (طبق سند شماره ۳).

* سند شماره (۳)، (جزء ضمایم سند شمارهٔ (۷۳۴) در مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا)

نامه مورخ نهم اوت ۱۹۱۹ سرپرسی کاکس به وثوق‌الدوله :

علیجناب: عطف به قراردادی که امروز نهم اوت ۱۹۱۹ میان دولتین ایران و بریتانیا بسته شد از جانب حکومت متبوع خود اجازه دارم به اطلاع عالیجناب برسانم که اعلیحضرت (احمد شاه قاجار» و جانشینان ایشان مادام که بر وفق سیاست و صوابدید ما در ایران عمل کنند. از حمایت دوستانهٔ دولت بریتانیا بهره‌مند خواهند شد.» با احترامات: پرسی. ز. کاکس

* سند شماره (۴) (جز ضمایم سند شماره (۷۳۴) نامهٔ مورخ نهم اوت ۱۹۱۹ کاکس

به وثوق‌الدوله)

عالیجناب: عطف به قراردای که میان دولتین ایران و انگلیس امضا شد و هدفش اجرای اصلاحات اساسی در ایران است. افتخار دارم طبق تمایل عالیجناب نتیجه مکاتباتی را که با حکومت متبوعم دربارهٔ شخص اعلیحضرت سلطان احمدشاه انجام داده‌ام به استحضار برسانم دولت متبوع من مطالبی را که عالیجناب بنام اعلیحضرت پادشاه ایران به دوستدار ابلاغ فرمودید. با کمال دقت و همدردی مورد بررسی قرار داده‌اند و اینک پاسخ آنها: کابینه انگلستان چنین نظر داده است که جلب موافقت مجلس شورای ملی انگلیس با آن قسمت از درخواست اعلیحضرت که یک مقرری ثابت مادام‌العمر به ایشان پرداخت گردد عملاً غیر ممکن است. اما در مقابل، دولت متبوع من حاضر است پرداخت مقرری فعلی اعلیٰحضرت را کماکان ادامه دهد مشروط بر اینکه معظم‌له از صمیم قلب حامی کابینه عالیجناب باشند و آن را بر سر کار نگهدارند.

صرفنظر از اطمینان‌هائی که تا به حال داده شده اجازه می‌خواهم این نکته را نیز شخصاً اضافه کنم که اعلیحضرت می‌توانند کاملاً از این حیث احساس امیدواری و قوّت قلب کنند. که پس از آنکه وضع مالی ایران تحت قرارداد جدید سر و سامانی پیدا کرد. شخص مقام سلطنت و کارمندان دربار ایشان بالمال از این افزایش درآمد داخلی سهمی شایان و قابل ملاحظه خواهند برد.»

با احترامات: پ. ز. کاکس

«دومین ضمیمه محرمانه قرارداد سندی است بسیار مهم و عبرت‌انگیز وزرای سه‌گانه که این قرارداد را از جانب ایران امضا کرده بودند. (حتی بی آنکه اعضای دیگر کابینه را از جریان مذاکرات مطلع سازند) هر سه از عاقبت خود بیمناک بودند و می‌ترسیدند که پیش از تصویب قرارداد در مجلس، انقلابی در ایران رخ دهد. و زمام حکومت را به دست

دموکراتها و ملیون افراطی بیندازد که در آن صورت (همچنانکه خودشان می‌دانستند) رهایی از دست چنین حکومتی برای هیچکدامشان امکان‌پذیر نبود. از این جهت و برای رهائی از کیفری که احتمال می‌رفت دامنگیرشان شود. دو امتیاز اساسی از دولت بریتانیا می‌خواستند: ۱- تضمین‌نامهٔ کتبی از طرف دولت بریتانیا که اگر در نتیجه بسته شدن قرارداد شورشی در ایران بر پا خواست و حکومت وثوق‌الدوله سقوط کرد، دولت انگلستان هر سه وزیر عاقد قرارداد را در یکی از مستملکات خود به عنوان پناهنده سیاسی بپذیرد.

۲- به هر کدام از این پناهندگان سیاسی در طول مدت تبعید (که ممکن بود تا آخر عمرشان طول بکشد) حقوقی برابر عایدات شخصی آنها در ایران پرداخت شود که بتوانند بقیهٔ عمر را در رفاه و آسایش بسر برند.

وزیر مختار بریتانیا در تهران، قسمت اول این تقاضا را قبول و تضمین‌نامه‌ای به شرح زیر تسلیم هر یک از وزرای سه‌گانه کرد. (سند شماره ۵)

* سند شماره (۵) (ضمیمه سند شماره ۷۳۴) رونوشت سه فقره نامهٔ یکسان که در تاریخ نهم اوت ۱۹۱۹ (روز امضای قرارداد) به امضای سر پرسی کاکس وزیر مختار بریتانیا در تهران به هر کدام از سه وزیر امضا کننده قرارداد (میرزا حسن‌خان وثوق‌الدوله- نخست وزیر- اکبر میرزا صارم الدوله وزیر دارائی- و فیروز میرزا نصرت‌الدوله وزیر امور خارجه) تسلیم شده است. عالیجناب:

طبق اجازه‌ای که از طرف حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان به دوستدار داده شده است با کمال خوشوقتی به اطلاعتان می‌رسانم. با توجه به قراردادی که امروز میان دولتین بریتانیای کبیر و ایران بسته شد. حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان آماده است در صورت نیاز به وسیلهٔ مقامات سفارت انگلیس در تهران از شما پشتیبانی کند و اگر لازم شد آن عالیجناب را در یکی از مستملکات بریتانیا به عنوان پناهنده سیاسی

بپذیرد.

با احترامات: پرسی. ز. کاکس

گزارشگر کنسولگریهای انگلیس از شهرستانهای مختلف ایران در مورد اظهار نظر مردم در رابطه با قرارداد:

۱- تبریز- تجار و اعیان شهر از بسته شدن قرارداد خیلی خوشحالند. آشوریها، دموکراتها افراطی چنین وانمود می‌کنند که انگلستان درصدد است ایران را به کشوری تحت‌الحمایه تبدیل کند.

۲- قزوین- طبقات بالای مالکان و تجار احساسات مساعد نسبت به قرارداد دارند. بعضی از کارمندان دولت و سیاست‌گران محلی چنین وانمود می‌کنند که استقلال ایران را پس از بسته شدن این قرارداد باید از بین رفته شمرد.

۳- رشت- اظهار نظرها نامساعد است.

۴- همدان- تا آنجا که به نظر اکثریت مردم مربوط می‌شود. قرارداد خوشایند است و همه آن را می‌پذیرند.

۵- خوزستان شمالی- قرارداد با حد اعلای نظر مساعد تلقی شده است.

۶- خراسان- در هیجدهم اوت- میتینگ بزرگی در شهر مشهد برگزار شد. سخنرانان مواد قرارداد را که در اختیارشان گذاشته بودیم برای شرکت‌کنندگان خواندند و به اتفاق آراء تصویب شد.

۷- شیراز- استقبال مردم از قرارداد بطور کلی مساعد بوده است.

۸- کرمان- احساسات عمومی به نفع قرارداد است. و تمام طبقات شهر بالاخص تجار و سوداگران آن را تصویب می‌کنند.

* سند شماره (۵۷) (=۷۵۷ - در مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا)، تلگراف مورخ پنج

سپتامبر ۱۹۱۹ سر پرسی کاکس به لرد کرزن

جناب لرد- عطف به تلگراف شمارهٔ (۳۴۳)، مورخ شانزدهم ژوئن ۱۹۱۹ – عالیجناب: مک لین (وابسته بازرگانی انگلیس در تهران)، یادداشت مفصلی در اختیارم گذاشته است حاکی از فوریت و ضرورت این موضع که تجار انگلیسی را که مشغول تجارت در جنوب ایران هستند تقویت کنیم تا از این فرصتی که بدست آمده حد اعلای استفاده را بکنند و بازارهای شمال ایران را که سابقاً در دست روسها بود بدست گیرند و بدینوسیله یک شبکه محکم تجاری میان ایالات جنوبی و شهرهای شمالی ایرانی بوجود آورند.

به طور کلی با این طرحی که در یادداشت مفصل «مک لین» ارائه شده شخصاً موافقم جز اینکه می‌خواهم این را هم اضافه کنم که یک کمپانی فعال و سودیاب که حقیقتاً خیال سرمایه‌گذاری و سودبری داشته باشد می‌تواند منابع مالی نوینی (به عنوان منبع تضمین سرمایه با تولید درآمد جدید) کشف و هم‌زمان با این کارهای که انجام می‌دهد ساختمان راه‌آهن را نیز شروع کند. با توجه به بسته شدن قرارداد ایران و انگلیس (۱۹۱۹)، این مسئله حائز منتهای اهمیت است که ساختمان شبکه راه‌آهن ایران هرچه زودتر آغاز شود. به نظر من مصالح بازرگانی بریتانیا ایجاب می‌کند که حمل و نقل کالاهای انگلیسی از بندرهای خلیج فارس به سوی فلات مرکزی و ایالات شمالی ایران با استفاده از همین شبکه‌ها راه‌آهن گسترش یابد.

از نقطه‌نظر ایرانیان، خط آهنی که از خرمشهر و خرم‌آباد به تهران کشیده شود از تمام خطوط دیگر مناسبتر است زیرا مسیر چنین راهی از هیچ نقطه‌ای که در محدوده حاکمیت ارضی ایران نباشد نمی‌گذرد. از آن گذشته این فایده را نیز دارد که به عمران و ترقی خوزستان کمک می‌کند.

*** مسئله اعطای نشان «زانوبند» به احمدشاه:**

سند شمارهٔ ۱۱۷(=۸۲۲- در مجموعه اسناد سیاسی بریتانیا) نامهٔ مورخ بیست و یکم اکتبر ۱۹۱۹ لرد کرزن به سر پرسی کاکس.

جناب وزیر مختار: وزیر خارجه ایران (نصرت‌الدوله)، ضمن ملاقاتی که اخیراً با من داشت نظراتی ابراز کرد که مفاد آنها را برای اطلاعتان می‌نویسم: «شاهزاده نصرت‌الدوله در حالی که آثار تشویش و تردید آشکار از وجناتش خوانده می‌شد، مسئله اعطای نشان گارتر(زانوبند) را به مخدوم تاجدارش (به مناسبت دیدار قریب‌الوقوع معظم له از بریتانیا) پیش کشید، و گفت، چون پدر بزرگ شاه فعلی (مظفرالدین‌شاه) و جد اعلایش (ناصرالدین‌شاه) هر دو این نشان والا را دریافت کرده‌اند. اگر عین این افتخار از ایشان دریغ شود در وضعی بسیار تحقیرآمیز قرار خواهد گرفت. و این سرافکندگی مخصوصاً از این حیث محسوستر خواهد بود که دولت بریتانیای کبیر در آغاز دوره‌ای جدید از روابط ایران و انگلیس که پس از عقد قرارداد (۱۹۱۹) بوجود آمده است. شاه جوان را بدین سان کوچک و سرافکنده می‌سازد. عقید نصرت‌الدوله این بود که اگر بناست این نشان به احمدشاه داده نشود. آن وقت مسافرت قریب‌الوقوع معظم‌له به لندن و تقبّل تشریفات این سفر حقیقتاً زاید است و به زحمتش نمی‌ارزد. از آن گذشته اگر اقدامات رسمی خودش در این باره (اخذ نشان زانوبند برای احمدشاه) قرین موفقیت نگردد. منصب وزارت خارجه‌اش در خطر است.»(۱۷۲)

سپس بلشویکهای شوروی توانستند در سال ۱۹۲۱ قرارداد دوستی با ایران منعقد سازند که به موجب آن از امتیازات قبلی صرفنظر کردند مشروط بر اینکه امتیازاتی به کشورهای دیگر داده نشود. بدین ترتیب با کنار رفتن رقیب دیرینه «روسیه» در پایان جنگ جهانی اول، ایران کلاً زیر سلطهٔ سیاسی و اقتصادی انگلیس قرار گرفت»(۱۷۳)

* عهدنامه ۱۹۲۱ –ایران و شوروی- «شوروی در بعد از جنگ جهانی اول، هنگامی که در موضع قدرت قرار داشت و دولت ایران در موضع ضعف بود، به منظور تضمین امنیت خود و ممانعت از حضور نیروهای رقیب در ایران، به انعقاد عهدنامهٔ مودّت مابین ایران و روسیه اقدام کرد که بر اساس این عهدنامه که در ۲۶/فوریه/۱۹۲۱- در مسکو به امضاء رسیده است. شوروی برای خود حق تجاوز نظامی به ایران به بهانهٔ دفاع از خود در وضعیت وجود نیروی ثالث تهدید کننده در خاک ایران، محفوظ داشت. مواد پنج و

شش این عهدنامه به شرح زیر است:

فصل پنجم: «طرفین معظمین متعاهدتین تقبل می‌نمایند که: ۱- از ترکیب و یا توقف تشکیلات و یا دستجات(گروهها) به هر اسم که نامیده شوند- یا اشخاص منفرد که مقصود تشکیلات و اشخاص مزبور مبارزه با ایران و روسیه و همچنین با ممالک متحده یا روسیه باشد در خاک خود ممانعت نمایند. و همچنین از گرفتن افراد قشونی و یا تجهیزات نفرات برای صفوف قشون و یا قوای مسلحهٔ تشکیلات مزبوره، در خاک خود ممانعت نمایند.

۲- به کلیه ممالک و یا تشکیلات، قطع نظر از اسم آن تشکیلات که مقصودشان مبارزه با متعاهد معظم باشد نباید اجازه داده شود که به خاک هر یک از طرفین معظمتین متعاهدتین تمام آنچه راکه ممکن است بر ضد متعاهد دیگر استعمال شود وارد نموده و یا عبور دهند.

۳- با تمام وسائلی که به آن دسترسی باشد، از توقف قشون و یا قوای مسلحه ثالث دیگری، در صورتی که احتمال برود توقف قوای مزبور باعث تهدید سرحدات و یا منافع و یا امنیت متعاهد معظم دیگر می‌شود، باید در خاک خود و متحدین خود ممانعت نمایند.

فصل ششم: «طرفین معظمتین متعاهدتین موافقت حاصل کردند که هرگاه ممالک ثالثی بخواهند به وسیله دخالت مسلحه سیاست غاصبانه را در خاک ایران مجری دارند. یا خاک ایران را مرکز حملات نظامی بر ضد روسیه قرار دهند، و اگر ضمناً خطری سرحدات دولت جمهوری اتحادیه شوروی روسیه و یا متحدین آن را تهدید نماید، و اگر حکومت ایران پس از اخطار دولت شوروی خودش نتواند این خطر را رفع نماید، دولت شوروی حق خواهد داشت قشون خود را به خاک ایران وارد نماید تا اینکه برای دفاع از خود اقدامات لازمه نظامی را به عمل آورد، و دولت شوروی روسیه متعهد است که پس از رفع خطر، بلادرنگ قشون خود را از حدود ایران خارج نماید». (خلیج فارس و نقش استراتژیک تنگه هرمز- نوشته: دکتر محمدرضا حافظنیا- ص(۱۴۲-۱۴۰)- چاپ و نشر علامه طباطبائی- ۱۳۷۱-)

«مفاد این عهدنامه بیانگر اهمیت موقع ایران به عنوان کشور ساحلی منطقه خلیج فارس در امنیت شوروی از دیدگاه آن کشور است و به همین دلیل در اوضاع بحرانی خلیج فارس، مواضع رسمی دولت شوروی با نگرش امنیتی آن کشور به مرزهای جنوبی‌اش مطابقت دارد.

لازم به توضیح است که دولت ایران چه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و چه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی مفاده فصل پنج و شش عهدنامه را لغو شده اعلام کرده است و در قبال آن تعهدی را متوجه خود نمی‌داند».

(سند عهدنامه موجود در اداره کل حقوقی وزارت خارجه- صص (۸۶-۸۵)- روزنامه اطلاعات ۶۸/۵/۴) از آنجائی که گویا شوروی لغو مواد (۵ و ۶) را از سوی ایران به صورت یکطرفه نمی‌پذیرد. (اطلاعات ۶۸/۵/۴) و طبعاً هنوز آن را معتبر می‌داند کشور ایران باید خطرات احتمالی ناشی از آن را در استراتژی ملی خود مورد توجه و ملاحظه قرار دهد. به ویژه اینکه قراردادها به استناد ماده (۴۲) کنوانسیون ۱۹۶۹- وین در صورتی به طور یکطرفه قابل لغو هستند که در متن قرارداد این امر پیش‌بینی شده باشد. (پل تاورئیه استاد حقوق بین‌الملل): سخنرانی با عنوان «قرارداد -۱۹۷۵ و مسئله اروندرود (شط‌العرب) در کنفرانس بررسی مسائل خلیج فارس- دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی- تهران ۱۳۶۸/۸/۲۹»

*** پیامدهای جنگ جهانی اول خارج از محدودهٔ خوزستان:**

«شکل‌گیری سه جنبش مردمی با خصوصیات کلی اسلامی و ناسیونالیستی، بر خلاف جنبشهای جهادی جنوب، در شمالغرب، شمال و شمالشرق کشور شکل گرفت.

*** قیام «شیخ محمد خیابانی»**

فرزند حاج عبدالحمید خامنه‌ای، بازرگان‌زاده و پیش‌نماز یکی از مساجد تبریز بود. از شرکت‌کنندگان سرشناس جنبش مشروطه و وکیل مجلس دوم و مدیر روزنامهٔ «تجدد» ارگان فرقه دمکرات که وی رهبر آن بود. ایشان یک عالم متوسط المقام بود. همهٔ تحصیلات خود را در آذربایجان انجام داده بود، و به درجهٔ اجتهاد نایل شده بود با وجود

این در تبریز منزلت والایی داشت. خیابانی همراه با یارانش در حزب دمکرات آذربایجان در سال ۱۹۲۰- ۱۲۹۹ یک دولت انقلابی خودمختار در تبریز تاسیس کردند. و نام آذربایجان را به «آزادستان» تغییر دادند.

دولت شیخ محمد خیابانی، شش ماه دوام داشت و سپس به دست «بریگاد قزاق» ایران سرکوب شد.»(۱۷۴)

*** قیام میرزا کوچک‌خان جنگلی-**

«جنبش دیگری نیز در جنگلهای کرانه دریای خزر (گیلان) به رهبری «میرزا یونس» معروف به «میرزا کوچک‌خان جنگلی» (رهبر نهضت گیلان، یک زمیندار مرفه و میان‌حال با عرق مذهبی و روشنفکری آزادیخواه و (ناسیونالیسم) شکل گرفت، که پایدارتر و مهمتر بود. این جنبش نه تنها نخستین جنبش چریکی در تاریخ معاصر ایران بود، بلکه برای اولین بار برای رفع مشکلات ناگزیر هرگونه همکاری میان مسلمانان و نیروهای چپ را مطرح کرد. «میرزا کوچک‌خان» زندگی خود را بعنوان یک طلبه علوم دینی نخست در شهر زادگاهش «رشت» و سپس در مدرسه محمودیه تهران آغاز کرد. کودتای سلطنت‌طلبان در سال ۱۹۰۸-۱۲۸۷ شمسی باعث شد، که او تحصیل را رها کند، و در شهر زادگاه خود «رشت» به مبارزه مشروطه‌خواهان بپیوندد. در سال ۱۹۱۷-۱۲۹۶ شمسی- جنبشی به راه انداخت که قیام مسلحانه علیه قدرت حکومت مرکزی (احمدشاه قاجار) و نیروهای بریتانیا و روسیه بود.»(۱۷۵)

«قیام جنگل پس از تشکیل «هیئت اتحاد اسلام» به تکیه‌گاه معنوی و حلقه ارتباطی این جریان با ترکها و آلمانها مبدل می‌شود. شخص «میرزا کوچک‌خان» پندار فراوانی در مورد آلمانها داشت. و آنها را قهرمان مبارزه با روس و انگلیس می‌دانست. و اقدام او به قیام طبق تشویق مستقیم «فن باخن» سفیر آلمان در ایران انجام گرفت. و یک آلمانی به نام «گانوک» مشهور به «هوشنگ» از مصاحبان دائمی و وفادار او بود.

افسران ترک و آلمانها در تربیت اولیه جنگلیها دخالت داشتند.»(۱۷۶) «مردم شهرنشین با وحشت داستانهائی از وحشیان ریشوئی را تعریف می‌کردند. که با پناهنده

شدن در میان درختان جنگل مخالفت خود را با نیروهای انتظامی نشان می‌دادند. برای رفتن به روسیه و اروپا از تهران عبور از رشت و انزلی لازم بود، که مردم خود را در معرض تهدین این «راهزنان» قرار می‌دادند که از آنان فدیه مطالبه می‌کردند.

از سوی دیگر، روابط میان جنگلیها و انگلیسی‌ها در فوریه ۱۹۱۸ آغاز شد که نخستین هیئت «دانسترویل» که به سوی انزلی می‌رفت ناچار شد در برابر کمیته سربازان بلشویک و ممانعت سرسختانه «میرزا کوچک‌خان« عقب‌نشینی کند. اما در ژوئیه همان سال انگلیسیها به برکت نیروی امدادی –هواپیماهائی به منظور بمباران رشت و گروهی تازه‌نفس از قزاقهای ایرانی تحت فرماندهی یک افسر روس سفید، توانستند راه انزلی را بگشایند. و موافقتنامه عدم تعرض با میرزا امضاء کنند. «متن توافقنامه بدینشرح است:» جاده انزلی گشوده می‌شود، و مربیان نظامی، آلمانی و اتریشی از جنبش جنگل اخراج می‌شوند. و در مقابل انگلیسیها برتری محلی و صلاحیت جنگلی‌ها را به رسمیت می‌شناسند. البته موافقتنامه مزبور برای جنگلی‌ها تحقیرآمیز بود ولی یک بار دیگر به ناسیونالیستهای تهران نشان داد که انگلیسیها تعهد کردند از حمله‌ای که رئیس‌الوزرای مورد حمایتشان «وثوق‌الدوله» ترتیب داده بود پشتیبانی کنند از میان رفت.»(۱۷۷)

«قبل از آنکه در سال ۱۹۲۱–۱۳۰۰ ش– با ورود رضاخان و در رأس «بریگاد قزاق» به طور قطعی شکست بخورد. تحولات بسیاری را از سر گذراند. این جنبش در اوج قدرت خود شش‌هزار نفری نیروی مسلح داشت و قادر بود نفوذ خود را تا مازندران گسترش دهد و بریتانیائی‌ها عملاً حکومت او را به رسمیت شناختند.»(۱۷۸)

«هویت ایدئولوژیک این جنبش آشفته و بحث‌انگیز است. میرزا کوچک‌خان به تقیّد جدی در انجام وظایف عبادی خود معروف بود. «جنگل» ارگان این جنبش بود. اعلام می‌کرد که اهداف آن: «حراست از حقوق ایرانیان و تنویر افکار مسلمین» و نخستین هستهٔ سازمانی آن را «هیأت اتحاد اسلام رشت» تشکیل می‌داد. اما جنبش جنگل افراد زیادی از نخستین نسل مارکسیستهای ایرانی را نیز در میان اعضای خود جای داده بود.

از جمله: «احسان‌الله خان» و «خالو قربان» از دوستان نزدیک میرزا بودند. و حکومتی که در سال ۱۹۲۰ تشکیل داد. رسماً «جمهوری شوروی جنگل» نامیده شد. و با انقلاب بلشویک (لائیک) پیوندهای نظامی و سیاسی برقرار کرد.

خود میرزا کوچک‌خان عادت داشت که از انقلاب سرخ، مبارزه زحمتکشان علیه سرمایه‌داری و سوسیالیسم سخن بگوید. و هنگامی که در مورد تبلیغات ضد مذهبی بلشویکهای روسی مستقر در گیلان می‌شنید به «لنین» اعتراض کرد. فقط به شدت احساسات مذهبی مردم ایران اشاره کرد، و دربارهٔ اصل این تبلیغات چند و چونی نکرد. این وسوسه وجود دارد که میرزا کوچک‌خان همتای ایرانی کمونیستهای ملی مسلمان روسیه قلمداد گردد. به هر روی وی آشکارا هویت و عقاید اسلامی خود را حفظ کرده بود. اما در همان حالی که خیلی زیاد از واژگان انقلاب بلشویکی استفاده می‌کرد، و به امکان ائتلاف تاکتیکی با انقلاب بلشویکی اعتقاد داشت. اما بعداً به نادرستی این اعتقاد پی برد.(۱۷۹)

*** قیام کلنل پسیان**

«محمد تقی‌خان پسیان، با توجه به شرایط سیاسی کشور بهنگام کودتای «رضاخان» خواه ناخواه رهبر قیام خراسان شد. چون راهی جز اعلام خودمختاری خراسان نداشت: او اهل آذربایجان بود. در خراسان سابقهٔ اندکی داشت جزو ناسیونالیستهای پرشور ایران به حساب می‌آمد. در خلال جنگ جهانی اول در کرمانشاه و در کنار ناسیونالیستهای ایران با دشمن مهاجم جنگید و رشادتها نشان داد.

تاریخ‌نگاران ایران و کسانی که شرح حال «محمد تقی پسیان» را نوشته‌اند معتقدند که او هم مانند: میرزا کوچک‌خان» یک ناسیونالیست فداکار و آزادیخواه بود که پس از کودتای رضاخان (۱۲۹۹) رهبر قیام خراسان شد.»(۱۸۰)

آقای ریچارد کاتم با استناد بر نقل قول و نوشته‌های تاریخ‌نویسان معاصر ما، قیامهای تجزیه‌طلبانه افرادی همچون: قیامهای «شیخ محمد خیابانی» در تبریز(آذربایجان) و «میرزا کوچک‌خان جنگلی» در گیلان، که توسط دو قدرت استکباری

و استعماری جهان (انگلیس و روس) برسمیت شناخته شدند و سپس قیام: «سرهنگ محمد تقی‌خان پسیان» در خراسان بر ضد طاغوت زمان «رضاخان» را نوعی قیامهای مردمی و ناسیونالیستی تلقی می‌کنند. اما دفاع «شیخ خزعل» از تمامیت ارضی ایران در جنگ جهانی اول که به پاس آن همه فداکاری به دریافت مدال «کیانی» از جانب «احمدشاه قاجار» مفتخر گردید. و اگر چنین نمی‌کرد، انگلستان به بهانه سرکوبی عشایر یاغی و اخلالگر خوزستان که باعث قطع جریان نفت به پالایشگاه آبادان شده بود، خوزستان را به وسیله سربازان مزدور هندی اشغال می‌کرد. و سپس این منطقه استراژیک روغنی (نفت و گاز طبیعی) را به جنوب عراق ملحق می‌نمود. اما وجود «شیخ خزعل» (سرحددار) باعث گردید که خوزستان از گزند استعمارگر پیر در امان بماند. همچنین ایستادگی او در برابر کودتای خزنده/ ۱۲۹۹ ش رضاخان و اعلام حمایت او از مشروطه و مشروطه‌خواهان (اقلیت مجلس) و تشکیل حلقه سیاسی- نظامی (قیام سعادت) با همکاری والی لرستان و خوانین بختیاری، عرصه را بر رضاخان کودتاچی تنگتر کرد. اما با این همه از خودگذشتگی و فداکاری او در راه میهن، تاریخ‌نویسان معاصر ما و در رأس آنها شوونیستهای وطنی، شیخ خزعل را امیر مزدور، خائن و تجزیه‌طلب به مردم ایران و جهان معرفی کرده‌اند. که بنظر نگارنده: زمانی که تحت تأثیر القائات چنین تاریخ‌نویسانی بوده‌ام چنین تصور می‌کردم که شیخ خزعل خائن است. اما هم‌اکنون با بررسی مجدد تاریخ نوین ایران دریافتم که قضاوت تاریخ در مورد شیخ خزعل نادرست بوده، و مورخین سنتی ما تحت تأثیر تبلیغات گسترده رضاخان و عوامل داخلی (ناسیونالیستهای افراطی) و خارجی (انگلستان)، شیخ خزعل را خائن و تجزیه‌طلب معرفی کرده تا بتوانند با فدا کردن او به عنوان یک مهرهٔ انگلیسی مآب، سردار سپه «رضاخان» (انگلوفیل) را وجیه المله قرار داده، و شیخ خزعل «امیر مظلوم» را با انگ خیانت از خوزستان به تهران تبعید نموده و سپس در تبعیدگاه خود توسط عمال شاه بقتل رساندند. همانطوری که قبلاً در تاریخ معاصر ایران شاهد چنین جنایاتی بودیم. و رجال ملی و مذهبی ما همانند: میرزا تقی خان فراهانی(امیرکبیر) توسط عوامل

جیره‌خوار ناصرالدین‌شاه قاجار در حمام (فین» کاشان بقتل رسید. و آیت‌الله سید حسن مدرس(۱۸۱) روحانی مبارز به دستور رضاخان در تبعیدگاه خود در شهر «کاشمر» مسموم گردید.»(۱۸۲)

«دکتر «میلسپو» مستشار مالی و رئیس خزانه‌داری که در سال ۱۳۰۱ شمسی- در استخدام دولت ایران بوده پس از خاتمه خدمتش در ایران در کتاب خود بنام the american- task- in- persia که در سال ۱۹۲۵ در نیویورک به چاپ رسانیده بود دربارهٔ مدرس چنین نوشته است: «مشخص‌ترین چهره و رهبر روحانیون در مجلس «مدرس» می‌باشد. که اخیراً بعنوان نائب رئیس اول مجلس انتخاب شده است. شهرت مدرس بیشتر در این است که برای پول اصلاً ارزشی قائل نیست. او در خانه ساده‌ای زندگی می‌کرد. که جز یک قالیچه و تعدادی کتاب و یک مسند چیزی دیگری در آن وجود ندارد. لباس روحانیون را می‌پوشید. و مردی است فاضل در ملاقات با او محال است که کسی تحت تأثیر سادگی و هوش و قدرت رهبری او قرار نگیرد.»(۱۸۳)

*** انقلاب مردمی ۱۹۲۰ - عراق (جمعیت پاسداران استقلال) و کمکهای «شیخ خزعل» به انقلابیون:**

«پس از اعتراضات مردم عراق به رهبری شیعیان بر علیه دخالت مستقیم انگلیس در تعیین سرنوشت مردم عراق که در نتیجهٔ این اعتراضات در ۱۲ ربیع‌الاول ۱۳۳۶ (مه ۱۹۱۸) دولت انگلستان آزادی انتخابات برای سلطنت عراق را اعلام کرد. دولت انگلستان «سر پرسی کاکس» را که در آن موقع سفیر انگلستان در تهران بود. به عنوان نایب‌السلطنهٔ عراق نامزد کرد. اما مردم عراق به رهبری علما و روحانیون به ویژه روحانیون ایرانی مقیم عراق بشدت با این سیاست مخالفت کردند. از جمله مخالفین آیت‌الله میرزا محمد تقی شیرازی حائری که فتوای زیر را صادر کرد: «لیس لاحد من المسلمین ان ینتخب او یختار الاماره او السلطه علی المسلمین غیر المسلم.» «هیچیک از مسلمین نباید غیر از مسلمان را جهت امارت یا هر نوع تسلط بر مسلمین انتخاب یا اختیار کند»(۱۸۴)

«شیخ خزعل نیز در قیام مردمی عراق به رهبری علمای شیعه در سال ۱۹۲۰-

ظاهراً کمکی به انقلابیون نکرد. و روابط گرم خود را همچنان با انگلیسیها حفظ کرده بود. لیکن «شیخ خزعل» به شکل دیگری توانست به انقلابیون در بند و تبعیدی کمک کند. و به نامه‌های درخواستی علمای شیعه در کمک‌رسانی به آنها پاسخ دهد. و در طی ملاقاتی که به تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۲۰ با سرپرسی کاکس در خرمشهر از وی خواست تا علمای شیعه را آزاد کند. از جمله آقایان «شیخ محمدجواد جزائری»، «سید محمد علی بحرالعلوم» و سایر سرکرده‌های انقلاب مردمی ۱۹۲۰ - شهر نجف که بر علیه اشغال انگلیس قیام کرده بودند. که پس از آزاد شدن به خرمشهر آمده و نزد شیخ خزعل ماندند. همچنین شیخ خزعل از تبعید کردن، «سید صالح الحلّی» به کشور هند جلوگیری بعمل آورد. و مدت هشت ماه او را در خرمشهر پذیرا بود. علی خاقانی، در کتاب «شعراء الحلّه» ج۳: ۱۶۳ در رابطه با کمکهای شیخ خزعل به علما می‌نویسد:

«به هنگام عبور «سید صالح الحلّی» با کشتی مخصوص از شط‌العرب و بهنگام گذر از مقابل کاخ شیخ خزعل در فیلیه، سید صالح الحلّی با صدای بلند فریاد برآورد: وا خزعلاء! و لا خزعل لی الیوم! «خزعل کجائی!، به فریادم برس!» سپس «شیخ خزعل» فوراً به کمکش شتافت و او را از دست اشغالگران انگلیسی رها ساخت.» و همچنین «عبدالواحد سکّر» شخصیت برجسته سیاسی عراق در انقلاب ۱۹۲۰ که توسط مقامات انگلیس دستگیر شده بود نقل می‌کند: که شیخ خزعل مرتباً به زندان بصره می‌آمد و حضوری با من ملاقات می‌کرد. و پس از آن مرا به خرمشهر دعوت می‌کرده و به وسیله تلفنگرامی با مقامات مسئول انگلیسی تماس گرفته و جریمه نقدی به مبلغ یکهزار روپیه پرداخت کرد. تا مقامات انگلیسی مرا آزاد کردند.»(۱۸۵)

* کاندید کردن «شیخ خزعل» برای پادشاهی عراق «پس از پایان جنگ جهانی اول به دنبال انقلاب انقلاب مردمی عراق در سال ۱۹۲۰ مساله اداره سیاسی عراق توسط ملی‌گرایان (مذهبی و سیاسی) مطرح شد: از جمله، کاندیدای پادشاهی در عراق آقای «طالب النقیب» مبارز مردمی اهل بصره و وزیر کشور در دولت موقت عراق بعد از جنگ همچنین آقای «عبدالرحمن النقیب» رئیس پارلمان دولتی و «عبدالهادی العمری» از

شخصیتهای مهم سیاسی موصل و از بین شخصیتهای غیر عراقی آقای «برهان‌الدین فرزند سلطان عبدالحمید عثمانی» و «آغاخان ترک» بزرگ طایفه اسماعیلیه در هند. و «غلامرضاخان» والی پشتکوه ایران و از کاندیدای «عرب» منطقه یکی «امیر فیصل» و دیگری «شیخ خزعل» برای کسب این مقام حمایت می‌کردند.»(۱۸۶)

«شیخ خزعل دریافت که مقامات انگلیسی چندان تمایلی به کاندیدا شدن او ندارند. از طرفی دیگر، خانم «المس بیل» جاسوسهٔ معروف انگلیس از شیخ خزعل خواست که به نفع «امیر فیصل» از کاندیدا شدن منصرف شود.»(۱۸۷)

«از جهتی دیگر فعالیت سیاسی علمای ایرانی ساکن عراق تا پایان یافتن جنگ جهانی اول به آخر نرسید. بلکه شخصیتهائی همچون، میرزا تقی شیرازی و شیخ الشریعه اصفهانی هر دو با رژیم تحت‌الحمایه بریتانیا در عراق مخالفت می‌کردند، هنگامی که هر دو سال ۱۹۲۰ به فاصله چند ماه، از یکدیگر فوت کردند، عده‌ای دیگر برای پر کردن جای آنها قدم پیش نهادند. «حاج میرزا حسین نائینی» و «سید ابوالحسن اصفهانی» و یک عالم «عرب» بنام «شیخ محمد مهدی خالصی» این سه روحانی در سال ۱۹۲۲-۱۳۰۱ ه ش به همراهی هواداران خود در کربلا تظاهراتی برپا کردند، که ۳۰۰ هزار نفر در آن شرکت کردند و علیه سیاست بریتانیا دست به اعتراض زدند. یکسال بعد «خالصی» به حجاز تبعید شد. و نائینی و اصفهانی همراه با سایر عُلمای ایرانی روانه ایران شدند. در ایران دولت وقت و مردم به خوبی از آنها استقبال کردند و آنها در اُگست ۱۹۲۳-۱۳۰۲ ه ش موقتاً در شهر مقدس قم اقامت گزیدند.»(۱۸۸)

5/6/00
Done!

غلط نامه

آدرس	لغت صحیح	لغت غلط
صفحه (۱۹) یک خط به آخر مانده	هیچیک	هیچک
صفحه (۲۷) سطر پنجم	موظف	مواظب
صفحه (۳۵) پی نوشت: سطر چهارم	سرپرسی سایکس	سرپرستی سایکس
صفحه (۳۶) پی نوشت: ردیف (۱۴)	عبدالله الجویبراوی	عبدالله الجوایبراوی
صفحه (۴۳)سطرسوم‌ازآخرصفحه:	بعلاوه امروز	بعلاوه امروزی
صفحه (۴۴) سطر (۱۳) - خط آخر پاراگراف دوم:	حکومتهای خودگردان	حکومتهای خودگران
صفحه (۴۴) سطر (۱۷) خط چهارم از پاراگراف سوم:	محمد علیمیرزا	محمد علیمیرزای
صفحه (۴۴) سطر دوم از آخر صفحه	فتحعلیشاه	فتعلی شاه
صفحه (۴۴) سطر آخر	محمد علیمیرزا	محمد علیمرزای
صفحه (۴۵) خط دوم	محمد علیمیرزا	محمد علیمرزای
صفحه (۴۶) پاراگراف دوم خط سوم	فتحعلیشاه	فتعلیشاه
صفحه (۵۲) سطر چهارم	سرقت منابع طبیعی	سرقت منافع طبیعی
صفحه (۵۷) سطر سوم پس از	رسیدن به «مضیف» (شیخ ثامر) دیدم	رسیدن به «مضیف» (شیخ ثامر) را دیدم
صفحه (۶۸) سطر هشتم	خوانین	خوانی
صفحه (۷۳) سطر هشتم	شیخ رحمه خان بن شیخ غیث	شیخ رحمه خان بن شیخ غبیث
صفحه (۸۲) یک خط به آخر مانده	(۳۶) بار «رفت» و آمد	(۳۶) با رفت و آمد کرده است
صفحه (۸۷) سطر شانزدهم	حاجی علیقلیخان	حاج علی قلخان
صفحه (۱۲۴) آخر سطر هفتم	مخالفت	مخالف
صفحه (۱۲۸) سطر هفدهم	رضاخان در قبال قبایل	رضاخان در قبال در مجموع

صفحه (۱۳۰) آخر سطر شانزدهم	اما حکومت این خانواده در مدت	اما حکومت این خانواده و در مدت
صفحه (۱۳۰) آخر سطر هیجدهم	چنگ	جنگ
صفحه (۱۳۱) اول سطر بیستم	واگذار	واگزار
صفحه (۱۳۳) سطر اول	به وسیله انگلیسی‌ها تقویت می‌شدند	از قدیم بوسیله انگلیس بودند
صفحه (۱۳۳) اول سطر دوم	سیاست انگلیس بودند	سیاست انگلیس تقویت می‌شدند
صفحه (۱۳۵) سطر نهم	مادام دیولافوا	مادام دیولافوار
صفحه (۱۳۶) سطر ششم	تعریب شوشتر	تعریف شوشتر
صفحه (۱۳۷) سطر دهم	(مشعشعیان - ص ۱۱۹)	(مشعشعیان - ص ۱۱۱)
صفحه (۱۴۰) سطر چهارم	گرجی تبار	گرجی تبا
صفحه (۱۴۸) سطر هفتم	مسقط	مقسط
صفحه (۱۵۱) سطر سوم	در این سال جای خود را	در این سال جاری خود را
صفحه (۱۵۲) سطر پنجم	وارد کارزار شوند	وارد اکارزار شوند
صفحه (۱۵۹) سطر هفتم	میان سکنه	میا سکنه
صفحه (۱۷۰) سطر یازدهم	پرنفوذ شهر شناخته می‌شد	پرنفوذ شهرت می‌شد
صفحه (۱۷۲) اول سطر ششم	جمله : «دادخواهی رعایا توجهی نمی‌کند سهل است بلکه بیش از پیش این تجاوزها و ستمگریها را تأیید و تشویق می‌کند»	دادخـواهـی را تأیـید و تشویق می‌کند
صفحه (۱۷۵) سطر دوم از آخر	از مردم هر محله	از مردم بر محله
صفحه (۱۸۱) آخر سطر هشتم	دشمن با خفت	دشمن باخت
صفحه (۱۸۸) سطر پنجم از آخر	حاجی ابراهیم خان یهودی تبار	حاجی ابراهیم خان یهودنی تبار
صفحه (۱۹۳) سطر چهارم	با اینکه می‌توانستند	با اینکه من توانستند
صفحه (۱۹۴) آخر سطر دوازدهم	بـه نـقل از: «سـفرنامه جـنوب» بابن‌وهوسه–ص(۶۴-۶۲)	به لفتوس در سال
صفحه (۱۹۶) سطر هیجدهم آخر پاراگراف دوم	و این زبونی	و از این زبونی

صفحه (۱۹۹) پی نوشت: سطر دهم:	سرباز جوان	سربازان جوان
صفحه (۲۱۲) سطر اول	اکنون در سراسر عراق	اکنون در سایل عراق
صفحه(۲۳۱)پی‌نوشت‌ردیف(۱۴۴)پاراگراف‌دوم،سطردوم	می‌نویسد:« از این نادانی‌ها چندان بودی که اگر کسی بشمارد و داستان همه را بنویسید یک کتاب بزرگی باشد این نادانی‌ها ...» از قلم افتاده است.	در نوشته‌های خود مشایخی
صفحه (۲۵۴) سطر هفتم	روی پوشال می‌خوابد	روی پوشال می‌خواند
صفحه (۲۶۸) آخرین سطر	بر سرزمین وسیع	بر سرزیمن وسیع
صفحه (۲۷۲) سطر پنجم	ترک نژاد آنسوی رود جیحون	ترک نژاد آنسوی روی جیحون
صفحه (۲۷۵) سطر سوم از آخر	و بر عکس ... می‌نمود	و بر عکس هر گاه پاشای ترک از او درخواست مالیات از من درخواست می‌کند.
صفحه (۲۷۶) آخر سطر چهارم	کریم خان زند	کریم خاند زند
صفحه (۲۸۱) اول سطر ششم	جنابه	جنانه
صفحه (۲۹۳) سطر نهم	(۱۸۵۷ - ۱۸۵۶)	(۱۷۵۷ - ۱۸۵۶)
صفحه (۳۰۲) سطر سوم	و من جمعهم	من جمعه خلت
صفحه (۳۱۵) اول سطر چهارم از پاراگراف دوم	بهبهان	بهیان
صفحه (۳۲۱) سطر یازدهم	در اواخر ماه رمضان / ۱۲۹۵	ماه رضمان / ۱۲۹۵
صفحه (۳۲۱) سطر هیجدهم	کاهش قلمرو املاک	کاهش قملرو املاک
صفحه (۳۲۵) سطر چهاردهم	دودمان البوناصر	دودمان کعب الوبناصر
صفحه (۳۷۲) * تیتر	زمامداری شیخ مزعل	شیخ خزعل
صفحه (۳۷۵) سطر آخر	یک بار در صدد شورش	یک با در صدد شورش
صفحه (۳۷۶) سطر آخر	مقامات بریتانیائی	مقامات بریانیائی
صفحه (۳۹۰) سطر سوم	وقتی که دود محو شد	وقتی که دود محود شد

«تاریخ خوزستان» از افشاریه تا دوران معاصر

صفحه (۴۱۳) سطر پنجم و ششم از آخر نگرفته	انگلیسی‌ها نیز نهایت کوشش خود را برای تثبیت او به عنوان حاکم محمره به کار برند. احتمال می‌رود که انگلیسی‌ها ملاحظه نقش بینابینی»	ــــــ
صفحه (۴۵۶) سطر آخر داخل پرانتز	واحد اندازه‌گیری معادل یک و نیم تن	واحد اندازه‌گیری معال یک و نیم تن
صفحه (۴۷۸) سطر دوازدهم	به مظفر الدینشاه فشار آوردند	به مظفر الدینشاه فشار آورند
صفحه (۵۱۳) اول سطر سیزدهم	بنام	بنانم
صفحه (۵۱۴) خط اول پاراگراف سوم	سرجن نیکسون	ــــــ
صفحه (۵۲۲) سطر هشتم	جاوید بک (وزیر دارائی)	جاویک بک (وزیر دارائی)
صفحه (۵۲۸) اول سطر پانزدهم	شیخ مهدی آل مظفر	شیخ مهدل آل مظفر
صفحه (۵۳۲) سطر پنجم	و جهاد نمایند	و جها نمایند
صفحه (۵۳۵) سطر دوم از آخر	حکام در طول جنگهای خود	حکام در طور جنگهای خود
صفحه (۵۴۱) آخر سطر دوم	حاج علوان الشویکی	حاج علوان شوکی
صفحه (۵۴۵) پاراگراف سوم سطر سوم	عثمانی‌ها با دادن رشوه	عثمانی‌ها با داد رشوه
صفحه (۵۴۶) آخر سطر اول	اعضای خانواده‌اش	اعضیا خانواده‌اش
صفحه (۵۴۷) آخر سطر سوم	تولی سرحدداری	تولی سدحدداری
صفحه (۵۴۸) اول سطر آخر	ستبقا جُناتکم	ستبقا جُنابکم
صفحه (۵۵۴) اول سطر دوم	شاهزاده فیروز	شاهزاده فیروزه
صفحه (۵۵۵) اول سطر دوم	عطف به قراردادی	عطف به قراردای
صفحه (۵۵۵) سطر چهارم	در دربارهٔ	دبارهٔ
صفحه (۵۶۵) اول سطر هشتم	استراتژیک و غنی	استراژیک و غنی
صفحه (۵۶۷) سطر دوم از پاراگراف دوم	با صدای بلند	با صدای بنلد





جلد اول ۹۶۴ - ۳۵۰ - ۰۱۹ - ۵

دوره دو جلدی ۹۶۴ - ۳۵۰ - ۰۲۶ - ۸



